







بسم الله الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم فنقصر بالجمیل
من الثناء علی جنابه بالتبجیل والتعظیم ایاه ننبه للطمعان فی ثوابه الجسیم ولا خوفا من عقابه الالیم
بل وجدناه مستحقا للعبادة فعبدناه انه هو العلی العظیم والصلوة علی حبیب الله ونور عرشه
الکریم ونامر حلته بالتسنیم الذی هو علی خلق عظیم والسلام علی فارس مضمار صحابته وجالس مسند
خلافته ادی فاطمة امه وابرار اولاده وعترته افضل الصحب والآل واکرم حملة سنته واقواله
وخزنة سره واقواله الی ان حشرت الناس فی یوم البوس والباس واستعیذ العبد
الی ربه من الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس. اما بعد از تسبیح
وتحمید حمیدی مجید که افراد کاینات انواع واجناس موجودات را بعد ظهور داده و محمدت
وتمجید رسول حمیده که سالکان بوادی طاعة را دیده وراه بین از پرتو نور داده است نعت
امام الوری خواجه بعثت دانش. رسول خدا صدر دیوان حشر. وآل هدایتمال آنحضرت که هر یک
ادی طرایق وسبل ودرین امت بمنزله انبیا ورسل اند صلوات الرحمن علیهم اجمعین ولا هر منا
من النور بشفاعتهم یوم الدین. چنین گوید مفسر این کلام معجز نظام ومفسر ایات ارقام
حقیقة ارتسام ابونصر صدر ابن منصور صدر شرح الله صدره للاسلام وحشره مع الائمة
الاعلام علیهم الصلوة والسلام که وقتی که دیده امید دیده از نور در اعتاب علیه جناب کعبه ...
ثامن الائمة الاطهار بضعة المصطفی سلیل عنصر المرتضی الوفی الولی الصفی الرضی الرضا
المرتضی المرضی المرتجی الامام بالحق امام المؤمنین حجة الله ابوالحسن علی بن موسی الرضا علی آبائه
وعلیه واخلافه صلوات الله ما دام البنا کحل ومنور وداغ جان از فواید ... قدس درای
روضه مقدسه علیه منوط بود همراه برحسب اقتضای منتزای علم وادب وصحبت ماجد را
بقعه مبارک بعجبه تو بخش بعضی افاضل واتقیا از احبه واصدقا وافاضل اخوان صفا وخلان
وفا استسعادی یافت واز حضور موفور السرور ایشان انواع صفا ونور حاصل میشد از
انجمله سرحلقه حمله دفاتر فیض وجود وسر دفتر افاضل وجوه وفرازنده اعلام علوم صدرنشین
دیوان کرم وقدم منشی ابواب بلند تیاری مخصص ادوات دولتیاری دانشوری که در مفخر افاضل

بهر

بهر ممیز اوست ودر مجلس اکابر اکامل فرودی مثل فراوست ونمنمی که تا بود ابواب امل
فضلا وعلما بود واز زبانش کرده تا مجده طریق حق وحسابت کسی نقطه لا نشنیده
اما ان لا نطق الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم اخلاق شریفش دستور العمل ذوی الالباب
شده واخلاق حمیده‌اش نصب العین خاطر اصحاب آداب وارباب دوربان کشته فی الجمله
جلوه از مجمل التاش بعد طومار مکنجد وسنوی عقل دراما بیچ کامل بیز ان عبارات ومنشات
نسبخد مسمی حبیب الله نفسی نهاده که فارس افراس فراست وکیاست وبر تلو پارسیان
که پارسایان الناس وفی الحقیقه ایشان احرار الناس اند آزاده از نادرت وخساست و
بر ارازل النوش اهست جعله الله وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین بااین فنون عرب
زبادی انس مزید استیناسی بود برجی که چون توان ایمان مفارقت نبود وبر منال
برادران دران بقعه رو بنت دراز الرکریت براسیم لطف وقربت قیام مینمود وبنا
برانکه خاطرش بطرف طرف فضایل اهل وطبع نا برش از شرف عرف شرافت وشرف
... ابت مقاصد فاصد بود وبیشترین اوقات مجسته صرف تحقیق منطق علما ودقت استنکار
ازمواید فواید اکابر حکما مینمود ومتنعم از ثمرات آمالی بود ومحظوظ از نظر مسایل
دینی که مایه وسعادت دارین است همیشه تا کسی درانشای محاورات وخفاوات الناس
فضل سخن در تفسیر سوره حشر مشتمل بر لشکر مسایل تفسیر وفنون وقایق تاویل از بی بضاعت
در صناعت فرمود الی بالمقترح والی ما طلبتم هر چند خود را درین حوزه منقید به
درین مرتبه نمیدانست که خود را در عداد افراد علما شمرده از زمره مفسرین کلام خدا
شمارد لیکن بمقتضای فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین عمل نموده از وعید بانتهیه در جو
بار از جار من کتم علما عن اهله الجمه الله بلجام من نار منفور گشته بنابر وثوق تفسیر فارسی بعبارت
صادق به آنکه این رساله بل مجاله را نسی فی جمعها وتالیفها من الذنوب لدی الخلاق
مشکور وهو المقبول من لدی الخلایق اجور باشد وچون ثانی از محض حقیقت وحسن نیت
بود امید است که ذخیره عرصه عرصات ووسیله ادراک مرضات وسبب فوز بسعادت
شفاعت حضرت سید البشر دادرک وو که حمایة شافع روز حشر شود واز جهت آنکه چون مسمی
باسم مبارک شافع حشر که از حروف آن عددی که موافق شمار تاریخ سال آغاز وانجام
وانجام این کتاب بست از وی حساب وضمن حساب جمل جمال مینماید مورخ وموسوم میسازد

دامیه دارد که تفاولا و تیمنا چنان باشد و صحیح این اتفاق غرایبی تمام دارد و اعجب آنکه
تاریخ همین رسال بهمین حساب و منوال از عبارت تا صبح ما مولود رسول که اشارت
بتاریخ ماه و روز هم شده بیرون می آید و چون خلاصه تاریخ رسال فقط بنت خالی از
لطافت نیست والله الموفق والمآل محقق و قبل از شروع از فروع دیوداسی اصول
و فروع بدروع استعاذه غایه و لاید گشته بجهانه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بر آنکه علما را در مبحث استعاذه خلاف بسیار هست چنانچه در تفاسیر مسطور و دیگر کتب لایقه
باآن منفصلا مذکور و مشروح هست و افاضل متاخرین بر مسلک اکابر متقدمین بر آن مسائل
مباحث لطیفه و مقاصد شریفه افزوده اند و چون مولف این عجاله درین رساله در هر مقاله
طرازای زاد اشعار و دثار بیان ساخته بمقتضی خیر الکلام ما قل و دل بعد از قطف لطائف زوایه
حدف زوایه نموده خلاصه ما بینهم برادر ضمن کلامی متوسط بر حسب فهم بود . و خیر الکلام لم
یکن عامیا سوقیا و لا عربیا جلفا و بر طبق افراح المکتوب ذالکتاب طوبی له و حسن
مآب عرایش ابکار این افکار در کسوه دری بری از عجمه و ابهام بر جمال ظهور بعد از انقناع
ستور مضمر و مستور می سازد و آنرا مشتمل بر مباحث و مسایل میکرداند و بالله التوفیق
مبحث الاستعاذه بدانکه استعاذه امریست مامور به مندوب الیه قال الله تعالی و اذا
قراءت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم و علما را در کیفیه آن خلافست اما
مذهب ابو عمرو و یعقوب و ابن کثیر عنه و عاصم غیر هبیره آنست که اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم کما مر و اما قول ابو جعفر و نافع و ابن عامر و حمزه و علی کسایی و خلف آنست
که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و از حمزه روایت کنند که گفته
استعیذ بالله یا نستعیذ بالله بجز از سهل خوانده که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم و بباید دانست که منشاء این اختلافات اختلاف در عبارت وحی مقدس است
حیث قال عز من قائل فی سورة النحل و اذا قرات القرآن فاستعذ بالله من
الشیطان الرجیم و فی حم السجده فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم انه هو السمیع العلیم
و جبیر بن مطعم روایت کرده که حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم که چون افتتاح نماز
فرمود گفت الله اکبر کبیرا سه نوبه و الحمد لله کثیرا سه نوبه و سبحان الله بکرة و اصیلا سه نوبه
بعد از آن فرمود که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من همزه و نفخه و نفثه و ابو سعید خدری

گوید

٢

گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
و ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که گفت که در بدو وحی جبرئیل رسول را
علیهما السلام گفت که بگو استعیذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
اقرا باسم ربک الذی خلق الی قوله تعالی ما لم یعلم **مسئله** در وقت استعاذه اختلاف
هست بیشتر بر آنند که محل وی پیشتر از قراءت یعنی متقدم بر آن بنا بر معنی آیه و اذا قراءت
یعنی اذا اردت القراءة همچنانکه در آیه وضوء و اذا قمتم الی الصلوة با اراده قیام جهت
صلوة معنی شده و اخبار مذکوره موید این مذهب است و حمزه و نخعی و ابن سیرین و بعضی
دیگر بر آنند که بعد از قراءت وقت استعاذه است بنا بر ظاهر آیه و نیز بعد از قراءت شیطان
بد فعلی در اعجاب هست با آنکه عملی کرده که مستوجب ثوابست و درین وقت جهه نجات از وی
احکم استعاذه مناسب است **مسئله** علما در وجوب و استحباب استعاذه مختلف اند اکثر
اکثر بر استحباب رفته اند و دلیل بر آن گفته اند که حضرت صلی الله علیه و سلم اعرابی را بودی
در وقت تعلیم اعمال صلوة استعاذه نیاموخت و سنت سنیه آنحضرت آن بود که فرایض
فرایض تعلیم ایشان مینمود الا آنکه خود استعاذه و حقایق بعضی سنن نماید و علامه
محقق مدقق فاضل کامل نحریر متبحر نیشابوری رحمة الله علیه در تفسیر خود ترجیح این مذهب
فرموده و مجاهد و ابن سیرین حکم بر استحباب نکرده و از عطای بن ابی رباح که از اعاظم علما
تفسیر است نقل است که استعاذه واجبست در هر قراءت خواه در نماز خواه در غیر آن
و استدلال بمواظبت رسول صلی الله علیه و سلم بر آن کرده و شک نیست که تمامت عباد
در امر فاتبعوه مامور بمتابعت اعمال و افعال شریفه آنحضرت علیه صلوات الله علیه
و آله صلوة تلیق بکماله و ای کبیر این نیز آنست که مواظبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
موجب ایجاب نیست و بنا برین بر جمیع سنن نبی علیه السلام حکم وجوب توان کرد چه آن
حضرت بر همه سنن مواظب بوده اند و چه جای این بلکه بعضی آنحضرت آن ابو بیت
که بر آن مواظب بوده اند و غایت آنچه از امر فاتبعوه که استدلال کرده لازم می آید آنست
که عباد هم بر آن مواظبت نمایند چنانکه در سایر سنن سنیه پس بنا برین حکم بر وجوب نتوان
کرد و اگر نزاع که گویند که مواظبت بر جمیع سنن آنحضرت بر امت فرض است و جمیع
امت اجماع بر خلاف این دارند و جمعی دیگر از علما که حکم بر وجوب استعاذه نموده اند از فاستعذ

استدلال بر وجوب نموده اند با آنکه تمام سخن در اینجا جاریست و مؤید این سخن حدیثی است
که بعضی مفسران در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
از انس بن مالک روایت کرده اند که انهم سالوا رسول الله صلعم فاکثروا المسئلة فقام صلعم علی
المنبر وقال فاسئلونی فوالله لا تسئلونی عن شیء ما دمت فی مقامی هذا الا حدثتکم به فقام
عبد الله بن ابی حذافة السهمی وکان یطعن فی نسبه فقال ابوه حذافة بن قیس وقال
سراقة بن مالک الخثعمی ویروی عکاشة ابن محصن الاسدی الحج الحج علینا فی کل عام یا رسول الله
فاعرض عنه صلعم ویحک وما یؤمنک ان اقول نعم والله لو قلت لوجبت ولو وجبت لم
ولو ترکتم لکفرتم فاترکونی ما ترکتکم وانما هلک من کان قبلکم بکثرة سوالهم فاذا امرتکم
بشیء فاتوا منه ما استطعتم فاذا نهیتکم عن شیء فاجتنبوه الی آخر الحدیث وبی عایده آ الی
ترک ما علی الرسول الا البلاغ کانه تتمه قال ما آتیکم الرسول فخذوه ولا تخوضوا فی غیره
وقوله صلعم لو قلت لوجبت یدل دلالة علی الوجوب اذا قال بشیء سواء کان من الوحی
او من عند نفسه صلعم و مذهب مالک و ابن سیرین آنست که استعاذه در وقت هر تکبیری
واجبست لیکن نمیدانم که این حکم از کجا استنباط نموده چه در قرآن چیزی که برین دال باشد
نیست و از حدیث و اقوال ائمه دین هم چیزی بما نرسیده که مؤید این حکم باشد و جای سوس قیاس
هم درین وادی قدم نمیگذارد والله تعالی اعلم واحکم **تنبیه** علما اجماع نموده اند که در
استعاذه مطلق در حین قرائت جهر لازم نیست و الجماعت که واجب میدانند و بعضی که
در وقت الحمد یکبار واجب میدانند علی اختلافهم درین مسئله متفق اند اما موجبان و مستحبان
خود حکم بران نموده اند و صاحبان مذهب ثالث هم امر تصریح بتصریح و اعلان آن
نموده اند و لا بل طرفین بکلیت و مذهب ما موافق است و معمول بها عند ناسائر
الامامیه والشیعه رفعهم الله الی المراتب الرفیعه **تنبیه** فی ضمن مسئله باید دانست که
در استعاذه یعنی در اعوذ بالله گفتن نه دانستن معانی این الفاظ و غرض از نظم
این لغات هیچ امر دیگر هست که هر که یکی از آنها نخواند یا داند و در وقت استعاذه یکی
از آنها یا همه ملحوظ او نباشد پس در حکم آن باشد که تارک سنتی مؤکد بل فرضی مسدد
باشد چه حق آنست که سنت مؤکد است بلکه گاه باشد که فرض شود و تحقیق آن چون
منتفی رکوب صعوب اشهاب انکاب اکبار والمنابست ترک آن باین مختصر

البته است

٣

البته است پس کلام در استعاذه متعلق باشد به پنج امر ضروری اول استعاذه ثانی مستعیذ
ثالث مستعاذ به رابع مستعاذ منه ما لاجله الاستعاذه پس استقصای سخن درین امور در و
بحث تمام میشود و **بحث اول** در استعاذه بدان اعاذک الله من الشیطان الرجیم که معنی
استعاذه در اصل لغه التجا یا التصاق است چنانکه عرب گوید اطیب اللحم عوذه یعنی از
گوشت آنچه با استخوان چسبیده و چسبیده بصوتی دارد اطیب است از بواقی پس غرض از
اعوذ بالله آنکه ملتجی میشوم بایزد و تقرب بحبوحه او یا ملتصق میشوم در حمایت خود را بفضل
او و پناه میبرم باو که یاد کرد از حمو ذیمی بکسی که قدرة برانی ندارد ازان در ظهار و التجا بی بشان
خود را او بی حیایان و تقرب وی خود را از شر آن حقوقی میرهاند و باز را بعد از جنبه الصاق
و نیز باید دانست که استعاذه تمام نیست الا وقتی که بنده بداند که او را از جلب منافع
دینی و دنیوی و دفع مضار اولی و اخروی کمال عجز حاصل است و توفیق تحصیل منفعت و تیسیر
دفع مضرت امریست مخصوص بحق تعالی عز و علا اگر نه اراده و اختیار و قدرة او باشد
بنده ضعیف عاجز را چه قدرة بر جلب خیری یا دفع شری یا رای نیل نفعی و فرار
از ضری باشد و نیز باید دانست که اگر کسی از ذره تا بعباد را این قدرة وقوة متمکن است که نا شد
هر اینه بی شک آنکس حضرت خیر البشر صلعم خواهد بود و آنحضرت با آن منزلة اظهار عجز
درین باب فرموده اند و نیز نص تنزیل حیث قال انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی
من یشاء ازان افصاح مینماید بنابرین دیگر برا درین مکان چه امکان تا تمکن هر کسی را درین
میدان چه یارای جولان **بیت** در اوجی که خورشید جولان برد : کی ذره را تاب امکان بود
بجایی که رستم گریزد ز جنگ : مراد تر انیست جای درنگ : و اگر نظار این گفت را
از معنی شایسته در بی خاطر رسد یا داعیه رقدح و عیبی از ضمیر سر زند در جواب گویم
غرض ازین نزعهای مبرم و ختم متقضی و مقدر لازم است که به وقت ایجاب و الی رسیانه
و سرحد الزام دار جا گشاید چنانکه معتقد اهل جهال و ضلال و مذهب ارباب ظن و خیالات
و اگر خیار باشد هر اینه ثواب و عقاب باطل شود و کارخانه بعثت و تکلیف عبث ماند
و حکایة وعد و وعید ضایع باشد چه حق تعالی از روی بخیر خلایق را تکلیف فرموده و از
روی تحذیر راه باطل را باز نموده و بسبب لطف مردم را براه مستقیم ترغیب کرده والسعید
من سعد فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه و ثابت شده که و وضع امانه و اخذ

میثاق اهل یمین را فرمود هؤلاء الی الجنة ولا ابالی و اصحاب شمال را فرمود هؤلاء فی النار
ولا ابالی والله تعالی اعلم و نیز باید که بنده بیقین داند که حق تعالی عالم بر خفیات است
و مشتمل علی کل جلیات دارد و یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور انه عالم السر واخفی وما فی
السموات العلی وما تحت الثری یسمع و یری دبیب النملة السوداء فی اللیلة الظلماء علی
الصخرة الصماء لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء آری حضرت رب الارباب
که محیط بر موجودات و علت حدوث کاینات است دانا و بر همه توانا است و سری بنا
در امر با ستعاذه همین است که چون بنده را علم حاصل شده بر آنکه حق تعالی عالم است بر همه
معلومات که اگر نباشد شاید که عالم بحال مستعیذ نباشد پس استعاذه اش عبث باشد
و دیگر آنکه بیقین نمود که حق تعالی قادر است بر جمیع ممکنات که اگر نباشد کار ما نشد
که از تحصیل مراد بنده عاجز آید و محذور بحال خود باشد و دیگر آنکه دانست که حق تعالی جواد
مطلق و بخشنده بی منت است والا توانا بود که در مقصود او بخل نماید پس پناه
بردن عبث باشد و دیگر آنکه بتحقیق دانست که بجز از حق تعالی قادر نیست بر تحصیل مقصود
او والا این تخصیص استعاذه بحق صادق الرغبة نباشد پس گوید که اگر حق تعالی تحصیل
مقاصد من نماید از دیگری خواهم و بمحل حال آنکه ما دام که بنده عزت ربوبیة و ذلت
عبودیة دانست و جمیع این امور که مذکور شده نصب العین گشت طریق جلب ثواب را
معلوم نمود و عوایق و موانع وصول آن که اعظم وجود ابلیس است دانست و حقیقة
حرمان از رضوان تحقیق نمود پس در وقت عبادت و طاعت مر اینرا از علم باین امور در
دولش حالتی تولد کند از قسم انکسار و خضوع و نیاز و خشوع و در ین حال لوازم استعاذه
جرات از منبع آن حصول می یابد که مر اینه او را بثواب ماحول رساند و از شر در
و عوایق نگاه دارد پس چون این حالت در دل راسخ شد از دل بزبان نقل
مینماید پس میگوید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم **المبحث الثانی** فی المستعیذ والمستعاذ به
والمستعاذ منه وما لاجله الاستعاذه باید دانست که امری دیگر ضروری مهم تر مرتبت
مستعیذ است و مستعیذ کسی است که استعاذه مینماید خواه که مصلی باشد و خواه قاری
و خواه داعی و غیر آن و این امر مبنی است بر آنکه انسان معرفت نفس خویش حاصل نماید
یا سبب رکن ثانی که مستعاذ به است کرده فان من عرف نفسه عرف ربه و مستعاذ به

حق تعالی

حق تعالی است که در همه امور پناه باو دهنده از وجست و المستعاذ منه هو الشیطان الرجیم
وما لاجله الاستعاذه هو القراءة او الصلوة او غیرهما لان العبد فی هذه الحالة احوج الی الالتجا
والالتجاء بالله تعم در توریة کلیم علیه التحیة والتسلیم کلمه چند آمده که ترجمه آن بعربی اینست
وعزتی وجلالی لاقطعن امل من یؤمل غیری بالیاس ولالبسنه ثوب المذلة عند الناس ولاخلینه متفکرا
حیرانا یومل غیری فی الشدائد والشدائد بیدی وانا الحی القیوم ویطرق بالفکر ابواب غیری
وبیدی مفاتیح الابواب وهی مغلقة وبابی مفتوح لمن دعانی و چون سخن در استعاذه علی الاجمال
بسر حد کمال رسید اکنون شروع در بسمله میرود و بالله التوفیق قال الله تعالی فی محکم
کتابه الکریم بسم الله الرحمن الرحیم بر ضمایر ارباب بصایر ظاهر باشد که سخن در بسمله بر
وجهی که لایق و مناسب این مختصر باشد بر چند مبحث اشتمال دارد **مبحث اول** در ترجمه
آن قدمای علمای دین از صحابه و تابعین بر آنند که ترجمه کلمات بسمله اینست که بنام
ایزد فراخ بخشایش مهربان الحال از خلفا عن سلف بر همین رفته اند لیکن علامه
نیشابوری رحمة الله علیه که استاد علما و مجتهدین و خاتم اکابر مفسرین است در تفسیر
خویش آورده که بنام خدای بخشاینده مهربان و بعضی گفته اند بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر و این نقل از سلف است و معانی همه بهم نزدیک والله تعالی اعلم باسرار کلامه
مبحث ثانی علما را در آنکه بسمله داخل سوره است از سوره قرآن یعنی جزوی از آیات
یا آیتی از آن است یا نه اختلافات گشته است بعضی بر آنند که جزوی از هر سوره
است الا سوره براءه که مبسمل نیست و جمعی گفته اند که جزو نیست بلکه مستحب است
که بتبرک و تیمن بآن ابتدا در صدر هر سوره گویند یا نویسند چنانکه استعمال آن در ضبط
دیگر امور دینی و دنیاوی مستحب است و قسمی را مذهب آنکه جزو فاتحه است فقط و اول
قرآن و جزو دیگر سوره نیست و جزو بین مذاهب هست که تفصیلا متفقها و قراء مکه
مشرفه و کوفه و عبد الله مبارک و شافعی بر آنند که جزو فاتحه است و دلایل ایشان
بسیار است از انجمله حدیث ابو هریره قاضی ناصر الدین عبد الله بیضاوی رحمة الله
و بسیار مفسران در تصانیف خویش آورده اند و هو انه قال صلعم فاتحة الکتاب
سبع آیات اولهن بسم الله الرحمن الرحیم و نیز ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها روایت
کند که رسول صلعم قراءت فاتحه فرمود و بسم الله الرحمن الرحیم را با الحمد لله رب العالمین

سابق آیه شمرد و قاضی گوید که این خلاف که سبب آن باشد که آنانی که جزو نشمارند هم
اختلاف کرده اند که آیا بسمله به اسره آیتی است یا با ما بعد و قراء و فقهاء مدینه و مکه
و بصره و شام و اوزاعی و مالک بن انس بر آنند که جزو نیست بلکه تیمن و تبرک را بود و نیز جهة
فصل بین السورتین در ابتدای هر سوره مذکور و مزبور میسازند چنانچه مالک گفته که جایز
که در نماز خوانند نه سراً و نه جهراً چرا که چون داخل فاتحه نباشد مبطل صلوة باشند
لیکن این خلاف را منکر اجماع است که داخل کلام است و خارج نیست چرا که ما بین الدفتین
کلام الله اجماعا و اما ابوحنیفه قاضی گوید که او نفی به هیچ جانب نکرده و جمعی ظن برده اند
که نزد او داخل سوره نیست و جار الله علامه رحمة الله علیه در کشاف آورده که نقل نموده
که گفته که داخل سوره است و صاحب کشاف گفته که خلاف نیست که بسمله بعضی آیه است
از سوره نمل بل خلاف در بسمله واقع در اوایل سورهاست و تصریح نموده بر آنکه آیه واحده
یا بعضی آیه از قرآن است و انزال آن جهة فصل بین السورتین و تیمن باسم الله و سایر
وجوه مذکوره و دیگر امور غیر معلومه مما یعلمه است بیستو انزل بود و الله اعلم باسرار کلامه
و مذهب ما و سایر امامیه رضی الله عنهم آنست که جزو هر سوره است خصوص فاتحه که اول
کلام کریم و سبع مثانی و قرآن عظیم است و در نماز فرض است و اخلال در آن موجب
ابطال نماز است و قرائتش بجهر اولی است و بعضی حکم بر وجوب آن جهر نموده اند
و نقل ابن عباس مؤید این معنی است که ابن عباس گوید این مسئله از حضرت مولی امیر
المؤمنین علیه السلام پرسیدم فرمود که من ترکها ترک مائة و اربعة عشر آیة من کلام الله تعالی
یعنی تارک بسمله تارک صد و چهارده آیه از آیات کلام الهی است و غرض آنحضرت
از تعیین این عدد همانا ظاهر است اگر سایلی سوال نماید که سوره براءة بی بسم الله
نیست پس چرا صد و چهارده آیه را تارک باشد جواب گوییم باعتبار آنکه فاتحة الکتاب
دو بار نازل شده یکبار بمکه و یکبار در مدینه و از جهة آنرا سبع مثانی گویند و هم توبه مصدر
بتسمیه بوده پس عدد معین صحیح باشد یا آنکه غرض آنحضرت از من ترکها ترک مطلق باشد
یعنی بسم الله واقع در اواسط سوره نمل یا آنکه از ترک عدم اتیان مطلق خواهند قطع
نظر از آنکه توبه مصدر به بسمله هست یا نه و اگر چه که در محلی باشد که بسمله نباشد چون
براءة و این جواب ضعیف است و انصاف آنست که با وجود مبالغه و سلف در

قرئه

در تجرید مصاحف از زواید بحیثیتی که تجویز ثبت آمین و تجویز اعراب و اعلام نمی نموده اند و ثبت
بسمله در سر سوره نموده اند مؤید مذهب است و اما فصل میان سور بوجهی دیگر ممکن
بود که احتیاج باثبات زواید نباشد چنانچه فصل بین الآیات به اثبات دایره در
صغیره کما هو المشهور نموده اند و فتاوی و توقیعات ائمه دین و سخنان مجتهدین مؤید آنست
والله تعالی اعلم   گویند باء بسم الله متعلق بمحذوف است که اسمی اقرا یا ابدا یا مانند
آنست یعنی میخوانم یا ابتدا میکنم بنام حق تعالی پس همانا گفته که اقرأ یا ابدأ بسم الله
الرحمن الرحیم و تقدیم معمول در نظم ادخل و اوقع است و اسم سامی آنحضرت مقدس
همچون مسمی بر همه مقدم است و ایضا ایراد اوهام که مصدر نام حق تعالی نباشد بکمال زجر
وضایع مانند قال صلی الله علیه و آله وسلم کل امر ذی بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر یعنی هر امری
با شان و صاحب اعتبار که مبداء آن نه اسم الله اکبر باشد ابتر است یعنی انقطع و عرب
شتر بریده دم را ابتر و اقطع گوید و غرض آنکه ناتمام ماند یا آنکه منقطع البرکه باشد و غرض
از آن محصول نیاید و احادیث و اخبار و حکم و اسرار در فضل بسم الله الرحمن الرحیم
زیاده از حد و عد است بعضی از اکابر صوفیه گویند بسم سه حرفست با و سین و میم و حق
بسم سه حرفست که گوید بسم اما با را اشاره به باری جل جلاله و عم نواله هو الله الباری
المصور له الاسماء الحسنی و معنی باری و مصور هم قریب است و چون در خواتم بعض سوره
این دو اسم مذکورند تفسیر آن حواله بآن موضع میرود و مصور تصویر بر قراطیس اخشاب
والواح و احجار و صلاب میشاید و لیکن مصور در ارحام از نطفه انثی در جوف ظلمات
رحم تصویر صور جمیله مینماید و کرا قدرة برین دارد که نطفه را صورتی چون پری
گر گروست بر آب صورتگری   و سین اشاره باسم سمیع است و هو سمیع دعاء
المضطرین و کدام سامع را قدرة آنکه کسی او را از مشرق میخواند و دیگری از مغرب
میطلبد اهل سموات در اعلی علیین بدعا مشغولند و اهل ارضین در ته گاو زمین
بمناجات او اشتغال دارند و سمیع الدعا دعای همه را مساوی میشنود و باجابت
مقرون میگرداند و جمیع جهات و آفاق قرب و بعد آنست با او سمت مساوات دارد
کلام معجز نظام سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام از فرق فرقدین تا
مقام قاب قوسین استماع مینماید و مناجات حضرت یونس علیه السلام از قعر بطن نون

باجابت مقرون میسازد و از آنجا قریب دعا این رابعید میداند قال الله تعالی واذا سألک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان بالجمله ثقات ثقات روایت آورده اند که زید ابن حارثه
که مولی و مولای رسول صلعم بوده و آنحضرت وی را بشرف تبنی اختصاص بخشیده بود با ان
غایت وی را ولد فرزند میخواندند نیکوی او حسن ادب و نوبتی از آنکه منظمه قصد طایف نمود
چون مقداری راه از ممر ره دور شده شخصی از اهل نفاق که مظهر وفاق و مبطن شقاق بود ملاق
زید رضی الله عنه بعد از استفسار و استخبار در وقوف و عثور بر حقیقه کار از زید التماس
استرفاق و تطمیع او بر انفه و ارفاق نمود پس چون با نفاق متوجه سفر شدند در اثناء
راه گذار ایشان بر خرابه افتاد که در تی بوده که تا زمینش از خوکه جواز سکون و قرار عاطل
بوده و درین حال آن منافق بجهت استراحت و استرواح لمحه زید را التکلیف به نزول خرابه نمود
و بعد از حلول در ان خرابه متصدی و قاصد قتل زید شد چه زید اغافل خاطر بوده و آن خاسر
شقی سر داغ و مسلح چون زید ملاحظه نمود آن حال و آن خائب را بر سر جدال و اشتغال بر اراده
اهلاک و جدال و وبال دید از سبب آن پرسید منافق در جواب گفت لان محمد احبک
و انا مبغضه و انت تحبه و انا مبغضک درین حال چون زید خود را چون صید در قید اسیر
گرفتار دید خسارت دید از روی امید بحضرت حق تعالی امید از ماسوا ببرکاه الله انابه و گفت
اغثنی یا رحمن درین حال منافق بما ذاق زید را الجبال الجبال قید میخود از نا دوای حربه اراده
سبب و صیحه و پس عجب شنیده زید را بمجال بسته بگذاشت و چون بیرون دوید اثری
نه دید باز آمد و قصد حقید نمود و صیحه وی نمود و باز مهولن از اول آوازی شنید چون
بیرون دوید چیزی نبود تا سه نوبت که برین دستور واقع شد تا نوبت چهارم که خواست که
بیرون رود که شخصی با مهابت و سیاست با حربه که در دست داشت بضرب و منافق را در کو
اسفل رسانیده و به زید سلام کرده وی را از ان بندها برهانید و گفت مرا بشناسی هم جبرئیل
علیه السلام و قسم الرحمن دعاک و لقض اشنه او بعضی گویند که ملکی دیگر بود غیر جبرئیل علیه السلام
و اما یم اشارتست بمجیب دعوة المضطر بن قال الله سبحانه و تعالی امن یجیب المضطر
اذا دعاه و در روایات صحیحه بنظر رسیده و بصحت پیوسته که روزی ابو جعفر المنصور عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله ابن العباس الخلیفه الثانیه من خلفاء بنی العباس ذی الدوس
والباس که بدان دوانیق مشهور است در زمان خلافت خود در ان عظمت و نهایت شوکت

براستری

براستری نزین کاکان و ابهم سوار از اسوار دار السلام بغداد بعزم اصطیاد بیرون آمد چون
جهت عبور بر جسر مجسور مرور مینمود عورتی علویه از آل امام حسین بن امیر المؤمنین علی علیهما
السلام والتحیة والاکرام متعرض او شده بعنان مرکب او متعرض و متعلق گشت و گفت یا امیر
المؤمنین بحق رحمی و قرابتی که میان من و تست که ظلمی و زفت نمایی و با استماع درود دل
ز تنگ محن از خاطرم بزدایی پس ابو جعفر بایستاد و علویه گفت بدانکه من ضعیفه ام
از اولاد امام المؤمنین الحسین الشهید علیه السلام و قبل ازین پدرم و عمم دو برادر و شوهرم
و یک پسرم که همه از اکابر و اشراف شرفاء آل محمد صلعم بودند بغیر حق بر دست تو و تابعان
تو کشته شده اند و مرا چنین ضعیف و یتیم و تنها و بیکس گذاشته اند اکنون در همه عالم مرا یک
پسر با هذه الحال قرة العین و ثمرة الفؤاد منحصر او ست و همه دنیا مرا جز او کسی نیست و اکنون
او را هم بگناه دیگری و بجنایة غیری بنا حق گرفته و در زندان نشسته تمام محبوس داری چه شود
اگر پیش ازین محنت بر جان این ناتوان جایز نداری و او را عفو فرمایی که عفو از شیمه
کرام است که جرم نکرده عفو کن و ما جرا بپرس آنملعون چون این حکایت بشنید
ساعتی تامل نمود بیان امید بعد از ان آثار غضب بر جبهه نامیمونش ظاهر گشته بران عورة
بشوریده و بر سر رو تا آن معصومه را تیغ عنت و غدر بر عرصه قیامت را از روی ایشان او
براندند و از مرور منع نمودند و در جواب گفت لا اعف عنه ابدا حتی یموت جوعا و عطشا چون
آن معصومه مخدومه آن کلمات نامعقول از ان ظلوم جهول بشنید آن جمع را گذاشته روی
روی بر گردانید و در کمال حزن و گریه و اضطرار و گریه و استعبار از موکب ان پلید بلید بعید
دور شده روی بسوی آسمان کرد و دعا فرمود و گویند این دعا بود و الدعا هذه اللهم لک الحمد و الیک
المشتکی و بک المستغاث و انت المستعان لا حول و لا قوة الا بک و انت الذی تجیب
المضطر اذا دعاک صل علی محمد و آله و فرج عنی و اغثنی و انصفنی من هذا الظالم اللهم لا تخذل
آل محمد صلعم و انت الذی اذهبت عنهم الرجس و طهرتهم تطهیرا راوی گوید که هنوز از دعا
فارغ نشده بود و استر ابو دوانیق که بمثابه مرکب بس تکرار بود که ناگاه بحکم الله
استر پش سکندر خورده بسر در آمد و آنملعون را چنان بر صفحه زمین زد که نزدیک بود که
عنق آن احمق فاسق مندق گردد و بر مثال تو تبار زمین شد پس ساعتی بیهوش بیفتاد
چون بمعالجه بسیار و اصلاح بجلاب و روایح طیبه و حیل و تدابیر طبیه بهوش باز آمد

گفت که بهرش را با کینه داد و او بر از اشتغال طلب عطا دید پس چون آن خاتون عرصه جنت ار
ارجمند را خلاصی دید و برادر کنار گرفته معانقه نمود و بشکر خلاصی قرة العین عین آنها را بر فقرا
و مساکین نفقه فرمود و گوشه چشم التفات تا آن بلند اختر وا انجا طرفی بر نداشت
غلام همت آنم که خاک پای ترا — به جد و دو جهانش به هیچ نفروشد — الهی من الذی دعاک فلم
تجبه و من الذی استغاثک فلم تغثه و من الذی استعاذک فلم تعذه الهی انت [illegible] بنا باک ننهید وا باک
نستعین و لا حول و لا قوة الا بک یا علی یا عظیم و الله اسم ذات مقدس حضرت باری تعالی است
علم مخصوص لذاته تعالی و بعضی از محققین محققین بر آنند که اسم اعظم آنست و علما عربیه گویند
الله اصلش الٓه بوده بعد از حذف همزه متقدم و تعریف آن با الف و لام الله شده و الٓه در اصل
اسم معبود است مطلق خواه که بر حق باشد و خواه نباشد چنانکه اصنام و غیرها را نیز الهه را
الٓه گویند باز تغلیب یافته بر معبود حق و اسم ذات او گشته مختص به عز و جل بر مثال نجم که اسم
هر کوکب بوده از آن تغلیبا مخصوص ثریا شد و الله نزد بعضی مشتق است از الٓه الٓهةً و الوهةً
و الوهیة بمعنی الٓه فلان ای عبد و الٓه فعال است بمعنی مفعول یعنی مالوه یعنی معبود و بعضی بر آنند
که اشتقاق آن از الٓه است بمعنی تحیر چه عقول در معرفت حقیقت او واله و متحیر است
سبحان من تحیر فی ذاته — فهم خرد بکنه کمال تو نبرد ره — از افتاب مساحت فرسنگ بود
موری که مساحت کرد ره نتر جاه — و بعضی گویند مشتق است از الهت الی فلان
ای سکنت الیه چه قلوب بنی آدم بذکرش سکون و اطمینان می‌یابد که الا بذکر الله تطمئن
القلوب و بعضی گویند مشتق است از الٓه الرجل اذا فزع من امر نزل الیه یا الٓهه غیره
اذا اجاره چه فزع عباد با وست و حسن قبول شفاعت و جوار او دست ذرات کاینات که در
هوای خورشید عرفانش سرگردان مانده اند پناه بر انس الهی در جوار عنایت او قرار گرفته
و سرگشتگان بوادی طلب بعد از فزع و نصب بعنایت نجم ناشناسی بقرارگاه ایمان دامان رسیده
چاره ما ساز که بی یاوریم — گر تو برانی بکه روی آوریم — ازین لست این همه امید و بیم
هم تو ببخشای و ببخشا ای کریم — و جمعی غیر بر آن رفته اند که الله مشتق است از الٓه یقال
الٓه الفصیل بامه اذا ولع به یعنی بچه اشتر شیفته والمادرست که بعشق جمال معبود مولع
و دلشد ایند [illegible] و طایفه بر آنند که اشتقاق الله از لاه است و جهت
ثقل بر لسان قلب واو بهمزه نمود گفته اند از آنجمله [illegible] و دو شاخ کرده آن بهمزه مقلوب ساخته

گفته اند

۷

گفته اند و اما و اشاح و الا آنچه قاضی بیضاوی در تفسیر خویش پسندیده آنست که اصل آن لاه است
مصدر لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب و ارتفع تعالی لانه تعالی محجوب عن ادراک الابصار و مرتفع
علی کل شیء و عما لا یلیق به و یشهد لهذا المذهب قول الشاعر — کحلفة من ابی رباح یسمعها
لاهه الکبار — غرض آنکه درین شعر لفظ لاه بطریق اصل مصدر آورده پس همانا که از آن مشتق است
و ابی رباح گفته قاضی بضمه است و درین شعر غرض او است والله اعلم و طایفه گویند الله علم مخصوص
ذات حق تعالی است از بهر آنکه حق تعالی باین اسم موصوف بصفات دیگر میشود و عکس نمی
باشد و چون علم است پس مشتق نباشد و صفت هم در آن ملحوظ نباشد از العلم یوصف
و لا یوصف به و نیز لا بد است حق را تعالی شانه دیگر اسمی نیست که بر غیر او اطلاق توان
نمود الا الله چرا که امت را اجماع است که غیر لفظ الله تمامی اسمای حسنی صفاتند چنانکه سلیقه صحیحه
از ملاحظه معانی آن بر آن حکم مینماید والله تعالی اعلم و دلیلی دیگر که برین مطلب گفته اند و در تفاسیر
دیگر نیست بالفرض اشارت بآن شده آنست که اگر الله وصف باشد قول لا اله الا الله کلمه توحید
نباشد و مفید مقصود نباید همچنانکه لا اله الا الرحمن و لا اله الا الرحیم مفید چه رحمن یعنی ذات
بالغه در رحمت آمده و آن امری کلیست و مانع شرکت نیست چه معنی لا اله الا الله سلب و نفی جمیع
آلهه در وجود است و اثبات الٓهیة حق تعالی پس اگر وصف باشد کلی باشد و کلی مانع
از شرکت غیر نیست پس توحید حاصل نشود و لیکن کتاب و سنت و اجماع امت دال است
بر آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله مفید توحید است و مؤید آنست نصوص بسیار و احادیث
بیشمار پس وصف نباشد و بیان ملازمه آنکه وصف منافی خصوص است چرا که وصف
آنست که او را شیوع و عموم در محال کثیره باشد و خصوص چنین نیست بلکه مختص است بیک محل
پس میانه وصف و خصوص منافات ظاهر باشد و قاضی بیضاوی تزییف این نموده
و گفته که الحق انه وصف فی اصله لکنه لما غلب علیه تعالی بحیث لا یستعمل فی غیره و صار له
تعالی کالعلم مثل الثریا و الصعق اجری مجراه اینست مضمون آنچه قاضی بضمه حق ادا
نموده و غرضش از ادای بصیغه حق آنکه این ادله منافی وصفیه اصلی نیست و حق آنست
که حقیقت آنچه آنرا حق بینه انسته ظاهر نیست و محض تحکم است والله تعالی اعلم و بعضی بر آنند که اصل
آن لاها بزبان سریانی است و بعد از تعریب الله شد و فاضل علامه نظام الدین نیشابوری رحمة
الله علیه درین مقام خوب فرموده که کما تاهت العقلاء فی ذاته تعالی و صفاته لاحتجابها بانوار العظمة

المنكية بحروا ايضا في لفظ الله كانه انعكس اليه من تلك الانوار اشعه نيرات الصبح المستضيئ في
فلفظ الله سرياني سواء عربي اسم او صفة مشتق علم او غير علم و سواء علم خوض كه هيچ نكرده است مقدس ذاتش
كس نرسيده اند در اسم آن معني نه سرگردان و والد و حيرانند نور شي از شدت ظهور مخفي است
در لطافت دويده با مخفي است چه اشعه لمعات آيات ذاتش با وجود آنكه در راه اختفا هم
ذره آفتاب عالمتاب از نور ظهور و ضيا و بكرا از بسياري مشاعل انوار اظهار در حجب كبريا
محتجب مانده و از آحاد مبدعات و افراد انواع مكونات هزاران هزار بلكه بي احصاء دلايل
كبريا وحدتش بر متعقل في كل شيء له آية تدل على انه واحد از مظاهر كون بر منصه
ظهور آورده از شدت ظهور پرتو شعور عقول داشته و ادراكات حواس ناس و اوهام
انام بر معاطف اذيال قدس و جلالش نه رسيده. وهم بسي رفت و غيرش نيافت
ديده بسي رفت و نظيرش نيافت عقل در آنه كه طلب كرد و نش ترك ادب بود و ادب كرد و ش
محجوبة عن كل مقلة عارف و هي التي سترت و لم تستتر و هو الاول والآخر والظاهر
والباطن و هو بكل شيء عليم و امام علامه فخر الدين محمد الرازي رحمه الله بزبان فارسي
كه مناسب اين حال و مقال است مناجاتي بديع الانشا فرموده. چون ما سبق مناسبتي
داشت تيمنا و تبركا بخلاصه همين نكه در اثنا شبيه در رسته بنظم آنرا باد در رشته نظام
و انتظام كشيده آنرا بدين رساله نقل نموده در سلك منظومات كلك منسلك گردانيد
قال الامام الرازي الهي در راه الهيت تو خود خواست كه بر اسن جلال تو گرد د بسيار منشور
گشت سر جان خواست كه قدر كمال تو بداند هر چه شد معرفت خواست كه حضرت قدس تو
محيط شود عاجز ماند اگر هزار هزار دلايل بو حدانيت برخواني آنچه منتقل آيد است
كي در دل معقول و منقول حرفي نايي در سلك تحصيل كشي چون
نيك نظر كني خود را در وادي لا يحيطون بشيء من علمه حيران بيني و نعم ما قال الشيخ
رئيس الحكماء استاد العلما ابن سينا رحمه الله اعتصام الورى بمغفرتك عجز الواصفون
عن صفتك تب علينا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك از جمله لطايف
و غرايب كه در لفظ الله هست يكي آنست كه از حروف لفظ الله اگر حرف اول كه همزه است
بتلفظ نيايد لفظ لله باقي ماند و لله جنود السموات والارض و اگر از لله لام اول
صورة له باقي ماند كه له ما في السموات و ما في الارض و اگر لام ثاني نيز حذف نمايند

مفهوم

مفهوم ماند كه هو باشد كه لا اله الا هو چه واو زايد است بدليل آنكه در هما و هم ساقط ميشود و
الحب معني هر گاه كه حق تعالى را باين اسم خوانند چنانكه او را بجميع صفات عليا و اسماء حسنى
خوانده اند بخلاف ساير اسماء كه هر يك افاده صفتي و معني خاص مينمايد و لهذا امتحنت كلمة
الشهادة المفيدة للتوحيد بهذا اللفظ لا غير قوله تعالى الرحمن الرحيم صاحب كشاف و صاحب
اسرار التنزيل گويند كه رحمن و رحيم دو اسم اند مبني بر مبالغه از رحم چون غضبان از
غضب و عليم از علم رحمة در اصل لغت رقة قلب است كه از آن بعطوفت و ميل و شفقت
تعبير نمايند و آن ضد فظاظت و غلظت است و بفارسي آنرا مهرباني گويند و گويند كه رحمن در
افاده اين معني ابلغ از رحيم است چه زيادتي بنا دلالت بر زيادتي معني ميكند چون كبار و كبار
و از اينجهت گويند يا رحمن الدنيا و رحيم الآخرة چه رحم او در دنيا شامل مؤمن و كافر همه است
و در آخرت مخصوص است بمؤمنان پس رحم دنيا اعم و اشمل باشد و بعضي از علما درين مقام
شبهه ايست و تقريرش آنكه در تتابع صفات ترقي از ادني به اعلى در فصاحت اولى است
پس چرا رحمن كه در افاده معني ابلغ است مقدم داشت و رحيم كه مفيد عموم نيست مؤخر داشت تا
اعلى با دني مترقي شد و بعضي ديگر از علما كه متصدي جواب آن شده اند گفته اند كه چون
نعم دنيويه از مال و جاه و صحت و مثلها حقير است و آنرا در برابر نعم اخرويه قدري نيست چه
نعم اخروي عظام و جسام اند پس گويا رحيم آخرة بواسطه عظم نعم اعم و اجسم از نعم دنيوي است
و اگر چه كه شامل بعضي ديگر باشد پس همان ترقي مرعي باشد و در كتب مفصله درين تحقيق
سخنان بسيار گفته شده و ثبت گشته و ذكر آن موجب تطويل است ليكن آنچه درين حين
بخاطر كسير اين فقير رسيده و مؤيد آن بكرد بنظر رسيده آنست كه تواند بود كه ابلغ رحيم
باشد چه معني رحمن بر وجهي كه ائمه علم اللغة افصاح به آن نموده اند الممتلي رحمة گفته اند
سواء فاضت منه و انفصل عنه ام لا و رحيم بمعني ممتلي از رحمة فائض آمده پس
ترقي مرعي باشد و اين جواب بر اولي الالباب ظاهر است و همانا اين سخن ما عنها
و اعتبار در اتباع و اعتماد اتربث فان الحق احق ان يتبع و بعضي از علما گفته اند كه
چون رحمن دلالت بر جلايل و اصول نعم ميكند بعد از آن رحيم مذكور شد تا شامل دقايق و فروع
منها من دقايق النعمة و فروعها باشد پس گويا از رديف آن بمنزله تتمه و خاتمه آن باشد
والله تعالى اعلم بحقيقة الحال و حقيقة المقال اما كلام الاكابر كه از زبان معجز بيان داه نطق

عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منقول گشته در فضایل و فواید بسم الله الرحمن الرحیم بسیار است
انا اجملها تجویز اسناد آن اعتماد بیشتر بود ثبت داد اول حدیثی که مذکور شد حیث قال کل امر ذی
بال لم یبدأ فیه باسم الله فهو ابتر و ایضا روی عن رسول الله صلعم انه قال من قال بسم الله الرحمن
الرحیم مرة لم یبق من ذنوبه ذرة و قال بعض اهل الحق رحمهم الله بسم نکتة احرف باء و سین و میم
فالباء کنایة عن بقاء الله تعالی کما قال تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
والسین کنایة عن الساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا والمیم هو الملاقی قال و لقیهم نضرة
و سرورا و قال الاستاد ابو القاسم القشیری النیشابوری رحمة الله علیه مشیرا الی ما قلنا
بسم الله باقینا و فی الفردوس ساقینا فها و بنا منا و بنا فطوبی لمن بلا قینا و روی عن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من قال بسم الله الرحمن الرحیم خلق الله فی جنة
الفردوس نعم العالیة من ذهب من فضة یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و حولها
مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم تجری من میم بسم ماء غیر آسن و من ها الله عسل مصفی و من میم
الرحمن خمر لذة للشاربین و من میم رحیم تجری لبن لم یتغیر طعمه و فیها سریر من سرر الجنة و علیها
فراش من فرش الجنة و علیها حور من حور الجنة راسها من الکافور الابیض الی
نحرها و من نحرها الی سرتها من العنبر الاشهب و من سرتها الی رکبتها من المسک الاذفر و من
رکبتها الی قدمیها من الزعفران و علی راسها ذوائب فی کل من ذوائبها الف الف حلی
من النور و علیها الف الف بری من الحلل جلدها من جلدها لحمها و من لحمها عظمها
و من عظمها مخها و علی جبهتها مکتوب بالنور بسم الله الرحمن الرحیم و هی تنادی
باعلی صوتها الا من اراد ان یکون لی مثلی فلیقل بالتعظیم بسم الله الرحمن الرحیم صدق
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم اغفر لنا بحق بسم الله الرحمن الرحیم و صل علی محمد و آله و اغفر
لنا و لوالدینا و للمؤمنین اجمعین   بباید دانست که حق تعالی چهار نفر را بسم الله کرامت
فرموده و هر که آن ایشان را بچهار مرتبه بلند رسانیده اول نوح علیه السلم حیث قال بسم الله
مجریها و مرسیها و برکت آن او را و تبعش را از طوفان نجاة داده و بپایه رفیع رسانید
که و نجیناه من الکرب العظیم نسل او را تا ابد باقی داشت چنانکه نسل آدم مخصوص و ذریه
او شد که و جعلنا ذریته هم الباقین و ثانی سلیمان علیه السلم حیث قال انه من سلیمان و
انه بسم الله الرحمن الرحیم پس همچنانکه سفینه نوح بر آب جاری شد سریر سلیمان علیه السلم

وبقي

والبقية

بر هوا جریان یافت که و سخرنا له الریح غدوها شهر و رواحها شهر و او را ملکی لا ینبغی لاحد
من بعدی رسانیده و آتیناه ملکا عظیما و ثالث سرور انبیا حضرت محمد مصطفی صلعم را که
اعتلای نوح بر آب و ارتقای سلیمان در هوا بود مرتبه علو محمدی را بر فوق قاب قوسین
او ادنی رسانیده و اکرم که نبوة در ذریه نوح و سلیمان علیهما السلم تنها بود ایشان را ملک جهانی
مسلم داشت از نسل مبارک اصل سید ولد آدم مولای عرب و عجم علیه من الصلوات افضلها
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که پناه دین و امراء مؤمنین اند و ایشان را در آخر
زمان بمنزله سفینه نوح داشته نظم را رسیده که هر که دست اعتصام بعروة الوثقی
محبت ایشان زد کشتی حیاتش بساحل نجاة پیوست و هر کس که اسیر شقاوة و غباوت
گشته منی و هبری دیگر را ملجا و مطلب هدایة ساخت در حسب ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء خلاص خود را در غیر متابعة خاندان دانست غرقه طوفان بلا و عرضه هلاک فنا
گشت آری   رو از برای دین خویش تا جی بساز ... فلک ای جوانمرد آل ابن ذو الآلاء
نه ول عداوة او و در دار تا نخوری ... تیغ تنظی ای زخم عادین عاداه گواه باکی اصلا لای
شاهی دارند که بر کمال معالیش هل اتی نیست گواه   قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و رابع از اربعه مکرمه
به بسمله این امت عالی همت اند که بر که متابعة حضرت نبی از جمیع امم سالفه
و فرق ماضیه باین موهبت عظمی اختصاص یافته اند که در دین و دنیا علمای ایشان مثل
انبیاء دیگر امم اند و در ساعة قیام ساعة از یمن متابعة حضرت صاحب شفاعة صلی الله
علیه و سلم همچون برق خاطف و ریح عاصف بقوة بسم الله الرحمن الرحیم از صراط گذرند
و بمنازل علیا رسند و الحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدایست بر او ختم کن رب اختم بالخیر و السعادة چنین گوید
مصنف این رساله که معروض رای سلطانان دولتمند ان فرخنده دان که سببی در ایشان نسبت
انکه تالیف این رساله در وقتی دست داد که بواسطه فترت زمان و فتنه دوران احوال
را بیان خصوص این بی نام و نشان زمام اختیار بهرام از دست رفته و خاطر کسیرا از
ظلمه ظلمه و دست برد متغلبه و متسلطه کوفته و دل شکسته و ضمیر آشفته و انس که از
ضروریات انسان است با انیسی جلیس و ندیم مجال محال است با طبیبی و غمخور نیز باری کار ساز

ونه غمخواری که فیض نوازد شکسته دلتر ازان ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست رها از
محنت روزگار زور کار روزگار روزگار بر تافته و غموم غموم و هجوم هموم تخم ملکت دل را
تسخیر کرده چنانی که خاطر و امانرا بتاراج حادثات وداع بل امان و امانرا ازان [illegible] ارتفاع
و اخراج نموده که جنانی را ازان احوال مجال شکایت آن است و نه زبانرا در بیان آن امان حکایت
و روایت و نه قلم را در تبیان آن مجال و امکان شرح حکایت بیم ترم که اندر وقت تقریر
زبان از آتش دلم بسوزد وگر تحریر خواهم آن زمان هم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد
فریاد که یارای سخن نیست زبانرا بر بست غم و غصه در نطق و بیان را آری کم تر کوامر
جنات و عیون و زروع و مقام کریم غرض از ایراد این کلمات آنکه دواعی این فرصت
و اسباب چنین محنت اقتضای آن نمود که در وقت مطالعت ترجیف از حصول و حضور
آن نا چارست در نظر بنود الاجزای جزوی چند غیر معتدبه که بهر حال بمعنی فایده و منبع عایده
بنود و نیز پریشانی دل سامانی بر دانه زنا برداری و سرگردانی رسانیده کلام بر وفق مرام
و تمام انتظام نیابد غرض ازین اکثار استغفار و تقدیم اعذارست از جهت اکثار باب فضل
و شود در خلال کلام بر سهو یا قصور یا لغزش و عثور که لازمه بنی نوع است عثور یابند رقم
عفو و اغماض بران کشند یا بکلمت اصلاح و صلاح مشرف سازند که ان الله یحب المصلحین
و هو یتولی الصالحین فمن عفی و اصلح فاجره علی الله و لنعم ما قال الحافظ الهی العارف السالک
السالک الشیرازی رحمة الله کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته ازین معنی
گفتیم و همین باشد الکنون که مقدمات سخن بانجام رسید و سخن در استفاده بسمله باتمام
انجامید شروع در مقصد میرود و مقبول و بالله التوفیق علمارا اختلافست که سوره حشر
مکی است یا مدنی اکثر بر مدنیت رفته اند و این مذهب اصح است بلکه صحیح آنست آیات آن
اجماعا بیست و چهار است حروفش یکهزار و نهصد و سیزده کلماتش چهارصد و چهل و پنج
و طرزی که این فقیر درین رساله قرار یافته داده و بر این نهج سالک آنست که اول متعدد از
از آیات کلام را بعینه [illegible] بر او زیاد و فقره فقره ترجمه آن رسانیده خود شود و بعد
از ان عنان بجرای بیان بصوب تفسیر و تاویل انعطاف یابد و کلمه کلمه در خلال عبارت
و فقرات مذکوره شود و ما یتعلق به من التفسیر و التاویل مسطور کرده و این طرز است که
علامه نیشابوری در تفسیر خود مسلوک داشته فنقول قال الله سبحانه سبح لله ما فی السموات

والارض یعنی بپاکی می ستاید خدایرا هرچه در آسمانها و زمین است از فلکیات و عنصریات
و هو العزیز او ست آن توانای غالب آورنده شبیه بهیچ چیز الحکیم راست کننده درست
کردار هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب اوست آن حکیمی که بیرون کرد اهل
کتاب را یعنی یهود بنی نضیر را من دیارهم از خانهای ایشان لاول الحشر در اول انگیختن
ما ظننتم ان یخرجوا [illegible] که ایشان ازان منازل بیرون شوند و ظنوا انهم
مانعتهم حصونهم من الله و گمان کرده بودند آن یهودان که حصارهای ایشان ایشانرا باز دارد
از نقمت الهی و حمایت کند در حین غضب پادشاهی فاتاهم الله من حیث لم یحتسبوا پس
آمد بایشان امر و فرمان الهی از جایی که گمان نکرده بودند و قذف فی قلوبهم الرعب
و انداخت حق تعالی ترس در دلهای ایشان یخربون بیوتهم بایدیهم که خراب میکنند و تهی
میسازند خانهای خود را بدستهای خود و ایدی المومنین و دستهای مومنان فاعتبروا
یا اولی الابصار پس ازین عبرت گیرید و به اعتبار بینید درین امر ای صاحبان دیده
بصیرت و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء و اگر نه آن بودی که حق تعالی این بلای جلا را
سرنوشت ایشان کرده بود لعذبهم فی الدنیا بتحقیق که ایشانرا در دنیا عذاب میفرمود
و لهم فی الاخرة عذاب النار و همچنین که بودی ایشانرا در آن جهان عذاب آتش دوزخ
ذلک بانهم شاقوا الله و رسوله این غلظت در حق ایشان و کتابت عذاب دایم بر
ایشان بان جهت است که ایشان جدا شدند از فرمان خدا و رسول او و من
یشاق الله و رسوله و هرکس جدا شود از حکم حق و رسول او علیه السلام فان الله شدید العقاب
پس بدرستی که خدا سخت گیر و سخت آزارست ما قطعتم من لینة خطاب با مومنان است
که هرچه بریدید از درختان الوان او ترکتموها قائمة علی اصولها یا گذاشتید آنها را
بر پا ایستاده فباذن الله پس آن بامر و باذن و رخصت حق بوده و لیخزی الفاسقین
و فایده دیگر آن که خاکسار سازد فاسقانرا و ما افاء الله علی رسوله منهم و هرچه باز
گردانید الله تع بر رسول خود از اموال ایشان فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب در تحصیل
آن اموال شما ای مومنان نتاختید اسپی و شتری را و لکن الله یسلط رسله علی من
یشاء و لیکن حق تعالی مسلط میسازد پیغمبران خود را بر هرکه خواهد و الله علی کل شی

تدبیر و قضا است بر همه ممکنات توانا ما افاء الله علی رسوله من اهل القری آنچیزی که الله تعالی
بازگردانید آنرا بر رسول خود از اموال و جهات مردم بر شهرها و قریه فلله و للرسول
پس آن اموال خاصه است از خدا و رسول او و لذی القربی و اهل بیت رسول از اولاد بنی هاشم و بنی
عبد المطلب ابنه و الیتامی و یتیمان را و المساکین و درویشان را و ابن السبیل و راه گذریان را
یعنی یتامی و مساکین و ابن السبیل که هم از اهل بیت باشند چه حضرت عزت ایشان را از
صدقات حرام گشته کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم تا نباشد آن اموال دست
گردان در میان توانگران شما که هر چه خواهند به آن کنند و ما آتیکم الرسول فخذوه و هر چه
شما را بدان فرماید رسول حق علیه السلام پس فرا گیرید آنرا و ما نهیکم عنه فانتهوا و هر چه شما را
از آن نهی و منع نماید پس ممنوع و منتهی باشید از آن و اتقوا الله و بترسید و پرهیزید از
خشم او ان الله شدید العقاب و ترجمه این معنی مذکور شده قوله تعالی
سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض مخفی نماند که حق تعالی افتتاح این سوره کریمه
بتسبیح و تحمید خود فرموده تعلیما للعباد و در ضمن بیان آنکه قدرة شامله الهی عام و کامل است
اهل سموات و ارضین بتسبیح و تحمید او مشغول‌اند و زمین و آسمانها با هر چه در آنست مطیع و منقاد
حکم و فرمان او بند و تسبیح در اصل لغت بمعنی تنزیه است یعنی بپاکی بستایند حق را
هر چه در آسمانها و زمین است قوله تعالی تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن
و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا و هو العزیز در
این آیه بمعنی غالب و حکیم بمعنی حاکم بقدر طاقت محکوم منسوب است و هو العزیز ای الغالب
المنیع الممتنع من اعدائه المعز لاولیائه الحکیم ای المحکم لافعاله و حاکم کردن بقدر طاقت
محکوم نه زیاده که طاقت نداشته باشد و تکلیف ما لا یطاق باشد نه حکم موجب بطالت
مکلفین باشد و سبب فی هول از تحصیل فضایل گردد و قسمی از حکمت بلکه محض حکمت
و عین عدالت است بر اولیا مخفی نماند که هر وجهی و جهه در سبب آنکه در قرآن
مجید و فرقان در بعضی مواضع سبح بصیغه ماضی آمده و در بعضی محال یسبح بطریق فعل مضارع
و در بعضی سبح مستقبلا امر است تا آن باشد که تسبیح حضرت حق بیز منقطع است
همچنانکه فعل ماضی دال است بر زمان ماضی و مستقبل بر زمان آتی و امر که دال بر حال است
در حال است قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب مخفی نماند که نزول این

سوره

سوره تمامی در شان بنی نضیر بوده و ایشان از جمله یهود مدینه مقدسه اند چه قریظه و نضیر
دو برادر بوده‌اند و دو قبیله‌اند که از آل هارون پیغمبر علیه السلام و مسکن ایشان زمین شام و بیت
المقدس بوده و اجداد ایشان جمله زین برهنه ورع و پرهیزکاری و تقوی و خدا
پرستی بوده‌اند و چون در کتب سماوی و اخبار احبار و انبیاء گذشته رسالت حضرت رسالت
صلعم دیده و شنیده بودند و آنکه مولد آنحضرت مکه معظمه و مهاجرت مدینه و کربه خواهد
بود و میان او و قریش انواع معارضات و مجادلات بوده بطریق هجرت وطن را
گذاشته به یثرب خواهد فرمود و نصرة و قوت او از یاری اهل مدینه خواهد بود سعادت
ازلی ایشان و برادران شامل و توفیق لم یزلی ایشان مساعد آمده بامید آنکه مگر این سعادت
دریابند یا بنصرة و خدمت آنحضرت سرفراز شوند منازل خود در اگذاشته با تبع و اولاد
و حشم و افراد و اعضا با آرزوی ادراک او استسعاد و عزم مدینه طیبه نمودند بعد از قطع مراحل
و طی منازل در مدینه ذات السکینه سکنی نمودند و چون در آن عهد مدینه مقدسه
مسکن بعضی بنی عمرو بن عامر بن امرء القیس که اسلاف اوس و خزرج و بقیه قبایله
و اتباع آل قحطان در یثرب اند بوده اکابر و ضعفاء یهود با ایشان در زمان اوس و
خزرج لوکیه اسباب محافظت و مظاهرت و تنظیم اساس محبة بمصاهرت نموده
و در حوالی و نواحی مدینه مقدسه ابتنای حصون و اتخاذ صوامع و کنایس با تمام رسانیده‌اند
و هر یک از بطون و قبایل و اتخاذ و فصایل عرب با فرقه از فرق یهود حلیف و انباز
گشتند و چون خاک پاک انصار که انصار کلمه حق اند بر فطرت جبلی نصرة اسلام و اعلاء
کلمه حق منظور و مجبول است و پرورش آن خاک باب توفیق و هدایت و تقوی بود حاجت
سعادت بوده از فرزندان مقدم مبارک شاه بعثه نبوت و رسالت و ماه رفعت فتوت
و بسالت محمد عربی علیه و آله افضل الصلوات و التحیات بتتبع و مسرور گشته موجب
از دیاد اعتقاد و تبدیل که تفصیل و کیفیت آن در کتب تواریخ مسطور است شد بسبب
وفور اعتقاد و اعتقاد ایشان در شان بنی اسرائیل گشت بدین فرزند که جان فیض تعلیم هم ادا است
بنی نضیر که در کنار احد و باب است و شوکت شد آن جمع بودند و بلین با تابعین و الیمن
الیمن متحرز از بالیمین مدینه و حصینه با تخاذ حصون مشغول گشتند و بنی قریظه که با آن
طایفه برادر بودند بر زبان مبادات و مساوات با مکنان دارند و لایدل من ان الون

مصلیا اذا کنت ارضی ان یکون لک السبق در یسار و الیسر میسور و للیسار فرار گرفته
جمعی از بنی قینقاع در سوق بنی قینقاع و جمعی دیگر از اوشاب و احابیش آن طایفه در قلاع سبعه
شق و قموص و سطیح و سلالم و کتیبه و ناعم که خیبر علم خاص آنست و برخی دیگر از اهل سنت
در فدک و توابع آن از نواحی مدینه یثرب علی ساکنها الف السلام و التحیه ساکن گشته صیت
کثرت و منعت ایشان در افواه و السنه خواص و عوام اقلیم عرب از حجاز و تهامه و یثرب
و یمن و شام و مصر و عراق و نجد و یمامه و اعراب شایع و ذایع شده بود از آن بواسطه
طول مدت سکنی و سکون ایشان در آن نواحی بر حسب اعلی الصحبة توثر بعضی از
ایشان با عبده اصنام بنی نام که قحطان و حجاز و تهامه و سکان یمن و یمامه بوده در عبادة
اوثان و اتخاذ رب ثانی و اعلان کفر و کفران و اظهار شرک و طغیان موافقت نموده
و چون اعیان و اشراف مدینه را مظاهرت و مضاهرت با بنی نضیر بیشتر بود شوکت و حدت
و منعت ایشان یکی هزار شده و مسکن معظم آل نضیر در دهی بود که آنرا زهره میگفتند
و در وسط قلاع و حصون و آکام و اکام ایشان بود و مسافت میانه زهره و مدینه
مقدسه در بنی نضیر موسوم بزهره یک میل بود که ثلث فرسخی باشد و چون مدینه نیز
از مقدم سید آن بتوثب رشک باد و متنزهات مشرق و مغرب بل طراوه و خلد برین
و محسود اعلی علیین گشت رئیس آن طایفه و زعیم آن قوم کعب بن اشرف بود از جمله
طواغیت مدابیر یهود و خصم الد و شوکت احد ارباب جحود چون غیم ضیم و کدورت و ضباب
نکبت و هلاک دیده بصیرت او در تو هم خاکش را از ملاحظه انوار نبوت و آثار وحی و تقشت
کور کرده بود و نیز گرمی بازار و رواج کار خود در مخالفت آنحضرت می انستند با احبار و علما
خود درین باب مشاورت در پیوسته و چون آیات و علامات نبوت که در کتب
سماوی و اخبار موسوی دیده و شنیده بودند دریافتند از غایت حقد و حسد انکار
و تکذیب پیش آوردند قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الظالمین پس
بجهة اثبات اباطیل و مخترعات خود چنانچه نص الهی مخبر از آنست تحریف کلمات
سبحانی و تغییر معانی کتب آسمانی مشغول شدند قال الله تعالی یحرفون الکلم عن مواضعه پس
بنا برین مقدمات و ابنا در عداوت حضرت رسالت صلعم با کفار اشرار طلیعه یار
و دوست و همکار بودند و چون مساکن آن ملاعین در جوار آنحضرت جلت عزت

بود در ظاهر حال منافقانه و لکاره ملاحظه مینمودند و یکبارگی باعلان کلمه عصیان مجاهره
نمیکردند و انفصاح از حقیقة مافی الضمیر نمی یارستند القصه چون پرده امتحان دا ختیار و جلباب
آزمون استتار از روی کار کعب غدار و آن عصابه اشرار برخواست از غایت مکر و خدعه بنفس
از روی تکیدت و غدر با آنحضرت از در صلح در آمدند التماس مهادنت و معاهدت نمودند
آنحضرت اقتدا بالحج علیهم از اقوال و اعمال ناپسندیده و عقاید غیر سدیده آن فرقه ضال
مضل و طایفه مخل مخل چون که بر مقتضای وحی سمای خلق جمیل خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین شیمه کریمه آنحضرت بود اغماض و اعراض فرموده قبول این سئول استغنا
مکارم اخلاق و انک لعلی خلق عظیم دانسته و با مضمون آیه آخر تا بهمان نیت تمویه درجاه از
آن جاهلان سفیه تا زمان ظهور عاید و انذار و تنبیه افعال مخالفت و اعمال منافقانه
و اقوال مکذبانه آن ملاعین را ناکرده و نادیده و ناگفته و ناشنیده انگاشته
و با وجود تقدیم عناد و جحود یهود عفو فرموده در اخلیت ایمان پوشانیدند و شربت تامین
و نشانیدند صفای خاطر آن چشمه زلال نگر که صد کدورت دیده و صفا کرد
و مصالحه و مهادنت میانه آنحضرت خلد نضرت یفرت و نضرت بنی نضیر بتخمیر
کثیر الذبح و الصغیر بر آنگونه اتمام یافت که آن طایفه در ظل عنایت و حمایت
شاه بارگاه نبوت و هدایت و شحنه ولایت فتوت از بدایت تا نهایت صم ذوی الخلاف
و الرضایه در حصون حصینه در تخوم مدینه ذات السکینه در کمال امن و طمانینه قرار
گیرند و آنحضرت عرش منزلت با اصحاب صاحب شوکت بهیچ وجه قصد حرب
و ضرب ایشان ننماینده و آرزوی قتل و نهب نکنند و اموال و دماء ایشان محروس
و مصون و محفوظ و مامون باشد و آن ملاعین مطابعین نیز به یمین و تیسره زلال عهد
بروی خنه مکدر و تیسر بنساخته آرزوی غدر و عناد نکنند و خیال مناجرت و قتال
با اهل اسلام ننمایند و با دشمنان آنحضرت در عداوت موافقت نکرده در مخالفت
شریک و همداستان نباشند روزی چند حال برین منوال بود و در جانبین امن و امان
سمت اطراد داشت تا غزای بدر واقع شد و آنحضرت عالی بعزم رزم در ضمن حفظ
حرم از مدینه بیرون فرمود تا بر حسب تقدیر قدیر رواج نفحه و لقد نصرکم الله
ببدر از مهب فتح اذا جاء نصر الله و الفتح در هبت آمده نصرت الهی شامل حال

دولت آل این وسیلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال گشته روز بکار قوی و ادبار روی کار شان بیان
داریک ساخت و بمعاضدت اسعاد و مالکی داد او ملکی ابو دلی و ملکی زیب و بهاء دین و
از نوکرت چنانکه تفاصیل آن در کتب تفاسیر و آثار و تواریخ و اخبار مشروح و مسطور است
یهود را غایه رسیدا نصرت آل ما اندک نایه در قتال بران عصبه ذات الشوکه و القوة
می آمد اینها امری الهی و قضیه سماوی دانستند و میگفتند همانا اینست آن پیغمبر موعود
و صاحب شفاعت و مقام محمود که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم مبشر مقدم مبارک او بوده و ستایش
انبیاء متقدم مخبر از آن بوده که رایت دولتش در هیچ مرکز نگونسار و منکوس نشود و لوا
اقبالش از هیچ مصاف برگردیده منکوس و منکوب باز نگردد و دگری را بر او دست تسلط نباشد
و هیچ دشمن بر وی غالب نیاید و بی شک اینست آن کسی که اسلاف ما از بعثتش خبر داده
ما را بلزوم و ملازمت این مکان بجهة استلزام دولت و جهانش الزام نموده اند چه نعت شریفش
در توریة بدین نهج وارد است و علامات آن بصدق اقتران یافته و این معنی سبب آنکه
اید ابصیرت ایشان شده تا در سال دیگر که جنگ احد دست داد بر ظاهر حال کفار و ضلال
بی دفع عین الکمال اندک شکسته اقبال و هیبه و رباح نصرت راه یافته چه مقرر است که **شعر**
لو ب [illegible] الرجال سجال : والجیش الحی قد ینال و ینال : دولت اسلامیه که از ابتدا ظفر بود
دولت تیز رسیدن بود : [illegible] کرده فضال بعد از ملاحظهٔ این حال درستی کار قوه و ضعف [illegible]
والعنهم در شکست لشکر اسلامی دیدند و از تفرق و تزلزله و فرقه ناجیه ایمانی و اجتماع و جمعیت
خود لاجمع الله شملهم ملاحظه نمودند و نسبت بعضی خطابات عتاب آمیز و حکایات شکایات
آمیز از کفار قریش علیهم اللعنة و [illegible] العیش به ایشان رسیده لهم از آنکه اگر عهدی که میانه
ما و شما در اتحاد و امداد و اسعاد و [illegible] مشعل اقبال مسلمانان با اعتقاد بوفا رسیده
و صورت نقض و نقض و فسخ و بند [illegible] از سطوت تمامی [illegible] بود و از شوکت
قریش سالم نخواهید ماند چون این اسباب بمعاضدت یکدیگر سببی قوی شده بنی نضیر
بند عهد و نقض و عهد [illegible] عهد و ذلک بود [illegible] کردند و ساخته بر گوشهٔ طاق نسیان
نهاده آنچه کان لم یکن انگاشتند و بواسطهٔ محبت و مناسبتی جبلی که میان ایشان و عبده
اوثان و جانب آن اشرار را بر جانب سید ابرار تقدیم و ترجیح داده بند عهد نمودند
گویی که هیچ اثری خود از آن نبود کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة

سام

سامر و دو نامه که از مکه بایشان رسیده بود مسطور بود که اگر شما محمد را صلعم بنیز برید و متابعت
و مشایعت او نمایید بدرا بینه جنگ [illegible] آمده و حرب و ضرب و شکر [illegible] باشید که بعد از [illegible]
و اتمام مهام شما متوجه استیصال مؤمنان خواهیم شد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکه پف کند ریشش بسوزد کعب بن الاشرف بعد از عثور بر حقیقت مسطور با چهل
سوار از اشراف یهود و احبار بنی اسرائیل عزم مکه نمود و بعد از انقضای ایام سیر و انتقال
و اعتبار الام حفظ و بر حال [illegible] بمکه رسیدند و بمسجد درآمدند بعد از تقدیم مراسم طواف و زیارت
و قیام بلوازم تحیت داد از سعادت کعب بن الاشرف که شریف قوم و زعیم جمله بود
در منزل ابوسفیان صخر بن حرب که رئیس مکه و امیر جیش و سرور قریش در آن ادوار
او بود فرود آمده و دیگران هر یک در منزلی از منازل قریش بشرایط نزول و انزال قیام
نمودند و کل واحد در میزبانی و مهمانداری داد اجتهاد دادند بعد از سه روز که ایام ضیافت
منقضی شد قریش در دار الندوه جمع شدند و کعب و رفقا را طلب داشته مجلسی بود عامی
از اعیان و صنادید قریش و عرب از اصحابش و اخابث قوم یهود در اول حال باز ابو سفیان
تنزیه و ابو جهل و دیگر کفار [illegible] که در بدر بدرک اسفل رسیده بودند و بدست غازیان
و خیل رسول الله علیه و آله صلوات الله در [illegible] شربت و بوار چشیده بر گشادند و باد ای شرایط
و اقتضای وحی [illegible] بیستادند بعد از آن کعب بن الاشرف ابتدا به سخن کرده بر زبان
راند که ای ابا سفیان دیدی که محمد صلعم بتشعه عرب عامة و قریش خاصة بر خواست
و چگونه اشراف عرب و صنادید قریش را که ملوک نامی و صاحبان سطوت و باس بودند
از میان برداشت و از جنبان اکابر و بزرگان افاخر و یاری دین و دیار نگذاشت و اکنون که
بعد ازین زیر زمین ما را بهتر از روی زمین و ممات ما را از مرتبه شرف بر حیاتی چنین ترجیح
ما را آن بهتر و نکهت [illegible] جانب جناب نزدیکتر که تا در [illegible] شعور [illegible] ثروت [illegible] باشند
لحمه از حرب محمد صلعم بنا سیاهه و تاوان [illegible] اخذ و از جنبان اعیان و الهابیم
نمایم پشت راحت بر بستر استراحت ننهیم و پهلوی دعت بر جهار بالش آسایش باز
ننهیم بعد از آن [illegible] و اشعار که بحرض و تحریص بر حرب رسول خدا صلعم بود
مشغول گشته شروع در بکا و زاری کرد و اظهار جزع بسیار بر قتل آن کفار اشرار نمود.

باکریه و کعب بر اهل قلیب بهای های زار زار بنالید و بعضی اشعار که اشعار باخذ ثار داشت
چون مناسبتی چندان با مطلب ما نداشت و موجب تطویل بود ترک آن اولی نمود و بعد ازان
ابوسفیان و کعب بن اشرف و حیی ابن اخطب گفت انکم اهل الکتاب و قراء العلم
ونحن امیون لا نعلم شیئا فنبئونا اینا اهدی طریقا واقرب الی الحق نحن ام محمد صلعم
فقال کعب اعرضوا علی دینکم فقال ابوسفیان نحن ننحر للحجیج الکوماء ونسقیهم الماء ونقری
الضیف ونفک العانی ونصل الرحم ونعمر بیت ربنا ونطوف به ونحن اهل الحرم ومحمد فارق
دین قومه وبنی عمه وقطع الرحم وفارق الحرم ودیننا القدیم ودین محمد الحدیث فقالت
الیهود انتم والله اهدی طریقا وانتم سبیلا مما هو علیه و چون ابوسفیان و قریش با یهود
در حرب رسول صلعم یکدل و یکزبان و حلیف و همداستان شدند و لشرایط معاهدت
ری لغت مامون از مشابهه مخالفت قیام نمودند با کعب گفت که شما که اهل کتابید
و محمد صلعم هم اهل کتابست و بمناسبت شمارا با وی قرب جوار و اصطکاک منازل
و دیار هست و ایمن نیستیم که این امر منسوب بمکری و مستلزم غدری باشد بنا برین
کلامی بر سخنان شما اعتماد نداریم و با شما از در صدق و اعتقاد در اییم که این دو صنم مارا
که نامست از جبت و طاغوت باشد یک نوبه سجده نمایید تا از شما در دل ما شکی و ریبی
نماند و چون خود دین مارا پسندیده اند یا بیشک ایمه تقی و حبیب هم لخواهد بود کعب
لعا و حیی بی حیا هر چند کاره بودند لیکن چون بر زبان خود در همان مجلس لیشان ملت ایشان
را دبیان داده بودند چاره ندیدند بزیر از غایت حرص محافظت قریش در حرب
حضرت مقدس رسالت پناهی صلعم والتجا بوی الی طرق جبر و شرور فتح و ظفر بر ایشان تا
تلبیس شبه بر دین یهودی راهم که داشته با کفار و بت پرستی بار شده نزد به جبت
و طاغوت ایمان آورده سجده ایشان نمودند و ذلک هو الخسران المبین بعد ازان
با ابی سفیان و دیگر اعیان قریش در درون کعبه معظمه و حضور الهه ایشان که انتم و ما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون مبنی بر حقیقت حال و مبنی از خاتمه
کارشان است تجدید عهد و تاکید میثاق نموده در حرب آنحضرت حلف بایکدیگر
متفق شده کعب کعوبت مآب با آن جهل جاهل مرتاب علیهم اللعنة والعذاب معاودت
نمودند و قبل از انکه از مکه معظمه بیرون آیند متوجه مدینه شوند از حضرت اعلی

دکارخانه

دکارخانه ربالاالاین آیت اعجاز غایت در ضمن وحی مقدس در صحبت روح القدس اقدس
شرف نزول و سعادت حصول یافت الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یعنی کعب
بن اشرف و حیی ابن اخطب و آن جهل جهول مجسم و ضلال اظلم لعنة الله و سخط علیهم اجمعین
یؤمنون بالجبت والطاغوت یعنی آیا نمی بینی و نظر نمیکنی ای محمد بسوی آنان که نصیبی
از علم کتاب دارند یعنی توریة و علوم سماوی که دران کتابست که ایمان می آورند
بجبت و طاغوت اشارتست بانکه یهود باشارة ابوسفیان آن دو صنم را سجده
نمودند و بایشان ایمان آوردند و اما جبت جوهری گوید که این کلمه ایست بر بت
و کاهن و ساحر اطلاق نمایند و این کلمه از محض عربیه نیست و اصل آن جبس بوده پس
بعد از تبدیل سین بتا جبت شده والجبس هو الخبیث الردی و اما طاغوت بجای کوی
فعلوت است مثل جبروت و تاء زایده است و اشتقاق آن از طغی یطغی است و تقدیر آن
طغیوت است لیکن لام الفعل موضع عین الفعل نقل شده چون صاعقه و صاقعه
واو به جهة وقوع در موضع حرکت و انفتاح ما قبل مقلوب به الف شده و مبرد گوید که
جمع است و ابو علی فارسی گوید مفرد است و جمعش طواغیت است و آن مصدریست
چون ملکوت و رغبوت و امثال آنها و مؤیدش آنکه در موضع جمع افراد فرموده که اولیائهم
الطاغوت و اطلاق آن بر کاهن و شیطان و ساحر و هر صنم و مرده جن و انس
فهو طاغوت الی الطاغوت و یقولون للذین کفروا یعنی ابا سفیان و قریشا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا یعنی محمدا صلعم و المؤمنین معه صلعم سبیلا ای مذهبا وطریقا
اولئک الذین لعنهم الله ای طردهم من رحمته ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا
و جبرئیل علیه السلام آنحضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه از کیفیت حال یهود و تاکید عهود و قریش عنود
با یهود مردود و بحکم وحی مقدس اخبار نموده آنحضرت اصحاب عالیجناب را از تفصیل
احوال آن نحل و ملل اخبار نمود و هدایت نازله را برایشان خوانده کیفیت سجود
یهود عنود و قریش بر علیش بسجود بر اصنام بدنام که از کعب انجام شوم فرجام و تبع
کثیر الاثام بوجود آمده بود و شروع ازین در حضرت روح بیان نزهه و ایج
حکایت مؤیده آیت در میان مهاجر و انصار اشتهار یافت و تفاصیل آن یهود

مدینه عمرها به آل نضیر خصوصا برسید اما چون کعب کعاب و اصحاب کمالش که سر سر بود و خود بود
بخصوص خود رسید نه قوم یهود نقض عهد و بیعت کعب و اصحاب ظلام با کفره قریش قبیله
الاحلام و عبادت اصنام سجود یهود آن دو صنم معبود ایشان را اندیشان به آیه نمازه لا
شرو جابجا رکنند و گفتند ای محمد صلعم آنست که شما سجده اصنام نموده اید و با عبده
اوثان و متخذان رب تان درگرو ضلالت از غایت جهالت هم کیش گشته اند و اینکه
این آیت از آسمان نازل شده و قبل از اقبال شما باین صوب این تفضیل بازرانند
کعب وحی در جواب گفتند صدق محمد و الله ما حملنا علی ذلک الا بغضه و حسده مضمون
آنکه سید اخبار این اخبار صادق در است گفتار است لیکن حق علیم است که ما را
درین امر بجز بغض و حسد و معادات رحمه با آنحضرت مطلقا داعیه دیگر نبوده و بهیچ
غرض سوی حرص بر ابطال و استیصال او و دین او الوالی نداشته انا لله و انا الیه
راجعون جهل و حماقت آن کفار اشرار از بنی قیاس توان گرفت که بواسطه عداوت
حضرت رسالت صلعم که کنه آنحضرت در احداث این عداوت جز دعوت بطریق حق
توحید و هدایت بصراط المستقیم چیزی نیست باکفر تا بکار معاصد شده باین قانع نبوده
سجده صنم مینماید و دین خود را بعد از آن نیمه علم و قرآه و توریه که کلام الهی است بهیچ از دست
میدهند که شاید اینان بر نصار دین حق غالب آیند و یقین دارند که او نبی مبعوث است
و آیات و معجزات میبینند و آثار وحی مشاهده مینمایند و تحقیق میدانند که دست او قوی و قوتش
نبوی است و کسی را بر وظفر نبود و مثیبت دخواهد بود و بهمان کمان کمان کفر را درزه
طاعت آورده تیر تمنی بی ترجیح اصابت ملاحظه بهدف نا کرده رجما بالغیب انداخته اند
و گویند این قصه کرده نیست بیتن این کمان خوش است اولئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین لعنة الله علیهم اجمعین الی ان
بلیس اللاعنون سبحان الله که با بیان از زبان کعب مضمون این آیه و در ضمن این
ابیات که اثبات بردو بگوش جهانیان برسانند احذنت بالجنه اسبارعوا
وبالشتایا الواضحات الدروا وبالطویل الم عراجیدا کما اشتری المسلم او تنصرا
آورده اند که چون حصن بنی نضیر از مقدم کعب ملوث شده در منزل خود قرار گرفت
جون خلفا و صاحب شوکه مثل ابی سفیان و خویشتن تازگی پیدا نمود و بود و باطلها

مظالم

مظالم نشان استظهار آرزوی عرس و دامادی از خاطر نامبارکش زدوده بتهیه اسباب
کدخدایی مشغول شد اما حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه و آله و سلامه چون از حال
او و کعب و قصه عرس او واقف شده خواست که حالا علی الحساب لذت عشرت
عرس و معاشرت در کام آن ستمکار ناکام منکس شود تا وقتی که جنود مجنده الهی
و اصحاب کامیاب حضرت رسالت بنای بزم قتال ریختیز و استیصال آنها کرده
فعال متوجه ایشان شوند بنا برین مقدمه روزی عالم افروز که چون روز نوروز بر
دوستان احمد رسل صلعم مبارک و بهروز و بر اعدای اولیای مصطفوی ایه رکه از
سوز بود چو آنحضرت از نماز و نیاز بدرگاه بی نیاز فارغ شد پشت برافتدار
بر محراب انتها رداده روی عالم آرا با صحاب عالی رای معالی ادا آورده فرمود که
از شما که قبل از آنکه من بانک بارالهی متوجه استیصال عامه بنی نضیر متوجه شوم
بقصد حصه بنجه و عیوه کعب اشرف که از کدورت اشرف شناخرف ها رها کرده اورا
حامه و قاصد شده بمرد و قتل و برید علیش اورا قاصد کرده و بمیضع غضب ایجاب فن
و ابضاع آبای بضاعت ابصنف ساخته بضاعت ضباع و سباع سازد در سزای
بهای کم منزه پرسودای وی از تن نامبارکش برداشته بحضور آورده آنرا انزل کلاب
و نسور مدینه منصوره گرداینده ایشان را بسوری بنوا بنوازد و هر اینه در ازای این
عزه جمیله و جزای این خدمت جلیله او را اجر جزیل بوده و در قیام قیامت جنت بر
واجب باشد و در اوان شفاعت از آن دولت محروم نباشد و الحق سعادت و توفیق
ربی محمد بن مسلمه انصاری از بنی عبد الاشهل تابید نموده براهل المجمع تقدم جسته
از همه زودتر برخواست و سعی در حصول این مسئول او دست قبول بر سینه پر سکینه
نهاده و بعزم کارسازی این رزم متوجه منزل خویش شد بعد از تشدید مبادی عزم و تشخیص مراسم
و تمهید لوازم عزم استرخاص حضرت خاص آمد برادر رضاعی وی ابو نایله با مید نایل
عنایت الهی و آرزوی نیل بدرجه سعادت و تمنای بجا خدمت و معاونت محمد
مسلمه برخواسته از آنحضرت التماس استرفاق و استشراک با محمد نمود آنحضرت هر دو
را ملتمس اورا بکلفنه را اجابت مورد ساخته با سعاف امول او فرمان تقسام یافت
فرمود عباد بن بشر و حارث بن اوس از بنی عبد الاشهل و ابو عبس بن جبر انصاری

از غیر ایشان با ایشان در این عزم شریک بود اجر لازم آن سهیم فرمود آنگاه جمع را شمع
دعای خیر در راه عزیمت نهاد و دست بدعا برداشته نصرت ایشان بر کعب کعاب
الارباب در خواست بعد از آن بنفس مقدس و ذات اقدس با طایفه اصحاب
تا گورستان بقیع مشایعه و همراهی مرافقت فرمود و دران موضع توقف نموده
فرمود که انطلقوا علی اسم الله تعالی اللهم اعنهم پس توقف فرمود تا آن انصار دین
و غزاة مخلصین از نظر مبارک آنحضرت غایب شدند پس آنحضرت با مخلصین اصحاب
طوبی لهم وحسن مآب بمسجد مطهر معاودت فرمود و بنماز اشتغال فرمود اما چون محمد
بن مسلمه بحصن کعب اشرف رسید ابونایله که قبل از ظهور دولت اسلام مصاحب و یار
و حلیف و همکاسه کعب بود در پای این حصار آواز داد باین عبارت که یا سید بنی هارون
البنی یا کعب بن الاشرف یا سید قومه ابا ابونایله کعب بن اشرف بغرفه آمده او را
جواب داد ابونایله بشر انبساط بیش از پیش مقدم وی از آنکه قیام نمود گفت باین جز نای که
لمحه از صحبت تو مستفیض شوم آورده اند که آن شب اول عروس بود اما وی گفت بود
چنانکه سمت گزارش یافت دختری از بنی اعمام خویش از نظر جمیل و نصیر در عقل و کمال
بی بدیل و نظیر خواسته بود چون عروس کعب منکوس این حکایات بشنید و کعب در او گفت
و ویرا از نزول منع نمود و میگفت تو مردی شجاع و محاربی و من از آواز ابونایله بوی ضرر
شنیدم و علامه شر و آتش شر ملاحظه کردم و در این شب از مکر و خدیعه او که مردی مکار
غدار است ایمن نیستم خاصه که محبت قدیم ما تارک در نصرت محمد صلعم با اهل مدینه یار
و مشارکت جهاد از وی آغاز بستی و اگر البته مخالفت یار قدیم و برجاده اخلاص
مستقیم است و اگر هم عذری اندیشه مرا با وی تاب مقاومت نیست و در حرب وی سلاح
محتاج شکستم القصه بمخالفت عروس نمود و پایین آمد ابونایله گفت که دیر وقت است تا از
صحبت فیض بخش تو محروم و امشب که مرا فرصتی شده بعزم ملاقات و مقالات با تو
آمده ام و اتفاق تماشای گشت از نور مهتاب عالمتاب نمایم بهتر که باتفاق تو بشعب
العجوز که دره بود در آن نواحی در آییم و بقیه ساعت بمسامرت و محادثت بگذرانیم
کعب اموال ویرا اجابت مسخر ساخته رفیق وی شده و باتفاق عازم شعب العجوز که عبارت
از شعب شهرستان عدم بل کنایت از دره جهنم بود شدند و زبان و حال عروس

بخت

بخت و بعد حسرت و افسوس در عقب آن کعب منکوس بمنطوق این بیت
آه من فرقته بغیر ایاب / آه من حسرت علی الاحباب ناطق و مترنم بود چون متواری
راه از دروازه حصار دور گشته محمد بن مسلمه و آن عصابه اسلمه باز خورد که کعب از دیده
ایشان مستوحش منزجر و متنفر و منقبض شده خواست که برگردد چون اتجاعت این
حالت از وی مشاهده نمودند محمد بن مسلمه دید که فرصت فوت میشود فریاد برآورد که
اضربوا عدو الله بزنید این دشمن خدا را آن شیرها با شمشیرهای آخته برافراخته برآن
بنیاد دین باخته از کار حق برداخته با شیطان ساخته تاخته حمله آوردند محمد بن مسلمه
پیش دستی اندیشه ساخته چون شیر بی اندیشه تیغچه که در آن وقت سلاح
وی بود بر سر کعب زد کعب فریادی سهمناک زد از پای در آمد ابونایله در رفتار او شمشیر
گرفته پاره پاره ساختند و صفحه زمین را از خون آن شقی ناسعید پلید و از خبث وجود
آن بی وجود پاک گردانیدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بعد از آن
سر وی را از صحبت تن جدا ساخته برداشتند و بازگشتند اهل حصار از صیحه وی
متنبه و منتبه شده شمعها و مشعلها افروختند و چون بیرون آمدند بدن کعب را بی سر
یافتند و هر چند در اطراف و شعاب شتافتند از قاتلان وی خبری بل اثری نیافتند
اما چون محمد و رفقا بهر تقدیر بمدینه رسیدند ثلثان شب گذشته بود چون بمسجد در آمدند
آنحضرت را در نماز یافتند و سر پر شر آن عدو الله و رسوله را در پای غلامان آنحضرت
انداختند

سر دشمنان تو استغفر الله / که خود دشمنان ترا سر مباد
نه اگر دم از بهر پای سگانت / متاعی ازین بی بهاتر نباشد

بعد از قتل کعب بن
اشرف آنحضرت امر فرمود که هر که از یهود در هرجا یابند بی محابا بقتل رسانند و مطلقا
بر ایشان ابقا ننمایند چه قبل از آن یهود بترسیدند و بعد از آن واقعه از ترس آنحضرت خود
ایمن نبودند کمال بطش و مهابت و غنا و امر و قدرت اسلامیان یکی هزار و اندکی پیدا
شد چه جای یهود مردود که چند صنف و ایشان دبرانها و جهاد بود از آنکام هر جا خود میخزیدند
بلکه صنادید عرب و سلاطین عجم از رعب آنحضرت که و قذف فی قلوب الذین کفروا الرعب
حاکی آنست در منازل خود با سایش نشست رغبت به بستر راحت ننهادند و اگر چه ظاهرا
ترک المذبرحی میمودند لیکن در نفس الامر حالت ایشان مطابق منطوق این دو بیت بود

اگر قیصر بودی اندر زخشمت بنگردی ور خاقان چین اندر زمانت بشنودی آه ا
بکی خشم خود بر کسر و بجای تحیز دنیستی بکی نام انگیزنید برای خاتم و ظفر ا
صلی الله علیه و آله الصلوة بلیق بکار بملک ثقات ثقات به الکونه الضبطا یافته که در
اثنا حضرت رسالت صلعم بر جهة استقراض از یهود و استمداد از ایشان در مالی که
حضرت جهة دیة خون بعضی از کسانی که در ایام ان و در ایام خرام سهوا بر دست اهل اسلام
کشته شده بودند متوجه حصن بنی نضیر شده و حضرت شاه ولایت پناه علیه صلوات الله در صحبة
آنحضرت بود و جمعی دیگر از اصحاب هم در خدمت بودند چون آنحضرت علت دعوت بحصن
ایشان نزول فرمود یهودان با یکدیگر خدعه اندیشیده صلاح در قصد آنحضرت دیدند و از مضمون
والله یعصمک من الناس غافل گشتند بعد از استشاره قرعه را استشاره زدند و محض
و خلاصه غرض ایشان آن بود که شخصی بر بالای بامی رود که آنحضرت در آن حالت در پای
آن منزل نشسته بودند و پشت مبارک با آن دیوار باز داده و سنگی عظیم از موضع محاذی
آنحضرت بر سر آنحضرت اندازد و هلاک سازد و خاطر یهود از آن استئصال بپردازد عمرو بن
جحاش که از جمله مخوش مرش بود و طواغیت شیاطین و ابالسه یهود بود لعنه الله علیه
قبول این فعل و التزام و تعهد گشته عازم و جازم آن شد پس آنحضرت صلعم به اخبار وحی سماوی
از غدر و مکر آگاه گشته برخاست و اصحاب را فرمود که لمحه توقف نمایند و خود از آن مجلس
غایب گشته بیرون فرمود و متوجه مدینه شد یاران بعد از اندک لمحه که باز آن مأمور بودند
چون در عقب گشتند آنحضرت را در نواحی سور مدینه مبارک یافتند و چون از سبب
مسارعت و معاودت سوال نمودند آنحضرت ایشان را از غدر و مکری که اندیشیده
بودند آگاهی فرمود و اینک جبرئیل مرا خبر ایشان خبث و خبیث مینماید و مکروا
و مکر الله والله خیر الماکرین بعد از آن اصحاب را بساختگی اسباب حرب بنی نضیر اعلام
نی الظفر و النصر مأمور فرمود و چون بمدینه رسیدند نزول فرمود و یکدو روز به تهیه اسباب
رزم اشتغال فرمود و بعد از آن عزم جزم فرمود و بعضی از منافقان مدینه که قبل از ظهور نور اسلام
حلفا و اخوان ایشان بودند مثل عبدالله بن ابی سلول که آنحضرت وی را رأس المنافقین
فرمودی و امثال او در سر اخبار یهودان نمودند که اینک محمد صلعم عزم رزم شما دارد و زنهار
تا بعجز و خواری تن در ندهید و از خوف محمد صلعم عزم فرار ننمایید که ما در ساعت حرب با شما

و زنان و جمعی از اس بی تعلق و تن با کسان محمد را کاس باس چشانیده و بیرا الخذول خواهیم گذاشت
و جانب شما میل نمود و در استیصال وی شما را مدد و خذلان او را مدد و در حرب او شما را
شرکت و سهیم خواهیم بود و آن منافقان این دین این حکایت را بنا بر عداوت حضرت
رسول صلعم میگفتند و گرنه ایشان را کی این قوت بود و یهود انستید که دست تعرض
آن مخذولان که از قبیل امثال آن آرزوها کوتاه است ارباب شقاق از اهل نفاق این
دم خورده فریفته شدند و بکلمه عصیان مجاهرت نمودند و منافقان نیز خود با رای امداد
یهود و یارای کمکت و قدرت بر خذلان اهل ایمان بود لیکن با همه آنکه مکر آن یهود کاری
این عشوه یهود بودند و بر این غرور ایشان را عرصه شور و فتور بسپاختند در این حال حضرت
جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلعم از شقاق اهل نفاق آگاهی داد و این آیه نازل شد
الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا الی قوله تعالی ثم لا ینصرون و تفسیر
آیه مذکور خواهد شد اما چون آنحضرت علیه السلام خواست که بعزم حرب ایشان بیرون
فرماید در مقدمه محمد بن مسلمه را برسالت نزد بنی نضیر فرستاد و مضمون پیغام آنکه اولا عهد
و انشسته که با من عناد نورزید و دشمنان اسلام را بر آنحضرت مدد ندهید و بر جمیع آن عهود
وفا نمودید مرا غدر اندیشیدید و قصد هلاک نمودید و نکبه رفته و تهرش و قرلیش قریش
به کیش نمودید با وجود اینها هنوز کمال کرام رحمة للعالمین اقتضای آن مینماید که اگر مراعات
آسیه و دین حق را قبول بشوید از گناهان گذشته باز نگویم و اگر همچنان در عناد و لجاج اصرار
باشید و تابع سخن نشوید این بلاد را که انشته از ممالک اسلام بیرون روید و مرز
و نواحی را از خبث وجود ناپاک خود پاک سازید تا همچنان متعرض قتل شما نشوم و از خون
شما بگذرم و اگر در آن هم عناد ورزید آهنگ جنگ را آماده باشید فلنأتینکم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون آن قوم شوم و مدبران ظلوم بسخن اهل
نفاق از راه اتفاق و وفاق گشته از دخول در سلم اسلام و حلول در امن و امان ایمان
مستظهر آمدند و از امر جلا و اجلا رد ورد رفتن بجلا و دور ابا نمودند گفتند که ما از خانه خود
ارکب بیرون نرویم و تابع کسی نشویم و هر چند محمد صلعم بجد و اکد در رد جلال اقبال و تعمد
و اجتهاد جلالش در حلول بدرجه کمال متبد نشده و بر قریش بی بطش هم طلبش که علم ربعالم
حرب نداشتند کرمیة من غیر رام غالب بر نهایة مرمی سهام مرام آمده منود رشت لیک

حمد داست چرا که قریش را وقوف بر مواقف قتال و عشور بر ازالهٔ عثرات جدال نیست لیکن
اگر عزم رزم ما نماید به انکه صرفه و حرف ما از طریق سلیم نبوده و ببینند از ما آنچه هرگز ندیده باشند
و نشنیده چه ما را در ممارست مثل قریش نداند و اگر از راه ممارست در آیند بالاخره
آیه ریاس از یاس ما برخوانند ما ما تقصیر بخشش و اقتدار و قوت اعتبار ما مؤید بمناعت
حصار و موکد بر حال ابطال نامدار در انظار انصار و انبار بلاد حجاز کالشمس فی وسط
النهار روشن و آشکار است خاصه قلعهٔ زهره که قلهٔ اش با زهرهٔ زهرا و قلعهٔ شماره
سمار از روی	لات مهارات بر نهد چه محکم‌ترین قلاع ایشان قلعهٔ زهره
میگفتند که در حصانت و رزانت و علو و متانت شهره بود	بود ممکن بلند طارم چرخ
بهمسران عالم زده داون	کلاه بر ترک ماه نو را	تو اع بر نارک دونان نهاده
لیکن ممتنع باشد بر عقل	حصار قلعهٔ زهره گشادن	چو لاحین بنای برالجب
مبنی بر اساس ادب بهر سمع مبارک سید عجم و سرور عرب رسید بر طبق حکمت
و قانون حکمت منطوق آیه و اعرض عن الجاهلین کلمات هذیان و هپاهز و هجای این
گروه بهانه جا از التفات نا فرموده پای دولت در رکاب عز و سعادت آورده بعد از
توکل کلی بر علی کبیر با آواز تکبیر فرموده جبرئیل جلیل در یمین میمون و میکائیل در یسار
برسی برون شتافته مردان ... و امیر مومنان کرار غیر فرار با ذوالفقار تبار نام
دابه دم کوب آنحضرت در دست گرفته پیاده از پیش روان مهاجر و انصار چون ثوابت
و سیار هنگام ثبات و پایداری چون کوه ثابت و اجیان حرکت بچون سیاره سیار بود
مدار چنانکه لزوم سما از همه انظار و قسی افلاک حافظه بر مرکز شمس مخفی و قمر مبهر نماید از جوانب
و اطراف وزن و اکناف بران اشرف اشراف محیط در ایر لزوم عزت بعضی از زینهٔ الجیر
برون فرموده دران لشکر ظفر اثر آنحضرت دیگری سوار نبوده بر مثال خورشید عالم گیر که صورت
الشمس تجلی السماء فرید صفت آنست که یکسواره بر نجوم رحوم هجوم می تازد و بضرب
تیغ فالق خط شعاعی جیب تار ظلمت لیل خالق میشکافد همان حضرت یک سواره بودند
چون در یتیم بی توام و جمع اصحاب پیاده در قدوم و مسافت میلی بود که ثلث فرسخی باشد
و این حکایت بعد از هفت ماه و ده روز بود از انقضاء واقعهٔ احد و چون آنحضرت بیرون
فرموده علم را نام زد حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه شاه نمابهار
اوج

اوج سوای بدایت فضای وال من والاه و عاد من عاداه امیر المومنین و وصی سید المرسلین
اسد الله الغالب ابی الحسن مولانا علی ابن ابی طالب علیه واله وسلم فرموده که منصب
سپهسالاری و سرداری با آنحضرت ارزانی داشته عبد الله ابن ام مکتوم را بنیابت خود در
مدینهٔ مقدسه بگذاشت و بطالع فرخنده و اختر خجسته **بیت** بخت موافق و سعد منور
بفال همایون و فرخنده اختر * درضمن چه است ربانی و کنف امن و حمایت رحمانی بر رونق تائید
آسمانی نهضت فرموده و چون لکزم حصون آن گروه شوم از طلوع رایات هدایت آیات
نبوی و سطوع تباشیر انوار نجوم خیل مصطفوی رشک سماء ذات البروج و غیره و خبات
و ذات المروج گشت آن طاعین طاغیت هم در صدمهٔ اول تاب تابش آفتاب نبوت
نیاورده بر شبه خفاش بد معاش که چون آفتاب تیغ زد بخز خفا چاره ندارد در
حصارها که بجنبه و بحصون و آطام و قلاع و اکام بنا نهاده بودند بشیر بن کعب و زمرهٔ اعیان یهود
در زمرهٔ رفتند ... و جمعی دیگر از ان حی بحصار فرع در آمدند بهمات حصون غیر از حصن
زهره را هر چند که شهره باشد چه زهره که مانع تیر تقدیر سهمین قهر شود و حصاری مدار
فرع هر چند استوار است لیکن چون اصول شان فروع الواح و اخشاب بی فروغ است
در رفع واهیهٔ غضب سماوی و قارعهٔ غضب نبوی چه مایه پایداری ماند آری وظنوا انهم
مانعتهم حصونهم من الله تعلقست که چون شهنشاه تختگاه رسالت و شهسوار نامدار مضمار
بسالت محمد عربی علیه واله افضل الصلوات و التسلیمات بنواحی آن حصون رسید
جهت عاقبت محمود را بقطع و تخریب اشجار نخیل بهود امر فرمود و درین حال بعضی از ایشان
باره برآمده گفتند یا محمد قد کنت تنهی عن الفساد فما بال قطع النخل فقال صلعم انا اذا
نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس بعضی از اشراف ایشان ببام برج حصن در
آمده آواز دادند که یا محمد او اعیته علی نبواعیته و باکیة علی عتب باکیة ای محمد هنوز اثر داغ
قتل کعب بن اشرف بر دلهای ما باقیست و هراخ ثکل و مویه با نحیب و گریه از منازل
ما گذشته **مصراع** ... ندی که دل ز دست تو میگرید میکنند * مراینه قبل از انقضای مدت
عزای ابن اشرف کاشرف شرفا ماست لشکر کشیدن بر ما صفت قرح علی قرح بر جرح
فوق جرح دارد **بیت** مردم زمانه داغ غم بر جگر نهند * دان داغ نیک نا شده داغ دگر نهند
هر داغ کاو رود قدری رو بهبتری * آن داغ را گذارد و داغی دگر نهند ای محمد داغ بر بالای

داغ بر بالای داغ و درد بر سر جراحت بود اما ما را بزخم و جراحت خود گذاشته بتقاضا باز گذا
حضرت مقدس نبوت صلعم فرمود اول الزام حجت و اظهار محجت نمودم و دیدهای شما از آن کور
و دلها کر بود المکنون با وجود آنکه بدین در آئید تا ما را برادران مخلص باشید فلکم
ما لنا و علیکم ما علینا و الا تمامی اموال و اسبابی که داشته از ربع و دیار بیرون شوید که جان
شما بخشیدیم و اگر خلاف این بخاطر برسد اینک تیغ خونخوار و لشکر جرار که از بیم فرار
و میدان کارزار   نگر تا کرا شود کارزار   و چون ثابت ازلی از کلمه عتاب
لم یزلی داغ جان و ایقان شما را و از ل مسنف نداشته و از سعادت ایمان بی بهره
مانده اید از مزاج و اشتقاق نبوی آن کمتر که شما را متعرض نشده بگذارد که از ربع ملک جلا نمود
بیرون شوید و منازل و اموال و غنایم را گذارید تا در میان لشکر اسلام قسمت بود و از
ضیاع و عقار و نقود و اسلحه و امتعه هرچه داشته باشید چیزی با خود نبرید آن طایفه طاغیه
در جواب گفتند یا محمد الموت اقرب الینا مما تدعونا الیه ما برگ خود و راضی تریم که
سخن و بار آن رو دیگر نشنایم از آنچه ما را دعوت مینمایی مراع و دلالت مینمایی پس بحصار
متحصن شده بساز و ساخت اسباب جنگ و محاصره اشتغال نمودند آنحضرت از ادبار
آن جمع نابکار تعجب فرمود و تکبیر گویان رو بحصار آورد و اصحاب هدایت مآب در رکاب
ظفر انتساب نهضت فرمود و جماعتی که در شب تار دیده امور را باشارک سینه گذار در
دوز دیده و در روز عالم افروز بضرب تیغ اعدا سوز در معارک قتال آتش استیصال
برافروزند ظفر را و انتقام مخالف بر خطر مشاهده نمایند و فتح را در ارتکاب بالعاب
شر و ضرر و شر ملاحظه فرمایند   بدور [illegible] سیوف سهام [illegible]
اقا را اندیه انوار مکرمت   اسما و لمحه ابنا احسان   آل [illegible] و اصحاب عالیجناب
آنحضرت که هر یک شیر بیشه حماسه و شجاعت در ستم میدان فراست و مناعت
بودند از مراعی اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین اعنی الصالحین لا الطالحین نهانی چرانی
که با اقران و اوان قران قتال دم منادا [illegible] و مباهات   لنا الترس حجی و الجیاد ستر
لنا السیف شفنة المحمد حربه   هیز و [illegible] انصاری که در زمان نصرت نصاب صراط المستقیم
و اعلاء معالم دین قویم بشمشیر انتصار اخذ تاره و ماحی آثار کفار ضلالت شعار بود [illegible]
جلاه [illegible] وقت حمله چون باد آتش آهنگ و هنگام ثبات چون باد آتش آهنگ و هنگام ثبات

چون کوه راسخ و باوقار جنود [illegible] حاجت لدی الرکض قسطلا یقول لنزعی الشمس هالک مالک
شاری علی الحالات عند صبا لهم ملیک و ملوک و ملک و مالک و لا یمنع الاعداء من فوت
باسهم سوی السیف یتلو الکل شیئی لمالک میمنه میمون متبرون بیمین و تامین را بیمن حمایت
سعد بن معاذ داده میسره مشحون به یسار و الیسر میسور للیسار را به حسن کفایت
سعد بن عباده امداد فرمود و انجناد سعیده و بزرگ انصار ند تا رک مبارک این سعد مسعود افسر
تاج سیادت قوم خزرج متوجه و آراسته و قامت با استقامت آن سعد مساعد طالع
بخلعت رعایت کرده او در سپر آراسته بود و محمد بن مسلمه را با جمعی مومنان بر مقدمه فرستاد و
عکاشه بن محصن را بر پیاده امیر ساخته ابو قتاده نعمان الانصاری را بر رایة بهوری
داد و رایة آیة آیة خود مذکور شد که با امیر علیه السلم علی ابن ابیطالب و فتح علی
الایام انگ غالب پس آنحضرت باکره خود زحف فرمود و در برابر حصن و حصار ظلام
انصار و الویه را افتتاح بر افراختند و از اطراف قلاع را حصار داده آتش حرب
برافروخته شده در تضاعیف این احوال و تجاویف این امور عبدالله بن ابی سلول
که راس منافقان و رئیس ناستان بود با نفاق سایر اهل نفاق پیغامها بحصاریان
ایشان میفرستادند مضمون آنکه مبادا در حفظ و ضبط حصون دقیقه از دقایق فرو
گذاشته آید یا در امر محاربه و مسالمت آثار وهن و ضعف بظهور رسد که هر آینه عهود و مواثیق
مولوده برقرار است و در همه حال زبان و جان و ارکان ما با شماست
بتیا ست بر آن عهد که بستم با تو   و تفصیل آن پیغامات در این رساله بعد از این
ذکر خواهد شد چون چندی روز از مدت حصار بر آمد و محاصره بر یهود تنگ شد یهود
مجمعی ساخته بر فراز و نشیب حیله و فریب بر آمدن و بعد از افتتاح [illegible] و اقتراح
آرا در جمل از ضمایر را اخوان بد اندیشه قرار دادند که بحضرت مقدس رسالت صلعم
فرستادند که اگر از میان قوم ما سه نفر از اصحاب بیرون آیی تا ما سه تن از اعیان
احبار و علماء خود تا با تو ملاقات و مقالات نمودند و بوی دیگر از روی خلوص نیت نه
از لغت و حمیت جاهلیت هر کیفیت دعوت و حقیقت بعثت تو واقف شده با تو
سخن گویند و تعصب و [illegible] الکیسه نهاده و حقایق احوال بدیده اعتبار و اختیار
باز بینند و چون صحت نبوت تو بر ایشان محقق شود و ایشان ترا مصدق دارند

درآیند تمامت یهودی قتل و غنیمتی محیط اسلام درآیند و حلقه طاعت بل غمرده زد و ولی
در گوش اطاعت کشند بنه دلشان نبود و یهودی مدینه بجای عفو زادهم الله نکالا و تنکیلا
وکان علیهم من المساخط والمساوی کیلا ثقیلا و کیلا بعد کیلا و در فنا بر عادت ماده
و خواهر شان ده و در ضمن ندا بر بارد . چنان قرار داده بودند که سه تاکس فدائی با خنجرهای
خونخوار دشنه در سینه نهفته عزم ملاقات آنحضرت نمایند و چون از قرب آنحضرت
متمکن شوند آن سه تن فدائیانه با تیغهای سه گانه جمله حمله سگانه بجانب شریف
آنحضرت آرند و دو دفعه ضربه رسانند و تا توانند ضربات را متواتر سازند تاکار
آنحضرت ساخته آنرا مایه رستگاری کار خود دانند و غفر درگاه رحمان اهل ایمان از بیب
کری باز [illegible] کفر و فجور شناسند هیهات هیهات تریدون و یرید و لا یکون الا ما یرید
آری دست تعرض شیاطین ملاعین از دامن عصمت مقدس ساحت علا را اعلی کوتاه است
و کرپاس نبوت اساس والله یعصمک من الناس از هبوب عواصف قهر و تعسف
در پناه عصمت حضرت الله سگ کیست روباه نابزور منند که بشنو [illegible] سازند
کزند حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات الله بطلع برایه آن قوم گمراه برحسب
[illegible] ایشان بر تخلخ رضا فرمود وایه النمائین السمیع اصغا شنیده
ظاهر اللطف فرامش نکند خلق کریم پس آنحضرت با خورشید سپهر امانه و جمشید
سریر شهامه رحمی ضی [illegible] علی ولی علیه الصلوة والسلام و سعد بن فلک [illegible]
بنی سعد بن عباده و سعد بن [illegible] رضی عنهم اجمعین متوجه نواحی آن حصار شدند
و از معسکر ظفر اثر جدا و تبین گشتند حال از قلعه و زمره زنی یهودیه که برادرش سرشت
ایمان در یافته و قبل ازین بقدم توفیق بخدمت آنحضرت شتافته بوده در معسکر
همایون حضرت میمون بود و از [illegible] حقیقه این شنیعه مکر و حیله تعجیز عقیبه و غدر آن
قوم شوم بعرض آنحضرت رسانید پس آثار غضب مشیر [illegible] آنحضرت
حضرت از محافظت تیغ انتقام از نیام برآورد و لشکر را بنهیب داد و حمله براع
برو و دان فرمود و در آن حال هیبت و بکرد [illegible] ابتدار بدست حصار گذشته بود
و دلاوران سپاه اسلامی پناه قوم یهود را در آن حصارها کرفی الحقیقة تیه هلاک آن قوم
بی باک بود [illegible] ایشان را در هم گرفته و بعضی از سپاه ظفر پناه بقیع و برج حصا

وقلع

وقلع ابواب حصون مشغول گشتند و یهود از نصرت منافقان منکوس مایوس شده حضرت
رب العزت رعب و ترس در دلهای ایشان افکند وقذف فی قلوبهم الرعب بعد از آن چون
امر بر ایشان دشوار شد و کار بجان و کارد باستخوان رسید از درماندگی در صلح کوفتند
و از طریق درماندگی بحل امان لابه شده راه استیمان پیش گرفتند سید عالم و خلاصه اولاد
آدم علیه و آله صلی الله علیه و سلم سر بصلح در نیاورد و بمعاقده و مصالحت در نداد چه نکث
عهد از ایشان مکرر ملاحظه فرموده بود و خلف وعده عادت صمیمی قدیمی ایشان گشته
رای عالم آرای حضرت نبوت جلت از مصالحه ابا فرمود و امر فرمود که لشکری حمله آرند لیکن
چون حرف امان گفتند شیران غابه ایمانی شمشیر از ایشان بردارند اما آن طایفه
خائبه خاسره را از آن بلاد و دیار اجلا نمایند و برانند و از جا و ای آن اراضی مقدسه را
از خبث خبیثه حنث و نکث و رجس جبلت طینت آن طواغیت و عفاریت بی [illegible]
و ملت پاک و طاهر سازند و خالی و فارغ گردانند پس بشیر بردان صحب عالیشان بلیته قدس
و عفا نزای اندیشه از سباع و ضباع بل ثعالب و ارانب پرداختند و یهود مغضوب را
از تخوم بلاد یثرب و تهامه رانده بادو ز غاب و ارنب از زمین شام آواره ساختند
کمن زنبیلی از بغداد کم کنیم قال الله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل
الکتاب من دیارهم لاول الحشر ضحاک که بدر گرفتار بران یافت که هر سه خانه کوچ از
یهود یک سر از هر بر مال که خواهند غیر طلا و نقره و زر نقد و جواهر و احجار قیمتی و اجناس
اسلحه و دروع و جواشن و عیبه و امام و جامهای نادوخته از نفایس اقمشه که هنوز
مقراض بآن نرسیده باشد بار کرده با خود ببرند و از اسپان جیاد و برق کردار باد
رفتار تازی نژاد چیزی همراه نبرند پس بنی نضیر برین اسلوب عمل نموده از زمین تهامه
بسرحد شام رفتند و در اذرعات و اریحا از متعلقات فلسطین فرود آمده قرار گرفتند
کاین شوم سیان به شام الانسب باشند الا دو اهل بیت از ایشان یکی آل ابی الحقیق
و دیگر آل حی ابن اخطب که ایشان بیهود خیبر لاحق شدند و در سلک ایشان انخراط
یافتند و چون این هر دو از اعیان و صنادید یهود بودند خیبریان ایشان را خود
امیر و سرور و زعیم و سردار ساختند بنی نضیر اسیر ضر و ضیر گشته منازل و ضیاع و عقار
و قلاع و اموال و اعلاق از متاع با اسلحه و آلات فراع داد از آن حیله سراع را بتمامی

بکوا شتند و حضرت مقدس نبوی صلعم آنها را تصرف فرموده بر سپاه اسلام پناه قسمت فرموده
بوجهی که تفصیل آن در متن مسطور خواهد شد و از بنی نضیر کسی شرف اسلام دریافت
الا دو نفر یامین بن عمیر بن وهب و ابو سعید بن وهب که دست اعتصام بعروة الوثقی
ایمان زده خلعت امان پوشیده بودند و از دست ساقی و من دخله کان آمنا بجرعه قبول
در سلم اسلام جرعه سلامت نوشیده بودند اموال و اتباع و مزارع ضیاع ایشان از
ضیاع مصون و از نهب و تاراج مامون ماندند در سلک اصحاب و احباب عالیجناب
منسلک گشتند مصراع زهی سعادت جاوید زهی سلامت جد. فضار اسم المؤمنین
الآمنین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بیت کسی نمود در عالم وفا ببین
که زان پیدا نشد او را اضافه قوله تعالی لاول الحشر بعضی از مفسران گفته اند لام لاول
الحشر لام علت است و معنی آیه آنست که اخراج و حشر ایشان که بوده و در معنی این
حشر اختلافست بعضی گویند حشر اول حشر یهود است از مدینه بخیبر و حشر دوم
از آنجا بشام چه بنی نضیر که از منازل خود محشور شد اول بخیبر رفتند و خیبر در آن حین
هنوز مسخر اهل اسلام نشده بود و قلاع حصین مملو از یهود بوده و بعضی گویند حشر اول
بخیبر و حشر مطلق یهود از مطلق جزیره عرب حشر دوم از وادی حشر دوم عرض حضرت
که در صحبت رسول صلعم یهود و نصاری و صابیان و مشرکان مطلقا را از زمان جزیره عرب
بشام و حشر ثانی اکثر حشر خلایق گویند در روز عرض اکبر و حشر اعظم هم بارض شام
چه آن حشر هم در زمین شام خواهد بود و اخبار و نصوص مؤید آنست چنانچه سلف صالح
اعتقاد وقوع حشر در ارض مقدسه از علامات ایمان و آیات اسلام میدانسته اند و قال ابن
عباس رضی الله عنهما من شک ان المحشر یکون بارض الشام فلیقرأ هذه الآیة و ذلک
ان النبی صلعم قال لهم یومئذ اخرجوا قالوا الی این قال الی ارض المحشر فانزل الله عز و جل
لاول الحشر و حسن بصری گفته که الحشر الی الشام و حق بالاتر قتاده گفته که کان هذا اول
الحشر و الحشر الثانی اذا کان آخر الزمان جاءت نار من قبل المشرق فحشرت الناس الی ارض
الشام و بیتت معهم حیث باتوا و تقیل معهم حیث قالوا و کلبی گوید که غرض آنست که بنی نضیر
اول کسانی بودند که از زمین جزیره عرب محشور شدند ایشان را بشام نفی کردند کل شیء یرجع
الی اصله و اما جزیره عرب در کتب تفسیر و احادیث و تواریخ و آثار بتکلم کهربار

جو اخبار وارد آمده در هر موضع از این کتاب و دیگر کتب بنظر شریف مطالعان میمون طلعت
همایون طلعت خجسته طالع از مطالع مطالعه طلوع نموده بر مناظر اطلاع آن طلاع ثنایا
نما و سنا طالع و لامع میگردد و باید دانست که غرض از آن بلاد سواد که عبارت از ما بین
الدجله و الفرات است و حدود نجد و بلاد حجاز و تهامه و یثرب و یمامه است خلیل بن
احمد که رئیس اصحاب علوم ادبیه و مستنبط علوم از قریحه ادبیه است گفته که مبدا
آن حفر ابی موسی است که آنجا اول حد سواد عراقست تا نهایت یمن در طول و از رمل یبرین
تا منقطع سماوه از ارض در عرض و وجه آنکه این بلاد را جزیره گویند آنکه چون بحر حبش
و بحر فارس که آنرا عمان نیز خوانند و دجله و فرات از جوانب اربعه برین اراضی
و بلاد احاطه نموده پس همانا که جزیره ایست و اما نسبت آن بعرب خود معلوم که
سکان این بلاد و غیر عرب نیستند و اگر چه بعضی از ذو شعاب و اوباش اعراب و موالی
و اعاجم و عبید و خدام باشند لیکن نادر است و النادر کالمعدوم و نیز من تشبه
بقوم فهو منهم و ان مولی القوم منهم قوله تعالی ما ظننتم کان نگرودید ای مؤمنان ان یخرجوا
که بیرون شوند از مدینه و نواحی آن بجهت عزت و منعت و شوکت ایشان و ران بلاد و
چه در آن بلاد بجز ایشان کسی از عرب و عجم قصور منیعه و منازل رفیعه و اموال و ضیاع
و خول و اتباع مذکور و مذکور نبود و ظنوا و گمان کردند بنی نضیر انهم مانعتهم حصونهم که
حصارهای ایشان و اگر چه که نیز بس با ساس متانت و مناعت و موطد بنیاد اعتماد بیش
در منعه باشند من الله ای نقمتهم من امره چه هر گز اعتماد بصره و بصیرة بکلی توفیق
نکل است و اینکه ناصر صادق وعدها و هم اللذات را بر حسب میعاد بری از
نقض و فوت انما تکونوا یدرککم الموت تصور کنند همه را رفعت و حصون حصینه
ذات مناعت بر وفق بنا رصدق مبنا و لو کنتم فی بروج مشیدة مانع دخول و دافع
حضور و مثول نیست شعر الا نفس هذا الموت کیف ترتقی و الی الحصن المنیع الرفیع
الجوانب تعز علی تلک التنابل و العنا : تجوز علی التواضی القواضب : ای حصارها
تا پایدار کنار که در سوفار دیهود اشرار اکی ظاة از فخر فخر گذرانده تر ستم انتصار
و منع و در این آیه بمعنی حفظ آمده پس ما نعتهم من الله چه مانع نیکی از اسماء الله است
ابعضی از علما راز آن جمله استاد فاضل عارف کامل زین الملة ناصر السنة ناصح الامام

ابو القسم عبد الکریم بن هوازن القشیری رحمة الله آنرا بحافظ تفسیر کرده وگفته یقال فلان
فی منعة من قومه والامتناع الاباء والتحفظ ومنیع فعیلست بمعنی فاعل و مفعول هر دو آمده بمعنی حافظ
و محفوظ قوله تعالی فاتیهم الله ظاهر است که بر ظاهر محمول نیست و مأولست و مثل آن در قرآن
هست قوله تعالی فاتی الله بنیانهم و نا وبلش در تهر دو آیه اتیکم اتی امر الله و عذابه قوله تعالی من
حیث بدانکه حیث کلمه ایست دال بر مکان چراکه ظرف است در امکنه بمنزله حین در ازمنه
و حیث اسمی مبنی است و حرکت آخرش بجهت رفع ملتقی الساکنین است بعضی آنرا مبنی
بر ضم داشته اند تشبیها بالغایات چراکه او ایما مضاف بر جمله می آید مثل قولک اقوم حیث
یقوم زید و میاید که اقوم حیث زید و بقول حیث تکون اکون و بعضی آنرا مبنی بر فتح داشته اند
بر مثال کیف و بکسره با یا ء ثقیل است و آن از ظروفی است که بی ما نیاید بقولک حیثما
تجلس اجلس در موضع انما و قوله تعالی ولا یفلح الساحر حیث اتی که ابن مسعود و لا یفلح الساحر
این اتی خوانده مؤید این قولست و در میان عرب شایع است که حیث من این لا تعلم
ای من حیث لا تعلم و حوث بواو هم بمعنی حیث آمده و در بعض مواضع بمعنی اذ اولی والحق
یعنی از مکانی و موضعی که لم یحتسبوا یقال حسبته صالحا احسبه بالفتح محسبة و محسبة و حسبانا
بالکسر ای ظننته و قد یقال احسبه بالکسر ایضا و هو شاذ چه هر فعلی که ماضی او مکسور العین
باشد مستقبل او مفتوح العین می آید مثل علم یعلم الا چهار صیغه که بفتح و کسر هر دو آمده
نادر الشاذ در کالمعدوم و ان حسب یحسب و یحسب و بئس یبئس و یبئس و یئس ییئس و ییأس
و نعم ینعم و ینعم و نیز حسب بمعنی دیگر آمده یقال تخبث الجرای اسخرته قال
الشاعر تخب هو اس و ایقن انی بها مفتتة من واحد لا اغامره و در این مقام اگرچه
هر دو معنی مقصود تواند بود چه لم یحتسبوا ای لم یظنوا ام لم یستخبروا عنه فلم یکن لهم خبر عنه
لیکن معنی اول اولی و اوضح است ذیل مفسران گفته اند من حیث لم یحتسبوا المعنی
واحد و الغرض انهم لم یرتقبوا العذاب من قتل کعب غیلة ای دفعة و احصار النبی صلعم
و المؤمنین ایاهم یعنی هرچند در تحصین حصار کوشیدند چون مقتضی تقدیر لاریب وارد وی اولها
برده رعب متوجه حضور نشود لاجرم اسباب وقوع آن ع از عرج جبار و از زمین بر دیده
قوله تعالی و قذف فی قلوبهم الرعب انداخت حق تعالی در دلهای ایشان ترس و هراس
از مؤمنان بواسطه قتل کعب بن اشرف و محاصره براق قوم بهود و قال رسول الله صلی الله

علیه

علیه و سلم نصرت بالرعب مسیرة شهر و قذف فعلی است که فاعل آن الله است که از پیش
گذشته و فی قلوبهم جار و مجرور اند و الرعب مفعول قذف و قذف در اصل لغة رمی است بمعنی
انداختن و قذفت الحجر ای حذفته و رمیته چنانچه عرب گوید هم بین قاذف و حاذف فالحاذف
بالعصا و القاذف بالحجارة و التقاذف الترامی و القذیفة شیء یرمی به قال الشاعر و هو
المرء و قذیفة شیطان رجیم ای بها نضارة ضواة فی لهازم ضرزم و اما الرعب فهو الخوف
تقول منه رعبته فهو مرعوب اذا افزعته و لا تقل ارعبته و بفارسی تعبیر از آن بترس و هراس
نمایند چنانکه در ترجمه سمت گذارش یافت قوله تعالی یخربون بیوتهم بایدیهم ابو عمرو تشدید خوانده
و باقی قرا مخفف و معنا هما واحد و قریب چراکه اخراب که مصدر یخربون مخفف است از
افعال کما ذهب الیه الباقون بمعنی تعطیل و اخلالست و تخریب که مصدر یخربون مشدد
از باب تفعیل کما هو مذهب ابی عمرو عبارتست از هدم و ابو عمرو گفته که انما قرئت المشددة
لان الاخراب ترک الشیء خرابا بغیر ساکن و حال آنکه بنی نضیر آن منازل را بحال خود خالی
نگذاشتند که رحلت نمایند و بجلیه و قطع قناعت نمودند بر روایة تا معنی اخراب بالخود باشد بلکه
به دست خود چنانکه باید هم بجز از آنست تخریب و تخلیع آن در مقصود نمودند و بنت سیاحتشند
و سبب آن آنکه چون منازل و دور آن دوران بخلاف منازل منازلان سمارک اسلام و ایمان
به انواع زخرفات و روایق و درجات منقش و مزین و از تاسیس قواعد و استحکام دروب
و مصاعد استوار و محصن بود از غایت حسد و نهایت فساد نخواستند که ارباب ایمان در آن
منازل سکنی نمایند و حال آنکه مؤمنان نیز در تخریب آن منازل با ایشان شریک بودند چنانچه
کریمه و ایدی المؤمنین مخبر از آنست بجهات این چه خیال باطل و خاطر لا طایل سعادتمند ای
اقبال یار دارجمند ای خیر خیر آثار که نفس اخص و السابقون الاولون من المهاجرین
و الانصار مخبر از منزلت رفیعه ایشانست و مؤید اعالیشان که نعت مستحق الذین
اتبعوهم باحسان طراز مفاخر و مناقبشان آمده با وجود اشارة با بشارة رضی الله عنهم
و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم کی سر
همت بچنین مزخرفات فرود آورند و کی دامن همت بعقبات مشتبهات بهود و منقبضات
قوم مرد و دکه فی الحقیقه اخوان خنازیر و قردة اند آلایند جز انست که تنشیمن توشرمت تایید
کامی و همتم خطه افلاک سپهر : رواة ثقاة تعالی آورده اند که ایشان از انزوه تخریب

اشتغال داشتند و اهل توحید از بیرون بیران قمع و قلع در اقاع قلاع ایشان اشتغال
مینمودند جهت توسیع مجال جنود خیل الله و هجوم بحموم حرب و ضرب الآثار جوم شیاطین گمراه
هدم جدران و الغار درختان لابد و لازم بود لشکر اسلام را از خرابی دار و دیار کفار بزدل
چه باک و خرابی معموری آن جماد دیوار و وقار را از نزد ایشان چه اعتبار بیت
رواق خیمه گفار را اگر رفت سهل است : قصور سعد را شرع را امتداد قصور نه زهری گوید که
چون میانه رسول خدا صلعم و یهود بنی نضیر مصالحت بر آن گونه شد که هر سه خانه کوچ یک شتر
بار از آنچه توانند و خواهند سوی آنکه تفصیل یافت برداریند با خود ببرند آن قوم کور
بصر تاریک بصیرت دامن گرده به بسرت ناپاک سیرت از نهایت بی عقلی و کوردلی و غلبه
رعب خفی و خوف جلی سر اسیمه گشته سیلاب فزع بوجهی در مکامن بواطن ایشان غالب
آمد که تمییز میانه نیک و بد و خوب و رد و فرق از جزو کثیر و از نفع تا ضرر بر ایشان شبهه
شده بود و لهذا ایشان پس امتعه المثبته ابیکه داشتند و برشتر انواع چوب و سنگ زرت
از احجار منحوته منقوشه و الواح و اخشاب منقوشه و دروب و آلات هر دو سه از آن عما
مطموسه بار کرده همراه برمیداشتند فکانوا ینظرون الی الخشب فی منازلهم فیهدمونها
و ینزعون منها ما یستحسنونه فیحملونها علی ابلهم سبحان الله پس مثل القوم الذین ظلموا یحملون
الاخشاب و یدعون الماء و یترکون التراب العذب الطام و یتمنون سراب البغیانی
والسباسب و کان المسلمون یخربون ما بقی منهم و بعضی گفته اند که مؤمنان تخریب
جدران جهت ارتقاع بر ارجاء و اکناف آن اشتغال داشتند و بعضی دیگر از مفسران بر آنند
که اضافه تخریب بمؤمنان بنا بر آنست که ایشان سبب آن بودند و تمکین ایشان را
از آن نمودند مجملا یهود بنی نضیر بجز و صغیر مبتلا گشتند در اسیار خسار و فل ذل گرفتار آمده
بجای مهرب از خوف طلب سر در جهان نهادند و قلاع و رباع ایشان که از احکام خبر از
و بنود در اجعل بیننا و بینکم و بینهم ردما میداد و باروی شهیق که چون قد دلبران رشیق و
خندق عمیق چون غور افکار حکما عمیق بود در یکطرفة العین با خاک راه برابر گشت و از اثر
بطش فایت و یهلک الحرث و النسل بر اموال و ممتلکات سیصد ساله ایشان طایفه
خوانده شد. خانهای مزین منقوش پراکنده کالعهن المنفوش شده و قصور که رفات
غرفات خورنق و سدیر از ترنم ابا و بن آن غرق غرقاب قصور و تشویر بود صفت

فاما

فاما صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا گرفت آری درین پرده از بین بازی بسی رفت
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر : و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا او هم قائلون بیت
آن قدرت و اقتدار کو بی که بود : و آن شهرت و اشتهار کو بی که بود : شد ملک بستم خراب
سبحان الله : و یار و دیار کو بی که بود : انا لله و انا الیه راجعون و نعم ما قال من
قال فی وصف الحال لقد اعذر من انذر و انصف من حذر ثم ان الیهود کذبوا القرآن
و جنبوا الایمان و اظهروا البدع و الکفران و استباحوا المحارم و العصیان و فتنا
فیهم الحسد و الطغیان فاستبشروا بالذلة و الهوان فالیوم تجزون عذاب الهون
بما کنتم تستکبرون فی الارض و بما کنتم تفسقون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
قوله تعالی فاعتبروا ای اتعظوا و اعبروا من الشک الی الیقین یعنی بدیده اعتبار نظر
کرده از این حالت بر طالت که بر اهل ضلالت و جهالت حوالت است پند گیرید که بعد از
چنان شوکت و منعت کار ایشان بچه سر حد کشید یا اولی الابصار ابصار جمع بصر است
و مراد از آن بصیرة است یعنی یا ذوی البصائر لان البصائر من مثله تعتبر و عنها تزدجر
لا الابصار و سعادتمندی که بصر بصیرتش بنور توفیق نور یافته و اشعه ... اتقاظ
بر مناظر انتباه و ایقاظ او تافته باشد هر آینه بمعاینه درین امور بدیده دیده دانش
و نظر بینه و بر نوشته گذرد و از آن اعتبار گیرد و بمبر اعتبار از معبر انتظار عبره نموده
از بوادی شک بوادی یقین عبور نماید قوله تعالی و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم
ای قدر لهم و اثبت فی لوح المحفوظ الجلاء قدم تفسیر علما گویند که حق تعالی بر بنی اسرائیل
بنی نضیر را این حالت واقع نشده بود حق تعالی اراده استیصال ایشان نموده ما حتم و انفاذ کتب فرموده
ایشان را با جلا ابتلا فرمود پس سوق آیه چنان شد که و لولا ذلک ای کتابة الجلاء علیهم
لعذبهم فی الدنیا که اگر نه آن بودی که جلا بر ایشان نوشته بودی هر آینه عذاب فرمودی ایشان را
در دنیا بعذابهای سخت مثل قتل و سبی همچنانکه بر دیگران از اخوان ایشان رفت از
یهود و مشرکین مثل بنی قریظه و غیرهم و لهم فی الآخرة عذاب النار و بجز از عذاب دنیوی
در آخرة ایشان را عذاب دوزخ آماده بودی که از عذاب دنیا اشد است و این آیه مفید
آن نیست که حال ایشان را عذاب آخرة نیست بلکه مضمون آنست که همچنانکه حال عذاب

آخرت موجود است دران جهن این با عذاب دنیا بهره وحید اکشتند قوله تعالی ذلک بانهم
شاقوا الله ای بسبب کتابة ذلک علیهم او وقوع ذلک الذی لحقهم من الاجلاء والعذاب
والذلة ونهب الاموال وادارثة ارضهم ودیارهم لسبب انهم شاقوا الله ورسوله ای خالفوهما
وعصوهما والغرض من هذه الصیغة انهم ترکوا الله ورسوله فی شق وهو الاسلام وصاروا فی
شق آخر غیره وخالفوا امرهما وانما قرن طاعته بطاعة رسوله صلعم لان من یطع الرسول
فقد اطاع الله ومن یشاق الله ای یسیر علی شعب غیر شعبهما ویسلک غیر طریقتهما وانما لم
یذکر ههنا قوله ورسوله حذرا عن التکرار فاهمله لزیادة الوضوح وان من شاق الله فقد
شاق رسوله فان شریعته علیه وآله السلام هی شریعة الله تعالی کما لا یخفی فان الله شدید العقاب
سزا یابد که آنچه از جلا و بلا بایشان رسید خود سهل بود و در جنب عذاب آخرت چه نماید
یعنی ذوقوا هذا العذاب العاجل مع الآجل المؤجل الذی لکم فی الآخرة مر حق تعالی است که
بر وفق آیه ان بطش ربک لشدید سخت گیر است و ابتلا و محکم عقابست و کفار و اهل نفاق را
برجب ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فقد ضل ضلالا مبینا در دار دنیا و سرای آخرت
بعقاب و عذاب عاجل و آجل میرساند و هر کس که متابعت غیر سید انبیا نماید و پیر از نیز ار
سال عبادت کاری نگشاید **بیت** هر که قال بای عرش از اش تاج سر نساخت
دست بر سر کرد تا دستار بیند سر نیافت ؛ و آنکه تخم طاعتی بر کشت امیدی فکند
بهره و دش هیچ ندرود و زکشته بر نیافت ؛ قوله تعالی ومن یشاقق الرسول ای یخالف النبی
من بعد ما تبین له الهدی ای بان وظهر باطلاع الله تعالی نبیه علی سیرة ویتبع غیر سبیل المؤمنین
یعنی وبین الموحدین نوله ما تولی ای نخلی بینه وبین ذلک ونصله جهنم ای ندخله فیها وساءت
ای جهنم مصیرا ای مآلا ومرجعا قوله تعالی ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزی الفاسقین و چون آنحضرت به ساحت ایشان نزول فرمود و ایشان
در حصون و قلاع خزیده به آن حصارها پناهیدند حضرت صلعم بقطع و افکندن نخیل آن
گروه شوم نخیل امر فرمودند سپاه ظفر پناه اسلامی بر وجهی که فرمان واجب الاذعان شرف
تعالی
نفاذ یافته بود نخیل و قمع آن اشجار متوجه الانصار الحذا بالشاد مشغول شدند یهود
ملاعین چون مشاهده این حال نمودند بجزع و فزع در آمده چنانکه قبل ازین مذکور شد
گفتند یا محمد قد کنت تنهی عن الفساد و زعمت انک ترید الصلاح امن الصلاح عقر النخل

وقطع

وقطع الشجر وهل وجدت فیما زعمت انه انزل الیک الفساد فی الارض وقال ابن ابی
والمنافقون لعنهم فیها اتوا الا فشق ذلک علی رسول الله صلعم ووجد المسلمون فی انفسهم من قولهم
وخشوا ان یکون ذلک فسادا واختلفوا فی ذلک چند امر است که سبب نزول این آیت است
اول قول یهود عنود و دراز عنز خیلات خلاصه سخن ایشان انکه ای محمد ادعا زعم تو این بود
که بر جاده اصلاحی و نهی از فسادی مینمایی و معلوم است که کسی را رسد که امر بصلاح نماید
که اول قبل از نهی خود از ان منهی کرده اکنون الکم کرب یا آنه دفعه نادار ی نخیل را چه گناه
باشد اما قطع اشجار و افاته منافع و ثمار داخل صلاح و اصلاح است یا در قرآنی که زعم تو
آنست که بر تو نازل شده هیچ جا امر بفساد و افساد شده اینست ماحصل هذیان یهود
و اما منافقان که در لشکر اسلام بودند خصوص رئیس ایشان عبد الله ابی سلول میگفتند
حاشا که محمد صلعم عزم فساد نموده و ترک عدل و صلاح کرده یا محمد از متابعة او پشیمان گشته
یا انکه دعوی او که شایبی معنی و لحقی عشوه و غرور بوده و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض
ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بعضی اهل اسلام نیز ازین سخنان در هم شده چون ظاهرا
امر بفساد شبیه بود کمان حرج کردند غافل از انکه عقول بشری هر چند کامل و فاضل باشند
محرم حریم اسرار الهی که مشتمل بر حکم و اغراض نامتناهی است نتوانند بود و بر حسب فرموده
لا یسئل عما یفعل هیچ از زیده را مکانه و امکان اعتراض یا استفسار از حقایق اسباب
و اغراض ازو نیست اوست قادر هر چه خواهد و خواست هر چه خواهد کند که حکم او راست
و هر چند که قطع اندک مایه نخیل مستوجب نقصان و خسرانست اما قمر از کنوز قارون و اموال
و نقود آن معکوس وارون بود که بدعاء موسی صلعم بجهت غرضی که حق را بران اطلاع است
در فلک فنا غوطه خورده بوده در زمین میرود لیکن این سخنان بر خاطر مبارک مقدس نبوی صلعم
گران آمده عارت این احوال رد الیهود والمجیبان المنافقین المحتالین تغضوبا لما امر به النبی
صلعم من قطع النخیل فی الحال و ترک بعضها لمال ابقائه مبارک شرف انزال یافت و اختلافی
که مذکور شده که میان مؤمنان واقع شده از ان جهة بود که آیا قطع آن بصواب مقرون
بوده یا به خطا چرا که اطاعة آنحضرت مطلق خطا خطاست لیکن سبب اختلاف
اختلاف آن بود که بعضی گفتند در قطع نخیل اشجار را کشار نباید نمود و هو مما افاء الله
علینا چه آنرا حق تعالی از کفار بر سبیل غنیمت بما داده پس سعی در افنای آن نمودن سعی

در اهلاک مال خود است و بعضی گفتند که بلکه قطع اولی است تا کفار را از آن جهة کوفت خاطر
شوند و ما را از فعل موجب غیظ و پریشانی ایشان ثواب و اجر بحساب باشد و برین حالت
آیه ما قطعتم من لینة تا قوله تعالی فباذن الله نازل شد جهة تصویب رای طایفتین غرض
آنکه آنچه منقطع شد و آنچه متروک شد باذن و اراده حق بود و لیخزی الفاسقین ای
و لیذل الیهود و یخزیهم و یغیظهم بذلک و لینة اسم نخل است و جمع آن لین است چه مقرر
بود که نخلات مدینه بر سه قسم مشتمل بود بر عجوه که بهترین تمور است و لینة یعنی دیگر
اجناس اشجار تمر و یکی دیگر برنی یعنی هی من الوان النخل ما لم تکن العجوة و البرنی که گویند
که این نیز از عجوه است و اطلاق علیه اسم اللینة مشهور است و مذهب بعضی آنست که
که عجوه هم داخل است چه اکثر عجوه افضل باشد عجوه گویند و الا که الوان است با عجوه و
برنی مخلوط است لینة گویند و عجوه بهترین خرماهای مدینه است و قوت متعمد علیه مدینیان
از آن بود و لکن بهار اکثر غذا را احسن صغار و امرا بها و اسرع من المعدة مضادة کا
ثمرها یغذی و یقوی ما لا یوجد فی غیره و اصل لینة لونة بوده بسبب کسرة انکسار واو قبل واو را یا
یاء مقلوب ساخته لینة گفتند و جمع آن لیان است و بعضی گویند لینة از لین مشتق است
و جمعش لیان است و قول اول اصح و اجمل است و بعضی مفسران و علمای لغت عربیه
تفسیر ثانی را بقبیل تصدیق نمود در ضمن صیغه مجهول تصویر کرده اند و ابن عباس گفته که
اللینة کرام النخل و این موید صحة قول اول است و جمعی گویند که لینة اسم آن موضعی است که
نخیل آن منقطع شد به اعتبار این قسم نخیل و آن سرزمین منسوب بود چنانکه باغ رز را
کرم و مزرع گندم را گندم گویند و در عرف شمال وارد و اما خزی درین آیه و لیخزی الفاسقین
اصل لغة آن مذلت و هوان است گویند خزی بالکسر یخزی خزیا ای ذل و هان یعنی ذلیل
شد و خوار گشت و ابن السکیت که از اکابر علمای لغت عرب است گوید که خزی یعنی وقوع
فی بلیة و یخزی از اخزا است از باب افعال چنانکه در دعاء علیه گویند اخزاه الله و نسبه که
عیرانا لا تلد نیها فی التقی و اخزها بالسر عند الاجل و اما فسق که درین آیه آمده حیث
قال و لیخزی الفاسقین مخفی نماند که فسق در اصل لغة خروج است یعنی بیرون رفتن گویند فسقت
الرطبة عن قشرها اذا خرجت عنها و فسق الرجل یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا
و فسوقا ای فجر و در قرآن در شأن ابلیس وارد است که فسق عن امر ربه یعنی بیرون رفت

از امر

از امر پروردگار خود و حق تعالی در اینجا یهود را فساق فرموده یعنی بیرون رفتند از حکم حق
و متابعت شرع مطهر لعنة الله علیهم اجمعین قوله تعالی **وما افاء الله على رسوله** یعنی آنکه افاء فعلیت
از فاء یفیء فیئا اذا رجع یعنی بازگشت و رجوع نمود و افاره غیره بهر گاه که راجع ساخت
و بازگرداند آنرا گویند فلان سریع الفیء عن غضبه یعنی از حالت غضب زود رجوع نماید
و فیئه بر وزن کیسه رجوع است اینست ریخته اصل لغت لیکن در اصطلاح مراد از
فیء خراج و غنیمت است چنانکه گویند افاء الله على المسلمین مال الکفار یفیء افاءة و استفاءت
هذا المال یعنی اخذته فیئا و درین مکان غرض غنیمت است و سیاق کلام آنکه مال اعدا
که بر رسول خود بازگردانید **منهم** یعنی از اموال بنی نضیر از نخیل و نقود و امتعه و برده
و مواشی و غیرها **فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب** وجف در اصل لغة اضطراب است
چنانکه گویند قلب واجف ای مضطرب و از جهت وجیف قسمی از پویش اسب و شتر را
گویند کدام قسم آن حالتی که در وقت حمله و تاختن می باشد رفتن بشتاب قریب بدوانیدن
وقد وجف البعیر یجف وجفا و وجیفا و اوجفته انا و در مثل آمده که اوجف فانجح و جوهری
در صحاح آورده که قوله تعالى فما اوجفتم علیه من خیل الآیه ای ما اعملتم یعنی اعمال خیل و رکاب
نموده اند و عجاج گوید ناج طواه الاین مما وجفا و بهرحال معانی بهم قریب است و خیل
در اصل اسم جماعتی است از اسب و مفرد آن را هم خیل گویند مطلق از هر قسم که باشد
چنانکه بعیر شتر را گویند مطلق خواه واحد یا متعدد نر یا ماده و انسان بر آدمی اطلاق نماید
بهمین معنی در قرآن آمده والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و نیز خیل مجازا سواران را
گویند باعتبار آنکه بر خیول سوارند چنانکه در قرآن آمده والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و ز
و نیز خیل مجازا سواران را گویند باعتبار آنکه بر خیول سوارند چنانکه در قرآن آمده و اجلب
علیهم بخیلک و رجلک یعنی بر سواران و پیادگان **فایده و تحقیق** خیل جماعة الافراس
گویند و از این لفظ واحد نیامده مثل قوم و رهط و نساء و بر مفرد اطلاق کنند و بعضی بر آن
رفته اند که مفرد آن خائل است و قائل این سخن ابو عبیده است و جمع خیل خیول آمده
فایده فضایل و خصایص و مناقب خیل بسیار است و مورد و مشهور
و در میان خواص مذکور است که بعد از آدمیان اشرف حیوانات و اقرب باعتدال
اسب است و وجه شرف و فضیلت زیاده از آنست که حق تعالی در قرآن مجید سوگند یاد کرده

وقسم بآن یاد کرده و تعلیق بآن فرموده حیث قال والعادیات ضبحا الآیه و غرض از آن اسب است
و تحقیق کلام درین مرام آنکه قسم به اسپانی واقع شده که در حال غزو دو دو فریاد کنند و از اجواف
ایشان آواز آید و نفس تیز زنند بوجهی که آواز ایشان شنوند چنانکه اسپان تازنده دویدن
حادث میشود خصوص بعد از کر و فر بسیار که لازمه غزو است و در کتب صحیح آمده نقل
از جریر بن عبد الله البجلی که گفت که رسول خدا را صلعم دیدم که دست مبارک بر پیشانی اسپی
می مالید و کاکل او را گرفته می تابید و باز میکشید و دست بر آن میزد و بانگشتان متوجه
آنرا تشریح و تمشیط میفرمود و میگفت که الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیامه
الا ان الخیر الاجر والغنیمه یعنی خیل را خیر بر پیشانی یا کاکل بسته تا روز قیامت اگر
آن خیر اجر و غنیمه است و معنی عقد خیر بر پیشانی آنکه خیر لازم اوست پس گویا بر و
بسته اند کنایه از آنست که منفک نمیشود و نواصی جمع ناصیه است و ناصیه دسته موی را
گویند که از میان دو گوش اسب بر پیشانی او فرو گذاشته که آنرا در عرف کاکل نامند
و خطابی را توجیه و تاویل این حدیث بخاطر رسیده و گفته که ناصیه کنایت است از
جمیع ذات فرس پس ناصیه که عضوی واحد است کنایه و تمامه بدن و روح اسب خواسته
و تایید این سخن بآن نموده که گویند فلان شخص میمون الناصیه و مبارک الغره که غرت و ناصیه
گویند و غرض ذات شخص باشد و مثل آن در فارسی هم مثل است که میگویند فلانی پیشانی
دارد یعنی مردی مقبل مبارک است و آنچه در حالت تحریر بخاطر فقیر میرسید آنست که احتیاج
باین تکلیف و تکلف نیست و احادیث نبوی را که محامل صحیح باشد بی سببی ضروری دواعی
شرعی که مستلزم محذوری یا محظوری باشد جای تاویل یا صرف و تصرف نه چه در آنکه آنحضرت
علیه شرایف الصلوات و کرایم التسلیمات تخصیص ناصیه فرموده اند سری سری و حکمتی
پس خفی بل جلی هست همینست که خاطر خطابی بآن خطاب مخاطب نشده و اضطراب
آن کرده نموده محصلش آنکه چون اجر و غنیمه لازم اقبال راکب و کوب بجانب جنگ است
نه ادبار ایشان چنانکه اگر کسی از حرب پشت نماید نه اجر دارد و نه غنیمت بلکه عقوبت را
و فضیحت پس همانا غرض آنست که مادام که بحق روی آورند و بناصیه مقابل خصم باشند
و پشت ننمایند و فرار نجویند تکسیه اجر و غنیمت حاصل است پس گویا خیر لازم معقود بر پیشانی
اوست که هر گاه که مقبل شد اجر و غنیمت را قابل گشت و چون ادبار نمود به عتاب و افتضاح

مقبل شود پس این حال مخصوص پیشانی شد نه باقی اعضا ع پس چه حاجت بآنهمه تاویل
و چنان بخاطر میرسد که این سخن موافق سلیقه و اذکیا باشد انشاء الله العزیز فایده گویند
بهترین شیات و علامات اسب آنست که اغر محجل باشد یعنی پیشانی و چهار پای او
سفید باشد و باقی اعضا رنگی دیگر خاصه که کمیت باشد و در حدیث آمده که این امت
در روز قیامت اغر محجل باشند از نور در عوض وضو که پیشانی و چهار دست و پا برای ادای
طاعت و اطاعت غسل و مسح مینمایند و این مکرمت مخصوص این امت خواهد بود و دیگر
امم را این حالت نباشد فایده از جمله سخنان بلیغ حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم که مسبوق بغیری نیست و کسی پیش از آنحضرت نگفته آنست که در روز حنین فرموده که
یا خیل الله ارکبی که مضاف حذف شده یعنی یا فرسان خیل الله و مجازی حسن و کنایه
پس لطیف است و بعد از آن این مجاز مشهور و متعارف شده فایده از جمله لطفهای
الهی و مکرمات نامتناهی که حق تعالی در شان نوع انسان فرموده و بهتر از بسیاری نعم
آنست که چون آدمی را بدن ضعیف و جثه متحمل بلی بوده و او را ناچارست از تردد
و انتقال و حمل احمال و حط رحال و نزهه و انسان از دیگر حیوانات سریع العدو و کثیر
المعاودات بسیار و حرکت انسانی قاصر از جلب منافع و هرب از مفاسد و ما یحتاج
الیه وفا نمیکرد حق تعالی سبحانه و عز شانه این قسم خلق فرموده و ایشان با عظم جثه و قوت
هیکل و آلات جارحه مسخر انسان ساخت تا قایم مقام جناح و قوایم قایم باشد
و در حالتی هرب و طلب از کد و تعب و لغوب و نصب ایمن و مطمئن باشد قال الله
تعالی و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و بعد از انسان
حیوانی بحسن خلق و خلق و تناسب اعضا و خصال حمیده و دو فوزدگانه مانند فرس
نیست و گویند اصل لغة فرس از فراست مشتق است و جهتش آنکه حالة فراست
در وظهوری تمام دارد خاصه که مرتاض باشد و بعضی از اصناف اسب را حسن قبول
اداب و ریاضات بیش از دیگران است که زود منقاد و طایع شوند و از عادات بد
زود منزجر شوند و بعضی باشند که مادام که کسی بر ایشان راکب باشد آب و روث
نیفکنند و اگر چه که مدت سواری دراز کشد و اسب جوگانی را احتیاج بملاحظه
گوی دواندن به هر طرف نیست بلکه چشم او بر گوی است که بهر طرف که رود از پی در عقب

این میدود و اسپان عربی بهترین اقسام اسب است و چنان گویند که اسپان عربی که ایشانرا
تازی نیز گویند از نتایج زاد الرکب اند که اسب سلیمان نبی علیه السلام بوده و درین باب
حکایتی نقل مینمایند و خلاصه اش آنکه سلیمانرا علیه السلام هزار اسب گرانمایه گرامی با زین
بی نظیر کم بدیل بود و چون بواسطهٔ فوت صلوة عصر که او را بسبب ملاحظهٔ اسپان
واقع شده بر آنها خشم گرفت چنانکه کریمه را او وصف علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال
انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق حاکی آنست نهصد عدد را هلاک ساخت و صد سر اسب از آن بجا در طویله او
بود و بعضی گویند که از بابا و حاصل شده بود و بعضی گویند از جن و بعضی گویند که نیم از
ادیان و الیعوذ بود و لیکن با این اسپها نسبتی نداشته و بر خوبی آن تمیمن و لیل پس
که سلیمان علیه السلام چنان با اسپها مشغول شد که نماز فوت فرمود تا جمعی از قبیله ازد
که اصهار سلیمان علیه السلام بودند بوفادت نزد سلیمان علیه السلام آمدند چون عزم معاودت
بلاد و خود نمودند گفتند یا نبی الله راه دور درپیش داریم و مارا زادی که بود آخر شده
آن مقدار زاد و توشه بما ده که مارا بمنزل رساند سلیمان علیه السلام فرمود که این شمارا بجه
مقدار طعام مدد نمایم که بر حمل آن قادر باشید و شمارا البقصه رساند پس از آن صدور آن
الفرس که داشت اسپی بایشان داد که چون بمنزلی رسید کسی را بر آن نشانند و بصحرا
فرستند و خود بجمع هیزم مشغول شوند که تا هیزم جمع شد آن راکب بعدو سرعة سیر
آن مرکوب آنمقدار صید را ورقید آرد و چندان شکار در شکال و اسار اندازد که همه
قافله را وافی و کافی باشد نقلست که در هر منزلی یک غلامی بر آن نشستی و اهل قافله
بهیزم چیدن مشغول شدندی و هر جانور که بنظر آن راکب یا مرکوب آمدی از گور و گوزن و ظبی
وضب و ارنب و ثعلب و دیگر جانوران دیدی دویدی و رسیدی یکی بودی و هیچ نوبه
چنان واقع نشد که خود قبل از آن صید و جمع شده و منتظر آن باید بود و از بجهة
این اسپ را زاد الرکب گفتند و گویند اسپان عربی از آن نخم اند فایده. خواص و نوایه
اجزا و اعضاء اسب بسیار است و از آنجمله آنچه ظاهر است آنست که چوب دندان اسب
هر کودکی بند بند دندانش زود بر آید و بمحنه و مشقت از خروج آن نکشد و اگر در زیر کسی بنهند
که در خواب غطیط کند آن حال ازوی زایل شود و خوردن گوشت اسب ریاح غلیظه

و بادهای شکم حاصل از ترس را نافع است و چون بادا جبنی خورند تقویت باه نماید و اگر
جنین بچه در شکم بمیرد و موی دنب او تجخیر کنند ساقط شود و اگر سم اسب شموس در منزلی
دفن کنند موشان را از آن محل بگریزند و عرق سم قاتلست و چون عانه طفلی
تا بالغ بآن طلا نمایند منع انبات شعر نماید و اگر یک تار موی از دنبال اسب بگیرند
و بدر خانه زنبور ببندند [illegible] از آن موضع بگریزند و اما رکاب بکسر راء شتر را گویند مطلق
مثل اطلاق انسان و خیل چنانکه مذکور شد و بعضی گویند شتر سواری را رکاب گویند لا غیر
و جمع آن رکاب است و رکب نیز گویند حضرت شیخ قطب المحققین سید السالکین مشرف السعدی
شیرازی شعر سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات : تو قدر آب چه دانی که بر کنار فرات :
و حق آنکه شتر سواری را رکاب گویند از هر قسم که باشد و اگرچه معنی عموم در آن ماخوذ است
لیکن اطلاق نه از قبیل اطلاق انسان و خیل است و عرب گوید الرکوبة ما یرکب و الحمولة
ما یحمل علیها و در تنزیل آمده در سورهٔ یس و منها رکوبهم و منها یاکلون یعنی رکوبه یا جزور
و جزور شتری را گویند که جهت اکل نحر نمایند و [illegible] که [illegible] و منها یاکلون [illegible]
حلوبه و جزور هر دو هست چه حلوبه آن شتری است که شیر آنرا آشامند و بعضی قرا چنان
خوانده اند که منها رکوبتهم و منها یاکلون و جمع رکوبه رکایب است چنانکه در حدیث
آمده فقال عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه ان رسول الله صلعم بعث بعثا
علیهم ابو عبیدة بن الجراح امیرا و کان فیهما قیس بن سعد بن عبادة الانصاری رضی عنهما
و کان عمر ایضا فیها فجهد و افتخر لهم قیس تسع رکائب فقال صلی الله علیه و سلم لما بلغه انه
من قلب الجد و الجود من شیمه هذا البیت تفصیل این مجمل و ما حصل این کلام غیر منفصل
هر چند که با غرض ما نسبتی ندارد و شاید که مایه اعراض و اعتراض بعضی شود لکن الکلام یجر
الکلام و الحدیث ذو شجون و اقسام معلوم خواطر قدسی شاعر معاشر نظار ذوی الابصار و عطا لعان
این رساله کم اعتبار باشد که غرض از تالیف و تصنیف رسایل و کتب ثبت بعضی زواید از
فواید است که از هر مکان مجتمع شده باشد و از هر زبان گرد آمده در حوزه نقل در آید و الا
الحمد لله باتمام و اتمام آن مصروف است که ترجمه و تفسیر الفاظ سورهٔ حشر است بر یک ورق
از اوراق این رساله تحریر پذیرد و قابل ثبت و تسطیر است پس اگر بسبب کلام تقریر
بعضی مرام وقوع یابد چون عذر تقدیم یافته همانا این بیت معذور بل مشکور باشد و العذر

عنده کرام الناس منقول است حاصل حدیث مزبور آنکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت
کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مهاجر و انصار برگزیده ابو عبیده را امیر ایشان
امیر ساخته بر سر راه کاروان قریش فرستاد که از شام می آمدند و مال بسیار از کفار همراه
همراه داشتند که آن کفار را ابدا کرده مشغول سازند و اموال را ابدا بجز آنکه غنیمه سپاه
اسلام است داخل سازند جابر گوید که در آن وقت که ما را امیر ساختند غیر یک تبره
از خرما حاضر نبود و آنحضرت آن را توشه لشکر منصور ساخته روان فرمود و ابو عبیده
که امیر جیش بود هر روز هر یک را از آن مردم یک خرما میداد از جابر پرسیدند که شما با آن
یک خرما چه میکردید گفت آن خرما را میمکیدیم همچنانکه طفل مص پستان میکند و بعد از آن
آب بر روی آن میخوردیم و حق تعالی ما را بهمان سیر میساخت چنانکه ما را کافی بود و دیگر میل طعام
نمیداشتیم تا روز دیگر و دیگری میداد و چون سیصد نفر بودند آن خرما باندک روزی تمام
شد پس در خبر است که ... خمط که بهندو در آن صحرای بسیار بود و چه خمط درختی است که خود
روی که در بادیه خصوص در نواحی بحر بسیار است و آن قسمی است از اراک که عود آن مسواک
را تیز ... و ثمر آن غلاف است که اهل بادیه گاهی آن را خورند و در کمال قبض و نهایت
تفاهت است و ذکر آن در قرآن در شرح قصه اهل سباست حیث قال تعالی ذواتی
اکل خمط و شیء من سدر قلیل یعنی چون غضب الهی متوجه قوم سبا شد و ایشان از اول
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح اند و آن سبا مشتمل بر ده قبایلست عمرو کهلان و اشعر کنده و مذحج و حمیر
عامله انمار و ازد و انمار منقسم است لخم و بجیله و بواسطه عقوق حقوق و کفران
کفران نعم عذاب سیل عرم متوجه ایشان شده سد مارب که مایه نمو و محصول
ایشان بود خراب ساخته تمامی آن قبایل و بلاد و جنات متنزهات اقراب دریا که
گرد و از آن قبایل و مخفایل قدر اندکی مردم ماندند و عوض جنان جنان مشتجر اشجره
داشتی مثمره و فواکه و ثمار مخروسه و نشو و انعام مواشی و مراعی و نفایس اموال حاصل
اندکی مایه درخت خمط و چیزی قلیل از درخت کنار یا نبقه القصه غزاة عظام و انصار اسلام
چون غزات آنزمان خمط را از اخمص و مجاعه میخوردند و سد جوع میکردند لیکن
چون آن تبره از مرحمت آنحضرت و برکت دست مبارک آنحضرت که بآن رسیده بود مایه

کتابت

کفایت آن جمع گشت سیر میشدند از آنجهت که هر آدمی را خرمایی کافی بود اما از اکل خمط با وجود
مبالغه و اکثار رانده کی از شبع و کفاف حاصل نمیشد از آنجهت آن قوم در مجاعه و زحمت
عظیم افتادند و آثار تشویش و محنت مجاعت ... در ایشان پدید بود و لهذا این غزا را غزوة
الخبط خوانند و این حالت در ماه رجب سنه ثمان هجری بوده و در این حال که از محل اعیا
اعیاء عنا و ملال آن جمع پریشان احوال بودند در ساحل بحر به حی از جهینه بار خوردند
پس قیس بن سعد بن عباده انصاری که سید انصار و بزرگزاده اهالی مدینه بود با جمعی
از انصار میان آن حی رفته گفت که کیست که از من وسقی چند خرما به شتری چند فردا
بخرد که شتران را حالا بمن دهد و فردا در مدینه تقبض نماید چون عمر بن الخطاب که از جمله اهل
آن سریه بود بر آن حال وقوف یافت و بر ابو عبیده آمد و گفت چه عجب از آنکه این
مرد مال ندارد که ادا نماید و استقراض میکند باید فرمایی که پرسش چه قیس جوان بود
و هنوز کد خدا نشده بود چیزی نداشت و قاعده اهل عرب در جاهلیت و اول اسلام
آن بودی که تا فرزند کد خدا نشدی و برا چیزی ندادندی مگر آنکه قبل از بلوغ خود بمیراث
یابند لیکن سعد ابن عباده متمول بود و وسق مقداری معین از اجناس است جوهری
گوید وسق شصت صاع است و خلیل گوید که وسق یک شتر بار است چنانکه ماخوذ از
کوهی و صد و بیست من ... باشد چنانکه وقر یک حمل اشتر دو از گوش است و صاعی
بحکم چهار مد است و جمع آن اصوع و مدی رطلی و ثلث رطلی است و هر رطلی صد
و سی درهم و هر درهمی نصف دیناری و دو دانگ و دینار شصت و دو حبه است و میانه مثقال و دینار
فرقی نیست چه عرب هر گاه که اطلاق دینار نماید مراد مثقال طلا و چون درهم گویند مثقال
نقره که نصف آن کمتر باشد القصه مردی از آن حی به اجابت آن بر خواسته برابر آمد
چون قیس حکایت بیع خرما به شتر بر او عرض کرد جهنی گفت والله ما اعرفک فمن انت
قال انا قیس بن سعد بن عباده بن دلیم الانصاری جهنی گفت والله که ترا بنسب شناختم
و سعد عباده بن دلیم را میدانم لیکن رد دعوت تو در عقد این مبایعت نمیتوانم و از
سداد افعال تو امید که از صحت اقوال تو میکنم پس پنج جزور از ذبح به هر جزوری بوثقی
خرما در این حال جهنی قبول و شروط میفرمود که تمم تو نیکوی تا که سیده بنی عباده
نمودار آل دلیم و قیس در ذکر رقیمه و شرط نموده جواب میگفت پس جهنی بعد از فراغ

از شروط و قیود و التماس استشهاد بعضی شهود بر آن عقد نمود و پس قیس نزد چندی از انصار
و نزد چندی هم از مهاجرین بر آن کار گواه ساخت پس قیس خواست که عمر را بر آن گواه
سازد و او درین باب تاملی داشت و میگفت من برین قضیه هرگز نباشم و بعد از همه
نگردم چه این مرد مالی ندارد و ملکی پدرش متمولست پس جهنی گفت ای عمر عجب دارم که سعد بن
عباده که بجود و نام خود طالع مسعود و عاقبت محمود داشت و جان و مال خود در فدای راه
حق و بنی اسحق مینماید درین ده وسق تمر بخل ورزد و در ادای آن بخیلی خسیس باشد خصوص
که صرف رضای الهی و وجه غزاة و اصحاب حضرت رسالت پناهی شده باشد و الی آخر
وجها حسنا و فعا لا شرعیه باد و قیس قیاس خلقت میعاد و کان نهادن در اداء اندک
مایه اهتمام و امداد توان نمود هرچند قیس و جهنی و جمعی انصاریان درین مبالغه نمودند
عمر در عقد او ازین معنی مبالغه زیاده مینمود و سعی بیشتر میکرد آری بهمت حاتمی
دیگر نهاده. یا تواند بود که این قصه قبل از نزول آیه الذین یبخلون و یامرون الناس
بالبخل و من یتول فان الله هو الغنی الحمید بکریمه مناع للخیر معتد اثیم بعد ازین حکایت
نازل شده بود یا آنکه این آیات را نشنیده بود و بگوش وی نرسیده والله تعالی اعلم آخر
الامر سخن در میانه قیس و عمر از کشیده تا بجایی که عمر نظافت و غلظت خود که باآن مشهور
و در افواه مذکورست بعمل آورده قیس را درشت گفت در بحث خاطر ساخت قیس سپر
مصابرت پیش آورد و مایه شر و ماده فتنه نشد و جزورات را گرفته بکار خود مشغول
شد و نحر آنها مشغول شده در سه روز نه روز سه جزور که نه جزور شود و جهة سپاه اسلام
نحر نمود و اطعام فرمود تا صباح چهارم که از آن جزور یکی مانده بود و عمر باز بجهة قیس آمد
و مبالغه مینمود که چون در جزور تسعه سخن را انکار نکردی و نحو بیرا اتلاف بی اتلاف نمودی
باری این یک جزور دیگر مانده از وی صرف مکن و آنرا بگذار میعاد او بدرست و را دادی
وین شغلی جایز اردو از ان پریشانی خاطر و تهمت یا بحجتم ذمت تو لازم آید بر حال ترا
شتری باقی باشد من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم درین باب متقاول
و نجاد و میان ایشان از حد گذشت و قیس هرچند میگفت ای عمر چه چیز ترا با آن
میدارد و ترا چنین مبالغه میفرماید آیا من که نه جزور را در راه حق صرف نمودم چون
قادر بر ادای ثمن آنها نباشم بی شک ثمن این یک شتر هم می دهم و چون با چنان

باشد

باشد بوجهی که آنها مقتضی و ممکن نشود آن هم نشود و اگر سعد بن عباده برخلاف شیمه قبیله
در تنه بخل ورزد درین یک شتر هم بهمان اسلوب مرعی خواهد داشت الغصه چون
خطاب از قیس خطاب ایس دریافت از صحبت او تا امید بیرون آمد نزد ابو عبیده
رفت که امیر جیش بود این مضامین را بازگو و در میان نهاد و ویرا بر داشته بحکیمه قیس
آورد و او را بر منع قیس تحریص نمود ابو عبیده گفت ای پسر ترا از بحر تو منتکب لا مال
لک چون ترا مال نیست چه سعی در تحت ذمت خود مینمایی قیس ابو عبیده را گفت
همانا ابو ثابت را یعنی سعد را میشناسی که درین جزویات بل کلیات مضایقه
نخواهد داشت و عادت کریمه وی آنست که دایم قضای دیون اجانب و اقارب
مینماید و حمل مردم اجنبی را تحمل و متحمل شده ثقل از مردم بر میدارد و در محل مجاعت عام
اطعام اعلام و طعام میفرماید با ادا نماید در سعی چند تمر را که خاصه که صرف غزوی مجاهد
فی سبیل الله و رسول شده باشد علی الخصوص که مستوجب یسر وی باشد راوی گوید
که ابو عبیده نزدیک بود که نحر آن یک شتر راضی شود که عمر مبالغه مینمود و میگفت
که اعزم علیه و یرا سوگند ده تا ابو عبیده ویرا سوگند نهی نمود و آن یک شتر دیگر
نحر نمود و صرف نکرد بلکه ویرا از صرف آن نهی کرده و از نحر منع نمود نه گویند که چون
خبر مجاعت دریافت قوم بمدینه رسید سعد بن عباده گفت ان یک قیس یکن اعلم
فسیخر للقوم راوی گوید که چون قیس از نحر ممنوع شد بعضی از اهل اسلام در کنار
دریا جثه جانوری عظیم الهیکل یافتند که در آب جان داده بود و موج آنرا بکنار
انداخته گویند که آن جثه ماهی بود که عرب آنرا عنبر گویند و فتح تراء ان ماهی در
بحار عنبر باشد و ظن فقیر آنست که این جانوری است که باصطلاح دریا دوران و ملا
ویرا وال میگویند و عرب آنرا بالیم میگویند و گویا بالست که عوام وال میگویند
و گویند هو قریش الذی یغلب و لا یغلب و قریش تصغیر آنست والله تعالی اعلم بهر حال
آن جمع مجتمع شده آن حیوان بیجان را بیجان از آب بر کشیدند و چون در کمال
اضطرار بودند در تصرف و صرف آن یا تعریف و صرف اذن با ابو عبیده که امیر
جیش بود مصلحت دیدند ابو عبیده در اول حال گفت میته مردار است که تو که
بیانه شراز آن تناول نباید نمود و اکل آنرا شکل باحت و حلیت حلیت نبود ان دا

بعد از آن بعد از تامل بحسب مشاورت با اعیان و اصحاب بنا بر اضطراب و اضطرار قرار
بر آن دادند که چون رسل رسول الله و قوم مجاهدین در وقت اضطرار ناچار اند چون قرار با کل دادند او را
کوبیده مدت یکماه تمام که در آن سرزمین باقی ماندند غذای ایشان از گوشت آن دابه بحری بود
چنانکه بعضی که از مجاعت سابق داشتند بقوت و صحت مبدل شد راوی گوید که عظم قوت آن
دابه بمرتبه بود که شرح راست بنا یه از حلقه چشم او که بر طرف زمین بود روغن از آن در
زمین بر میرفت اما آن ضلع که در بالا بود از تنگ چشم او بتر خالی کرد و سر [illegible] صد سمانه
پر کردیم و چون حدقه اش خالی شد ابو عبیده و سیزده نفر از ما در حوالی حدقه او که از حد قوة
بود نشستند و آن سیزده نفر در حوالی آن گنجیدند پشت بر استخوان حدقه اش داده بودند و ضلعی را
از اضلاع او که در عرف [illegible] گویند دو سر آنرا بر زمین نهادند و آنرا باز داشته مثل طاق
ساختند بعد از آن بزرگترین شتری که با ما بود و بلندترین کسی از ما سوار شده از زیر آن طاق
برآمد که شتر با دجو که استخوان پهلوی ماهی را از باد [illegible] بی باشند و نیز از هر دو سر
آن موازی یکدیگر در زمین کرده بودند تا استوار بایستاد و چون آنچه از لحم خود برای
عزم مدینه سکینه نمودند و در حین رحلت از گوشت آن جهة زاد و زاد چندین وسق برداشتند
راوی گوید که چون بمدینه رسیدیم و دولت پابوس حضرت مقدس نبوی صلعم دست داد
قصه آن دابه را عرضه داشت حضرت مقدس نبوی گردانیدیم [illegible] جلالی رسانیدیم
آنحضرت فرمود که هو رزق اخرجه الله لکم من البحر ایزدی بود که از آن کرم بلطف عمیم خود
از الطاف در ضمن چنان نعمتی شگرف صرف دوستان و [illegible] آنحضرت [illegible]
صلعم فرموده‌اند [illegible] آنحضرت از آن گوشت طلبیده تناول فرموده‌اند و نیز
آنست که درین سخن لطف است چه تذکیه صید دریا اخراج ایشان از آب است لاغیر
اما حلیه آن بر اهل آنجا چنین که بر جهة اضطرار بوده چه در وقت اضطرار میته و لحم خنزیر هم
حلال است اگرچه در آن موضع کم سخن است چه ایشان در آن وقت هم مضطر نبوده‌اند که
شتر از جزو عشر نفیس مانده بود که بسی عمر در از یافت اما آنکه تصریح نموده‌اند که
حضرت صلعم از آن در مدینه تناول فرموده در حالت عدم اضطرار و چه آن اظهار نسبت آنجا
درین باب و حین الکتاب بخاطر فاتر رسید آنست که از اخبار آنحضرت که هو رزق اخرجه الله
لکم حکم بر حلیه آن نکنند و چه وجه معلوم میشود اول آنکه آنرا رزق فرموده و اخراج را نیز

نگوینه تا بیان فرمود که اخرجه الله و این سخن است بر تزکیه چه تزکیه در صید بحر اخراج است
و نیز نسبت آنرا بحق تعالی فرموده ای بنده و قدرت چه توانا بود که تنها بر حق بر دست کسی
یا غیر ایشان از ملایکه و دیگر مخلوقات خدای تعالی اخراج یافته و نه کار شده باشد بعد از
تعیب ایشان ما گشته تمام آنرا فرموده که لکم چه از آن معلوم میشود که حلال باشد چه علما
مجتهدان دین رضوان الله علیهم اجمعین از آیه کریمه خلق لکم ما فی الارض جمیعا حکم
بر حلیت جمیع اشیا منتها بیند الا آنچه کتاب یا سنت یا حکم مجتهدی ناص بر حرمت آن باشد
فکذا منتهیا دلیل حرمه لا الا آن چون داخل این بحث بود طرح نمود را بآنکه تصریح نمود
که آنحضرت صلعم از آن اکل فرموده‌اند و این بر تقدیر صحة نفی حلی است پس معلوم شد که اجتهاد
ایشان در آن غلط بوده اگرچه که دعوی ایشان با کل بوده چرا که ایشان حکم بر حرمت آن
آنکا نموده‌اند و آنرا میته شمرده‌اند و تمسک باضطرار نموده خورده‌اند با آنکه مضطر هم نبوده‌اند چه اتیان
آن شتر [illegible] فایده نداشته این نفع داشته که ابطال اجتهاد ایشان نماید و منافی
مخالف ایشان باشد پس معلوم شد که آن حلال بوده اما وجه آن فما لا یعلم الا الله
و رسوله لیکن خبر رسول الله صلعم و عمل آنحضرت ما را بآن دلالت نموده والحمد لله علی ذلک راوی
گوید که چون لشکر ظفر اثر بمدینه ذات السکینه رسیدند سعد بن عباده باستقبال
غزاة ظفر فرجام و مصلیان معالم اسلام بیرون آمد و چون قیس بتقبیل رکاب پدر
عالیجناب مشرف شد سعد گفت ما فعلت فی المجاعة القوم قیس گفت نحرت سعد
گفت اصبت ثم ماذا گفت نحرت گفت اصبت تا سه نوبت پرسید وی که جواب
میگفت تصویب رای او مینمود در کرت چهارم گفت ماذا گفت نهیت یعنی منهی شدم
پرسید که نهی که بود گفت امیر جیش یعنی ابو عبیده چه طاعت و اطاعت او که امیر بود در جنگ
که یکی از امور راجح بود بر من لازم و متحتم بود سعد از سبب نهی پرسید قیس گفت زعم انه لا مال
لی چه زعم وی آن بود که ترا مالی نیست و اگر مالی هست از پدر نیست و من هم چنانکه مبالغه
نمودم از من مسموع نداشتند سعد مسرور و طالع گفت چهار باغ از بساتین نفیسه مدینه
منوره که کوچکترین باغی از آن پنجاه وسق حاصلش بود بخشیدم تا دیگر ترا بی مال
نخوانند در وقت اطعام و اکرام ترا مانع نشوند راوی گوید که بعد از جهنی که معامل قیس
بود بمدینه آمد پس قیس حق وی را بعد از وعده که خود داده بود وفا رسانید و سیاق را بانیاوی

باد او دو برادر برابر آن نیکویی که اجابت دعوت وی بی مروّة نموده بود خلعت فاخر و مرکبی
فاره بخشید و اسفند مال او را اگر در حق قیس نموده بود خبث فال آری و جها حسنا دفن لا
سرایة تحقیق و تصحیح نمود نقلست که چون خبر قیس و حالت حبس بمعنی الطعام طعام و بیع فرزند
داود را نمود و بعد داستانش از سعد داود در حق جهنی از قیس و ابی زد علیه تمامی بعرض حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که انه من قلب الجود و قیس از قلب جود است و الجود من
شیمة هذا البیت وجود و بخشش از عادة این خانواده است یعنی آل دلیم که خاندان سعد
باشد چنین گوید مصنف کتاب طوبی له و حسن مآب که سبب ذکر این حکایت درین موضع
مناسبتی بود که میان مطلب ما قال تو من خیل و لا رکاب و این حکایت بود چه درین حدیث
هست نسخ رکایب یعنی قیس رکاب را گشت یعنی آن شتران تشنه شتران سواری
بودند که جهنی بقرض داد و اگرچه ما بتطویل باشد در معنی قوله صلی الله علیه وسلم انه من قلب الجود
الخ سخنان میتوان نوشت هرگز بسی نفاع باشد لیکن هذا من الامثال بترک آن میشاید
و چون در تفسیر خیل ترتیب ذکر بعضی خصایص و منافع آنها شده بود در باب رکاب هم
اشاره بدان نموده میگوید عجیب ترین همه حیوانات شترست لیکن عجب غرایب آن
از نظر آدمی بواسطه کثرت رؤیة و مزید مشاهدت و معاشرت ساقط شده و مخفی
مانده چه اگر کسی شتر را ندیده باشد و با وی تقریر نمایند که حیوانی عظیم الجثة قوی هیکل صاحب
قوت بازیا و نی شوکت و سطوت و آنچنان رحم طفلی را مطیع و تابع باشد بوجهی که وی را
فرو خوابانند و بار کنند و قهر نماید و اگر موشی مهار وی را گرفته برود همراه او رود و در وقت قعود
دویست من بار بروی نهند بعد ازان با آن همه بار بقوة نهوض دارد و برمیخیزد و امثال آن
البته آن شخص تصدیق ننماید و از غایت تعجب آن را محال داند و ازینجهة حق تعالی فرموده
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و حکما وجه طول گردن او گفته اند که تا متناول باشد
او بوده و در چرا علف تواند خورد و چون خوابیده بر و حمل گذشته تواند برخواست و نیز [illegible]
جهة خاریدن همه اعضا تواند رسانید و گویند شتر حیوانی است حقود و کینه او بر نگاه دارد
و چون جمال وی را بزند آخر انتقام ازوی بکشد و اگرچه بعد از مدتی باشد و مست شدن او
از غرایب حالات گردد [illegible] وی را هیجانی عظیم طاری میشود و طعام کم میخورد و اگر اضعاف
مزد بر و حمل نمایند بی عجز و قصور و ضعف متوجه بمیرد و از تبعه نقل آنها آسانست و گویند

چون وی را بیماری حادث شود از برگ درخت بلوط بخورد و شفا یابد و حق تعالی وی را باین علم ملهم ساخته
در وقت ابتلا به او بدو هدایت فرموده سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و نیز
گویند که اگر وی را [illegible] یا افعی زند طالب سرطان نهری شود و چون بیابد و تناول نماید از نکایات
زهر خلاص یابد و شقشقه آن را به زبان گویند که در حال مستی از دهن میشاید و گویند کسی را
بر حقیقه آن اطلاع نبوده و نیست مثل آوازی که بعد ازو در دهن از شکم بعضی اسبهای ید
آن را هم معلوم نیست که از کجاست و حقیقة آن را جز خدای کس نداند گویند که شتری را در حال
هدر شقشقه گذشته که کمر [illegible] شد و هم معلوم نشد و مجهول ماند و لعل فیه سرا
فایده الحاق می باید که ذکر خطبه و شقشقه ببعضی جمیل شود بل کالشرحی باشد
در منافع اجزاء شتر اگر مغز سر او را با آب گزاث نبطی آمیخته بر صاحب طلق طلا کنند
بچه ساقط [illegible] و اکتحال داد مانع آب آمدن از چشم و دافع ظلمة ابصار باشد
و [illegible] او را چون در محلی نهند حیات ازان موضع بگریزند و گوشت او را [illegible]
خصوص با سرکه [illegible] اثری عظیم است و از بلیناس حکیم مرویست
که در گوش شتر غده ایست که آن را اگر [illegible] شود و [illegible] گردد و چون با سرکه بسایند
[illegible] آن سفید بود و آن [illegible] نافع جهة سم [illegible] است و استخوان وی را
چون با زیت بسایند و بر سر مصروع طلا نمایند از [illegible] نماید و خاکستر پشم او مانع
رعاف است بلکه [illegible] مطلق از جراحات وغیره و آشامیدن [illegible] شتر با سم قاتل
مقاومت نماید و [illegible] با آن علاج [illegible] تا کل [illegible] بود و چون بول او را در آفتاب
نهند تا منعقد شود و طلایی نافع شود [illegible] و نیز علاج بود [illegible] شتر را اگر بیا [illegible]
[illegible] وی را دفع نماید و آثار [illegible] را قلع نماید و چون موی وی را بر دامن صاحب
سلس البول بندند یا کودکی که در فراش بول نماید رفع آن حالت نماید و مایه [illegible]
[illegible] باشد جهة تقویت باه [illegible] است و بباید دانست که این خواص همه
باذن و اراده حق تعالی است و الله تعالی اعلم بخواص مخلوقاته و خصایص مصنوعاته
بعد از اتمام این کلام که اگرچه حشو بود اما چون [illegible] لذیذ و شیرین افتاد
و اگرچه [illegible] بود لیکن وبیا [illegible] از ذکر آن [illegible] نگذشت هم با سر مطلب خود آییم
[illegible] و ما او جفتم علیه من خیل و لا رکاب ای ما [illegible] فیها مشقة و لم تلقوا [illegible]

مؤنه در حصول آن بی ایجاف جمال و احمال خیل خیول و رجال شما بوده و شما را و تسخیر آن
نشوده و حملی است و نه تافته و جملی چه از مدینه تا آن نواحی جاده رفته اید و کسی که سواره شده
یعنی ایجاف نموده و تسخیر آن حصون و اموال و تسخیر امور صلح برین منوال بیمن عزیمت
و حسن کفایت او بوده بعد از انقضای قضای قدر مضای آلهی حضرت مقدس نبوی صلعم بوده
لا بغیر فانهم لم یرکبوا خیلا ولا ابلا الا النبی صلی الله علیه وآله وسلم فانه الذی رکب الی النضیر
وحمل السیف والعصا وحاصرهم فحصرهم فی حصنهم وحصارهم بالالجاء وحکم لهم بالارحال
رجاء الاجتهاد والارتجاء ثم صالحهم علی الاجلاء واخلاء الحصون و[illegible] الضعفاء [illegible]
[illegible] الاموال الاستئثار به علی الاستیفاء چه مسلمانان را طمع آن بود که این اموال را
بر سبیل غنایم دیگر به همه لشکری قسمت نماید پس حق تعالی درین آیه بیان و تبیین فرموده
که حکم این فیء اینست که مسلمانان در آن ایجاف خیل و رکاب نموده اند و بی مؤنه ایشان
بوده پس تمامی آن خاصه حضرت رسالت صلعم باشد تا هر چه خواهد با آن کند و با دیگری
نسبتی نداشته باشد پس آنحضرت آنرا بر خیل مهاجرین قسمت فرموده و انصار را از آن
نصیبی معین ننموده و با ایشان خطی نرسید الا سه نفر از انصار که در آن وقت بغایت فقر
و فاقه موصوف و معروف بودند و به سمه فقد و حاجت اتسام داشتند که ایشان را در آن قسمت
انسام داشتند که ایشان را در آن قسمت تشریک داده سهیم و قسیم فرمود و هم ابو دجانه و
سماک بن خرشه و سهل بن حنیف و حارث بن الصمة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس
آن آیه افاده داد معنی بود که اموال بنی نضیر فیء است نه غنیمت کما سنذکره ان شاء الله تعالی ولکن الله
یسلط رسله علی من یشاء تسلط و در اصل غلبه است گویند سلطه الله فتسلط علیهم والسلاطة
القهر والاسم السلطة بالضم یعنی لیکن حق تعالی تسلیط میکند و غلبه می بخشد رسل را بجای خود
بر هر که خواهد کما سلط محمدا صلعم علی بنی قینقاع من قبل وعلی النضیر حینئذ وعلی قریظة فیما بعد
والله علی کل شیء قدیر و وجوب وجود حق تعالی دال است بر آنکه بر همه چیزی قادر و توانا
باشد و تفصیل کلام درین مرام آنکه علماء الهیین و متکلمان در اصول دین اجماع نموده اند
بر آنکه تاثیر واجب تعالی در عالم بالقدرة والاختیار است بآن معنی که صحیح باشد با این اطلاق
که اگر خواهد بفعل اقدام نماید و اگر نه ترک کند بخلاف فلاسفه بل متفلسفه که بر آن رفته اند
که فعل حق تعالی در عالم بسبیل ایجاب است یعنی بر وجه اجب فعل عالم برین نهج که اگر خوا

واگر

واگر نخواهد می باید بفعل آرد و بعضی بعمل آرد و بعضی از اصحاب اهوا بدان رفته اند که چون
دلیل بر ایشان گشتاینده که فعل او بر سبیل ایجاب است اثبات واسطه می باید کرد که فاعل
آن حق تعالی باشد اما باید فاعل عالم باشد از روی قدرت و هر یک ازین طوایف بر مقاصد
خود دلایل و براهین گفته اند که ذکر آن موجب تطویل است لیکن درین آیه حق تعالی ابطال
زخرفات متفلسفه و موهومات مذهب صاحب واسطه کرده نصرت مذهب حق فرموده
میفرماید که خدای تعالی قادرست یعنی آنکه اگر خواهد والا ترک نماید و نیز اختلافست که قدرت
او شامل همه ممکنات است یا نه و نیز بر تعالی قادرست یا نه و ازین آیه از کل شیء
چنان معلوم میشود که عموم متعلقه قدرت مستلزم عمومیه صفت قدرت است یعنی قدرت
او شامل جمیع ممکنات است و استدلالی که درین باب نموده اند مشهور و در کتب کلامی
مسطورست وهو علی کل شیء قدیر قادر و صنعه شامل لکل ما خطر بالخاطر وهو القادر بالقدرة
الکاملة القاهر بالقوة الغالبة لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم **ذیل** علما را این بحث
محل خلاف و منشاء جدال است اما قول بعضی که نقل از بعضی صحابه نموده اند آنست که
چون اموال بنی نضیر از جمله ما افاء الله علی رسوله گشت و خالصه حضرت مصطفوی صلوات
الرحمن علیه شد تصرف آنحضرت در آن مال و آن و دیگر اموال فیء که خاصه آنحضرت بوده
چنانکه تعداد اعیان آن بشود بدان وجه بود که اول نفقه خود و عیالات شرعی خود
سالیانه جدا میفرمود و آنچه باقی میماند صرف سلاح و کراع جهت عده و عدید جهاد و شوکت
اسلام میساخت و اما معنی فیء لغة خود مذکور شده و در اصطلاح شرع عبارتست از مالی
که از کفار به اهل اسلام عاید شود بی حرب و ضراب و ایجاف خیل و رکاب از ذلول و صعاب
بلکه یا بصلح متقرر شود و متکفل بنی نضیر یا آنکه کفار باشرار اموال را گذاشته فرار نمایند و آن اموال
بدست اهل اسلام افتد یا مثل جزیه و عشور تجارات کفار و یا مال کسی از ایشان که در بلاد
اسلام متوفی شود و وارث نداشته باشد و امثال اینها و اهل بیت تفسیر [illegible]
آن شده که حق تعالی ما افاء الله علی رسوله من اهل القری یعنی قریظه و نضیر و فدک
و خیبر و قری عرینه و ینبع خاصه رسول الله صلعم فرموده است که آنحضرت در امور
خاصه خود و ذوی القربی که اهل بیت مطهر آنحضرت اند و ایتام و فقرا و مساکین
و ابن السبیل یعنی راه گذریان که در مدینه باشد و محلی که آن مال حاضر باشد غریب باشند

واز منازل و اموال خود منقطع شده باشند که اگرچه مالدار باشند و از منازل و اموال خود منقطع
لیکن در حکم مساکین اند چرا که حال محتاج اند به نفقه و قدرت تصرف کردن مال خود ندارند بجهة بعد
المسافة بینهم و اموالهم یا بسببی دیگر صرف می فرمود و از ائمه اهل بیت خصوص ابی
عبدالله السبط الشهید و ابی عبدالله الصادق و غیرهما صلوات الرحمن علیهم اجمعین منقولست
که غرض از ذوی القربی خود ایشانند و مراد از یتامی و مساکین و ابن السبیل هم یتامی و مساکین
و مساکین اهل بیت است لا غیر چه قسمت این طایفه از عوام الناس خود مفروز گشته و
عطف ایشان بذوی القربی که معطوف باسم سامی رسول الله صلعم است مفید المعنی بحسب
لا غیر کما سبقه ایشان الله و علیها را و در حکم این دو آیه اختلافست بعضی گویند فیء و غنیمت
هر دو یکی اند و اختلاف میان معانی ایشان نیست پس ما افاء الله علی رسوله من اهل القری
همان غنایمی باشد که اهل اسلام از کفار بگیرند عنوة یعنی از روی قهر و غلبه و در
بعد ظهور رایت دولت اسلام اعلی الله شعار شعایرها و شر اعداءها غنایم به آن اصناف
مذکوره منقسم میشده و مقاتلان را از آن اموال بسبب ایشان حصول یافته نبود و از آن نصیبی
نبود الا آنکه از جمله این اصناف باشند پس این حکم منسوخ گشت بنزول آیه واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه که آیه در سوره انفال است چه از آن بخصوص مذکورین شد
و چهار خمس دیگر بخصوص مقاتلان صرف شد که آنرا غنیمت گرفته اند و بسعی ایشان
حاصل شده و از ایجاف اسبها بر ایشان بدست آمده اینست قول قتاده و ابن رومان (?)
و بعضی بر این اند که آیه اولی بیان حکم اموال بنی نضیر است خاصة لقوله تعالی ما افاء الله
علی رسوله منهم و آیه ثانیه بیان حکم سایر اموالی که بی قتال بدست آید و مسبوق به
ایجاف خیل و رکاب نباشد و بعضی گویند که آیتان مشتمل بر یک حکم اند لیکن آیه ثانیه
مشتملست بر بیان کیفیت تقسیم مالیست که در آیه اولی مذکور است و حتی بعین گفته
و هذا احتمال الیه و الله تعالی اعلم باسرار کلامه **فایده شریفه** بباید دانست که اموالی
که ائمه و سلاطین امم را در آن مدخل هست و صرف و تقسیم آن برای ایشان
منوط است بر سه قسمست اول آنکه از اهل اسلام بدست ایشان آید نظیر المهم و
و لا موالهم و تزکیة کالصدقات و الزکوات دوم غنایم که از کفار حربی او قهر بدست
مؤمنان آید سوم فیء و هو کل ما رجع من اموال الکافرین الی المسلمین عفوا

من غیر

من غیر قتال و ضراب و لا ایجاف خیل و رکاب اما قسم اول پس مصرف آن ارباب سهامند
کما فصلت فی الآیة علی ما قال الله تعالی انما الصدقات و اما غنایم پس آنکه در عهد اسلام خاصة
سمت گذارش یافت از آنحضرت بود که در هر مصرف که رای عالم آرای عقده گشای نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم اقتضا نماید صرف میفرمود و کما قال الله تعالی یسئلونک عن الانفال
قل الانفال لله والرسول بعد از آن این حکم منسوخ گشت بقوله تعالی واعلموا انما غنمتم
من شیء الآیة و اما قسم ثالث که عبارت است از فیء پس مصرف آن در عهد مقدس حضرت
رسالت صلعم و ثانیا به یمن حضرت (?) کل آن تقسیم یافت بر بیست سهم
پس خمس آن که عبارت از بیست سهم باشد متعلق بآنحضرت بود یفعل فیها ما یشاء
و یحکم علیها بما اراد و قسمت خمس باقی بر وفق قسمت اموال قسم ثانی بود اینست طریق صرف
فیء در عهد مبارک آنحضرت قدسه الله و بارک و اما مصرف فیء بعد از وفات آنحضرت در
این امت بعد تنقدات حضرت رسالت و عظم مصیبة و کثرة رزیة که صحت عترت اوست (?)
لیکن بسمت طابت اتسام ندارد و بلکه غابت الامة و غابت الائمة و حانت دولت الظلم
و الظلمة و دانت الفسقة علی دین الظلمة بعضی از نعوت این حالت داهیة دهیا و نازله
کبری است اهل سنت اجماعا عن جمیعهم بر آنند که متعلق بخلفای آنحضرت و اوصیای منصب
نبوت و خلافت است و احمد ابن حنبل و احمد و غیر هما در این دارد و شافعی را در این دو
قولست اول آنکه از مقاتلان و غزاة باشد و ثانی آنکه صرف مصالح مسلمین شود بر این طریق
که اول ابتدا بمقاتله نمایند و بعد از آن منتهی بمصارف مصالح مسلمین شود الاهم فالاهم
اما مذهب ما در این مسئله موافق مذهب عامه اهل سنت است آنقدر هست
که مناقشه در لفظیست ایشان مراد از خلفا و ائمه آنکسانی اند که در ظاهر خلیفه بوده
و متصدی منصب سلطنت گشته اند اگرچه که مبطل یا فاسق باشند و مراد ما از ائمه و خلفا
اوصیا و اهل بیت آنحضرت اند که محق و واجب العصمة باشند و ائمه معصومین اند
و خلفای راشدین در دنیا و رؤسای دین و خلفا و حجج رب العالمین بحقیقت ایشانند اللهم صل
و سلم علیه و علیهم کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عن ذکره الغافلون و اما مذهب
شافعی اگرچه قتیل لیکن او ظاهرا موافق مذهب اینست لیکن مثل این تقسیم (?)
برای امام منوط است لا غیر و در این موضع یک بحث دیگر باقیست که هم مختلف فیه است

که آیه ما ال فی خمس منسوخ شده باشد جمعی برآنند که خمس منسوخ نشود و موضعش همان موضع خمس غنیمت
یعنی خدا و رسول و ذی القربی که اهل بیت طاهرین اند بوجهی که تفصیل آن در آیه مذکور است
و اخماس اربعه دباقیه از مستحقین باشند یا صرف مصالح مسلمین شود و جمهور اهل سنت برآنند
که خمس ندارد بلکه مصرف جمیع فیء همه مسلمانان اند و از حضرت [illegible] نقل میکنند که روزی
عمر که امام ایشان است این آیه میخواند که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری تا به اینجا
رسید که للفقراء و الذین تبوؤا و الذین جاؤا من بعدهم و ما علی وجه الارض مسلم الا و له فی هذا
الفیء حق الا ما ملکت ایمانکم یعنی العبید و الاماء است ای ایشان و این حکم که وجه اکراه
این حکم از این آیه استنباط نموده فی نفسه و استیعابی که دعوی نموده بجهات از این
آیه ظاهر نباشد و سبب اخراج عبید و اماء مومنه و مومنین از سلسله مسلمین خود بهیچ وجه
معلوم نمیشود والله تعالی اعلم باسرار کلامه قوله تعالی ما افاء الله علی رسوله من اهل القری
فلله و للرسول و لذی القربی یعنی از اموال اهل قری که بغضب و اخوات آن بر ان چیزی
که باز گردانید حق تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم پس آن از اموال خاصه است مرخدا
و مر رسول را و اما اهل بیت مقدس آنحضرت صلعم و معنی بودن آن مال از حق تعالی که حرام باشد
دیگری را تصرف در آن حتی حضرت نبوی الا باذن و حکم مالک الملک و الملوک تا بهر وجه که
اقتضای قضای الهی باشد حضرت رسالت پناهی را صلوات الرحمن علیه و آله امر فرماید
و با آن کند آنچه خواهد هرچه خواهد کند که ملک او است فسبحان من لا یجری فی ملکه الا
ما یشاء و مراد از ذوی القربی اهل هاشم اند و الیتامی و المساکین و ابن السبیل یعنی ایتام
و مساکین و ابن السبیل که هم از اهل بیت باشند چه سیاق تفسیر و صورت تقدیر آنست که
للرسول و لذی قرباه و یتامی ذوی القربی و مساکینهم و ابن السبیل منهم ایضا و اهل
سنت سیاق تفسیر را چنین نفهمیده اند و یتامی و مساکین و ابن السبیل را عام میدانند
و با آنکه از ابن عمر این تفسیر روایت نموده و این نقل بر ایشان دلیل الزامی انکار
و عنادی نمایند و منهال بن عمرو گوید از حضرت زین الساجدین و سید العابدین
علی بن الحسین السجاد ذو الثفنات صلوات الله علیهما و آله المعصومین سوال
کردم در وقتی که عبدالله بن محمد بن الحنفیه رحمة الله علیهم در آن مجلس در خدمت زین
العابدین علیه السلام حاضر بود از مصرف خمس و معنی این آیه پس آنحضرت با عبدالله رضی الله

باتفاق گفتند مر لنا گفت که ان الله یقول و الیتامی و المساکین و ابن السبیل منا و عیاشی
از حضرت امام الثقلین و قرة عین معادن فضل و کمال قاب قوسین امیر المومنین حسین
صلوات الله علیه و آله و سلم نقل مینماید که آنحضرت نقل میفرمود که نجدة الحروری کتابتی
به ابن عباس رضی الله عنه نوشته و از موضع و مصرف خمس سوال نموده و ابن عباس رضی الله عنه در جواب
نوشته که اما الخمس فانا نزعم انه لنا و یزعم قومنا انه لیس لنا فصبرنا و هم از امیر المومنین
و قرة العین سید المرسلین ابی عبدالله الشهید صلوات الرحمن علیه و آله مرویست که فرمود
ان الله لما حرم علینا الصدقة انزل لنا الخمس فالصدقة علینا حرام و الخمس لنا حلال و الکرامة
لنا حلال و جمیع فقهاء اهل سنت مخالفت این نموده گفته اند عرض یتامی و مساکین و ابن
السبیل عامه اند لا مخصوصا کما اشرنا الیه و انکار آن با وجود تعیین عوض در قرآن و تعویض
از صدقه جهة اهل بیت و احتجاج حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باین آیه و تمامیه
اینچنین نقول که مذکور شده و با آنکه در صحاح ایشان از ابن عمر منقولست آنچه در اول تلمیح
بآن شده از غرائب است انا لله و انا الیه راجعون و محمد بن مسلم از حضرت ابو جعفر الباقر
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که آنحضرت فرمود که پدرم از ابی عبدالله السبط صلوات الله
علیهم اجمعین نقل میفرمود که لنا سهم رسول الله صلی الله علیه و سلم و سهم ذی القربی و نحن شرکاء
الناس فیما بقی و ظاهر این امر دلالت بر آن میکند که آن مخصوص اهل البیت است سواء
کانوا اغنیاء او فقراء و شافعی بر این است و گوید که مال فیء از فقرا و قرابت رسول الله
صلعم است و مراد از قرابت آنحضرت بنی هاشم و بنی عبدالمطلب اند و بنی مطلب علی را ای
بغض دارد حضرت بحق ناطق ابی عبدالله الصادق علیه صلوات الرحمن نقل است که فرمود
نحن قوم فرض الله طاعتنا و لنا الانفال و لنا صفو المال و مراد از صفو المال صفی حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و معنی عبارت است از آن چیزی که از غنیمت قبل از
قسمت حضرت رسالت صلعم جهة خاصه خود بر گزینند و بنظر مبارکش خوش آید خواه که
آنحضرت خود انتخاب و اختیار فرماید و خواه که امرا و جیوش و غزاة لایق آنحضرت دانند
و جهة آنحضرت اصطفا نمایند بجهة نفاست و عزت از اسبان خوب مجرب کرده بکار آمده
جواری حوری منظر زیبا مسیر و فره دواب بادرفتار برق کردار از رکاب و [illegible]
و اغنیا رد تیغهای قیمتی و غلامان رومی و حبشی و انواع جواهر و احجار نفیسه و اصناف ذوات [illegible]

سمیته واجناس امتعه واقمشه عالیه واقسام عطرهای فاخره غالیه از نوافج فایحة الفوائح
مشک اذفر وشمامات مختلف النوافج عنبر وامثال آنها از چیزهای بی نظیر واعلاق نفایس لیست بر
جاهای لایق چنان حضرتی باشد قوله تعالی کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم ابو جعفر
کیلا تکون به تاء منقوط از فوق بعد و نقطه ودولة برفع خوانده وباقی قراء یکون بیاء آخر
حروف ودولة بنصب خوانده اند وابن جنی گفته که بعضی تفصیل میان دوله ودوله بضم وفتح
نمی نمایند وبیک معنی میدانند وبعضی فرق وتفصیل کرده گفته اند که دولة بفتح دال ملک است
بضم ودولة بضم در ملک است بکسر وبعضی فرق دیگر نهند وگویند مراد از دولت بفتح مرة واحد
از استیلاست خواه باقی ماند وخواه فانی شود وغرض از دوله بضم نقل وتحویل انتقال
وتداول است وبعضی چنان فرق نهند که دوله بفتح در حرب مستعملست وبضم در مال وفرق
اول اصلح وبنا بر آیه کلام وحدیث لغة اصح آنست اسم ما یتداول است یعنی چیزی
از اموال وغیره که در میان قوم متداول باشد ودر تصرف وآن متناوب رفته از این
وتارة از آن باشد یعنی غرض از تخصیص این مال بما ذکر آنکه بر مثال دیگر اموال دوله
میان اغنیاء شما متداول باشد چنانچه در جاهلیت معمول رؤسای شما بود وخطاب
منکم مخصوص مسلمین است وکلبی گوید که این آیه در شان رؤسای مسلمانان نازل شد
که رؤسای اهل اسلام گفتند یا رسول الله خذ صفیک والربع والرعتا والباقی وهکذا
کنا نفعل فی الجاهلیة چه عادت جاهلیت آن بود که غیر از صفی ربعی مخصوص امرا باشد
وتتمه میان لشکری قسمت شود ونقل کرده اصحاب جهة تایید این رای وتقیید این مدعا
این شعر را هم بر آنحضرت خوانده مشعر بر آنکه این سنتی است مقرر شعر
لک المرباع منها والصفایا وحکمک والنشیطة والفضول پس چون آیه نازل
شد باجماع از روی اطواع گفتند سمعا وطاعة لامر الله تعالی ولامر رسول صلی الله علیه وسلم
ثم قال سبحانه وتعالی ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی ما اعطاکم الرسول
من الفیء فخذوه وارضوا به وما امرکم به فافعلوه وما نهاکم عنه فانتهوا عنه آنچه آنحضرت
از اموال فیء بشما دهد آنرا بستانید وبه آن راضی باشید واز رضا بقضای الهی واز قضای
حضرت رسالتپناهی صلعم تمکین نمایید وبهرچه شما را از آن نهی ومنع نماید از آن منتهی بوده
کرده آن مکروه بدید چه اوامر ونواهی آنحضرت همه از جانب حق است بلکه امر ونهی او همان

امر ونهی

امر ونهی الهی است من غیر شوب زیادة ونقصان که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وظاهر است
که این آیه عام است ودر امر به اتیان جمیع مامورات آنحضرت وحث بر انتهاء از جمیع
ما نهی عنه صلی الله علیه وآله وسلم واگرچه که در شان این امر مخصوص که امر فیء باشد نازل شده
باشد ومؤید این معنی آنکه از عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما روایت میکنند که گفت لعن الله
الواشمات والمستوشمات والمتنمصات للحسن المغیرات لخلق الله تعالی قلت الوشم
ما یوشم به الیده یعنی آن چیزی که زنان دست وپای را بدان رنگین ومنقش سازند از
گیاهها ونیل ووشمه وغیر آن آنرا در عرف عجم نگار نامند وگویند وشمت الجاریه کاری کرد
وپای را نگار کرد واستوشمت نیز بهمین معنی گویند ومتنمصه زنانی اند که موهای روی واعضا را
نتف نمایند مضمون آنکه ابن مسعود لعنت کرده بر آن زنان که این اعمال بعمل آرند وبر وشم
به دشم ووشمه ونگار را به نتف موی از اعضا وغیر از تحصیل حسن نمایند ودر خلق خدای
تعالی تجویز تغییر کنند گویند این خبر بام یعقوب رسید واو زنی بود از بنی اسد که متقید
باستعمال این امور بود ولیکن زن صالحه ورعه وزاهده بود وام یعقوب در عقب استماع
این سخن نزد مسعود آمد وگفت از تو چنین نقلی مینمایند حقیقة آن باز نمای ابن مسعود
گفت بلی این سخن گفت وحق تعالی تجویز لعن برین طایفه نموده ومن تقیید حکمی تر این
نموده ام ام یعقوب گفت والله که من تمام قرآن را خوانده ام ودر این نهی نرسیده ام
ودر کتاب الله این معنی نیافته ام ابن مسعود گفت خوانده که ما آتاکم الرسول فخذوه
وما نهاکم عنه فانتهوا گفت خوانده ام ولیکن چگونه دلالة بر اثبات مدعی تو نماید
ابن مسعود گفت فان رسول الله صلعم نهی عنه ودر رواة ثقات ثبات از حضرت
نبوی صلعم نقل مینمایند که آنحضرت فرمود ان القرآن صعب مستصعب علی من کرهه میسر
علی من تبعه وحدیثی صعب مستصعب وهو الحکمة فمن استمسک بحدیثی وحفظه کان مع
القرآن ومن تهاون بالقرآن وبحدیثی خسر الدنیا والآخرة وامرتم ان تاخذوا بقولی
وتتبعوا سنتی فمن رضی بقولی فقد رضی بالقرآن ومن استهزء بقولی فقد استهزء
بالقرآن وقال الله تعالی ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا ونیز روایة نمایند
که روزی ابن مسعود محرمی را دید که جامهها پوشیده بود گفت جامهها را بر دن کن آن
شخص گفت در قرآن این معنی مذکور نشده ابن مسعود گفت بلکه فرموده ما آتاکم الرسول

فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا آنحضرت نهی از لبس مخیط در وقت احرام فرموده و سنت سینه
آنحضرت و عمل بسنت سنت صلی الله علیه و آله و سلم هم برین اسلوب بوده و درینه الخاتم را
کرده از حضرت ابی عبد الله الحسین الامام الشهید امیر المؤمنین الحسین السبط صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین که فرمود که حق تعالی هیچ یک از انبیا بموهبتی و مکرمتی سرفراز
نساخته الا که مثل آن بل بهتر از آن از همان قبیل مکرمت را بتمامه قسم مرحمت فی حق
حضرت مقدس رسالت صلعم شفقت فرموده از جمله سلیمان نبی را علیه و ابیه الصلوة والسلام
کلمه کلمه هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب و حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم و حضرت رسول الله
صلعم فرموده که ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا قوله تع واتقوا الله یعنی بترسید
از خشم حق تع و تقوی که سبب پرهیزکاری و مستلزم است پیشه سازید و تقوی حق در اقدام بواجبات
و عدم ارتکاب منهیات است عامه را لیکن تقوی خواص بسی دقیق و عمیق است
و طریق آن چون از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است ع رایت عشق که بخشش کنارت
بغیر انبیا و اولیا و کمل اصفیا و عرفا را محال بمحال بل کمال امتثال محال است مثنوی
راه عشق او که اکسیر بلاست دو برده دو فنا اندر فناست فانی مطلق شود از خویشتن
هر دلی که طالب این کیمیاست لیکن چون این آیه عام و امر سی است کلی شامل خواص
و عوام همان معنی اول گفتن اولی است و عنان بنان را بصوب بیان تقوی خواص
انعطاف داده بنا چون قسمی از اسراف و اسهاب و نوعی از اکثار و اطناب است و بعد ازین
در تفسیر همین کلمه که مکرر از آن که لسان وحی الهی گشته باین اشاره خواهد شد بذکر آن
پرداخته باتی محل جواهر و ان الله شدید العقاب لمن لم یعمل بالتقوی و ترک الاولی
و جهد الحکام المولی فی اجراء احکام العصیان فترک او امره و اخل مراتبه و انتهک محارمه و نعوذ
بالله من ذلک و نسئله ان یجیرنا عن تهلکة المهالک پس همان بهتر که بنده طریق تقی
مسلوک دارد تا از زمرهٔ اتقیا شده بیشک از کرما و اصفیا است که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و در مواد جمیع افعال و اعمال و اقوال محاسبه خود را قبل از حساب معقب
بعقاب بر خود لازم داند تا در عرض اکبر حساب محشر منفعل نگردد و درین دنیا هم از
نظر لطف و عصمت که لازم تقوی است محروم نماند و نعم ما اقتبست من اقتباس نفایس
الحافظ الفاضل العارف الشیرازی رضی الله عنه بیت تو نیک و بد خود هم از خود بپرس

جراء دیگری باید محتسب ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
قوله تع للفقراء المهاجرین یعنی فیء از مهاجران راست الذین اخرجوا من
دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله آنانی که ایشانرا بیرون کردند از منازل خود
و بناچار ترک ضیاع و اموال و دیار خود گفتند در راه خدای تع یبتغون فضلا
من الله و رضوانا که در برابر آن مصایب بوعدهٔ حق طمع دارند فضل نعمت در رضوان
و مغفرت از حق تع و ینصرون الله و رسوله و نصرت مینمایند خدا و رسول او را
بدست و زبان و جان اولئک هم الصادقون ایشانند بحقیقت صادقان یعنی
در قول و فعل و ایمان والذین تبوؤا الدار والایمان و ایشانی که جای گرفتند در دار
هجرت یعنی مدینهٔ مقدسه والایمان من قبلهم و دین را پناه ساختند پیش از
قدوم مهاجران یحبون من هاجر الیهم دوست دارند مهاجرانرا و خواهند که اهل
هجرت بر ایشان نازل شوند تا قال و نان را از روی ایثار به ایشان گذارند
ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و در دلهای خود نیافتند میلی و نیازی
بآنچه رسول مهاجرانرا داد یعنی نه در حصه و خاصه مهاجران حسد نمودند و چون
حصهٔ ایشان هم بمهاجران دهند ایثار نمایند و آنرا بخل نورزند ویؤثرون علی
انفسهم

قوله تع للفقراء المهاجرين فقر در اصل لغت بی چیزی گویند جوهری گوید که رجل فقير من المال
ای لا مال له و ابن السکیت گوید الفقير الذی له بلغة من العيش يعنی الكفاف و اندک چیزی باشد
نه بسیار آنقدر که سد رمق نماید و دیر از موت مانع باشد مثل مردم فقیر از کرد این زمان
کثّر الله اعوانهم بفقير آزرده و نیاز بدیشان تاخته و بر ایشان ساخته چنانکه راعی شاعر گوید
که بجای قصیده که بعبد الملک انشا کرده و از ظلم عمال او شکوه نموده فقال اما الفقير الذی
کانت حلوبته وفق العیال فلم یترک له سبد و هم ابن السکیت گوید مسکین آنست که او را
هیچ چیز نباشد لیکن اصمعی گوید که مسکین را حال بهتر از فقیر است و بعضی بر عکس این رفته اند
و جوهری گوید اعرابی را دیدم و پرسیدم افقیر انت قال لا والله بل مسکین و ابن الاعرابی
گوید که فقیر آنست که مطلقا چیزی نداشته باشد و علی جمیع الاقوال اغراض هم قریب است
اشارة: في اشارة في ضمن عبارة بر مطالعان کتب احادیث و آثار معلوم باشد که حدیث
نبوی که الفقر فخری هم در اخبار نقل از آنحضرت است که فرموده کاد الفقر ان یکون کفرا
و از امیر المؤمنین صلی الله علیه روایتست که فرموده لو کان الفقر رجلا لضربت عنقه و نیز
آنحضرت استعاذه از فقر فرموده که اللهم انی اعوذ بک من الفقر پس در وجه توفیق مابین
الشقین گوییم که این منقول اگر چه ظاهرا متنافی و متناقض اند لیکن در معنی متحد اند
چه فقری که از آن استعاذه فرموده و مذمت آن فرموده فقری است که اضطراری باشد
بوجهی که بنده از ضروریات معاش قاصر آید و به ادای حقوق شرعی از زکوة مال و نفقه
خود و عیال و امثال آن نتواند قیام نمود و این فقر کاد ان یکون کفرا صفت آنست
لیکن فقری که آنحضرت بآن فخر فرموده اند فقر اختیاری است مثل فقر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که حق تعالی فرموده که اگر خواهی جبل ابو قبیس را طلا سازم و امر فرمایم که مسخر
تو بوده باشد بهر جا که روی تا بنده همه خود از آن محروم نمایی و هر چند که خرج کنی از آن چیزی
کم نشود آنحضرت سر همت بآن فرو نیاورده و اختیار فقر فرموده که اجوع یوما فاسئلک
و اشبع یوما فاحمدک و مثل فقر مهاجرین که ثروت و مکنت و مال و منال که در مکه داشتند
ترکا الی الله و رسوله ترک اختیاری نموده بودند لهذا حق تعالی خود تفسیر آن فرموده که الذین
اخرجوا من دیارهم و اموالهم پس درین موضع غرض این فقر است لا غیر اینست خلاصه
و محل الحاجه حق بود. لهذا قوله تع للفقراء المهاجرين بجا بود و انسب بود و صلت

یقال هجره هجرا و هجرانا و الاسم الهجرة و مهاجرت از مکانی بمکانی عبارتست از ترک اول
بجهت ثانی و غرض از مهاجرین درین مکان و امثال آن کسانی اند که بجهت متابعت رسول و قدرت
بر اعلان عبادت حق و اظهار شعایر شرایع عشایر و اوطان خود و خانهای خود را
که داشتند بمکه و دیگر که مواضع نباشد رفتند این طایفه را مطلق مهاجرین گویند لیکن
بعضی شرایط و اشراط دارد تا اطلاق صحیح باشد چنانکه بعد ازین ذکر شود ان شاء الله
تفصیل المقال لکشف الحال مخفی نماند که هجرت دو است اول از مکه بحبشه و تفصیلش
آنکه چون حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت و اعلان امر بعثت فرمود
کفار قریش در عداوت آنحضرت با یکدیگر همداستان شده بودند و از انواع ایذا و ایلام
استهزا چیزی فرو نمیگذاشتند لیکن چون دست تعرض آن مناجیس بمنع جلیس الالیس
از دامن پاک آنحضرت کوتاه بود اصحاب آنحضرت اهانت بسیاری یافتند و چون
از یمنی نزد آنحضرت شکوه نمودند حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وسلم ایشان را بحبشه
دلالت فرموده و فرموده که چون پادشاه حبشه که او را نجاشی گویند پادشاهی صالح است
و از روی عدل دین و در ملک او کسی را بر کسی دست ظلم و ستم نیست بعضی از اصحاب که ایشان را
در مکه قبیله و دودمان بود که دفع ستم مشرکان از ایشان نمایند و جمعی دیگر که قبایل داشتند
لیکن قبیله ایشان بواسطه منافات کیش اسلام دست از نصرت ایشان باز کشیده
بودند و با مشرکان در ایذای ایشان شریک غالب بودند بحبشه هجرت نمودند و از جمله
آن کسانی که عزم حبشه نمود و سبب ابتدا بر آن قسم ثانی بود حضرت طیار ذی الجناحین
یعنی جعفر ابن ابی طالب علیه السلم بود که برادر اعیانی حضرت امیر المؤمنین علیه السلم باشد پس آنحضرت
حضرت جعفر را بر ایشان امیر فرموده و دستور فرموده و کتابی مشتمل بر سفارش
ایشان بنجاشی نوشته مصحوب جعفر علیه السلم ساخت و با جعفر از اعیان اهل اسلام
جمعی بودند منهم عثمان بن عفان با خانه کوچ و رقیه دختر خدیجه علیها السلم بود و ابو حذیفه
بن عتبه و ربیعه بن الحارث با زوجه اش سهله بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام
و مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار و عبد الرحمن بن عوف بن
حارث بن زهره و ابو سلمه ابن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
المخزومی با زوجه اش ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو المخزومیه و تمام

بن مظعون الجمحی و عامر بن ربیعة العنزی از عنز ابن وائل نه از عنزه حلیف بنی عدی بن کعب
چه نسبت به آل عمر عنزی است لیکن از آن جهت وایل نمی‌نامند این را اهمال کرده‌اند با زوجه او
لیلی بنت ابی حثمه و ابو سبرة بن ابی رهم بن عبد العزی العامری و حاطب بن عمرو بن عبد شمس
و سهیل بن بیضا از بنی الحارث بن فهر و عبد الله بن مسعود حلیف بنی زهره این جماعه
اکابر صحابه که نامی و شهرتی داشتند از آنجمله که به حبشه هجرت نمودند و عدد مهاجران حبشه سوای
اطفال خردسال که همراه برده بودند و اولادی که آنجا متولد شدند با عمار بن یاسر رضی الله عنه که تهمت
هجرت فرموده در حبشه بجا ان ملحق شده هشتاد و دو نفر بودند با زنان مهاجره و ایشان
در حبشه در ظل امنیت و حمایت نجاشی بی تحاشی می‌بودند و بفراغت بر دین خود بودند
تا اسلام قوت گرفت و بآنحضرت پیوستند و وقوع هجرت اولی در رجب واقع در سنه خامسه
از بعثت بوده و اما هجرت ثانیه بجای است که از مکه به مدینه واقع شده چه بعضی از اصحاب متقدم
بر آنحضرت به اذن او در صحبت آنحضرت هجرت نمودند و بعضی با آنحضرت به مدینه آمدند و بعضی
از عقب آن رسیدند و جمعی دیگر که بتدریج بشرف اسلام مشرف شدند فرادی و مجتمعا ... می
آمدند و در سلک مهاجرین منسلک می‌گشتند تا وقتی که فتح مکه هجرت منقطع شد و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا هجرة بعد الفتح و اما سبب هجرت ثانیه آن بود که چون امر
کفار به ازدیاد عناد اهل شرک و عدم التفات و سوء اعتقاد ازحد گذشت بوجهی که آن
حضرت از اصلاح و صلاح ایشان مایوس گشت و درین حالت وفات حضرت ابی
طالب رحمة الله علیه که اعظم و اکرم اعمام و رکن اسد و باب اشد و ناب احد در حفظ و
حمایت و منع و حراست سید انام علیه و آله الصلوة و السلام کرده دست داده و فوت و هجرت
آنحضرت صلی الله علیه و آله بنت خدیجه کبری رضی الله عنها تالی و ثانی آن شده کفار
اشرار در ازعاج و آزار آنحضرت روز بروز مشترق(?) بودند چنانکه از زبان معجز بیان
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آن سال بعام الحزن مسمی شده و در آن حال
اختلال احوال اسلامیان و عجز و ضعف ایشان تا بحدی بود که چون آنحضرت بجهت دعوت
طوایف اهل طایف از ثقیف و طارف طایف آن طرف با طرف آیات عظام و دفع قطاع(?)
دین بر طرف تمام شدند و آن قوم ضال و دعوت حق ننمودند ملتزم احکام اسلام نگشتند و آن
حضرت غمگین و اندوهگین به مکه مراجعت فرمود و بذمه جوار مطعم بن عدی بن نوفل که عم زاده

حضرت

آنحضرت بوده بشرف ایمان مشرف نشده بود دخول مکه ممکن نبود و در خلال این احوال
و مجاری این امور عادت آن نجم فلک سعادت آن بود که چون از هر بلاد و قوافل حاج و تجار
که بمکه می‌آمدند آنحضرت در مجامع و اسواق جماعه ایشان به دعوت حق قیام می‌نمود و بر اهل
هر قبیله یا فصیله از قبایل و فصایل خود را عرض می‌نمود و کلام معجز نظام ملک علام را برایشان
می‌خواند و بیان می‌نمود که کدام طایفه اند که غایت آمال از ازاله غباوت و غوایت ایشان نموده
بارشاد و رشد و هدایت مهتدی شده بدین دین مبین در آیند و متابعت مرا سرمایه فوز
بسعادات و وارف عوارف جسام و نیل بنیل مستلذات دار السلام سازد و کمن شک ... از
کریمه و من یطع الرسول فقد اطاع الله این اطاعت محض طاعت و متابعت بعینه مثوبت
و چون سابقه لطف الهی جاذبه و جاذبه و عیم غایبه را از شما باین مواهب اختصاص بخشد
برایشان آن باشند که در حمایت و صیانت من اقتدار کوشند که درمیان ایشان بفراغ بلاغ
بلاغ و ابلاغ رسالات الهی توانم نمود بی‌مبالات از معادات عداة و معاطات شعات
و مداهات طغام طغاة و مناصبت و منادات کفار اهل جرگ شرک و کفر و ارباب دلش(?) عصبیت
و حمیت اظهار نمایند ... کاره ... بذکی خراب ... اخفاء ضیاء و بیضا و فضای فضای
سمای سماعی آینه آن قبایل ... القبایل و فصایل حمیدة الفضایل و نصرت
دین حق کوشند در رفع و دفع هر ظلم و ستم و هم و غم با جمیع با من بیکدل و یک زبان باشند
و در جوار و از رحمت و حمایت ایشان من متکفل که ایشان را اگرچه که در نصر دین الله و من
ولا نعرض کوشند و باشند در ... و دنیا دولت و جاه و حکومت و دستگاه و تسلط و تسلطن
بر دیار عرب و عجم و بلاد و سفید و سیاه و ظفر بر خزاین و دفاین ملوک ممالک مشرق و مغرب
و ممالک و مالک حکم ... و اقبال جمهور عرب و ظهور ... رسالم ... و مشرو ... سرفراز
و سرا پرده سرای اکثر سروران ربع مسکون و ظفر بر تختگاه و جاه کسری و قیصر و خاقان و دارای
و فغفور با نشد و در دار آخرت خود حکومتم آنرا خدای داده مجلس بهشت جا و دیوان که لبنة
من ذهب ولبنة من فضة و ملاطها المسک الاذفر و ترابها الزعفران و حصباؤها اللؤلؤ
والیاقوت والمرجان من یدخلها ینعم ولا ییأس ویخلد ولا یموت لا تبلی ثیابهم ولا یفنی
شبابهم حال کی باکی ... و تفصیلش چون مناسبت و مشابهت با این نظم و نثر
و حرف تجنیسه طبیعیه ندارد و منتهای بهر او بشهادت ... نمی‌زاد ... دو اسم

بشری چون جهت آلیت مدارک عالم طبیعت و ادراک محسوسات ملکت هیولانیه مخلوق و متشبث اند
به او این و عدم ریاضات لاجرم روحانی در نشو حادو و انی در افاضل تتمات آن جهانی لایق است
نخواهد رسید و قبل از وصول به آن مقامات و حصول از مقام بشریت بیاید تا مبارات نهیج
واصف مخلوق قیام به گذارش حق بیان و ادای تبیان نتوانند نمود و بنابر اعانه مخلوق تا
دیگر در معاینه یقین لمیان متعذر می باشد و لسان وحی بیان لسان الالسنه و مسنن اسناب
النسان و سنان جلت عظمت جلاله عن ان یحوم حوم حمی جاله گاهی که به رمز و کنایه و انیه
نظر نما و ابنه لا یسمع غیب لا غیبه اظهار طهارت آن مملکت میفرماید که بر مقتضی ان القرآن
سبعة ابطن غموض در بطون آن افاده معانی بلند نماید و بر قدر اختلاف و مدارک و افهام
هر کس از سر منزلی مناسب نسبتی او در رساند و گاهی به ایمای یقین نمای ما لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر حقیقت عدم احاطت عقول افراد این عالم کون و فساد
بر حقایق آن بدین اشارت در ضمن عبارت باز مینماید چرا که مذکور شد که آن نور ابا آن
نسبتی نیست نه دیده دیده و نه دل نقش کرده القصه آنحضرت این مضامین را در موسم
در هر مجمع ادا میفرمود تا وقتی که بعضی از اهل مدینه یثرب بعزم زیارت مکه رسیدند و آنحضرت
در جمرة العقبه ایشان را دریافته دعوت فرمود و آن قوم بهدایت مآب بطریق صواب مهتدی
شده با یکدیگر گفتند والله که این آن نبی است که یهود ما را بقدوم وی بشارت داده اند و ی
پس برانیم که ما ایمان باید آورد و تا یهود انتظار کشیده باشند و ما بر ایشان در راه هدی
سبقت گرفته باشیم پس آن جمع بسعادت ایمان از روی صدق نیت و صفا طویت و حسن
عقیدت مشرف گشتند و یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و اول قبیلی که از ایشان بشرف
بیعت تشرف جسته دست و همت خود را از گرد دوستی و الحمد لله فوق ایدیهم صفقت الیت
بدست گرفته بسعادت مبایعت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله فایز گشته براء بن
معرور بود رحمة الله علیه و رضی عنه بعد از آن دیگران بیعت نمودند و این صورت در عشر اول ذی
حجه بود در ایام حج و آنحضرت بقیه ذو الحجه و تمام محرم و صفر در مکه توقف نمود و در ربیع الاول
هجرت واقع شد و از غرایب فضایل این ماه آنکه ولادت و هجرت و وفات آنحضرت همه
درین ماه بود و وجه این خصوصیت خدای میداند و تفتیش آنکه چون قریش دیدند
که اسلام قوت گرفته و در همه احیا و عرب شایع شده و از هر قبایل مردم بسیار در حوزه اسلام

درآمده

در حوزه اسلام در آمدند و جمعی از رفقه آنحضرت زینب رقیه طاعت ساختند و آنحضرت را اعوان
و انصار از بلدی دیگر پیدا شد بر خود ترسیدند و آن حالت را و ایما و بیعادی ناز ربکری دانسته
دانسته بجهت کفایت آن مهم و انتشار فساد سر لوای مظلم و استصباح بمصابیح رای و آرا
سواد هم لم با یکدیگر مشاورت در پیوستند تا روزی که جهة انتداع از نواد او استدارت
زره و استشارت در دار الندوه که خانه قصی بن کلاب بوده که جای جمع قبایل انی
و معارجون و صنوف بطون و افضلاء قریش است مجتمع گشتند و خانه را از غیر پرداخته
نشستند ابلیس پادریس بصورت شیخی نجدی با ایشان نشست و با بعضی درویشانه
آن یک و این یک بانه بر آن قوم ظاهر شد چنان نمود که انا شیخ من نجد بالجذبه نجده
ظاهرم بفضایل بدنی و خارجی از نسبی و حسبی آراسته و باطنم از کمالات نفسانی با اصابت
رای و کمال عقل پیراسته است و چون اجتماع شما برین مهم بنوعی جهة تدبیر ارتفاع این
مهم معلوم و فکر صایب در انتشار این سیل السیل به الهم شنیدم مبادرت نمودم عسی ان
ینفعکم رایی و امدکم بدهایی و دوایی آنچه دالنفع حتی من الاعدار المنکر آن شومان
شیاطین و برهان آیتهم بیانا من الخناس آن خناس شمیم تبرکی جسته و بر او ران امر تشریک
دادند و آن مجلس خاص از اکابر مکه و صنادید عرب خصوص اعیان قریش خاص بود و من الاعیان
شیبه و عتبه پسران ربیعه بن الحارث و ابو سفیان بن حرب و جبیر ابن مطعم بن عدی
بن نوفل و حارث بن عامر بن نوفل و نضر بن حارث بن کلده و ابو البختری بن هشام
و زمعة ابن الاسود بن المطلب بن هاشم و حکیم بن حزام و ابو جهل ابن هشام و نبیه
و منبه پسران حجاج و امیه بن خلف و صاحب تضلیل تبت یدا ابی لهب علیه
لعاین الله و الغضب و التعب و امرأته حمالة الحطب و حضرت شیخ الاسلام مملکت کلهم قد
ادام الله لنا میامن انفاسه و لا حرمنا من خطوات وسواسه و سطوات نوسه
و باسه و لکن نستعیذ بالله معاشر المؤمنین من شره فی اتخاذنا وقایه من اسمه و انفثا
لنقوایه مکایده و افاسه و اتخاذنا بحاربین اجناسه و اتخاذنا منابذه و فاین نکر
ذلک امرانی سه لعنة الله سخط علیه الی یوم الدین لیکون اسوة و قدوة للنحوس و الملاعین
اولاً ابو سفیان که خصم الد و کج اخلاق وقت از همه بود گفت براه تر وقفه تو و بنا و سخن
نهاد فصلی بازداد که مجلس آنکه این مرد دعوی چنین عظیم نموده ابطال خدایان و الهه

ماکرده. بر ایشان لعنت کرد و حالا کار به جایی رسیده که دیگر از بلاد و خارجه اشناسیو انفعاله
و شیعه پیدا شده اند و با وجود تقدیم ابتدا و استهزا از تحفظ بلاد و … اعتماد اوی الیمین
نیستیم اکنون ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد: پس در آینه … نظر شان
باید نمود که تا هنوز در میان ما است و ما را قدرت امضا و … و انفاذ … صد پیش دست
قبل از آنکه فرصت فوت شود و مرغ از دام بپرد خالف صیاد … تقدم … واحد شعر
اوا وقع المجد و لا ینفع الجهد: بصلاح جناب اقرب کرد … عنایت تمام اهتمام تمام مرعی دارند
و بصواب الیق آنکه اطراف کار خود را قبل از وقوع با قوام … تمام … رعایت … پیشتر
نبسته و اندیشه صحیح در این باب و احتیاط بلیغ ممکن نیست … اسباب …
ابواب دیگر است که عاقلان توفیق یابند در بزرگان … گفته اند ع که … مبارک
بنده ایست: قال قبلی سوف الجنود بالرای … بالابطال بالقوة والجنود شعر
اری خلل الرماد ومیض نار … ویوشک ان یکون لها ضرام
فان لم یطفها عقلاء قوم … یکون وقودها جثث وهام
اقول من التعجب لیت شعری … اایقاظ قریش ام نیام
فان النار من زندین تورا … وان الحرب اولها کلام
چون سخن ابو سفیان … ابو سفیان علیه اللعنة والنیران تا بدین مکان رسید دم در کشید و منتظر جواب شد یکی از
قوم گفت احبسوه فی الحدید واغلقوا علیه بابا ثم تربصوا به ریب المنون کما اصاب
اشباهه من الشعراء کزهیر والنابغة شیخ نجدی گفت لا والله این رایی ضعیف است زیرا که
پس … چون دیگر … تبع و شیعه او در خلاصی … سعی نماید
و بر حال شما … گذارند دیگری گفت نخرجه من بین اظهرنا فنتغنیه من بلدنا فاذا
خرج فو الله لا نبالی این ذهب شیخ دیگر ابا المرة النجدی گفت کلا ما هذا لکم برای …
این قوم … الرای ای … بعضی … است … این شخص
حسن کلام و حلاوت منطق با چرب زبانی و شیرین … جمع دارد و غلبه او بر قلوب
قبایل مردمان و فریفتگی … بیان خود … کرده و معلوم دارید
و اعمه که اگر او را … کند … از کمه ممکن … مراتب …
باتبع و شیعه … خود … هر چه … که … حی علی
الفلاح او را … خود سازند و جمعی … احیا … متوجه اعیا

و اعیانی

و اعیان شما شد. قریش … اصلی … اندازد رای دیگر باید زد و تدبیری صواب اندیشید
که اینها حکایات جاهلان و دلخوش کن طفلان و غافلان است شوریست با به شور
و شر دور اعلیست منبع آتش … کالتصر … جالات … بعد از بن
شیخ المشایخ … و جد بینی … الاسلام … ابی جهل او را
گفت که حالا تقدم … ایها القوم … و بر ایشان … جمع بر ایشان را
سروری بیت: بیا تا چه داری بیار ای درکت: چه شری که ابلیس … ای جست
بلی رتبت تقدم او را ابو … شیطان محض جهل است و ابو جهل … جهل …
و برا ابو الترهیه و ابو التعلیم است او … الشیاطین علیهم لعنة الله و لعنة
اللاعنین پس ابو جهل گفت انی اری فیه رایا صائبا گفتند چه با گفتند رای تو گفت
که … اینکه از هر قبیله از قبایل قریش یک جوان جلد نسیب را با تیغ … انتخاب
و اختیار نموده بر وی شبیخون کرده … او را باتفاق به یک دفعه ضربت زده هلاک سازند
پس خون او در همه قبایل قریش متفرق شود و معلوم است که بنی عبد مناف را قدرت
معارضه و تاب و طاقت منازعه با جمیع قبایل قریش نخواهد بود و پس ناچار به دیت
و خونبها راضی شوند بعد از آن سهولت … به همین شیخ نجدی گفتند که دیت
بلکه صد دیت بر … مال … چه قدر و خطر باشد پس شیخ نجدی لعنة الله علیه گفت
الرای ما قال ولا اری رایا غیره … ای صاحب … اذعن ثاقب شعر
اذا قالت حذام فصدقوها … فان القول ما قالت حذام
پس … امضای … ابو جهل … متفرق شدند و ابلیس خبیث … علیه اللعنة والتخسیس …
… منصوبه … مشغول گشت شعر
اذا کان الغراب دلیل قوم … فناووس المجوس لها مقیل
در این حال امین وحی امر و نهی … جبرئیل امین علیه السلام رسید حضرت … حقیقت
و رسالت و … خاتم نبوت و رسالت محمد … علیه و آله الصلوات افضل صلوات
… از … آراء … شیطان … اهل عنا …
… پس … ابو جهل شب … ظلمة …
سورت … آفتاب جرم … آن طایفه …

اطراف و اکناف منزل شریف آن اشرف کارخانهٔ وجود و مطلع انوار کرامت و جود
فرو گرفته حصار نموده بودند تا چون موضع آنحضرت الخبیث نموده با سعفا و عزایم خود مشغول
شوند درین حال آنحضرت مقدس صلعم چون اطلاع بر حقایق احوال حاصل فرموده آنچه از
فرموده سماوی شنیده بود از کلام ربانی آگاه شده بود نموده حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
و سید الصدیقین النجیة المقدام الباسل المقدام لیث بنی غالب علی ابن ابی طالب را
صلوات الله علیه طلبیده فرمود یا علی افدنی بنفسک ای علی نفس خود را فدای من ساز و جان
خود را وقایه حیات من گردان حضرت امیر فرمود که نعم یا رسول الله فدیتک بنفسی و قایة بدنه
التغذیة عایدة الی بابی انت وامی ولکنی الی منی حیوتک خلقت عن کل شئ وان احتر
هذا بای الیک عندی و بهجتی خلاصهٔ جواب صواب آنکه بلی و نعم یا رسول الله جان من فدای
تست و در قیمهٔ تو عوض از همه چیزی است و جان از خود چه قدر دارد اگر چه علی نفس ترا از
نفس خود بسی بیشتر از جوهر جبههٔ نمی باشد ع با دلارام جان تصدیق اندا آری بیت
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود : کی بجای باز ماند هر کرا جانی بود : بلکل تغافل
تغافل در آنحد که در آن وقت زبان حال حضرت شاه بهدایت مآل افضل حجت آل
جار زمیه ان لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و علیه از انشراح اثر لا عطیعی الزایة فدا
رحلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار صلوات الله العزیز العلی علیه و آله
بانشاء انشاء این ابیات حیاد متکلم و مترنم گشت و این چند بیت از جمله اشعار
نامدار آنکامکار است مخاطبا لسید البشر و الشفیع المحشر صلی الله علیه و آله شعر
اتیک بنفسی ایها المصطفی الذی : هدانا به الرحمن من غمة الجهل : وافدیک حوبا بی و اثنک مهجتی
لمن انتمی منه الی الفرع و الاصل : و من کان لی مذ کنت طفلا و یافعا : وانعشنی منه بالعلل و بالنهل
و من جده جدی و من عمه ابی : و من نجله نجلی و من بنته اهلی : و من حین آخی بین من کان حاضرا
دعانی و آخانی و بین من فضلی : لک الفضل انی ما حییت لشاکر : لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل
و من جمله ترجمه این ابیات چنین گوید رباعیه ای حق تو ثابت شده در ذمت من
مصروف بشکر تو شده همت من : از شکر تو یکنفس نباشم فارغ : تا حضرت حق فزون کند قربت
و این چند بیت دیگر است هم از اشعار آنحضرت بعد از صدور تازه دو روز و اشعر
محرز ان دو شعر بآن شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی : و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر

رسول

رسول اله اذ خاف ان یمکروا به : فنجاه ذو الطول الکریم من المکر : وبت اراعیهم متی ینشرونی
وقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر شرح بدانکه و اشتر حصا سنگ ریزه و قطارهای بر زمین
نهادن و در طی حصا کنایه از رفتن بر روی زمین است و طواف گرد بر آمدن و بیت عتیق
کعبه است الا العتیقة من الغرق او لقدمه لنا بنا او لبنا ستنا و حجر کعبه کمر حار ما حواه الحطیم را
گویند و مکر اندیشه بد کردن و تجنیه رهانیدن و طول بفتح طا نیکویی کردن و انعام فرمودن
و بت فعل از بیات یعنی خواب بیدن در شب و حقوقه نمودن و نشر پراکنده ساختن یا بر
انگیزاینده از خواب و توطین نفس دل را بر چیزی نهادن و با خود مقرر نمودن و قتل و اسر
کشتن و اسیر کردن است القصه چون حضرت رسالت پناه مواساة از امیر المؤمنین ملاحظه کرد
فرمود که نم علی فراشی بخواب بر فرش خواب من و اتشح ببردی الحضرمیه و در خود کش این
برد حضرمی مرا که بالاپوش شب آن فرخنده دوست بود که حق تعالی مرا بهجرت مأمور ساخت
و چون تو در نصرت خدا و رسول جان خود را فدا میسازی امید است که حق تعالی ترا از شر
و ضرر ایشان محفوظ داشته بر تو بنفس الهی کروهی را اندوهی میرسد و صباح طعام
جهت من بغار ثور فرست و راحله از زر و منتهی بسرعت که جهت من بیع نموده و دلیلی معتمد را
با جماعة بگیر و بغار ثور رسان که من در ضمان و حمایت الهی عازم مدینه ام و ودایع که بر کسی
رو نمای چه بجا لت و موالف و ودایع و امانات را بوی سپرده و دیر الامین نیز
متخفی از عرب و عجم شده بود چنانکه لقب آنحضرت قبل از بعثت محمد امین بوده
القصه حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تقدیم وصایا و وداع فرموده امر فرمود
که حضرت امیر صلی الله علیه بعد از ادای ودایع در عقب متوجه شود و قبل از وصول بمدینه
در راه با آنحضرت باز رسید پس آنحضرت از آن منزل بیرون آمده مشتی خاک برداشته
بر آن خاکساران پاشید و قرائت مفتتح سوره یس میفرمود تا بر آن جمع که رسید
بقدرت حق تعالی دیدهای ایشان از دیدن آنحضرت کور و گوشهای از شنیدن آن آواز
کر ساخته بر عبور آن حضرت سلطان عشق و دنیا وقوف نیافتند چنانکه کریمه قرآنی مخبر از حقیقت
آن حال است حیث ما قال الله و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و قوله تعالی ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون
قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و بعضی گویند آنحضرت در منزل ام هانی بهجرت مأمور شده

بلکه در آن حین قصد الخروج له آن دار و در غار ثانیا بهجرت از آن دیار ام نموده بودند و مظنه اهل علم
برآنند که حکم هجرت در منزل آنحضرت شده و در غار روز ثالث النزول اصح عندی والله اعلم
بحقیقة الاحوال والاسرار پس آنحضرت بخصوص ثبت الیقین خاطر به غار ثور فرموده و مدت
اقامت آن سید در آن موضع سه روز بود تا طلب انقطاع یا بود و ایشان را یکره کرده و دا این
چند بیت از اشعار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم که متضمن ذکر تالی ابیات مسطوره
مذکور است بجز از حقیقت آن کار است قال علیه السلم شعر وبات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ؛ اقام ثلاثا ثم زمت قلایص ؛ قلایص یفرین الحصی اینما یفری
اردت به نصر الاله تبتلا ؛ واضمرته حتی اوسد فی قبری ؛ تبتلی وابن اثیر گوید که
در راه مدینه آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
در شان عالی علی عالی شان نازل شده و در کتب معتبره از تصانیف علمای شیعه و سنت نزد
بنظر رسیده چنانکه غزالی در احیا آورده که در حینی که امیر المؤمنین بر جای سید المرسلین
صلی الله علیهما خوابیده و نفس خود را فدای او نموده حق جل و علا فرمود به جبرئیل و میکائیل
علیهما السلم وحی فرمود که میانه شما هر دو مواخاة کردم و عهد و عقد برادری بستم و عمر یکی
از شما زیاده کردم از عمر دیگری اکنون اگر یکی را از شما فدا کنم کدام یک از شما جان
خود را فدای برادر نموده حیوة برادر را بر هلاک خود اختیار مینماید پس هر یک از ایشان
اختیار عمر دراز جهة خود نمودند و بر برادر هلاک پسندیدند پس خطاب آمد که چرا چون علی
نکردید که میانه او و پیغمبرم محمد علیهما السلم عقد اخوت بستهام و در این حال که هلاکی را
معاینه دید جان خود را فدای او کرد و فدای وی ساخته بر جای وی تکیه نموده اکنون
شما هر دو بزمین روید و او را از شر و ضرر آن دشمنان نگاه دارید پس بزمین آمده جبرئیل
بر بالین و میکائیل بر پایین ایستاده بوظایف حراست آنحضرت قیام نمودند و جبرئیل
میگفت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب که حق تعالی بتو بر فرشتگان خود مباهات مینماید
و بمثل تو جوانمردی مباهات میفرماید هلو باک طی باک ثم هلو باک نعلک بعد از سه روز
با ابوبکر و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط که دلیل راه بود و بر دو راحله سوار
شد ابوبکر و عقب آنحضرت و عامر ردیف ابن اریقط گشته متوجه طریق مدینه یثرب
شدند آورده اند که کسانی که با تیغها بر در حجره سه شبی گرد آمده بودند قصد

آن

آنحضرت و عامر ردیف ابن اریقط گشته متوجه طریق مدینه یثرب شدند آورده اند که کسانی
که با تیغهای کشیده در نشسته و محاصره نموده بودند و از ایشان کسانی که نام برده اند ابوجهل بن هشام و حکم
بن ابی العاص پدر مروان لعنهما الله و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث و امیة بن خلف
و ابن عیطله و زمعة ابن الاسود و طعیمة بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج لعنة الله تعالی علیهم اجمعین سیما الحکم الطرید اللعین و از اتفاقات آن بود که در
آن وقت که آنحضرت یس خوانده از آن خانه بیرون فرمود ابوجهل بخبث و غیبة آن
حضرت مشغول بود و این جمله میگفت که این محمد دعوی میکند که اگر شما متابعت من کنید
و بدین من درآیید و مرا فرمان برید همه ملوک عرب و عجم شوید و اموال و خزاین کسری و قیصر
و خاقان بدست شما افتد و چون از گور برخیزید بهشت جای شما باشد و اگر چنین نکنید
و فرمان من نبرید شما را همچون گوسفند بکشند و فردای قیامت به آتش دوزخ بسوزند
و این سخن بود که آنحضرت بر ایشان گذشته خاک بر سر ایشان افشانده فرمود که بلی من
که این دعوی مینمایم و این قول میگفتم و تو از آن جمله خواهی بود که چون گوسفند سرت را
بردارند و در چاه بدر سرنگون در اندازند و بعد از آن در آتش دوزخ جا دهند پس آنحضرت این
بگفت و بگذشت و هر که از آن جماعت خاک بر سرش رسید بملعنه خاکستر ادبار بر روی خساره وی
و بر او ریخت در غزوه بدر بدر اقبالش بمحاق زوال گرفتار شده سرش بنام تیغ مجاهدان
اهل اسلام شد و از جمله بنام آتش التهاب گشت و الحمد لله علی ذلک بعد از ساعتی یکی از
قریش آمد و گفت سبب توقف چیست چون حقیقت باز نمودند گفت والله که محمد بر سر شما
خاک بیفشانده و بگذشت و رفت پس چون بخانه درآمدند دیدند شخصی خوابیده و بجامه
آنحضرت متقنع بر جای آنحضرت خوابیده خواستند تا او را بتیغ کین بزنند که دیگری گفت
نی شاید که نه محمد باشد و لکن شک نیست ... برخاستن کسی اقدام نتوانست نمود پس چون از دوش
برده از روی مبارک آنحضرت کشیدند و مهر منیرش از حجاب سحاب ظهور نمود دهنی را
دیدند و نبی صفی را نیافتند بیت بودند یکی علی و احمد ؛ و رسیده احوالان و آمد
پس بعد از عذاب و تعذیب بسیار از حال آنحضرت بنی شیبه مختار استخبار نمودند و فرمود
و از آن غار رشد منقول است که آنروز تا شب سیه عرب علیه السلم احتمال نقد بیان آتش
فرموده چون شب درآمد از آنحضرت دست بازداشتند و آنحضرت متوجه ... وداع

و حمل نصایح و انجام مهام شده، در ضمن حفظ و کنف حمایت الهی بعد از چند روزی از مدینه متوجه شده
چنانچه در قبا بعلاوه ذمه حضرت رسالت مستسعد شده و در ظل رایت عنایت آنحضرت به مدینه
مقدسه درآمد **بیت** آمد بروج عاشقان را ثریا منزلت ای ما مهر افروز من باد امبارک
والسلام علی تابع الهدی غرض ازین اکثر و اطناب در کوب سهوب اسهاب تبیین سبب
و صفت هجرت بود الحمد لله که باز بر مقصود خود آییم پس گوییم مهاجرین مطلقا این جماعت اند
گویند که بعضی باذن آنحضرت از مکه و قبایل آن قبل از آنحضرت و بعضی که با آنحضرت و بعضی که
تا عام الفتح در عقب آنحضرت به مدینه آمدند و اما مهاجرین اولین بعضی را مذهب آنست
که کسانی باشند که هجرت حبشه و هجرت مدینه هر دو نموده باشند و بعضی گویند غرض کسانی اند
که قبل از آنحضرت باذن آنحضرت هجرت نموده باشند و هذا اصح والکل محتمل و در
حدیث آمده المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المهاجر من هجر ما نهی الله عنه و این
خبر است حقیقی معنوی که با آنها زده ظاهر صورت مناسبتی ندارد و فانهم فقه لقوله للفقراء
المهاجرین بیان مصرف آن اموال است که چون حق تعالی فی را حق رسول صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده و جمیع را با آنحضرت تشریک و الکنون تفصیل آن جمع میفرماید پس
سیاق کلام چنین شد که کیلا یکون ما افاء الله علی رسوله دولة بین الاغنیاء منکم و لکن
یکون للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا یعنی فقرا
مهاجران را باشد آن کسانی که ترک دار و دیار و مال و منال و اهل و عیال نموده هجرت را
اختیار نمودند و خاصه جهة طلب رضای حق تعالی و همراهی رسول علیه السلام که بسبب غربت قبول
کردند و در آن غربت بشده میگذرانیدند تا بحدی که آورده اند که بعضی از فقرای مهاجرین
از غایت فاقه سنگ بر شکم بستندی تا الم جوع ادراک نکند و در وقت شتا قبرها کو ها
کندندی و در آن نشستندی تا از سرما ایمن باشندی یبتغون فضلا من الله و رضوانا
ای یطلبون رزقا من الله و هو الغنیمة و رضوانا ای مرضاة ربهم فی الجهاد مع رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون فی ایمانهم المومنون
بعضی علما گویند این حکم شامل مطلق مهاجرین نیست چه آنکسانی که با مال و عیال
هجرت نمودند خود احتیاجی نداشتند لیکن چون آنحضرت هجرت فرمود جمعی مومنان
که در مکه مانده بودند قریش بر ایشان دست یافته تکلیف ترک از دین نمودند

و چون آن مومنان اطاعت نمودند تمامی اموال و اسباب و اثاث البیت ایشان را تاراج
کردند و آنها را از مکه اخراج نمودند و آن جماعت در کمال فقر و فاقه به مدینه آمدند و چیزی نداشتند
حق تعالی این اموال را بخصوص آن فقرا فرمود و ایشان صد نفر بودند و حضرت در شان آن
عالی شانان فرموده که ابشروا یا صعالیک المهاجرین بالنور التام یوم القیامة
تدخلون الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام و چون لسان وحی مبین از ذکر فضایل مهاجرا
باز پرداخت باز عنان بیان بصوب ذکر مناقب انصار الطاف بافت فقال الله
تعالی والذین تبوؤا الدار ای جماعة لزموا المدینة و کان منازلهم بها یعنی الانصار
والایمان منصوب بفعل مضمر یعنی و قبلوا الایمان و آثروه و اختاروه و مخفی نماند
که تبوؤ در اصل لغت جای گرفتن را گویند جوهری گوید که مباءة منزل قوم است
در هر جا که باشد و معاطن ابل و مواطن نور را نیز مباءة گویند و تبوات منزلا
ای نزلته و بوأت للرجل منزلا و بوأته بمعنی واحد ای هیاته یعنی مهیا و آماده
ساختم او را و بجهت نکاح را باءة و باءه نامیده لان الرجل یتبوء من اهله و یستمکن منها
کما یتبوء من داره و غرض از دار درین آیه مدینه مطهره است ای دار الهجرة
یعنی انصار که منزل در مدینه گرفته اند یا آنکه منازل خود جهة مهاجرین مهیا داشته اند
که ایشان را آنجا فرود آوردند و قوله تعالی والایمان ای لزموا المدینة و هی موضع الایمان
قیل بل المراد بالایمان المدینة ایضا لان رسول الله صلی الله علیه و سلم سماها بالایمان
قوله تعالی من قبلهم ای من قبل قدوم المهاجرین اتخذوا ابیوتهم منازل لیکون
ساکن المهاجرین قبل ان یهاجروا لیسکنوا فیها و ربوا الاسلام کما یربی الطیر الفرخ
و نقلست که حضرت فرموده آیة الایمان حب الانصار و آیة النفاق بغضهم و زید بن
ارقم از کبار صحابه نقل مینماید که رسول صلعم فرموده که الانصار کرشی و عیبتی و لو سلک
الناس شعبا و سلک الانصار شعبا لسلکت مسلک الانصار اللهم اغفر للانصار
و لابناء ابناء الانصار و هم از آنحضرت مرویست که فرموده خیر الدور دور الانصار
و خیر دورهم دور بنی النجار ثم بنو عبد الاشهل ثم بنو الحارث بن الخزرج ثم بنو ساعدة
و فی کل دور الانصار خیر و حضرت امیر المومنین و سید الوصیین صلوات الرحمن
علیه در شان انصار فرموده والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدیهم السباط

والشتم السلاط قلت التربية سلوم والعلو بفتح الفاء وضم اللام وتشديد الواو
هو المهر والانثى فلوة مثل عدو وعدوة وهو الذي قد فلي من امه اي فطم واما السلاط
فقال من سبط يقال فلان سبط الجسم وسبط الجسم مثال فخذ وفخذ اذا كان تام
القد حسن الخلق صحيح الاستواء كالتمثال الشاعر [illegible] به سبط العظام كانما عمامة
فوق الرجال لواؤه واما السلاط فالسلاطة القهر وقد سلطه الله فتسلط
عليهم والاسم السلطة بالضم والسلطان الغالب المتسلط ولهذا صار علما للوالي وهو
فعلان يذكر ويونث والجمع السلاطين والسلطان ايضا الحجة والبرهان ولا يجمع لان مجراه
مجرى المصدر وامراة سليطة اي صخابة ورجل سليط اي فصيح حديد اللسان بين
السلاطة والسلوطة ويقال للرجل هو اسلطهم لسانا والجمع سلاط اینست بعضی از آنچه
بمعنی کلام حضرت امام علیه السلام متعلق بود از کتب لغت واکثر شرع در تفصیل معنی
آنچه مراد ومقصود درین [illegible] بلغنا الله الی کعبة المقصود وقوله تعالی یحبون من هاجر
الیهم خبر جملهٔ سابقه است یعنی آن کسانی که قبل از مهاجرین در دار هجرت منزل گرفته
بودند دوست میداشتند کسی را که بجانب ایشان هجرت نماید ومخفی نماند که این تفسیر مناسب
تراست از آنکه بعضی مفسران گفته اند یعنی یحبون من هاجر الیهم یعنی دوست میدارند
که بر ایشان هجرت نمایند تا ایشان را جای دهند چه تفسیری که ایشان نموده اند
معنی این عبارت نیست بلکه این عبارت است که یحبون ان یهاجر الیهم لیبوؤهم والله
تعالی اعلم پس چنانکه آیه کنایه باشد از دوستی انصار مهاجران را که ایشان را جای
پیر برفتند ودوست داشتند ومنازل رفیع الاساس با اثاث بی قیاس از ایشان
دریغ نداشتند وایشان را در املاک واموال خود با خود بسمت تشریک داده بلکه
در رعایت وحمایت ایشان کوشیده اند وهرچه داشتند در راه حق نثار وایثار آن
این اصناف اشراف نمودند اینست نهایت سخاوت وغایة جود وسماحت که حق
تعالی از ایشان پسندیده داشت وایشان را ثنا گفت وسپاس داشت وستایش
فرمود که یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم ای فی قلوبهم حاجة ای لا یرون حسدا
او غیظا واقول ای احتیاجا علی ما اوتوا انفسهم او یغیظوا او یطلبوا من رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم استرداده منهم وابتداءه ایاهم مما اوتوا ای مما اعطی المهاجرین

من الفی

من الفیء والاتیان فی الاصل المجیء وقد اتیته اتیانا وقال الشاعر شعر
فاخلل لنفسک قبل اتی العسکر ومنه قوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا ثم اطلق
مجازا فقالوا آتیته واتاه ایتاء ای اعطاه اعطاء وچون حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم غنیمت بنی نضیر را در میان مهاجران قسمت فرمود وبه انصار الا سه نفر
کاسطر چیزی نداد انصار را از آن معنی هیچ وجه غیظی وحسدی بخاطر نیامد واز
تخصیص مال فیء به فقراء مهاجر که ایشان [illegible] اشتند وتقسیم حضرت رسول را نفی
بودند هرچند که ایشان را ضرورت وحاجت بود وچیزی در دست انصار نمانده بود
ومحتاج بودند وبغایت خصاصت وفقر وفاقه متصف بودند چه انصار که خلاصه
اعالی امصار ونقاوه اهالی اعصار وخلاصه سلایل قبایل وذوی الاقبال ونوباوه
باغ بنا واقبال اند [illegible] بودند لیکن در آن وقت خلاصه اموال واعلاق
نفایس خود را صرف تقویه اسلام ونصرة سید الانام نموده بودند وچیزی در دست
ایشان نمانده بود لیکن با این حال حق مهاجران را تقدیم نموده راه ایثار پیش
گرفتند پس باین صفت ومکرمت حق تعالی ایشان را ستود ومیفرماید ویؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة ایثار بمعنی اختیار است یعنی اختیار ایشان بر نفوس
خود می نمایند یعنی اگرچه خود گرسنه باشند اختیار [illegible] بسیار ایشان می
کنند وغم از [illegible] احتیاج خود ندارند وخصاصة وخصاص بهره بمعنی فقر اند پس لوکان
بهم خصاصة وخصاص بهره بمعنی فقر اند پس لوکان بهم خصاصة یعنی لوکان بهم
فقر واخبار بان گویند که هیچ قوم را در دنیا صفت جمعیت واجتماع واتفاق جماعت
دوست نداد والا که در آن قوم بجهت فضیلت سخا اتسام داشته باشند وبعضی از این
طایفه عاری گشته بخلا باشند الا انصار که ایشان همه سخی بوده اند وهم که در آن
میان در جاهلیت واسلام یک بخیل نشان نداده اند ودر کتب حدیث آمده که روزی
شخصی غریب به مدینه آمده وراه بجایی نمیبرد وچون شب شد وبر او از جوع جیوش
جوع تاب هجوم نمود وقبل از طلوع وسطوع تباشیر صبح [illegible] خود رجوع مستحیل
وممتنع مینمود وناچار رجاء [illegible] بحضرت ختمی پناه آورد بهمان امن وامان والتجا
بدرگاه [illegible] آستان سید اهل ایمان صلوات الله وسلامه علیه آورده

مهمانان فان احسان شنیع انس و جان شد چون مطعمان شد بغیه نبویه حکایت آن
مهمان بعرض رسانیدند آنحضرت کس بمنزل شریف خود فرستاد تا اگر طعامی حاضر باشد
بیاورند آنحضرت بشرایط میزبانی قیام فرماید اتفاقا چیزی نیافتند پس آنحضرت روی
باصحاب آورده فرمود که من یضیف هذا اللیلة ازشما که بنیابت من این شخص را امشب
ضیافت نماید تا مردی از انصار قبول این معنی نمود و وی را در آن شب بخانه برد و با اهل
خود گفت هذا ضیف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بنواز وی را عزیز و گرامی دار زنش
گفت اندک طعامی در منزل هست آنقدر که یک شخص را کافی تواند بود و لیکن اطفال همه امشب
را مرده چیزی نخورده اند مرد گفت ایشانرا تا غایت بهانه کن تا بمنزل ها بخسپند و ام
اکنون چاره چراغ را بهانه کشتن تا چیزی نیابی تا گمان برد مهمان که ایشان نیز او خواب کم بیدار ان
خود برسم و نوعی آسان است و قوت ایثار مهمان رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نماییم آن انصاری زن او را گفت آن زن اطفال را بهانها یی که متعارف باشد
در خواب کرد و چراغ در میان آورده آن طعام در میان نهاد و عادت عرب چنان
بود که میزبان و مهمان باهم طعام خوردندی و آنرا از مکارم اخلاق شمردندی و در حقیقت
همچنین است و به اخلاق نبوت و آداب مروة و فتوت اقرب و بموافق شریعت و سنت
انسب است و جمعی از اعاجم که خلاف این را عادت کرده با مهمان نخورند و البته
بر سر حاضر نیایند و آنرا نوعی از غنا و استغنا دانند یا قسمی از ناموس بشریت شمارند
و این اختیار خطی اند و معیوب بسته و آن حالت را داعی رزالت و آن عادت نجس
و کافرانه را از مقتضیات حمیة جاهلیة است پس چون آن انصاری دید که اگر او بار بار
از آن طعام خورد البته کفایت نباشد پس بهانه از اصلاح چراغ چراغ را بکشت
تا بیگانه بکار انگیختند و در تاریکی بازنشسته و دهان می جنبانیدند به اظهار آواز مضغ
دلیک که عبارت از صرف لحن و لثت و حنک باشند مینمودند لیکن چیزی نمیخوردند تا آن طعام
مهمان را کفایت شد و خود با زن و اطفال گرسنه بخوابیدند بامدادان که میزبان عالم نور
یعنی شمس شموع از مهمانخانه زنبت فلک عزم بیرون کرد دستوره لاجوردی فلک را از اقراص
سبعه سیاره و دیگرهای کواکب ثابته دور ادر چشانیدند آن مهمان با میزبان بحضرت نبوت
حضرت دوت شتافتند و چون نظر مبارک آنحضرت صلعم که اکرم خلق و مختار است

نزد

نزد و رز شد و چون بر سنگ نیره و خاشاک انداز لعل و گوهر کرده برایشان افتاد و فرمود که
ضحک الله القبلة من فعالکما و بروی عجب الله بعبده از این امر آیه نازل شد که و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که حضرت خواجه عالم صلعم در روز
قسمت فی ابی نضیر انصار را مخیر ساخته در آنکه این غنایم مخصوص مهاجرین باشد و انصار را
در آن حقی نباشد یا آنکه انصار را در آن شریک باشند لیکن مهاجران را از ضیاع و اموال خود
شریک داشته تا که مرعی شود قواعد عدل تا عدالت و اعتدال مرعی باشد پس انصار سلوک
جاده ایثار را اختیار نمود گفتند یا رسول الله این غنایم مخصوص مهاجرین باشد و ایشان
نیز در خان و مان و مال و منال ما شریک باشند آی تو ترا و آن ما نیز ترا پس حق تعالی
آن جوانمردی و ایثار را از انصار بسندید این آیه نازل شد که و یؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة و انس گوید که شخصی جهة انصاری خود که مجهود و مالش منعقود
بود کله ای گوسفند بریان فرستاد و آن شخص را در همسایگی شخصی دیگر از انصار میبود
پس ایثار وی کرد و خود از آن نخورده بمنزل وی فرستاد و همچنین آن انصاری بمنزل
دیگری میفرستاد و تا در هفت خانه بسر نمود و با لاخره که گرد همین باشنده بمنزل شخص اول
منتهی شد پس حق تعالی آن ایثار از همه انصار بسندید این آیه را بدیشان فرستاد
که و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ابن عطا از اکابر علما و عرفا گوید که یؤثرون
به جود و کرم و لو کان بهم خصاصة ای جوع و فقر او بعضی از اهل حق گفته اند که ایثار که
درین آیه کریمه که مذکور است غرض از آن ایثار حظوظ اخروی است نه دنیوی و نزد فقیر
از تعمیم بصواب اقرب
در حقیقت ایثار آنست که شخصی حظ آخرت خود در امر اخوان و برادران دینی ایثار نماید و از آن
باز گوید و حظوظ دینی و دنیوی را آن خطر نیست که ذکر آن کنند لیکن چون حق تعالی نظر در
ایثار ایشان در امور دنیوی فرمود و بعلم الهی معلوم اوست که کسانی که اخلاق ایشان در درجه
بدین نوع مهذب است بیقین در حظوظ جسیمه همین طرز ایثار سلوک خواهد بود التفضیل
بعل علی الکثیر و بر معویه ایمنی آنکه منطوق آیه عام است که شامل حظوظ دینوی و اخروی هم
و چون حضرت رسالت جهة هدایت اسود و احمر عالم و جاهل مبعوث شده اند بر حسب
اقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم لم تحین میمر باید که هر کس حظ خود از آن دریابند و فهم ناک

مدارک خود برسند و مؤید این سخن آنکه شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله در حقایق التفسیر از
حضرت امام بحق ناطق ابی عبد الله جعفر صادق صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که کتاب الله
علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص و
اللطایف للاولیاء والحقایق للانبیاء و قال امیر المؤمنین علیه السلام ما من آیة الا و لها اربعة معان
ظاهر و باطن و حد و مطلع فالظاهر التلاوة والباطن الفهم والحد هو الحلال والحرام والمطلع هو مراد
الله من العبد بها و هم از موجبات آنست که ابو العباس دینوری رحمة الله که عالمی از علما
بوده در تفسیر آیهٔ بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر و ابقی فرموده که من حسن طلبته و فرحت
نعمته آثر الدنیا لخسته همته و حقارة نعمه و من علت همته و عظم قدره آثر الآخرة و من صح ایمانه آثر
ربه علی الدارین و ما فیهما هم ابن عطا فرموده که غرض از ملت ابراهیم که در قران کریم واقع
شده یعنی سته اخلاق حمیده و ایثار مال و ولد و نفس خویش و اوصاف دیگر حضرت
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم همه اینها در حد کمال داشته اند اما قصه سخا و جود و مروت
آنحضرت ازو ما هذه و صنیا ... سفینه آنحضرت بوده و اما ایثار مال و در او حق
حقیقتش آنکه منقولست که حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه و آله بسیار متمول و مالدار
بوده اند و گوسفندان بسیار بیشمار داشته اند بوجهی که حضرت ابراهیم صلوات الرحمن مهندی
در اخراج سهم تعداد و شمار آن نمودی و محاسب او بر سبیل تخمین بوده که عدد عشر معشار آن
برسیدی آنقدر معلوم بوده که سگانی که بحفظ و حراست اغنام آنحضرت موسوم
بودندی عدد ایشان دوازده هزار رسیده بود همه مجلل بجلال زربفت و مطوق به اطواق
طلا مرصع و مقلد بقلاید مشحون به لعل قیمتی و روایتست که روزی جبرئیل
علیه السلام بیان کرد که سخن از آنحضرت آمده او از یک لطیف خوش گفت که سبوح قدوس
رب الملائکة والروح از سماع این کلام مشتاق لوامع ازان امین مکین مطلع بر حضرت
ابراهیم وجد و حال منبعث از شئون جمال و ستاره زمین بصفات جمال و جلال غلبه کرده بهر چند
در یمین و یسار نگریست کسی بنظرش نیامد پس آن آواز برآمد که ای آنکه ذکر رب مرا سبب
انتعاش من ساختی تکلفی از بن گوسفندان جایزه تو دادم لیکن بار دیگر دم مروت تمامی
در نوبه دیگر تکرار فرمای پس جبرئیل همانا باز گفت ابراهیم علیه السلام ثلث دیگر را بوی بخشید و
التماس تکرار نمود و در ثالث ثلث ثالث و در رابع آن کلاب را با اطواق بوی بخشید

۴۶

و در رابع دوازده هزار غلام خوش منظر با طوق و سوار زر که شوار در خم مرصع بجواهر بوی بخشید و
التماس تکرار کرد و در خامس گفت که اکنون مرا چیزی نمانده پس خود را بنده تو ساختم
که تا زنده باشم ترا خدمت و پرستاری نمایم پس حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی کرد که چند تعذیب
خلیل من نمایی پس بعد از آن جبرئیل علیه السلام خود را بردی ظاهر ساخته فرمود که ای ابراهیم
بشارت باد ترا که باین مروت و نزد الهی خلیل حق گشتی و حق تعالی ترا خلیل خود خوانده
و من جبرئیلم و مرا به گوسفندان و عبید و کلاب احتیاج نیست و همه همچنان از تو باشند که حق
تعالی در آن برکت کناد پس ابراهیم فرمود ای جبرئیل این اغنام و توابع را در راه خدا از
مال خود اخراج کردم پس مروت اقتضای رجوع بآن نمیکند پس کرم پیشگرانه و نعمت خلت
انبهار ابر منتراد و ساکین وقف کردم پس آن انبهار او را در آن ... اگذاشته با نگذاشت که هر کو خواهد که
در آن تصرف نماید و باکل منه من مر علیه و اما ایثار ولد خود قضیه قربان ساختن
حضرت اسمعیل علیهما السلام آنقدر اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است آیه و کریمهٔ ان
هذا لهو البلاء المبین مبین عظم شان آن بلاست و همچنان که در ایثار مال بشارت
خلت یافت در ایثار فرزند از حضرت بشارت قد صدقت الرؤیا که مبین خلاص فرزند
و قبول قربان و تصدیق رؤیاست فرمود و همچنین برکت علم و نبوت و حکمت در نسل
او نهاد که وبشرناه باسحق و من وراء اسحق یعقوب نافلة الآیه و اما ایثار نفس پس از این
حکایت ابتغوا الیه بنیانا فالقوه فی الجحیم است که بجهة قربت حق و طلب رضای الهی
نفس خود را متاهل منجنیق ساخت و جان خود را عرضه عرصه گاه آتش سوزان فرمود تا
فرمود و در عقب آن با خواز یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم سوزش منقرض گشت
بیت
کسی نمود در عالم دوامی که زان بعد از نشد او را اصفیای [illegible] نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که فرموده السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس بعید
عن النار و البخیل بعید من الله بعید من الجنة بعید من الناس قریب من النار ولجاهل
السخی احب الی الله من العابد البخیل قشیری رحمة الله گفته که در لسان اهل علم فرق
میان جود و سخا نیست و انکه حق تعالی بسخی موصوف نمیشود و چنانکه بجود موصوف میشود
عدم توقیف در سخاست و علما در حقیقت جود گفته اند که الجود ان لا یصعب علیه البذل
و صوفیه گویند مرتبه اولی سخاست و بعد ازان جود و بعد ازان ایثار

پس برگ بعضی بخشند و بعضی نگه دارند و نهی است و با دل اگر وهبی اثر را جواد گوید هر که ثنا شناسد هر
نموده بلکه اهل طلبه را هم کرم خاصه یعنی لا یجاوز دلالت دارد آنست ایثار که این آیه در مدح و ثنا
ایشانست که و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **افادة فایدة مفیدة** بدانکه از بعض آیه
کریمه چنان مستفاد میشود که ایثار گاهی متحقق گشته و فاعل آن مستوجب مدحت و محمدت میگردد
که چیزی را ببخشد که آنرا خود خواهد و خود بآن محتاج باشد بدانکه اگر جمیع مال خود را ببخشد در
حالتی که آنرا نخواهد و به آن محتاج نباشد آنرا اگرچه ایثار نتوان گفت بلکه خود را از تلقی الحسنی
که حفظ آنست خلاص نموده و راحت خود جسته می بینی که در زمان مبارک حضرت نبوی صلعم مردمان
سخی بسیار بوده اند و همگی در صدقات و نفقات فزون از انفاق مساکین و طلبه جیلوس دیگر
بیت المال سعیها مینموده اند و نزد که فرج آن بدانند و تیر اکثر برست به دست و نظار
بس مینموده اند و بعضی از ان خود در حالت موت از جمیع اموال خود خارج شده بلکه بنا بوده
نگه داشته اند و همه را در وقف و صرف فقرا و رسول میمنموده اند و در حق همیچ یک از ایشان آیه با کنایه
نازل نشد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سه قرص نان جوین در وقت احتیاج و فاقه از خود
کرده ایثار نموده آیه آمد که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا در جمیع سوره هل اتی
مشتمل بر مدایح و مناقب آنحضرت در او لیاقت بلاغت که بعضی مفسران در تفسیر آیه و یطعمون
الطعام علی حبه که مذکور شد ضمیر حبه را راجع بحضرت حق میدانند یعنی علی حب الله یعنی از حب الله
اطعام طعام مساکین و یتیم و اسیر مینمایند و این مضمون هر چند بصدق مقرونست و حق غیر
دوران به خلافت لیکن اولی و اعلی بل اظهر و اجلی آنکه ضمیر راجع بطعام باشد یعنی علی حب الطعام
یعنی اطعام مینمایند طعام را بر حب طعام یعنی در حالتی که طعام را میخواسته اند و از روی میل
بشری طبعی بآن محتاج بوده اند چه اخبار صحیحه متظافر اند که چون حسن و حسین قرة العین سید
کونین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مریض شدند حضرت رسول صلعم بعیادت
ایشان آمده امیر را علیه السلام فرمود که لو نذرت لابنیک پس حضرت زهرا و امیر و فضه
کنیز ایشان بود نذر کردند که سه روز روزه داشته باشند بعد از شفا چون در منزل شریف حضرت امیر
علیه السلام هیچ نمانده بود که در صرف چیزی بنمایند امیر آنحضرت و در اوائل که در آن فلک شرف آیة
چیزی دیگر نبود آنحضرت از شمعون یهود خیبری جهة فطور صاعی جو استقراض فرموده روزی
که داشتند بدین فرمودند و حضرت فاطمه و فضه بعضی را از آن طحن فرموده بعد از تخمیر و تخبیز در

وقت

وقت شام سه قرص نان ساخته نزد حضرت امیر آورده اند که هر یک فطور یکی باشد چه حضرت امیر و حضرت
زهرا و فضه صایم بوده اند درین حال شخصی از بیرون در آواز داد که یا اهل بیت نبوت مسکینی
از مساکین مسلمین از بی عاجزی و مجاعت پناه بدین درگاه آورده مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را
از موائد جنت اطعام فرماید پس حضرت امیر آن قرص نان را بمتابعت بر او تصدق نموده آنرا بآن
مسکین ایثار فرموده و حضرت فاطمه و فضه هم متابعت آنحضرت فرموده اند هر یک قرص نان
خود را بان مسکین داده اند و خود صبر فرموده آن شب باب افطار فرموده اند روز دیگر روزه گرفته
از همان جو مقداری را طحن نموده سه قرص نان ساختند و در وقت افطار یتیمی بر در آواز داد که ای
اهل بیت محمد یتیم من ایتام المسلمین اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنة پس همان شب بهمان
اسلوب عمل فرموده بلکه ترسا ایثار فرموده اند و با آب افطار فرموده روز دیگر روزه داشته
و در محل شام بر همان منوال جو تتمه آن طعام حاضر ساخته و عزم افطار نموده اند اسیری آواز
داد و ادای افتراض ... ای که بوی داد نمودن افطار نخواهید اند چون صباح شد حضرت امیر بر عزم آب
جهة نخیل از جا برخاسته متوجه بیرون مدینه شدند و حضرت رسول تفقد حال ایشان نموده دیگر بار نزد
حضرت زهرا آمده تشریف آوردند دیدند که حضرت زهرا از ضعف و سستی غلبه کرده
در محراب خود بنماز و دعا مشغولست و حضرت حسن و حسین علیهما السلام از غلبه ضعف لرزان
و مرتعش اند و فضه در گوشه بیهوش افتاده آنحضرت حال ایشان را دیده ملاحظه ازین حالت جگر
گوشگان خود در آن محنت و شده غم و درد ناک و متأثر گشته فرمود ما یسوءنی ما اری من اهل بیتی
یعنی عظیم مرا رنجه داشت آنچه از اهل بیت خود می بینیم درین حال حضرت جبرئیل از ملک جلیل
در رسیده و سوره مشتمل بر وصف جمیل علی جهة التعظیم و التبجیل آورده گفت خذها یا محمد
هناک الله فی اهل بیتک بگیر ای محمد سوره را و هناک الله و تهنیت است یعنی مهنا باد این
منقبت ترا و اهل بیت ترا پس آنحضرت با نفاق جبرئیل از تهنیت حضرت امیر بسرور
آمده حضرت امیر را دیدند و سوره بروی خواندند و بمنزل شریف آمده اند دیدند که از خوان
بهشت بر ایشان نازل شده با تفاق افطار فرموده اند و در اخبار آمده که آن سایل در
هر مرتبه جبرئیل علیه السلام بوده که بامر حق تعالی امتحان ایشان مینموده و آیه و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة هم مؤید این مقصد است و آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون خود نصی است برین سخن چه ابتغی بهمان صیغه مجمله مذکور شده لیکن نصا علی ما قلنا

و غرض آنکه چون درین ازمنه و امکنه بیت معدوم شد مروت و مفقود شد سخا :
در دهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا : یعنی اگر چیزی خورند و از ایشان ریزه ماند و مفید است که
آنرا جمع کنند اگر ریزهٔ آن کاملست آنرا بر داشته و جمع نموده دیگر ساختند و اگر ریزه آن اندکی
اندکی گذشت یا در میان جمع باشد که حیا مانع آید و مشرف بآن شد که آنرا مستعمل بگذارند
و نگاه دارند و اگر درین وقت خون گرفته و گدایی در رسید درین حال کرم بجا نمیرسد و آنرا در
ضمن صدق از منت و در سلک تراوید که به اذیت تصدق مینماید و مخلص آنکه تا به تمام قیامت
از آن باز گوید و از وی ناسنت و لطیف فراموش نماید و حکایتست که بعضی از ابنای
نوع روزه میدارند و تمامی روز در تهیهٔ اسباب فطور دند تا شب و چون شب شد از طعامهای
رنگارنگ و حلواهای لطیف مهیا ساخته اگر مسکینی در برابر ایشان از جوع میمرد تجویز آن نمی
یک لقمه نمایند و آن قدر تناول کنند که تا سه روز دیگر ممتلی و با بغض اند و مثل زنان حایض
که از جهت عذر نماز از صوم بهم ازدواج و مساس و التماس الجماس لجاس لماس بحردم ابر
بوی طعام میتوانند شنید و رنگ آن نمی یابند و دید الا سحقا لهم و بعدا لهم ما قال الشیخ العارف
السعدی الشیرازی رضوان الله تعالی علیه بیت مسلم کسی را بود روزه داشت :
که درمانده ای را دهی نان چاشت : و گرنه چه حاجت که زحمت بری : ز خود باز گیری و هم خود خوری
قوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون قلت یوق مجهول است از وقی یقی
وقایه گویند ق علی ظلعک ای الزمه و وقاه الله تعالی وقایه یعنی نگاه داشت
او را و شح بخل است مشوب بحرص گویند شححت بکسر الاولی و شححت بفتحها ایضا تشح و تشح در
شحیح و قوم شحاح و اشحة و فلان یشاح علی فلان ای یضن به و تشاحوا یعنی شحیح است
گویند ارض شحاح یعنی آن زمینی که با سیل باران بسیار نبارد و در آن زمین آب مطلقا
سیلان نیابد چه تشبیه آن بخیل نموده اند که تا مال فراوان در دست خود خود نه بیند نفس
شوم مشوش بآن نمیگذارد که سخی مسامحت نماید و زند شحاح چیزی را گویند که در آتش و دان گرد
ود نسوزد و هم مناسبت با بخیل دارد بخیل لعنه الله چنانکه شاعر گوید شعر و قدحی یعنی زنادا شحاحا
و بعضی از علمای دین گویند الشح منع الواجب یعنی شح آنست که آنچه بر شخص واجب تا
منع نماید و در اعطاء آن نهادن کند مثل زکوة مال یا نفقه عیال یا اکرام ضیف و انعام بر
اهل سوال و کل ما کان علی هذا المنوال و بعضی گویند الشح اکل مال الغیر ظلما و از حضرت [illegible]

نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که فرمود که هر مؤمن که زکوة مال خود را که فرض
به ادا نماید و بشرایط قری اضیاف و اعطاء هدایا در نوایب قایم باشد از شح
بری است و دیگر آنرا شحیح نتوان گفت و قال صلی الله علیه و آله و سلم و قیل الشح ان
تطمح عین المرء الی ما لیس له یعنی مطمح نظر او مال غیر باشد و بمال مردم چشم طمع نگاه
کند و مخفی نیست که ما لیس له عام است مخصوص مال وحده نیست چنانکه در
حدیث صحیح آمده که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الشح نظرک الی امراة غیرک
و حسن بصری گوید الشح العمل بمعاصی الله تعالی و طاوس بن کیسان یمانی رحمه الله
که از سادات تابعین است گفته که الشح بما فی ید غیرک و البخل بما فی یدک
و مخفی نیست که این عبارات او محمل صحیح هست یعنی آنکه یک صفتست که اگر
در مال غیر مستعمل شود عامل آنرا شحیح بخیح گویند و در مال خود اگر ضیق و تنگی ورزد
او را بخیل و خیل خوانند و ثانی آنکه میانه این حالت نسبت تباین است نه تساوی
که اگر کسی در مال خود رزالت بعمل آرد و که خود نخورد و با کسی نه بخشد یا اخراج فرایض نکند
و مواجب واجب از آن نماید نام این عمل بخل و عاملش بخیلست و اگر آن رزالت
در مال غیر از مال الغیر باشد آن عمل شح و عاملش شحیح است و این قسم هردو محمل
دارد یکی آنکه در مال غیر طمع نماید یا آنکه چون غیر خواهد که از مال خود انفاق یا تصرف
نماید وی را بد آید و در آن رزالت و بخل ورزد و او را از صرف و تصرف در مال خود
منع کند و بد ایذاء او را عیب نماید و فیه من اللطف الالخفی و الله اعلم و سلک اخیار
از سلک اخیار انسلاک یافته که شخصی نزد عبد الله ابن مسعود الصحابی المهاجری الزهری
رضی الله تعالی آمد و گفت انی اخاف ان اکون هلکت مستفسرم از هلاک و هلاک اینجا
نه بمعنی موت است چه در اصطلاح اهل قرآن و حدیث هلاک کنایه از وقوع
در فسق یا عصیان که عبارت از عقد اعتقادی فاسد و اشتغال آن میدارند بود و در
محالی که مفید ضد نجاة باشد استعمال مینمایند پس ابن مسعود از سبب آن
هلاک که از آن خایف بود سوال نمود گفت می شنوم که حق تعالی فرموده و من
یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون که فلاح متخفف معلق و معوق بوقایه از شح است
از بخل فرموده و حال آنکه من مردی شحیحم پس هلاک افتضاح بمن اقرب واجب

باشد که نجات و فلاح بود از ان ابن مسعود از حقیقت شح وی و کیفیت آن بار رسید
گفت که لا یکاد رخ بر بدی رشتی فقط یعنی هرگز نزدیک نبود که حجت با او زده حرفی
از دوست من به بردن آن با حوی بل فردی از فردی نفی از من بکسی رسیده باشد
چنان گشته ام مسلک او زد بر ست ؛ که گر افتم تنگ به ... بیت
بفرسب طلب پای از آن زلف ؛ نیاید بر جون جاهل زلف ؛ پس ابن
مسعود گفت اگر چه این آن شح نیست که حق تعالی درین آیه ذکر فرموده فان الشح
ان تأکل مال اخیک ظلما و کلمک اراک قد هلکت کانعمت یکن ... که ام
هلاک که ... برحال خود باقیست و کار بوادی که در باره خود برد و رخطا
نیست ... این آیه است بلکه دیگر آیات و احادیث که بر آنچه دال است
چه این حالت بخل است چه از اخس خصایل و اخص رذایل و بهلاک ... ادی ... شکاک
و ... رواج و اهل ... ایشت تا ... اختلافات در معنی شح و آنچه در اول
حال ... گفته ... بیان شد اصح است و شح اعم است از بخل و غیره من الآفات
الذمیمات والله اعلم **فائده** از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه
مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات
یوم القیمة واتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان یسفکوا دماءهم
واستحلوا محارمهم ... درین کلام بلاغت نظام و در انتظام اولا منع از ظلم
ومشابهة ظلمه که مستلزم ارتکاب ... خود از اقسام آنست ...
که ... ظلمه ... و آیه ... خواهد بود
که ... الظلم عند الله نار و ظلم درین حدیث اعم است از ظلم بر نفس خود مثل کفر
و شرک و ارتکاب فسق و منهیات و عدم مبالات ... المحظورات
یا ظلم بر غیر مثل قتل بغیر حق و نهب و سلب اموال و غصب ضیاع و عقار و مثال
و انتساب ... و اولاد و عیال و امثال آن ... و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
... ظلم ... تمام است ...
خاتمت ... موجب انحطاط از مرتبه ... نبوت است

وتمانیا از ... سفینه و لابه ... است که الا لعنة الله علی الظالمین و ثانیا از زینت
دولت و ... سلطنت که بیت الظالم خراب ولو بعد حین و ... الکه ظالم از نظر
خلایق ... انتد ... نوع ... و حفظ الغیب ... مصراع
همکس حفظ جانش نکند ... و چون در ... که ... آیه ... ازین
بر او ... صواب ... و ... است در حال خلوات ... جمیل دعا
خیر ... نباشد ... اجابت دعوات ... ذکر ... تسبیح ... شود
که ... جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها
و خامسا ... خود ... که و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و سادسا
حصول ... پشیمانی و وصول حسرت و پریشانی که به ... امور است
که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون سابعا ... به ... وقت ابتلا
... که و ما للظالمین من انصار ثامنا ... بعذاب ... این جم
جمیع ... عذاب است ... ثواب اما الدنیا و اما الآخرة
الا الظالم که عذاب عاجل جاهل و عقوبة آجل آمل است که اما من ظلم فسوف
نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا تاسعا ... بشومی ظالمی غضب
و غضب الهی که موجب ... ناشناهی است ... که ... عالم
... آتش ... را بسوزد قال الله تعالی و تلک القری اهلکناهم لما
ظلموا و جعلنا لمهلکهم موعدا و عاشرا دخول در سلک ... بقوله
انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل
یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا ... الیم
... عذاب ... بل لا تظلمنّ ... انما الظلم ... لا تنسک ...
نامت عیونک و المظلوم منتبه ؛ یدعو علیک و عین الله لم تنم ؛ ... عاقبت
ظلم عافیت ... نبود ... ازین ...
... ظلم موجب ... آسایش نبوده ... صلاح حال خود ... دکار
دیگری ملاحظه نمود ... مقصد ... صورت مراد ... آیینه ... نمود و چون
نماید ... عالم ... عالم خواب و خیال ... بینند

وفقط نظر از عذاب آخرت بلکه هم در دار دنیا حق تعالی ظالمی دیگر برو مسلط فرموده که
بر وفق مصدوق علیه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بهمان که در حق دیگران پسندیده بود
اندیشیده بود گرفتار شده و در هفت ظلمی را که در زمین عمل نشانده بود پیش از
اجل فرو ناکامی و بدنامی و گناه اهل وی نهاد شعر و ما من ید الا ید الله فوقها
و لا ظالم الا سیبلی بظالم ع نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر: درین نصیحت
نیکو ببین و نیکی کن که در بلیت ظلم و تعدی که اخس الخصال و ذلیل معایب و الجنس
الخس مساوی و مثالب است در عاجل جزا و سزا را جالب و در آجل در عذاب
و عقاب را جالب است و چه جای اینست که حق تعالی در کلام خود از ظلم تا کفر
فرق ننهاده و آن را یکی دانسته وعیدی که کافر را فرموده در مواضع متعدده
در حق ظالم وارد شده بلکه کافر را ظالم گفته و از ظالم بکافر تعبیر فرموده و فرموده
که والکافرون هم الظالمون **بیت** عذابی که ظالم ز کفران کشد
یقین دان که کافر ز کفران کشد: چه هر که تخمی کاشت در وقت ادراک ثمره و انتفاع
از محصول هم از آن جنس حاصل بود و اینست **شعر** ان کان زرعک شوکا انت زارعه
او کان شهدا فما انت غارسه ع ترجمه این بیت بفارسی آنکه **بیت**
اگر بار خارست خود کشته: و گر پرنیانست خود رشته **و ثانیا** آنچه از حدیث
مذکور منظور نظر میکرده بعد از منع ظلم زجر و ردع از شح و بخل است که سبب
هلاک امم سالفه و سرمایه مسکنت و بوار و استحلال محارم در قرون ماضیه بخل و طمع
ایشان در منهیات و اموال یکدیگر بوده چه گاهی که بقسمت خود راضی باشند
و طباع را میل بزیاده کم نباشد و ابنیا اعتنا باتفاق داشته باشند و تمکن از
قطع طمع از مال الغیر و مال الغیر نمایند لاجرم کمال فراغ و رفاغ بحصول رسد
و عرض و اموال و نفوس خلایق مصون ماند و با وجود حصول این جمعیت و حصول
بجمعیت رفاهیت نیکنامی که لازمه کرم و علو همم است بر سر این حاصلست
و در سنین و قرون بعد از ایشان اشتهار از اهل فضل و هنر نامند و نیکنام
دانند **بیت** هنر خواست و گر جاه دست افزار است: اگر ترا بر آن خویش همه هنر است
پس آن بهتر که خردمند عقل پیشه و زیرک ارجمند هیچ اندیشه این ابیات

واخبار



و اخبار مشهور بر کنایات و اظهار اعتبار کرده تباهی دنیا و ما فیها را نصب
العین ضمیر روشن سازد و بر مثال اطفال بسبزی و سفیدی آن فریفته نباشد
و تلخی و شیرینی جهان که هر دو را انتها نیست مذاق همه را امتیاز نکرده اند و چون
نساج نساج قضا و قدر دیبا را بر خود ترتیب ساز و تلخی خشم بجای گرم ابریشم
و لباس منقش دیبا را زینت تن نهد و آخر او اخلال نماید و شمایل و نفس
در سلک شرافات و فضایل گرداند نگرداند **بیت** ان شود گر کنده بود برای
خورش: دست مرد اهل همت افشاند زر در بور بیت: بر زمی و کرم آدمی گرم شد
چه بستی که زن لاف از کرم بر خیز: خواهی آنکه چو سکه قفای کرم خوری
کم رب آهن سرد از سر مردم بر خیز: از حضرت رسالت پناه علیه الصلوات
مرویست که لا یجتمع الشح و الایمان فی قلب عبد ابدا که هرگز بخل با ایمان
در یکجا جمع نشده و نشود و نعوذ بالله من البخل و از حضرت امام المؤمنین
و قرة عین سید المرسلین سبط رسول الله ثانی ائمة المعصومین الحسن المجتبی بن
الوصی اخو الوصی صلی الله علیهم اجمعین از بخل سوال نمودند آنحضرت در جواب
فرمود که بهوان یری الرجل ما انفقه تلفا و ما امسکه شرفا فصاحت لفظ و فصاحت
و متانت معنی باد خورد و لالت از این عبارت بابراعت بر ضمیر ذوی البصایر
ظاهرست چه حقیقت بخل همین است و جز این نیست چرا که بخیل بخیل چنان
میپندارد که هر چه انفاق مینماید در واقع اتلاف آنرا نموده اند و هر چه امساک
نموده ذخیره خود کرده اشتنه حقیقت امر او اینکه اکثر اهل عالم بل منظم نوع آدم
الا من اتی الله بقلب سلیم خود همین دانسته و چنین فهمیده اند بلکه داعی
ایشان ببخل و امساک خود همین بوده لا غیر لیکن بهیهات بهیهات الحنین
حال ناشی از سوء خیال و خیالش عین محالست چه هر چه بنی آدم می نوشته
خود فانی میشود و آنچه می نوشته بالی میکرده و آنچه ذخیره مینماید بسفادی (؟) ایجاد
یا نصیب دیگری میکرده که اگر مال صالح و مرد مفلح باشد وارثش تصرف
نماید والا خود را اخل حب المال شود الا آنچه ایثار نموده که همان را اداره
بلکه زیاده قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة و من جاء بالحسنة

فله عشر امثالها و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة الی قوله تعالی والله یضاعف لمن یشاء و قوله تعالی
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والله یقبض و یبسط
والیه ترجعون و قوله تعالی

و ایات که بطریق تصریح صحیح یا کنایات
مفید این مضمون بصدق مقرون است بسیار است و قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم مخبرا عن الله تعالی انه قال یا من قابل ابی او منع من السخی عذاب النار
و شدة القیامة و هو یصبح و یمسی مقبولا و العبد الی الجنة مع اول زمرة من
الانبیاء و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب السماحة و لو علی تمرات و یحب
الشجاعة و لو علی قتل حیات و در روایات صحیحه آمده که حق تعالی بجبرئیل
علیه السلام وحی فرستاد که اگر ترا به اردو دنیا فرستم و ترا از جمله اهل دنیا انسته
بهمان طریق ایشان مکلف باعمال صالحه دارم هر آینه بچه عمل اشتغال خواهی نمود
و کدام فعل را در استجلاب جلب ثواب و استسلاب باسبار سبب
عقاب نزد من اوقع و ارفع خواهی دانست پس جبرئیل علیه التقدیس و التبجیل
در جواب وحی جمیل ملک جلیل گفت یا رب علم تو بر همه محیط و احاطه کاملت
بر همه شاملست لیکن بعد از تسبیح و توحید و تحمید و تمجید تو سه عمل را نزد تو از همه
اعمال اصلح دانسته ام و موقع آن را درین حضرت از همه بهتر یافته ام اول اسخا
و کرم ثانیا ستر عیوب بنی آدم و ثالث سقی و اسقاء آب و ارواء اهل
عالم پس حضرت رب الارباب ویرا تصدیق فرمود و حضرت رسالت صلعم
فرموده که خصلتان لا یکونان فی المؤمن البخل و سوء الخلق و این مؤید مضمون
حدیثی است که قبل ازین بکسرت ثبت و روایه گشته که لا یجتمع الشح و
الایمان فی قلب عبد ابدا پس مکنون مکمون در مکامن این حدیث صحیح
افاده آن نموده که هر بخیل که لاف ایمان زند لافش محض گزاف و دعوی
او بی معنیست و مطابق این سخن است کلمه حکمیه منقوله از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام که لا بر مع الشح **حبث** بخل و نیکویی نگردد مجتمع در یک ذات

درسخاوت گرفتن اگر خواهی تمتع از حیات **هدایة** باید دانست که سعادت دین
و دنیا هر دو وابسته و تشبه بشیمه اهل کرم است اما سعادت دین از آیات و احادیث
که مرقوم شد معلوم میشود و چه زر و سیم محبوب و مطلوب هر لئیم و کریم اند و کالای که آن را با جود
محبت صرف و ایثار مخلوق مینمایند در برابر آن مایه نعیم و در عوضش فایده عظیم
عاید است و آن موثر سوس از آن مخلوق در ازای آن جزای فخری یابد پس بی
شک کاری که صرف رضای اکرم الاکرمین باشد رابح نوع بی ذات از گره و آن موثق
مفنن ازنا نهایت خسر و خسران و مغابن و متابع غبن و نقصان ابد خواهد بود و کما اخبر
عنه تعالی فی کتابه عز من قائل قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
و لکن اکثر الناس لا یعلمون و ما اموالکم و لا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی الا من
آمن و عمل صالحا فاولئک لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فی الغرفات آمنون
والذین یسعون فی آیاتنا معاجزین اولئک فی العذاب محضرون قل ان ربی یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر له و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین و قال تعالی
من جاء بالحسنة فله خیر منها و کدام کس عاملرا بیع از ان که کسی حطام دنیاوی را بهر دو در
عوض نعم جاودانی بستاند با آنکه معلوم دارد که آن حرکت دنیوی بوی نمیماند و خطوب
و اخطار لیل و نهار و جد و علو اثر عثار روزگار زور کار بهر حال آنرا از دست برده
و بکس باقی نمیماند خصوص درین زمان و خوان و هوا و هوس الازمنه و الاوان بسی ناکسی
ابله و خسیسی اعمی اکمه خواهد بود که از غایت کور طبعی و رذالت همت ابهمین نه
قلب ذایف مغرور گشته آنرا بر سند بنا چار از دست رود و در آخرت هم مرجح
ثواب الهی قلب زایف نکرده و یقین که آن بی سعادت بالآخرة پشیمانی بچه مرتبه
رسانده و از بر بانی بچه حیثیه خاسر و متالم شود فزاده الله عذابا و در کلام الهی
جل من قائل این عبارت فرمود که و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها
و ما عند الله خیر و ابقی افلا تعقلون چه آنچه حال مرکب را حق نماید و تصدیق گشته
خود متاع دنیاوی و زینت فانی است و آنچه نزد خدای تعالی است که نعم جسیمه
جسمانی آن جهانی و سعادت جانی و جنانی و راحات روحانی و فیوض جاودانی است
که جاوید باقی باشد و هرگز زوال نپذیرد افلا تعقلون می فرماید که آیا شما عقل ندارید

چه این امر متعلق بعقل است که هیچ عاقل رشید در صدد چنین نعمتی شایانی نباشد و غیر جاهل
عاطل پلید اراده در چنین موهبتی باطل نکند و بر اقامه چنین سعی رایج لایق قابل نشود
پس بعد از این میباید که افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة
الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین و یقین است که وعده الا ان وعد الله حق بر حسب
فرموده ان الله لا یخلف المیعاد و بر ما متردد و از نقض و نقص و مکث و مکر و پس
دامن خواهد بود و موید این دعوی انکه در اخبار صحیح آمده که روزی شبلی رحمة الله علیه
که از کبار زهاد و عباد و صالحین و اولیا و مصلحین بوده در شوارع و مسلک بغداد میگذشت
در اثنای راه گبری را دید که بر سر راه با ناله و آه سوال میکند و مجوسی از دین بیگانه
ولیک عاقل و فرزانه بر او ایستاده بود و دست جرات در کیسه همت نموده خواست که
وی را چیزی دهد آورده اند که آن کیسه آنچه گرفتش آنرا کاسی بود بی مکاس و انعکاس
چیزی از آن نا کاسته همه را بآن فقیر داد و گویند مبلغی کلی بود درین اثنا شبلی رحمة الله
مجوس را گفت رحمه که بجا منی حمید و بسرتی نشنیده است لیکن مجوس که ایمان ندارد جنت
وار رحمة رحمان با وی است از آنکه با نفاق اتفاق و وفاق ثنا به دکافر بیدین از اعتنا و اعتقاد
بکرم باوجود مساوات و غنا و در میعاد معاد و عاید به شیء فایده بوی نرسد در خلال این
احوال قبل از اتمام مقال در میان شبلی و مجوسی کاغذی لطیف از آسمان نازل شد چون
ملاحظه نمودند آن مکتوب این دو بیت بود **شعر** مکانانة السماحة وارخصلة:
وامن من مخافة یوم بوس: وما نار بمحرقة جوادا: ولو کان الجواد من المجوس:
پس آن مجوس بعد از مشاهده این بیهوش شد و چون بهوش باز آمد بذکر کلمه توحید
رطب اللسان و عذب البیان گشته با خلاص در حوزه اسلام درآمد و احکام و شرایع
دین مبین را ملتزم شد و از ما سوی تبری نمود **بیت** ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری: دوستان را کجا کنی محروم: تو که با دشمنان نظر داری:
اینست آثار برکات سخا و کرم که آن فقیر از ذل خصاصة به عز تنعم و قبول رسیده و در شان
اهل کرم جنان بشارتی از عالم غیب ظاهر شده و آن مجوس از ظلمت اثنینیه و تخمین و تخسیس
و تجدید نجات یافته با وجود نزد [illegible] و از خلود بسعادت نور ایمان رسید و بعد از آن در خدمت
مانده تمامی احوال خود را صرف فقرا و صلحا نموده و آخر از گذشت بجاه [illegible] رسید

وازنوادی

و از نوادی ظن و تخمین کاروان بوادی عین الیقین کشیده و الحمد لله رب العالمین اینست حقیقت سعادات
دینی که تابع کرم و سخا است و اما سعادت دنیوی بر عقلا ظاهرست که کرم و انعام رایست که رخ
دلها بدان صید توان نمود و دامی است که صاحبه لا نزاع آنرا در قید محبت و وفاداری توان
آورد و نعم ما قال الشیخ العارف المحقق القطب السعدی الشیرازی رضی الله عنه **بیت**
بخشای کس کاوی آزاده صید: باحسان توان کرد وحشی بقید: و معلوم است که دل
شهرستانی است که دلرا آن رتبه و سلطنت و زینت سروری است پس کسی که سلطان
و ضبط و تسخیر شخصی در آمد لا محاله این شخص حاکم بر جمیع آن شهرستان خواهد بود و ظاهرست
که شخصی که مالک رقاب ذوی الالباب شود بی شک اسباب مرادات وی مهیا و در
امور و مطالب دینی و دنیوی و براعیش سابغ سایغ مهنا خواهد بود و نعم ما قال الشیخ
العارف السعدی الشیرازی رحمة الله علیه **بیت** زر از بهر دادن بود ای پسر
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر: زر از بهر چیزی خریدن نکوست: چه خواهی خریدن به از یار دوست
هم این معنی انکه در اخبار آمده که کسری انوشیروان که کسری ازما مرده است که جمیلت
کرتا منقرض زمان انوشیروان خواهد بود امیری داشت بر سایر امرا و ملک و دو [illegible]
و از بهتران آن عصر نظیر بد رجحان بهتر مشهور بمتانت رای و نفاذ عزم و نهایت حزم و وفور
بطش و سکون جاش و مذکور بشارت و شجاعت و کثرت قوت و سطوت در حین ایام
و پرخاش تا وقتی که بسبب سالی که مقتضی آن بود ویرا خیال خلاف در دل آمد و هوس
اختلاف و قطع عرق ائتلاف در سر افتاد که از جاده طاعت انحراف جوید و قصد عناد
دکنز آنرا حی آثار اطاعت ساخته در برابر حقوق عقوق پیش آورد جمعی و دستان
مخلص و دولتخواهان خالص این معنی را جهت کسری معروض ضمیر منیر کسری ساختند بعد
از ارتفاع تقاع خفا از روی کار جمعی از ثقات و خواص دولت و مملکت فرعیه [illegible]
استشارت انداخت و در اصلاح فاسد و ارغام حاسد و رفع مقابح و منع [illegible] آن
دشمن درون فاسد آتشناک بد تر از بیگانه از آن اکیاس امجد و احد ابعد [illegible] استفاده
و استفسار نمود بعد از ادارت کو [illegible] جموع محاورات و اثارت رؤس [illegible] مشاورات
بر آنکه اصلاح دیدند قرار دادند که بر اندیش جنگ [illegible] بر آن مطمور قید و محبس
کجا باشد همان بهتر که او را گرفته در رسته وطناب در رشته قید و اسیر کشی و بعد از اسار

بمسامع اختصار ش گرفته که داعی مباد از جنبش وجودش ضرری رسد یا از آتش طبع عنودش
شرری چه عاقل هوشمند در امور کلیه و جزویه افاضه رخصت ننماید و زیرک از جمله در قوادم
رجوانی هر کاری سر کار اندیشه و قدم اندازه نگیرد که افاضة الرخصة غصة وابن بعضی مجموع ل
خاطر کسری آمد و کار بر حسن جمله قرار داد و آن جمع متفرق شدند تا روز دیگر که نوشیروان اعظم
هشتم یعنی خورشید فیض گستر از سراپرده منقش نیلی رنگ برآورد رنگ فرهنگ برا کنده جمشید
تختگاه چهار پایه و چار میخ طارم یعنی آفتاب جهانتاب از حرفی زرلیلی بارگاه روز
عالم افروز خرامید کسری با تاج خسروی بر گوشه گاه کسروی طلوع نمود و بار عام داد
اساطین ملوک سلاطین و جهابذه موابذه و متفنین و صناوید هر امره و متعینین
و قساوره اساوره با تمکین از اکبا علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم در آن
بارگاه فلک درگاه جمع آمدند چون مخلص خاص از عامه و صناوید عجم و لهامیم عرب خاص
شد کسری بطلب آن امیر معهود مثال داد و چون بسعادت قبول و مثول مشرف شد
برسم معهود ایشان سر خدمت بر زمین نهاد و زبان بذکر سپاس و ستایش خسرو برگشاد
پس کسری مثال فرمود که آن امیر در محلی رفیع که چند مرتبه اشرف و ارفع از محل معهود
او بود بنشیند بعد از آن بنفس نفیس خود استیناس فرمود و ابواب ملاطفات
و مکرمات را در گشاد و از دقایق تا چهل شرایط تبجیل در افزونکه داشت و مکرر از روی
بشاشت و هشاشت بر وجهی که هشت بهشت را آن از روی بایج شاه و شاهزاده مشتاق
بود که با وی مکالمه فرمود و بعد از آن در آن مجمع بذکر محامد و نشر مناقب و بیان قدمت
خدمت او و تفصیل بلایا و مواقف وی در نصرت آن دولت بشرح و بسط باز راند و بعد از آ
بخششی در خور این بخشایش و انعامی در برابر آن آزمایش فرمود و خزاین نفایس
فاخر و این و اعلاق جواهر اثمن و نقود و ثیاب و مراکب از شرایف کنوز و دفاین
و اجناس نفایس بی تعداد از غرایب تمالیک و غنایم قرابه و حسان و صایف
اعطا و نیاد و از عرصه آرزوی وی افزون وی کرامت نمود و در اندازه داشت بعد از این درجه
منزلت وی کوشید منصبی بلند و پایه ارجمند بدان افزود بوجهی که نایره خلاف و خوا
بزلال اعاضه و افضال فرو مرد و سحاب عنادش که از بحار فساد آب گرفته روی عالم
وفا دغره صباح صفا را بدان دشت تیره ساخته بود بهبوب صرصر عنایات

خسروی

خسروی و عصوف لواقح انعامات کسروی انقشاع یافت و این کرامت آتش
خلاف منطفی و منتفی شد و بدین احسان و نعمت عروق حقد و حسد و عناد از
صمیم صدرش منقلع و منقطع گشت و بعد از آن تا جان در تن و قوت در بدن داشت
نصرت آن دولت را فرو نگذاشت و حکیم ابو الفتح بستی رحمة الله علیه که استاد
امرا و حکیمی شاعر بود فرموده **شعر** احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ؛
فطالما استعبد الانسان احسان ؛ و ارسطاطالیس حکیم رحمة الله علیه در نصایح
اسکندر ذو القرنین فرموده ملکت البلاد بالرعیان فاملک القلوب بالاحسان
و اینهمه مضمون سخن بصدق مشحون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
حیث قال بالبر تستعبد الحر ؛ در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام ؛
مردم آزاده باشند از دل و جانش غلام ؛ پس بعد از انقضای آن مجلس مخلصان
مخلص و محب بلسان خالص در زمان مجال سر بر آورده جلال شتافته بعد از ملاقات
ازان مقالات استفسار کردند و از سبب مخالفت رای متردد استکشاف و استخبار
نمودند که آیا وجه عدول خسرو از صواب دید دوستان چه بوده و داعی آنحضرت
بصرف عنان عزیمت از رای مخلصان صحیح عقیدت چه گشته پس کسری تبسمی نمود
گفت که مخالفت رای مخلصان دولتخواه نکرده ایم و از مصلحت ناصحان ابا و استنکاف
عدول نجسته و بمکنون ترانه تمحض و خلاصه غرض حبس وی تیمه بوده و خمر اسلام
از سینه در مرام امضای عزایم است لیکن تامل نمودم که او را محکمترین
بندی هایل داد و ثقیل ترین قیدی مشکل گشتی و مغلق سازم که برآینه خلاص
وی از آن دره ی بی ارتجاع بندی که آن منصور عقل و دین نباشد و بالاخره
احرار را قیدی اقوی از احسان ندیدم و اختیار المجلسی اعظم از افضال
نیافتم بنابرین وی را بعد ان مقید ساختم و بندی که گمان میبند بموند آن
… کردن او انداختم غالی که هرگز انحلال نیابد و شکالی که بین اشکال
… اشکال آن قابل انحلال نباشد و لله در المتنبی رضی الله عنه **بیت**
… فی هواک محبة ؛ ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا ؛ در اخبار
… معاویه … شوم ظلوم لعنة الله علیه بعد از آنکه باستقلال

لاف خلافت میزد و بی منازعی در میان دین خلافت و بی تیغ لاف از خلافت بی کشید
لعنة الله علیه نمیرسید عبدالله بن زبیر باوی از بو زبیر دستی نمیخواند و سر از کشتی بر کشیده
خیال استقلال می پخت وقتی از مکه رسیله کتابتی بدین اسلوب بمعاویه مغلوب
از عقل مسلوب نوشت قد علمت ان صاحب الدار وان خلیفة بعد العثمان
ولا فعلن وافعلن وافعلن پس معویه مغویه را اطلاع بر مضمون آن حاصل
شد پیش یزید پلید قاتله الله بخش فرو خواند و مضمون آن رقعه با وی
داده از آن لعین با وی باز نمود از رای حقیق نه از رای او استفسار
و استکشاف نمود آن عنید یزید که جهنم را طعمه اهل بس مزید بود لا اقل زاده
و حس بالحسنة مزاده گفت والله که کاشکی که ترا با ابن زبیر مرحبا و نفس و پایه
و حسب و صفت مساوات و مبارات باشد من صواب نمی بینم که چنین سخنان ترا
از وی قبول کنی و مصلحت نمیدانم که بدین گونه از وی تحمل نمائی گفت پس صلاح
چه دانی یزید بدطریه آن شیطان قرید گفت که دو شاخ در سنت شان و علو
کعب و مکان تو زبان هجانها قاصر و بیان نهان فاتر است و عمره که حالا قدوه این
سلسله بوده ترا کسری عرب خوانده و سلطنت عرب و عجم ترا مهنی و مسلم
گشته در چنین حال تحمل و احتمال مناسب نیست و اگر درین باب اهمال رود
موجب کسر در مکانت و کسر وی شود و آب روی سلطنت و دولت بر باد شود
بر وجهی که اصلاح آن متعذر و باز یافتن آن حالت متعسر باشد گفت پس
چه مصلحت است یزید گفت که رای من آنست که جلفی پر بروش و طلبش بر سر او فرستی
که جواب جرائتش کند و جسارت نهد معاویه گفت با آنکه یقین داری که
اهل حجاز حاجزی از غیری باشند و خذلان و تسلیم او را در سر حد جواز نمیدانند
و در نصرت وی مطلقا برما تقصیر نمیبینند چه مایه لشکر فرستم و چه مقدار لشکر
وچه مقدار لشکر فرستم که توان که وی را از میان بر دارم یزید بی مزید علیه ما
بعذابه الشدید که و نکبه آخرت خرید گفت که چهل هزار مرد نامزد این مهم نمائی
که کمتر از این راه هیچ کاری به سرانجام نرسد و در کار بنابه در دفع چنین عدوی عادی بی
چهل هزار مرد معادی میسر نباشد پس معاویه حیله در پیکوی گفت اولا مواجب

و مان یاره چهل هزار مرد بعد از آن سلاح ایشان پس مراکب و اسباب آن
طایفه را ضرور نیست و زیاده از این اخراجات که در حیز حصر نیاید و چون این
لشکر بآن طرف روند غنچه مرام که برد غالب آیند و بعد از آن تا کار تنگی کشند
و نهایت مهم بجود چه ای مدد از جمله ضروریات آنکه اسپان این لشکر از یک
توبره می باید که هر یک بدرهمی ارزد پس قیمت آن توبره ها چهل هزار درم
باشد بعد از آن کاتب خود را طلبیده گفت در جواب ابن زبیر بنویس که از امیر
المنافقین والفاسقین معویه که وی را از عصر امیر المؤمنین گفتندی جهت تو
علی الحساب سی هزار درم نقد فرستاده که در ضروریات خود صرف نمائی تا چون
این زربها رسید دیگرچهای عطاهای او بتو خواهد رسید و از عطایای او
بهره مند خواهی گشت رد انتفت که چون آن مال بآن ضال رسید چنانکه
اطفال از عطای گنجشک با نمیخوردند از ایشان چنان بری که از نژاد رایش
با تمیمه شسیع نمی شد و بلکه بهای گنجشکی کم بها را شاید عصایر عصیان
آشیانه بودی و مغش بر فور فزار نمود دست بهانه بهوای جلالت از سول خلاف
دراکت او مفتش آن سری تمیز بود از کرد و در جواب نوشت که قد وصل
البنا المال فوصل به امیر المؤمنین رحما وصله الله پس معاویه داعیه یزید
پلید را طلبیده رقعه ابن زبیر را بوی نمود و گفت درین یک معامله ابن زبیر از
بابت بهای توبره ده هزار درم کفایت شده غرضش آنکه او با چنان معاداة
و منافاة بایستی فروی مال ما بدین گونه تابع و طالب باشند چه بهای توبره اسپان
لشکر چهل هزار درم بود و عطای وی سی هزار درم پس ده هزار کفایت باشد
با وجود وضوح آنکه اگر جلفی را باعث جیش غلبه بر وی میسر نبود
بیت
برای لشکری را ابشکنی بشکست ÷ بشمشیری یکی با صد توان کشت ÷ و ابو حاتم
سجستانی که وی را از اماجد القبایل الکابر اولیا و اصفیا میدانند گفته که نخل
فلیت بخش در دوزخ و شاخهای آن در دنیا همچنانکه چو طوبی که اصلش در بهشت
و فرعش در دنیا پس هر که به کدام از شاخهای هر یک متعلق شد لا محاله به آن جای
منتهی میشود که اصل و مخلص است و از حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین صلوات الله

مروتست که فرموده‌اند که اول درجه از امساک بخل است و متصف بآن را بخیل گویند
پس چون ازان رتبه متعدی شده در امساک طغیان نموده خاصه که مشوب بطمع باشد
شحیح باشد پس بعد از تعدی از آنجا چون بجایی رسید که نه سخاوت داشته باشد
و لئیم باشد لئیم باشد و جوع ازین بمرد که از آنکه بخل نماید و طمع کند و بمذمت جود
و جوادان مشغول باشد و منع خیر هم از اعطا کند و لئیمان را در لوم لایم و عتاب
نباشند بلکه ایشان را معذور و ایشان را صایب دانند او را ملام گویند و مشتقی
نیز نامند لعنة الله علی جمیع الاقسام از بعضی اکابر دین مرویست که ما انتزر
رجل ازارا اجتنک لرحمة ولا اتکلم لدینة ولا ادخم لمخافة من البخل و گویند
هیچ بخیل هرگز رتبهٔ نبوت نیافته و بدرجه ولایت نرسیده و بسعادت شهادت
مستسعد نگشته و بر عقلا مخفی نباشد که کسی که جود و سخا را مرتکب نشده و قدم
کرم پیش ننهد اگر عذری گوید که چیزی ندارم یا کم دارم در حقیقت در نظر عقل معذور
نیست و بعلت قلت و ذلت تمت عذرش مسموع نه چه مروت و قبول شرط
کرمت والتفضل فیض و الیقین است که کرم از شخص در خور ذات الیه او متوقع است
دهر کرمست اگر هیچ چیز نداشته باشد بجود بقدر وجود قادر است و اکرم هیچ نداشته
محقق است که اخلاق خوب و سخن خوش از عطایای جوادانه و چو افاده و در نفع
و دانش در عداد افراد کرم معدود و بذل و تحمل عنا بدن بجهت اعانت مسلمین از شعب
احسان و فروع مروت و اقسام فتوت معدود و موجود است

بیت

الجود بالمال جود فیه مکرمة * الجود بالنفس اقصی غایة الجود
در کلمات شاه سریر رضا ابو الحسن علی مرتضی صلوات الله علیه و آله که البشاشة اول قری الاضیاف
اشاره بر این سخن است که شاعر نظم نموده فقال بشاشة وجه المرء خیر من القری
فکیف اذا جاء بالقری و هو یضحک و هم از آن ابواب سخا و مروت و باب کمال
وفا و مروت صلوات الله و سلامه علیه مرویست که شبی صاحب حاجتی در حضرت
رفیع آن اعلی حضرت سؤالی نمود پس آنحضرت نزدیک قنبر را امر به اطفا
نور سراج فرمودند تا در روشنی چراغ چون چشم آن فقیر بر طلعت مبارک بر
افتد منفعل نشود و نیز آنحضرت آثار ذل سؤال و علامات خجلت و انفعال

ازان

ازان مسکین مشاهده نتوانند پس بعد از ان باسعاف امول و انجاح مسئول ایشان
را امید آنجناب دولی فرمان فرمودند تا مطمئن نشدند بولایت و امامت و طامن
کمه ای کرم و شجاعت آن نفس را غنی و محتاج را مستغنی با عیشی هنی باز کردانیدند
نفسی فداه که ماه در شان عالی آن عالیجناب بزبان ناطقه بیهن پیمبر گویا
گشته که شعر کرم اذا ما جئته بشیمة رجعت الفتوی و وجهی بجابه صلی الله
علیه و آله یعنی بگمان از نزد حبیب حکیم رسیده که بخیل که باشد و کریم که اوان
گفت کریم آنست که نزد او طلا و نقره با خاک و خاشاک مساوی باشد یعنی
همچنانکه بخیل از خاک و سنگ و خاشاک مساوی باشد یعنی همچنانکه بخیل از
خاک و سنگ و خاشاک منتفع نیست از زر و سیم نفع نمیگیرد و پس ازین
حیثیت نزد وی آن هر دو با آن مساوی باشند و کریم همچنان که
خار و خاشاک را نزد وی قدری نیست سیم و زر را در نظر همت او را که هیچ قیمت
در اعطای او اتفاق آنجنانست که ایشان را و اتفاق سنگ و خاک پیش وی در میزان
اعتبار هر دو را بوزن مساوات سنجد هم دور از انظار برابری بیند
ظاهر باشد که نتیجه ملهوفان و ترفیه مهمومان و اسعاف متاضد و انجاح مارب
ابنی و شفاعه حسنه و اعانت مردم در امور دینی و مهمات دنیوی از افضل کرم
و سخاوت و اکابر حکما انوار علوم از مشکوهٔ وحی انبیا مقتبس است
عدالت را افضل از سخاوت دانسته اند از انجهت که نفع عدالة اعم و اشمل
و فیضش اتم و اکمل و عایده اش ادوم و اجمل و نفعش اعم و افضل است چه
مال یک شخص از بنی آدم اگرچه قرین مال قارون و بهمتش مثل همت حاتم و ارجمند
باشد رتمامی را اتفاق نماید معلوم است که بجه مایه بعده از خلق بحد رسد
خاصه مقداری که بمنبع همت مروت در دفع علت قلت شود و بخلاف عدالت
که بیک حکم بر وفق عدل انصاف بر ایا از عموم عوام و خواص رعایا در جمیع بلاد
و رعایا از فواید آن محظوظ و از عموم نفع عدل بعنوان راحت و رافت مرزوق
و ملحوظ اند و نیز عدلست که موجب ثبات دولت و بقای سلطنت است
لا غیر قال صلی الله علیه و آله و سلم الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و درین

موضع نکته ایست لطیف و تحقیقی شریف بخاطر کسیر این فقیر رسیده بواسطه
شهرت مناسبت آن باین محل ثبت مینماید فنقول و بالله التوفیق خلاصه آنست
که مباشرت امور سلطانی و ملازمت مهام دیوانی و تقلد مناصب و مهمات
این جهانی هرچند امری آیسنده و عملی غیر مشهود مینماید چرا که مستلزم ارتکاب
محظورات و مستوجب وقوع در محذورات است و بالجمله غالبا چنان واقع است
که با ظلم متلازمان و با حق متناقض اند و متصدیان آن بیشتر از دین بیگانه
و بری دور باطل و ناحق پروانه و جری اند بیمحابا بکمه مشاهده میرود و امور دنیا شان
هم با وجود که آن را طالب و جالب اند و ابناء دنیا اند و ترک دین جهت تمشیت
آن نموده اند در منظم اوقات متمشی نیست و اگر چند روزی بر وفق اتفاق
اندک تمشی و التیامی یافت هنوز بدرجه کمال نارسیده عرضه آفات
و زوال میشود و مناظم عقود شان به اندک زمانی اختلال و انحلال می پذیرد
از بکه شیطان و قهر سلطان و قتل و سلب یا عزل و نهب و اخذ و بطش و قید
و حبس و ضرب و حلیس و تعطب و عبس و امثال ذلک چه عادات سلاطین
با اتباع و خدم و حواشی و حشم جز اینها نیست و نیکو سخنی است منقول از
سلف که گفته اند بئس السلوک سلوک الملوک ان خدمتهم ملوک و ان لم تخدمهم
اذلوک و انهم یستقطعون فی الثواب رد الجواب و یستحلون فی العقاب
ضرب الرقاب این سخن عین حکمت و محض حق و صواب است و تحقیق کلام اکثر
درین مقام آنکه اگر بر حسب تقدیر خون گرفته را اختر برگشته و صاحب ادباری
ضایع روزگاری را چنان روی نمود که معروف سلاطین شود و میانه او و سلطانی
یا خانی رابطه عرفانی دست داده و او را شناخته اکنون اگر تمام اسم خدمت و اطاعت
و لوازم عبودیت و اطاعت قیام نمود و تمامی عمر عزیز که صرف رضای حق و تحصیل
توشه راه آخرت می باید نمود در رضاجویی و خوش آمدگویی و حق پوشی
و حرام نوشی و سر اندازی و خانه براندازی داشته و از مومنان دعای
داستن رضای فاسقان و ظالمان و تسلیط ظلمه بر عجزه و نصرت فسقه و ظلمه
بمره و تحصیل سخط خالق و تعذیب عامه خلایق و امثال اینها از اموری که

لازمه سلوک در خدمت ملوک است صرف نماید و تمامی اوقات زندگی را مستغرق
آن خدمت سازد و لامحاله کارش بملالت و امرش بعجز و کسالت کشیده و هوا ابن خیال
و کاشف این حال آنکه این فقیر خود برای العین دیده و بگوش خود شنیده در وقتی که مجاور
ابواب دولت و ملازم درگاه ارباب سعادت بوده از کسانی که شب و روز ملازم گاه و بیگاه
و بیگاه ملازم درگاه و صاحبان اقبال و جاه بوده اند و از آن جهت محسود کافه اقران و مسجود
عامه اعیان و متقصد وضیع و شریف و ملجا قوی و ضعیف و رقاب ممکنان را مالک و نافذ
الحکم در جمیع ممالک بوده مره بعد اولی و کره بعد اخری شنوده شده که حدة عواید خدمت
و صعوبة عقوبه ایشان بنهایت بغیت و کربت اند لازمه و قربت سلطنت حضرت
مینموده اند و دو ایشان را آن تضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال خلاصی از آن حالت می
طلبیده اند و اگرچه که این خلاصی بطریق هلاک باشد چه ایشان هم یک زیاده از یک آدمی
نیستند و بشر من ضعف عجز و ملالت و سهو و کسالت و نسیان و تقصیر و جهالت است
و با وجود اینها امور به سطوت و دو موکل غالب و دو دشمن سالب گرفتار یکی شهوت
و دیگری غضب و نیز آدمی در بستر اهمال و اوقات از اتیان بعضو ریاضت و مشتهیات
خود عاجز است تکلیف دیگری که از باطن او خبر نداشته باشد و مقتضای خاطر و پر امنه
توجه دانی که در ضمیر غیری چیست اینست حال کسی که در خدمت ملوک قایم و دایم استیلا را
ملازم باشد و اگر ترک خدمت ایشان نماید و طریق ملازمت اسلوک نماید و کاسب دین
و پر اشناسند و دانند بیشک یا قصد اهلاک نمایند و قصه ایشان مثل غرایم دیگران نیست
که احتمال وقوع و لا وقوع داشته باشد بلکه لا احتمال لا وقوع دارد یا بسببی از اسباب
یا عدم حلول وقت للکل اجل کتاب وقوع احتمال لا وقوع وست و به معلوم که این
بقیه عمر هرچه وجه خواهد گذشت و آنکه تتمه ایام عمر به در جهات تواند بود و اگر کسی را
درین باب شایبه و شک و ریبی در خاطر باشد که در حال کسیرا اختلال این
شکسته بال کسیر البلبان یعنی مولف الفاظ بحمده و انه متبینه و العبه نظری سانی
نمای وسیندی نگارند که از تلکی تلخ بکلمه ملازمه و استعفا و استعذار از بعض دواعی
خدمت چه مایه محنت و برکنار کشیده و میکشد و چه پایه زحمت اسم گردانی رسیده و میرسد

بالمکان نی نداشته و آنچه مذکور شد بمجرد ذهنی ظنی بوده و الی الله المشتکی و هو المأمول
لنیل المبتغی فی الاخرة و الاولی شعر این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست
کین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون چه عادت ملوک و سلاطین آنست که باندک ملایمتی منت عظیم
نهند و کمتر مایه اقبال و کمترین امتثال و جواب در حین سلام یا حذف استخوانی وقت طعام
شفقتی بزرگ و عطیتی عظیم شناسند و در وقت عقوبت و عتاب و غضب و خطاب
کمتر قهری که نمایند مستلزم بهری باشد و اندک غضبی از ایشان مستوجب عطبی گردد از
هر کی که بر کسی زنند مرگی آید و از صوتی که در وقت بطش از ایشان برآید مرگی زاید و از
باری که بر دل ایشان رسد بوادی فنا آید و غالب حال آنست که در امور جلی در عفو و اغماض تمامی
ورزند نه در ایشان بر مراتب رفته و مرحمت آورند و اگر کسی لب لطائی و رانه و قربهای بیشمار
غیر از حرف مراد گوید و رضا جویی ایشان نماید بجا گاه اگر کجی نه بر وفق اراده استماع
رود تا بجرایم صغائر که بدرجه رسد جانی را بر باد فنا در زوال ملک خانه ان را به سبب هلاک
و استیصال دهند و در آن وقت کجاست مانع و حاجز و کدام را قوت و مکنت
دفع و شفاعه جایز و کی کسی را یارای تشفع یا رای تمنع الله اکبر من نفس علت سلطنت
منت بلا سبب قتل بلا مهل و از نجه است که بسیاری از اکابر دین و افاضل صالحین
منع از این معنی نموده اند و بزواجر بلیغه و مواعظ بدیعه تاکید آن نموده اند بیت
از صحبت پادشه بپرهیز : چون هیزم خشک از آتش تیز : و لنعم ما قال المولوی الاولوی
فی المثنوی المعنوی حیث قال مثنوی قرب سلطان آتش سوزان بود :
رو عاقل کی بدان شادان بود : خدمت سلطان ز عقد نعمت است :
عاقبت دین و مزیل نعمت است : سرو سلطان کجی باشد حلال :
خاصه گز آن می بری مردم زمال : ای برادر تو مجوز لقمه حرام :
ختم شد و الله اعلم بالمرام پس همان بهتر که در اصل شناخت و معرفت خدا کوشند
و بر عقلا مخفی نیست که بر عادت این چرخ دولاب و دهر پر شتاب جز غدر و حیلت
و مکر و خدیعت نیست و در دکان پر نگار او جز نکث و خلاف تمری و جز اسف و اتلاف

اثری نه

اثری نه و روزگار کار خود بهمین بنیاد نهاده و سینه سی و این طبیعت
کدام جام کام انجام نمود که خار آزار در عقب نرسید و کدام عیش بی غشی گشته که محنت
فنا و زوال در پی نداشت که اکثر سعادت شد و هر اسب دولت نشاند که عاقبت
پیاده نساخته و ذلیل در پای فیل نکبت سنگین نساخت و کدام را بر گوشه تخت
سلطنت جای داد که بالاخره با خاک راه مذلت برابر نداشت کی صفا و زلال و صافی
بکدورت درد در زوال تبدیل نیافت و چه وقت این گلشن گلش بخار جفا و محنت
بخار فنا تعویض نیافت بیت خیاط روزگار بیالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
نقشی نداد و سر که حالی دخل نشد : نقشی بنا نخست که آخر دعا نکرد :
گردون در آفتاب سلامت کرانشاند : کافر چو صبح اولش اندک نفی نکرد : و ایام
الهموم متصعبات و ایام السرور تطیر طیرا بیت جهان ماتم است و افسوس و تباه :
بتو نیست بر و فرو مند شاه : آری تمنیت ان تخطی حیوة شهیة و ان لا تری طول
الزمان بلا بلا غلطت فهذا الدهر جلیس ما بر علی المجوس یوما سلا بلا
قال بعض الحکماء رحمهم الله اذا کان الله رزقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا بد
طرقة فالطمانینة الی الدنیا حمق توقع ثبات از عیش بی ثبات و امید کام
در محض ناکامی بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست : چون هست ز هر چه هست
انگار که هر چه هست در عالم نیست : پندار که آنچه نیست در عالم هست : یقین که
اگر سعادت توفیق مساعد و کوکب اقبال صاعد باشد و همت بر قمع معروف و عصیان
و نشر ظلم و جور صرف بوده در حکم معطوف باشد لا محاله بر وفق حدیث
صحیح و خبر متواتر انما الاعمال بالنیات متفق علیه است و نفع صحیح از نیت
الشخص بهمت خود رسیده ثمره بنیجه که در هین عمل بحکم مجازات بنیت ثمره مجازات
و مجازات اجتناب نماید چنانچه در خبر آمده که حضرت داود نبی علیه الصلوة والسلام روزی
چند نسخ دو کتاب پادشاهی که از ملوک بنی اسرائیل رفته و بعضی از مومنان
مخلص در وقت مجال او بی سوال نمود که المنشی فی کتاب هذا الکافر دانت نبی مصطفی
عند الله تو ده جواب فرموده که او را به آن اول لمن مسلم تلفته گوینده سبب هدایت
و ایمان آن ملک کافر همین بود و بس معلوم شد که سعی در مهمات مردمان داخل در جوان

و اعانت ملهوفان امری فضیلی و مستوجب اجری جزیل است قال الله سبحانه و تعالی
فی محکم کتابه الکریم من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها مجاهد گوید الزمی شفاعة
الناس بعضهم لبعض یعنی یشفع لاجنبی و یدفع ظلم عنه ترجمه آیه آنکه هر که شفاعت کند
جهت کسی شفاعتی نیکو مر اینه آن شفیع را از آن شفاعت نصیبی باشد و مضمون سخن مجاهد
در تفسیر آن آنکه غرض حق تعالی از آن شفاعتی است که بعضی نزد بعضی جهت بعضی نمایند
و آیه ناطقست که اگر شخصی در مهمات کسی سعی نماید و شفاعت کند او را در آن اجر و ثواست
و اگر کار آن مهم بمنصه نرساند و شفاعت مقبول نشنوند آن شفیع از ثواب محروم نیست
چه مضمون آیه آنکه شافع را نصیب است و اصابه نصیب متعلق با مضاء شفاعت نبود
و قال رسول الله صلعم افضل الصدقات صدقة اللسان و ما صدقة اللسان یا رسول الله
قال الشفاعة تفک بها الاسیر و تحقن بها الدم و تجر بها المعروف الی اخیک المسلم
و تدفع عنه الکریهة و قال ایضا صلی الله علیه و سلم ان لله عبادا اخلقهم لحوائج الناس
و آلی علی نفسه ان لا یعذبهم بالنار و ما آلی علی نفسه یعنی سوگند بر نفس خود واجب
کرده اند فاذا کان یوم القیمة وضعت لهم منابر من نور یحدثون الله علیها و الناس فی
الحساب و قال ایضا صلعم الخلق کلهم عیال الله فاحب خلق الله الی الله انفعهم لعیاله و قال
ایضا صلعم من کان وصلة لاخیه المسلم الی ذی سلطان فی منفعة بر او تیسیر عسر
اعین علی اجازة الصراط یوم دحض الاقدام و قال صلعم ~~[illegible]~~
من نفس عن اخیه کربة من کرب الدنیا نفس الله تعالی عنه کربة من کرب یوم القیمة
و من ستر علی مسلم ستر الله علیه فی الدنیا و الآخرة و الله تعالی فی عون العبد ما دام العبد
فی عون اخیه المسلم و قال صلی الله علیه و آله و سلم من اغاث لهفانا کتب الله له
و ثبتت قدمیه یوم تزول الاقدام ابو سلمه گوید که روزی در بعضی کوچهای مدینه طیبه
علی ساکنها و ساکنین طیبها و آله افضل الصلوة و السلم میگذشتم ناگاه دیدم که شخصی
غلام خود را بجنایتی گرفته بود و او را در عقبات عتاب و عذابات عذاب بل
عقابی عقوبات کشیده بود و آن غلام بمن التجا نمود و او را استشفاعت کردم و خلاصی
دادم چون از آن بگذشتم ملاقی ابو سعید خدری صحابی رحمة الله علیه شدم بعد از
تقدیم مراسم تحیت پرسید از کجا می آیی و چه دیده دار حکایت غلام و استشفاع

واستشفاع

و استشفاع و خلاص وی او را خبر دادم ابو سعید گفت ای برادر من هر که اعانت ملهوفی و اغاثه
مکروبی یا مخوفی نماید مر اینها ابرد تو حرارة دوزخ اگر روز محکمه رحمت در محفوظ است از فزع و شر و
تار ستر آزادی بخشد و بدولت عتق ابدی رسد و اینمعنی شنیده ام از حضرت رسول الله
صلعم نه از خود میگویم و هم از حضرت صلعم مرویست که فرموده من قضی لاخیه المسلم حاجة
کان کمن خدم الله تعالی عمره و از حضرت مولی المسلمین و قاید الغر المحجلین امیر المومنین
الوصی الصفی علی الولی صلوات الله الرحمن علیه و آله مرویست که فرموده خیر المسلمین من
وصل و اعان و نفع یعنی بهترین مسلمانان کسیست که صله رحم با ایصال حقوق
مرعی دارد و اعانت درماندگان نماید و نفع بمردمان رساند و ابو قلابه از آنحضرت
نقل نماید که هر که سعی نماید در حاجت برادر مسلمان خود که آن مهم قضا یابد و با تمام رسد
با نه حق تعالی او را در جزای آن در نامه اعمالش عبادت هزار ساله بنویسد که در آن مدت
صایم الدهر و قایم اللیل باشد و شعبی گوید که اگر شخصی بر مسکینی رحم نماید یا ملهوفی را اغاثه
کند یا بر یتیمی رحم آورد و یا کاری که مومنی در امری بادی مشورت نماید غش نکند و آنچه
حق امانت و نصح است باز نماید این شخص بموجب فرمان حق و حکم رسول صلی الله علیه
و سلم ثوابش بیشتر است از شخصی که چهل سال در خانه کعبه معتکف باشد و بصیام و قیام
اوقات صرف نماید سبحان الله اهل دنیا را جلب چنین مثوبات و نصب چنین منصوبات
میلی است و از اسطر [illegible] طبیعت و شوم بخل دهند و انتسابی نشد و [illegible] آن نکرشده
و [illegible] اوقات از تحصیل این اجور محروم و بی بهره اند که خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین در کتب تواریخ بنظر رسیده که در زمان خلافت و امارت الواثق
بالله ابو جعفر هارون بن محمد المعتصم بن هارون الرشید الخلیفة العباسی که نهم خلیفه
از خلفای عباسی است احمد بن ابی داود قاضی و مفتی بود و عادت احمد چنان بودی
که او را متکفل حوایج مردمان نزد خلیفه زمان و متعهد انجام مهام انام شدی و هر روز
در انجاح حاجات سعی بلیغ بادی در مناجات بودی و در همه قسم از مهمات و ملمات مردم
باری میکشیدی تا روزی واثق از کثرت عرض حاجات و استمرار مدت طلب حاجات
ضجر و متضجر شد و از بیخبری بتنگ آمده دل آزرده گشت پس قاضی را گفت ثبوت احوال
از کثرت سوال متوسلان و دلایل [illegible] اختلال یافت و نظام ملک از قصور [illegible]

بمسئول جمهور رجال قابل انفعال گشت قاضی در جواب گفت یا امیر المؤمنین نتایج شکر آن واصل
باحوال تست و ذخایر اجرش مکتوب در نامه اعمال تو و نفعی که مرا از آن میان است همین
محض تبلیغ است و شوقی که مرا حاصلست همین عشق اشتغال بانهایه یعنی نسبت بعلاء آن
واثق و برابر قضاء حوائج حث و تحلیص مینمود و منتظر حصول نتایج آن در هر حال می بود شعر
لا تلحقنک ضجة من سایل :: فدوام عزک ان تری مسؤلا :: لا تجبهن برد وجه مؤمل ::
فلخیر یومیک ان تکن یا مولا :: و ربانی امه و کاشف غمه و ماحی ظلمت یعنی خیر المؤمنین و سید
المفسرین حبر الناس عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما چنین فرماید که سه فرد اند که
قادر بر مکافات ایشان نیستم و از عهدهٔ مجازاة بیرون نیایم و چهارمین را که حق تعالی
مکافات آن بر نماید اما ثلثه را اولی کسی که در مجلسی چون در آیم جهة جلوس من توسیع نماید
و ساقی که در وقت عطش و ظما مرا شربت آبی تجرع فرماید یا کسی که در اختلاف ...
من جهة طاقات و متالات یا در اسعاف اسباب من برای تیسیر حاجات ساعی و بسرا نشاط
مهمسازی و دوست نوازی و اهتمامی باشد اما قسم رابع که بغیر صانع قدیر و حاکم دستگیر
عذر پذیر بر مکافات آن قدرة ندارد و از آن عهده بیرون نیاید حق آن شخصی که برای از
بعضی حاجات بلغ جات در رسد که در اعداد آن محتاج باو دو در انجاح مقتضی باشد از
کرمی عرضی بر کسی عرض غرضی بتیسیر نیابد و بی استطلاع از حاذق زوال آن را نمی صورت
بر بر نباشد از جهة متروه والغایر و متفکر خواطر شب بپایان نفت این تفکر بسر این
شب ساهر باشد چون صباح کند از همه خلق را موضع عرض آن حکایت داند و لایق طلب
آن حاجت بیند امتنان حقی که از عهدهٔ مکافات آن نباشد و بنده از خروج از عهده برایج
محمدت عاجز باشد لعمرک ان البخل بالمال شنعة و للبخل بین الناس بالجاه اشنع شعر
فاحسن اذا اوتیت جاها فانه :: سحابة صیف عن قلیل تقشع :: و کن شافعا ما کنت
فی الدهر قادرا :: فخیر زمان المرء ما فیه یشفع :: و از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
و سبط سید المرسلین و قرة عین سیدة نساء العالمین الحسن بن علی صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین مرویست که آنحضرت روزی در مسجد مدینه معتکف بوده شخصی اعوانی
آنحضرت که سوالی بود حاضر آمد و گفت یا بن رسول الله فلان شخص را بر من دینی
لازم و ادای آن بر من متحتم است و تشدید مینماید امام فرمود والله خود میدانی که دیگر

وقت

٥٩

وقت از ال دنیا چیزی در دست من نیست بلی ترا خطی و سندی بجهة تمسک یاد داشت
بوم که چون مرا از عالم غیب فتحی شود و مالی بدست آید دین ترا مودی سازم و از آن نا امید
مباش که عنقریب بخواهد رسید فان ذوالعرش الذی هو بالافق المبین اما هو علی الغیب
بضنین و سبب این آن بود که حضرت امام علیه الصلوة والسلم نخواستند که او را در
بالمره فرماید و نخواستند که بمکارم اخلاق انک لعلی خلق عظیم اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل
فلا تنهر و اما بنعمة ربک فحدث مجمل و مفصل آنست که عمل فرموده باشد با او رد نکرده
طبعی کریم و لکن لیس فی الحال [illegible] نجود من بالقرض [illegible] بات الوداد و خد خطی [illegible]
الی اتساع قلبی فی الغیب الحال آن شخص گفت یا ابن رسول الله کلمهٔ [illegible] حقی در حق
من با دل [illegible] گویی شاید که شناعت تو در طلب مراتب ترسانند و در تقاضا مبالغه
نماید پس آنحضرت برخواسته نعلین مبارک در پای کرد بر قافهٔ آن شخص روان شد اصحاب
گفتند یا ابن رسول الله مگر سنت اعتکاف فراموش کردی که از مسجد بیرون میروی فرمود
نی بلکه از پدر [illegible] اولیا شنیدم که فرمود از برادرم سید انبیا شنیدم که فرمود من سعی
حاجة مسلم فکانما عبد الله تسعة الاف سنة صائما نهاره قائما لیله یعنی هر کسی
در حاجت برادر مؤمن خود نماید او را ثواب آنکس باشد که نه هزار سال که مقدار
مدت دنیا است در عبادت حق تعالی باشد صائم النهار و قائم اللیل و معلوم است
که این زیاده بر ثواب اعتکاف یکروزه خواهد بود دل بدست آور که حج اکبر است
و عظماء علماء گفته اند که باید که عاقل در قضاء حاجاتش متوسل نگردد بکس نشود و اگر
چه قادر بر سامان آن باشد اول دشمن دیگر احمق دیگر فاسق دیگر کذاب دیگر
بخیل خسیس دیگر کسی که بعیب خود ظاهر مثل برص و دردی و اعضا ظاهر یا بطول یا بزرگ
چشم یا بخفض نسب یا بخمول نعت یا بامراض ردیه مثل ابنه و جگر و قیادت یا بعقیدتی
از عقاید اهل بدعت معیوب و مشهور باشد و در خبر آمده که از مردم قبیح الوجه حاجت
نباید خواست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه
و چون از کریمی حاجتی خواهد تقاضا نکند و اظهار شدت حرص بانقضا ننماید چه اگر کریم است
علم او بحاجت کافی و تاخیر که موجب تقاضاست کرم را منافی است و اگر لئیم است در
مبالغه و تقاضا چه نفع و فایده مصراع حاجت بتقاضا نشود اهل کرم را :: آری
در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است مع و اذا طلبت کریم حاجة :: فاصبر و لا تک للمطالب
لا تظهر الحرص الشدید و لا تکن عند الامور اذا نهضت ثقیلا :: در اخبار صحیحه آمده

را روزی تخت نشین ملک ولایت و راهنمای جادهٔ هدایت امیر المؤمنین و وصی النبی علی علی النبی
و علی آله افضل الصلوة والسلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میفرمودند ان انما کنت یا علی
لرجل مسلم یجیئه آخر المسلم فی حاجة فلا یری نفسه لها اهلا فلو کان لا یرجوا ثوابا و لا یخشی عقابا
لقد کان ینبغی ان یسارع فی مکارم الاخلاق درین حال شخصی از حضار گفت یا امیر المؤمنین
آیا این مضمون را از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اید آن حضرت گفت
فرمود بلی از رسول علیه السلام شنیده‌ام و این را بهتر ازین نیز شنیده‌ام چون سبایا را از طی بخدمت
آنحضرت آوردند آنحضرت بر ان اسیران نظر انداخت زنی از جمله اسیران برخاست و گفت
یا محمد ان رایت ان تخلی عنی و لا تشمت بی احیاء العرب فانی بنت سید قومی و ان ابی کان یحمی الذمار
و یفک العانی و یشبع الجایع و یطعم الطعام و لم یرد طالب حاجة قط انا ابنة حاتم طی فقال
صلی الله علیه و آله و سلم هذه صفة المؤمنین حقا لو کان ابوک مسلما لترحمنا علیه خلوا عنها
فان اباها کان یحب مکارم الاخلاق ثم قال و الذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة الا حسن
الاخلاق صدق رسول الله و ولی الله علیهما صلوات الله علیهما و این دو بیت از اشعار حاتم
طایی مشهور است و در افواه و السنه مذکور است شعر کل الامور یبید حتی ینقضی
الا الثنا فانه لک باق :. لو انی خیرت کل فضیلة :. ما اخترت غیر مکارم الاخلاق
و این دو بیت هم بدو منسوب است شعر یا مولع بالذم بالذخایر :. و المال و الجاه و العساکر
کل الذی تقتنیه فان :. و لیس یبقی سوی المآثر در سلک اخبار بسلک اخبار در آمده که
سعد بن علقمه شاعر قطعه در مدح حضرت امام همام و بحر قمقام و سیف صمصام امیر المؤمنین
بن علی علیه السلام انشا نموده بر آن حضرت انشاد کرد اتفاقا که آن حضرت در آن عهد
و ایام بعد از جنس نقد خالی بود و از اسباب سلطنت بدین بزرگوار دنیای بی ثبات مطلق
در آن وقت چیزی در دست مبارک نبود و ادای جایزه چند روزی تعللی واقع شد و سعد
حمل بر نسیان نمود چنانکه داب شعرا آن است این دو بیت است مبنی بر تقاضا
و مبنی از استلاح احسان مبرا تقاضا بدان حضرت نوشت شعر
اذا انول لا دامت و قتل لی :. اذا استنجدت من الجواد المفضل :. ان قلت اعطانی کذبت و ان اقل
ضن الجواد بماله لم یجمل :. گویند حضرت امام همام علیه السلام همان لحظه الوقت یک حمل
نقره خالص فرمود نزد وی فرستاد و از فواضل الطاف و کرم قیاس بود اقتباس
خود این دو بیت باو نوشت شعر عجلتنا فاتاک عاجل برنا

قلا

قلا و ان امهلتنا لم نقلل :. فخذ القلیل و کن کانک لم تسل :. و نکون نحن کاننا لم نسئل
اینست کمال کرم و شمول فواضل و نعم اگر کسی را هم متابعة و میل مشابهت است و الا بهما
بهتر که چون ازین تشنیع و تشبیع و تتبع و تشریح عاجز است تشریعی نجوید و بار ذلت
و جهالت و عجز و نقد ... قصور و نقص خود ساخته خود را از خیل مستضعفین شمارد بیت
با کس با جیل با ناما و رسی :. یا با کسی که خانه زد و خورد و بیل :. یا مرد با یار از زن پیرهن :.
با بکش در کان در آب انگشت نیل :. اللهم وفقنا للتشرف فی شریعته هو ... و وفقنا فی الیوم
البشیمة فی زمرة شیعته ذلک الاصفیا و یسر لنا سلوک مناهجهم و مذهبهم انک ربنا
و مولانا انت حسبنا و نعم الوکیل تولیة و الذین جاؤا من بعدهم الی یوم السالکین و هم
التابعین ثم تبع التابعین ثم سایر المؤمنین الذین یجیئون بعد الانصار و المهاجرین الی
یوم القیامة حق تعالی انفعل مهاجرین را ذکر فرموده و بعد ازان انصار را ... ایشان ساخت بعد
ازان انصار را ... سرافراز ساخت بعد ازان مدح و محمدت تابعین را تا الی آن
فرموده باید دانست که باصطلاح اهل شرع هر که صحبت آنحضرت دریافته و بر اصحابی گویند و کسانی
که صحبت صحابه دریافته اند ایشان را تابعین گویند بعد ازان تبع تابعین لیکن درین آیه جمیع
مؤمنان که بعد از قرن آنحضرت قرنا بعد قرن آینده بذکر مخصوص شده اند بعد ازان میفرماید که
جمیع مؤمنان که بعد از قرن صحابه بعد ازان می آیند جهة خود و جهة متابعان دعا مینمایند
و در دعا میگویند یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان یعنی المهاجرین
و الانصار للتابعین و التابعین للتبع و التابعین لمن بعدهم و هکذا الی یوم الجزاء و لا تجعل فی
قلوبنا غلا ای غشا و حقدا و بغضا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم میگویند الهی
بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت بر ما گرفته‌اند در ایمان آوردن و در دلهای
ما غشی و حسدی از مؤمنان مگذار و در آن مکان که فاضل سینه ایشان در ایمان اجاب ...
و ما را در مراعات حقوق اخوت و مروت موفق گردان ... الهی توئی آنکه روف رحیم
که رافت و رحمت تو اقتضای ... مینماید و انت لذلک اهل و الامر علیک یسیر
سهل باید دانست که درین ربنا اغفر و بیشتر دعوات مذکوره میشود و بمعنی
پروردگار است چنانکه مربی و اتابک را رب التربیة و استاد و معلم را رب التعلیم و پدر
و مادر را رب الولاده گویند و عرب گویند المرء رب زوجته که مرد را رب زوجه خود
گویند و همچنین در حدیث آمده من اشراط الساعة ان تلد الامة ربتها ای یکن من نکاح

الآء. فقلت ربتها ای سیدها یعنی ولدها من سیدها فان ولدها ربها فلکلا بعد ابیه والطلاق
الرب ههنا ولیس الغرض ههنا رب بمعنی التربیة فیکون من ربه یربه ربا وهو ظاهر
یجوز ومثلث یع فی کلام العرب وجوهری گوید رب کل شیء مالکه وهم او گوید که رب اسمی است
از اسماء الله الحسنی و بر غیر او اطلاق و اضافت نشاید الا باضافه چنانکه مذکور شد که رب
الولاده و غیره و در زمان جاهلیت بر ملوک اطلاق می نموده اند چنانچه حارث بن حلزه گفته
وهو الرب والشهید علی یوم الحوارین والبلاء بلاء و لفظ غل که در آیه مذکور شده بوجهی که
مذکور شد بمعنی غش و حقد آمده گویند غل صدره یغل بالکسر غلا کالی که دران غشی و ضغنی باشد
و غش ضد نصیحت را گویند و ضغن بمعنی حقد است و ضغینه هم گویند و چون امروز دلها اند
و استعمال آن با همه کس خصوص مومنان و سابقان خصلتی ردی و خلقی منهی است امر به دعای
نجات از آن فرموده در رئوف و رین آیه از رافت اشتقاق یافته فعولیست بمعنی فاعل
یعنی رافت و بمعنی رحم شفقت و مهربانی و رحمت آمده جوهری گوید الرافة اشد الرحمة
گویند رئفت بالرجل ارئف به و رافه و رئفت به اراف رئیفت به رافا و همه در کلام
عرب منتشر است چنانکه کعب بن مالک انصاری رضی الله عنه گوید که نطیع نبینا ونطیع ربا
هو الرحمن کان بنا رؤفا و بعضی قراء رئف بر وزن فعل هم در کل قرآن خوانده اند
و این هم کلام عرب است و قراتی صحیح چنانکه جریر گوید یری للمسلمین علیه حقا کفعل
الوالد الرؤف الرحیم و اما تفسیر رحیم در تفسیر بسمله گذشته و درین موضع تکرار آن
الملال میفزاید و اما لفظ اخوان که در این آیه وارد است غرض از آیه مومنان اند
چه حکم حق تعالی به آنکه ناطق است که انما المومنون اخوة و در وقتی که آنحضرت به مدینه
هجرت کرد مهاجران را با انصار عقد اخوت فرمود چنانچه تفصیل آن در تفاسیر و احادیث
مذکور است و حضرت امیر را صلعم جهت اخوت خود تعیین فرمود و این عقد در میان
صحابه بوجهی انعقاد یافت و برای ایصال و اتمام آن بنوعی اهتمام نموده اند که مواخاة
برادران ولادات ترجیح و تفضیل مینهادند و میراث میبردند تا چون آیه واولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد حکم میراث برطرف شد لیکن
نصرت و برای حقوق مرضیه و مرعیه آن بوجهی که مفصلا ثبت خواهد شد باقی ماند
و علما عظام و عرفا و شرفاء تحسین صورت مواخاة و حث و تحریض برای اتخاذ اخاء و در
مراعاة مبالغات نموده و مرغبات فرموده اند و مأخذ آن کلام الهی و احادیث

حضرت

حضرت رسالت پناهی است و در قرآن کریم در سوره زخرف در وصف روز رستاخیز فرموده
که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون و ابن عطا درین موضع گوید که هر وصلت و اخوت
در روز قیامت منقطع گردد و الا اخوتی که در راه حق بوده باشد و خلتی که معقود جهت رضای
معبود باشد و اگر کسی را میل عقد عهد برادری و اخوت و مودت و فتوت با کسی است اولی
آنکه منسوب بتوفیق و الهام و تجربه مسبوق بسببی و غرضی بنا شده و آن اخوت فی الله و بالله و لله
باشد و هر اینه هرچه نه در راه او و یاد و خواهد بود در مقتضای آیه آنست که معامله اخلاء در روز
با عداوت و بغضه است الا المتقون یعنی کسانی که خلت ایشان ناشی از تقوی الله
و اخوتشان فی سبیل الله باشد و از خلت سوء مجتنب بوده باشند و اخوتی که در سوره
وارد است که انما المومنون اخوة این اخوت است لا غیر از جنید بغدادی رحمة الله سوال
کرده اند از برادر حقیقی که ما الاخ الحقیقی در جواب گفت که هو انت الا انه غیرک فی الهیکل
من کیم لیلی و لیلی کیست من ٭ ما یکی روحیم رفته در دو تن ٭ و ابو عثمان حیری که صوفی با صفا
و صوفی موفا و باوفا بوده نکته بس لطیف فرموده که اخوت دینی ابتدا از اخوت
طینی است و غرض از اخوت طینی نسبی است چرا که اخوت نسبی بمخالفه در دین منقطع
میشود و اخوت دینی بمخالفه نسب انقطاع نمی یابد و ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله علیه
و کان شیخ وقته و شیخ وحده گوید از ابو علی بیهقی شنیدم که از ابو بکر صوفی نقل نمود که از بعضی
حکماء اسلام سوال نمودم از اخ فی الله و برادر حقیقی در جواب گفت که بنهاد در تو آنست
در وقت غیبت با وی ملاقات نمایی و در حین خلوت ترک او انس داشته باشی و در میان خود تمام
احتیاز بی استقذار و انبساط بی حشمت و انکار میان شما معمول باشد و آنچه در میانه تو و فدای
تست یعنی الا بعلمه الا الله تعالی با وی در میان باشد و از عیوب وی باخبر تر از شوب خوف
نباشد و همچنانکه در وقت حضورش از او ایمن داری در حین غیبت از وی آمن باشی چنانکه حضرت
امام همام ناطق حق ابو عبد الله جعفر صادق صلوات الله و سلامه علی جده و علیه و آبائه
و ابنائه المعصومین اجمعین فرموده شعر اخوک الذی لو جئت بالسیف عامدا
لتضربه لم یستغشک فی الود ٭ و لو جئته تدعوه الی الموت لم یکن ٭ یرد کرامة علیک من الحسد
و ظن سوء و گمان بد و اندیشه کج در شان مردم در اصل قبیح است و در میانه برادران
اقبح قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن و قال ان بعض الظن اثم و در

اخبار صحیح آمده که حضرت ائمه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ثلثة لا ینجو منهن
احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت
فامض واذا حسدت فلا تبغ و حضرت امیر المؤمنین و خلیفه رسول الله و وصیه حقا علی
البتة مولانا علی ابن ابی طالب صلوات الله الرحمن علیه وآله روایت که فرموده اخوک من
واساک فی النشب لا من واساک فی النسب و چون همانا زود که از مؤمنان طریقه اخوت
مسلوک باشند و عهد یاوری و برادری بستند و گفت کل واحد ابا یکدیگر حقوق است ثابت تا
هنگام که برادری از ان حاصل نشود و ابرادر با عقود تفصیل آنکه در کتاب ترغیب
و ترهیب از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و سید الاولیاء والمکرمین مولانا ابو
الحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام والائمة المعصومین نقل نموده که آنحضرت فرموده انه
للمسلم علی المسلم ثلثون حقا لا براءة له منها الا بالاداء او العفو یغفر زلته ویرحم عبرته
ویستر عورته ویقیل عثرته ویقبل معذرته ویرد غیبته ویدیم نصیحته ویحفظ خلته ویرعی
ذمته ویعود مرضته ویشهد میتته ویجیب دعوته ویقبل هدیته ویکافی صلته ویشکر
نعمته ویحسن نصرته ویقضی حاجته ویشفع مسئلته ویسمت عطسته ویرشد ضالته
ویرد سلامه ویطیب کلامه ویبر انعامه ویصدق اقسامه وینصره ظالما ومظلوما
فیه تفسیر ویوالیه ولا یعادیه ولا یسلمه ولا یخذله ویحب له من الخیر ما یحب لنفسه ویکره
له من الشر ما یکره لنفسه او می گوید که آنحضرت چون از تعداد این حقوق فارغ شد فرموده
این حقوقی است که مسلم را بر برادر مسلم است و هر یک از اینها که اخلال ورزد هر کدام
که نجوید ازاء آن سوال نماید و روز حشر بر او تاوان آن فرض مطالبه و صاحب حق آید و چنانکه
اگر در وقت عطسه برادر مؤمن بعد از حمد تشمیت ننماید یعنی یرحمک الله نگوید بی خطاب
خواهی بود صدق رسول الله و ولی الله علیهما صلوات الله و تحقیق بنا بود که بی فرمایند که هر کس
که دل خود عیب برادر مؤمن ببیند و خاطر خود ملاحظه آنچه نماید اگر اتفاقی باشد
باشد یا شماتت کند باید عادت نفس خود تغییر دهد آن عیب از آن برادر از حق تعالی بخواهد و بعد
از آن همه مؤمنان برادر و آن دعا شریک نکرده اند بعد از همه خود از آن استفاده بحضرت
حق نکنند هم است که غیرت الهی مقتضی آن شود که آن غایب همان عیب معیوب شود و
و همان بلیه مبتلا گردد و این موافق بل مطابق حدیث حضرت رسالت پناه علیه وآله صلوات الله

که فرموده

که فرموده لا تظهر الشماتة لاخیک فیعافیه الله تعالی ویبتلیک و قال الله تعالی ام یحسدون
الناس اعاذنا الله وجمیع الاخوان المؤمنین عن جمیع الرذائل سیما عن المستتبع للاثم
والحقد والحسد و من شر الشماتات فی الفتنة والا اخوان سوء که عبارت از اخوان ایام
زمان است شرح آنها در جز بیان نیست چه درین عصر که بر حسب تقدیر قدیر این فقیر
در آن واقع است از اخوت جز حرفی و از مروت هیچ اثری نمانده و تملق ابنای زمان
در کذب و عذر و نفاق زیادتی استغراق دارند و آنرا دنیاداری و عقل معاش نام
فرموده اند و در خلا و ملا بغیبت و ذکر عیوب یکدیگر اشتغال نموده آنرا صحبت روح
فزا و تبیین حقایق اشیاء نامند و اگر بیچاره که نفس سلیمش از جبلت خیر و فطرت
حسن مجبول و مفطور و از دواعی غدر و مکر و غیبت و نمیمت متباعد و متنفر باشد و از
صفات ذمیمه اخلاق رذیله با ایشان مشارک نباشد تمکنات او در بعض عداوت
وی همه استنان و در تحقیر و توبیخ او بکمال یکزبان اند آری بحکم حضرت امیر است علیه السلام
اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب منسوخ شد مروت و معدوم شد سخا
و زمره نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و طرفه تر آنکه با چنین دنائت و صفات توقع تنبیه جنس
هست برادر و ما جان شیرین برابر ند لیکن در وقت نکبت در زمان محنت چنانند که
کشاعر گفته و خوب گفته شعر وکنت کذئب السوء لما رای دما بصاحبه یوما
احال علی الدم تفصیل این مجمل آنکه در کتب معتبره از علوم حکمت امده و صاحبان تجارب
از صیادان و سایحان تصدیق آن نموده اند که از عادت گرگ آنست که چون در
صحرا گرسنه گردد و از شکار مایوس شود آوازی بلند میکند تا دیگر گرگان از پی طلبش
حاضر آیند و چون مجتمع شوند برابر یکدیگر صف زده می ایستند و چشمها به یکدیگر دوخته
تیز تیز در یکدیگر می نگرند تا هر کدام که زود تر چشم از چشم دیگران فرود آرد ذرهای نور او از نظر
منحرف شود همگی او را میگیرند و هلاک نموده طعمه می سازند و هم از عادت گرگ است
که چون یکی از آن با آدمی ملاقی شود و از آدمی بترسد و از خوف و عجز فریاد کند دیگر گرگان
جمع شوند و بهمان هیئت مجموعی یک حمله قصد انسان نمایند و در آن وقت آنکه جلد و آن
حمله و قصد او مساوی اند و بجملگی قاصد هلاک شخص اند تا گاه بحسب اتفاق آن آدمی بسلاحی
یا بحجری یکی از آنها را خونین سازد و همان شد که دیگر گرگان اثر آن خون را ببینند

سریست که کلکی آدمی را ترک نموده میگذارند و بآن خونین متوجه شده دیگر اباری بساختن از
هم میکنند اینست صفت اخوان این زمان که اگر برادر جانی ایمانی خود اندک اثر
خونی از جراحات بی راحات در بینند تمام لیس نیست که نفرت و یادآوری وعده و یاوری
نمایند بلکه آن کلاب بر طرز ذیاب چنانکه سمت الکتاب یافت عداوتی که هرگز خاطر را نبود
بوده و دندان عداوت مینمایند و فی الحال آن به درجه کمال رسیده فی الحال اعدا عدو آ
دکو بینی که این بلیه رسیده خود مثال ما است که منتظر ایشان بوده اما عدو اما ایشان اکنون
و ابعنی که درین رساله ثبت مینماید نه محض روایتی یا فرض حکایتی است چرا که حقیقت
این حال دیگر به وجهی صادقه معلوم کرده و صورتش را برای العین مشاهده نمودیم بیت
ای بسا دوستان که بگزیدم ٭ تا بدیشان ز جمله اعدا را ٭ راستی را بسیت ایشان ایام
و دوا لسن بسی و ل ایدا ٭ و این سه بیت منسوب به المستعصم بالله ابو احمد عبدالله
بن المستنصر آخر الخلفاء العباسیه مقرب آنست شعر و اخوان حسبتهم درو عا
فکانوها و لکن للاعادی ٭ و خلتهم سهاما صایبات ٭ فکانوها و لکن فی فؤادی ٭
و قالوا قد صفت منا قلوب ٭ لقد صدقوا و لکن عن ودادی ٭ از جمله نوادر و لطایف
سخنان بعلی که در کتب قدیمه بنظر رسیده فقره ایست منسوب به ابی الطیب سهل ابن
محمد بن سلیمان الصعلوکی النیسابوری رحمة الله علیه در واقع جایز اقسام براعت
و جایز افهام ارباب صناعت است جامع اللفظ فصل و معنی مفصل فقال انا حتاج
الی اخوان العشرة لزمان العسرة فمن تغافل عنک مع علیه حاجتک الی عونه و توفر
طلب علیک علة اذا غابته علی تقصیره و اجتنبی بکرات متعدده و مرات متکثره
بعبارات متفننه و اشارات متنوعه از اهل زمان مشاهده نموده و بمعاینه دیده
موید المضمون و شاهد این دعوی آنکه در همین ایام قریب بزمان تالیف این رساله
ملاحظه نمودم که دو شخص از اعیان زمان و اهل مکالمه و مکاتبه را با یکدیگر محبتی وافر بودی
متکاثره و منهم عقد عهد اخوت و ابرام عزم بر قیام بلوازم حقوق مروت و فتوت حاصل
بود بر وجهی که این حالت ایشان در میان یکانگان و خویشان ضرب المثل
شده بود و قصه اخوت و اتحاد و محبت و وداد شان در افواه و السنه خاص و عام
افتاده نه ایشان را در محلی آن دیده بودی و نه حکایت کدورت ایشان با هم شنیده بودی

تا وقتی

تا وقتی که یکی از آن دو را یکی از نکبات دهر که در آن خطر جانی بود رسید آن محب فاذر
از صرف بلا از آن مبتلا بود با وجود آنکه سه باب رد نموده شده و حجت تقذیب ری
میان آنات بی عهد و فرمودی بی آنکه گناهی از وی صادر شود آن همه ظلمت محبت بعجلت
محبت مبدل شده و آن را به اعتنا و تعریض و تعریض تعریض یافت و چون این
بنیر غریب بالحقیقه حال مشورا انشا دارد از آن و نیز ساقط تحقیق سبب این غضب و عطب
که ظاهرا بی وجهی منصرب و غالبا بی داعی بود العجب کل العجب بود واجب نموده و از جناب
آنها سوال آن سوال کرد بعد از استکشاف بی استنکاف گفت که چون در وقت
حلول این محنت در انصرت نمودم و به لسان و عینیه در حل این عقده یاوری نمودم
و یاوری نمودم بمصلحت ترک محبت و صفا نموده یکبارگی بیت جفا بر ویف وفا کردم و بانداز
خصوم لیذاء و انقطاع سلسله محبت و وداد چنان اظهار نمودم که مرا با وی دشمنی
قدیم بوده تا مینده و فایده تعمیم باشد اول آنکه در به رجا من تفضوری نشود که بار
ندیمی و دوستی همچو من بچنین عذابات مبتلا باشد و او خاطر جمعی کند و که مرا قدره
بر دفع درد آن بنوده و ثانی آنکه او و دیگران مرا بعدم وفا و کوب جهد جفا متهم
نداشته و بدان عیب ننمایند اکنون چون قطع علاقه محبت نمودم و بعد از حلول بلا
سبب اظهار عصب غضب کردم و آن دارت رضا با معنی من سوء القضا نمودم
این دو عوض بتکلف کفایت شد و بعد الحمد که باری مرا بر دل بار نیست و چون قطع علاقه
محبت شده با آزار وی مرا بازاری نه ع کز مجو او نیز ابیدم مرا جبا کز ٭ و این معنی
بعینه منطوق کلام صعلوکی است که قبل از این ثبت تسطیر یافت و شاعری فاضل
بل حکیمی کامل این معنی را بکسوت نظم مکنبی ساخته الحق جان را غنت داده و بکر بدیع منظر
بل جان براعت را عبارت کرده و درج و لقد فاج مملکت فصاحت را در جهار بازار
ارزوا اعتبار شیروان کرده و درج نمو و قلله در حیث یقول و هو علی جواد جوده
المجد و الجودة فی الفصاحة بین مضمار اضمار الرجاجة اظهار السماحة بجلو بجلی و کول
شعر تری الناس بن ابی دای ٭ نعم تبع المنی فیه الرجار ٭ الم تر نظهر من علی عتبا ٭
دکانوا امس اخوان الصفا ٭ بلیت بنکبة فغدوا ارجوا ٭ علی اشد اسباب البلاء ٭

ابت اقدامهم ان ینصرونی بحال اوبجا او برایی و فانوا ان یقال لهم خذ لهم
صدیقنا فاوعد الکذم الجفاء قوله تعالی الم تر الی الذین نافقوا اگرچه تفصیل کلام در تفسیر این
کلام معجز نظام در مباحث سابقه گذشته و چون بعضی از حقایق آن بر حسب مقتضای
وقت و مکان تقدیم یافته تکرار آن درین مکان اجازه اطناب مفید بود و حواله
بآن محل میرود لیکن رعایة لانتظام الکلام و حذرا عن ان یخل النظام و یختل الزمام
سبیلا چنانکه المعنی و ینقطع سلسلة الترتیب بنا علی محض تفسیر علی سبیل الترجمه
اکتفا مینماید و اما سبب نزول و ما یتعلق به من القصص و الاحکام بر وجه مضی من الکلام
گوش زد و اعلام شد. فنقول به التوفیق قوله تعالی الم تر آیا ندیدی ای محمد و [illegible] است
تعریض به آنکه دیده یعنی تو دیدی این صورت را و من دانسته ام آنرا و دیده ما کلوا
از علم یکدیگر ما آن را نفیم و مثل این در کلام عرب و عجم بسیار است الی الذین نافقوا
آن کسانی که با حضرت رسول علیه السلام نفاق کرده بودند یعنی ابن ابی بن سلول و رفاعه
بن تابوت و امثال ایشان از منافقان مدینه لعنة الله علیهم اجمعین یعنی آن جماعتی
که بعد از انقضاء عهده در سال از اجلاء بنی نضیر معاهدت و معاونت قریظه در حرب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و معاندت و مجاهدت مؤکد و در میان ایشان
و عداوة خفی و نزاع یافت از جهة از ایشان با اخوان سبز لسان وحی مبین
گشت یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب یعنی یهود ال نضیر و وجه تعبیر
از ایشان بلفظ اخوان مذکور شده و نیز اهل نفاق و کفار برادر و اینند همچنانکه مؤمنان
همه یکدیگر را برادر دینی اند لئن اخرجتم لنخرجن معکم که اگر شما را الحلف به اجلاء و اخراج
سازند ما نیز همه با شما و از آن موافقت داریم با آنکه اگر شما را مضطر به حرب
گردانند که بنا چار بحرب بیرون آمده ایم در اخراج با شما یار و موافقیم و جهة حرب
خارجیم و لا نطیع فیکم احدا ابدا و اطاعت نکنیم در امر شما مر کسی را ابد که بنی در ایصال
عذاب شما یا محمد به مجادله یا اجلاء و اخراج یا اشعا بنهی از خروج با شما ابدا
مطیع نباشیم و مراد ایشان از احدا که گفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غرض آنکه اگر بر اخراج شما عازم جازم شوند او را تمکن با مر اخراج اطاعت آنحضرت
نمائیم و اگر بر حسب تقدیر خروج شما بی [illegible] وقوع یا به بخلاف با آنحضرت خلاف

و در زید

و در زیده با شما بیرون آئیم و این ملاحظه و تعبیه که باظهار منابعة ما تا نامحرم عائم بر
یکسو نهاده با شما یکرنگی و یکدلی یکزبان باشیم و شما را مدد و زبونی و نا ظهری بیکرنگی
و کمکی متبین باشیم و ان قوتلتم لننصرنکم و اگر میان شما کار بمقاتله و مقاتله کشد
بتحقیق یاری شما خواهیم کرد و حق تعالی شاهد و گواه مشهد و اثیمه موثق است بر آنکه
ایشان یعنی اهل نفاق البته کاذبانند و دروغگویانند لعنة الله علیهم اجمعین یعنی در
اصل و عادی کاذب اند که عرض ایشان مساواة با حضرت متعدد نیست نه آنکه
با یهود با آنکه در محبت یهود صادق اند و بر آن عقیده اند با ایشان خارج و در وقت قتال
ناصر باشند لیکن چون [illegible] نیستند در این وعده کاذب اند چنانکه میفرماید که لئن
اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم و حقیقت کذب آن منافقان آنکه اگر
یهود عنود مخرج شوند با ایشان بیرون نگشتند و اگر مقاتله واقع شود و تاب نصرت
ایشان بمثل کسان نداشته باشند چه جای نصرت ایشان و لئن نصروهم و اگر
بر حسب تقدیر محال یهود را نصرت نمایند لیولن الادبار ثم لا ینصرون هر آینه تاب نیاورده
از حرب برگردند و پشت دهند بر عقب روند و ایشان بعد از آن هرگز
منصور نگردند و از هیچکس نصرت و یاری نیابند و بخاطر شکسته این [illegible] میرسد
که قوله تعالی ثم لا ینصرون هر دو طایفه راجع و عاید میتواند بود و لا اهل نفاق که چون ناصر
یهود شوند حق تعالی دیگر ایشان را نصرت [illegible] تا بیند که بر دو جهة آنکه یهود و امید
نصرت به اهل نفاق داشتند و اما چون ناصران ایشان عزم قتال با نصرت ایشان جدا لا
انقطاع نمایند و حمله و اول حمله مقهور و مکسور و منهزم گردند کار و بار نصرت انقطاع یابد
دو یکی یهود عنود روی نصرت نخواهند دید چه هر که را ناصر یا ظهیر خذلان یا مر انهزام
گرفتار شود یقین که هرگز منصور نبوده آنرا منصور نخواهد بود و این در تفسیر
بیدو صحیح و ملایم محل است و بعضی مفسران لئن نصروهم را به لئن قصدوا نصرهم تفسیر
نموده اند از آنجا به این عبارت تعبیر فرموده اند که انهم لو قصدوا النصر لیولن
الادبار منهزمین و مجاز فعل و تقدیر و مثل آن در قرآن کریم هست مثل یا ایها الذین
آمنوا اذا قمتم الی الصلوة یعنی اذا اردتم ان تقوموا الی الصلوة و مثل اذا ناجیتم
الرسول یعنی اذا اردتم ان تناجوه و امثال ذلک و الله تعالی اعلم باسرار کلامه قوله تعالی

لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله غرض از انتم آنحضرت است و اصحاب او ضمیر هم عاید است
بمنافقین حکایة یهود و هنود در جمع صدور است و صدر سینه را گویند و غرض از آن دل است که در
صدر میباشد و این تسمیة الشیء باسم المحل بل للحال باسم محل الحال و مشهور در قرآن و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و اما رهبة مصدر است گویند رهب بالکسر یرهب رهبة و رهبا بالضم و رهبا
بالتحریک ای خاف یعنی ترسید و معنی و مراد آیة آنکه از شما خوف و ترس در دلهای ایشان
بیشتر است که از حق تعالی چه باطن را که محل اطلاع حق است به نفاق تیره و مکدر ساخته اند
و ظاهر خود را از خوف اهل اسلام بنقش اسلام میاراسته اند ذلک بانهم قوم لا یفقهون این
یعنی این خوف از شما و عدم خوف از خدای تعالی یعنی از کوردلی و جاهلی که دارند چون در ظاهر
شما عده و عدد و عُدّه و حدّه میبینند از باس و بطش شما میترسند و از تبعات غضب
الهی و عصب نامتناهی ایمن و غافل و مطمئن و اهل اند و وقوع مضمون وعید را امری
بعید میدانند و علم بحقیقة معانی خطاب حق و شدة باس لاحق و الحق ندارند و این فقیر را
چنان بخاطر میرسد که بر مثال آیة سابق حمل معنی این آیة بر یهود آن فاسق و مردود و این
منافقین مردود میتوان نمود اما یهود خود ظاهر چرا جمله مقدم و تالی بمنزله ذکر ایشان مسبوق است از
سخن را ادی با صاحبه لان است: و حقیقت آیه آنکه حالا از خوف شما هم خود را به الجا
و الحجار یا جز اجحار و احجی دیه سور سور و قصار انحصار داده اند و اگر ایشان نیز این
معنی از خوف حق می بود از عذاب الهی و سطوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
لامحاله بپناه حصن حصین اسلام می آوردند و از عذاب دنیوی و اخروی ایمن میگشتند و اما
حمل معنی آیة بر اهل نفاق بنا بر آنست که نسناق خود را بجلباب نفاق از محمد صلی الله علیه
و آله و سلم و حزب آنحضرت بنا بر بیمی که از تیغ خونریز محمدی دارند مخفی میدارند لیکن چون
ایشان را الفقه وجود صانع سامع مبصر و عنود و حضور او بر الخفوات و المکنونات ضمایر و خواطر
[illegible] کان مبین نه که عزایت اما برای برای بر شان عالم و واقف هست پس [illegible]
ایشان از خلق بیشتر است که از خالق و هو المستولی علی الخواطر و [illegible] لا یعزب عن علمه
شیء فی الارض و لا فی السماء و نعته کرده لا یفقهون آمده مصدر فقه یفقه بفتحهما بمعنی فهم است
پس لا یفقهون یعنی لا یفهمون پس فقه در اصل بمعنی فهم باشد مطلق بعد از آن مخصوص این
علم معین از علوم شرعیة شده بواسطه آنکه تعلم و استخراج آن محتاج بفهم است و عالم آنرا

بفقه

بفقه گویند و چون درین محل استعمال نمایند فقه بضم عین الفعل گویند و گویند فقه یفقه فقاهة
و گویند تفقه الرجل گاهی که تعاطی علم فقه نمود و فاقهته ای باحثته فی هذا العلم قوله تعالی
لا یقاتلونکم جمیعا یعنی قوم یهود و منافقین در با شما در حالت اجتماع و ائتلاف نمایند
الا فی قری محصنة الا گاهی که ایشان در معمورهای استوار و قلاع محصن انحصار باشند
یعنی الکرم برخوم رزم مجتمع شوند در بروز و ظهور جرات و جسارت نمایند و قدرت
بر قتال با شما الا محصن تحصون مینیهم با خنادق عمیقة و وسیعة او من وراء جدر
یا از عقب دیوارها رفیعه و دروب و ربقه متعذرة الشرعة و الشریقة که بقوت و استحکام
داشته در ابرام آن مستوثق و مستظهر باشند نه آنکه باسهم بینهم شدید یعنی نمانده
که معنی باس شدة در حرب است گویند بؤس الرجل بضم عین الفعل یبؤس بأسا اذا
کان شدید الباس فهو بئیس ای شجاع فی الحرب و باس بمعنی عذاب هم آمده گویند عذاب
بئیس ای شدید پس سوق کلام چنان شده که شدت و شجاعت ایشان درمیانه ایشان را
سخت مینماید یعنی گاهی که با یکدیگر قتال نمایند ایشان از یکدیگر باکی باشند یا آنکه اقتضا
خود شدید الباس و دو فیه البراس اند لیکن چون بمقابله اهل اسلام رسند آن همه را
فراموش نمایند چنانکه در مثل گویند که فلان اسد علی بیته که فلان شخص شیر است در خانه
خود یعنی باعتقاد خود و تبع خود جایی که غالبی نباشد نه در واقع یا آنکه در واقع باس
ایشان شدید است لیکن چون نصرت حق با شماست و حق تعالی رعب و خوف شما در
دلهای ایشان انداخته چون بمعاونه تایید ربانی و معاضدت ارباب دارعاب
آسمان بخیل ایمان رسند نگاهی و ناگاهی تیز آنند رسانند و این نیز ممکن است که
لشکر اسلامی را والله اعلم تحسبهم جمیعا تواند بود که خطاب خاص آنحضرت باشد
و احتمال عموم هم دارد و این دستوره الکیت متعارف در کلام عرب و در کلام الهی
از این قبیل بسیار روا داشت مثل قوله تعالی تحسبهم ایقاظا و هم رقود و امثال
آن یعنی می پنداری یهود را جمیع الشمل و مجتمع الشتات [illegible] لفه و متقابل یا آنکه
حسبان تو آنست که یهود با اهل نفاق مجتمع اند در اتحاد کلمه یا رای و دولت یا در
عداوت اسلام و قلوبهم شتی این دو دادن [illegible] حالیت مینماید و این را دوحال
کال گویند یعنی تو ایشان را مجتمع می پنداری حال آنکه دلهای ایشان متفرق

مختلف است چنانکه ظاهر اقتضای آن میکند واگر مفسر آن برانند اگرچه متعلق
بیهود باشد معنی آنست که اگرچه بظاهر متفق الکلمه و مجتمع الجمله مینمایند لیکن در باطن از
عقاید شان مختلف و آرا و اهوا ایشان غیر مؤتلف است واگر تفسیر ثانی منظور
باشد که غرض از آن منافقان باشند تواند بود که غرض اختلاف میان عقاید منافقان
و یهود باشد یا اگرچه ظاهرا بسبب عداوت اسلام سمت شرکت دارند و در اندرون
از راه شان ایمان متحد الکلام و متفق النظام اند اینست قول مجاهد و قتاده که گوید
اهل الباطل مختلفة اهواؤهم مختلفة شهاداتهم وهم مجتمعون یعنی اگرچه ظاهرا مجتمع اند
یا در کفر و در نفی لفه اسلام با هم اتفاق دارند لیکن در حقیقت آن اتفاق ناشی از محض
نفاق و اجتماع منبعث از عین خلاف و نزاع است نظر کن که حق تعالی اهل اسلام را
با آنکه از اوشاب متفرقه و اخلاط متفننه و امشاج متنوعه و اجناس مختلفه و انواع
غیر مؤتلفه بودند ببرکت موافقت دین اسلام و تالیف کلمه شرع سید الانام علیه
و آله افضل الصلوات و آل آبا وجود اختلاف و ایتلاف در میان آنجمع ارزانی
فرموده و بخلاف اهل ضلال و خلاف که با وجود که خویشان و اصهار و اختان و تبار
یکدیگر بودند همگی بر یک دین و مذهب اتفاق کلمه داشتند حق تعالی با لقاء خوف
و باس در عیب هراس بمکمن نواکستن ایدی سبا و صفحه شتات در عرصه جمعیتشان
طعمه شمشیر هلاک در عرصه تشتت فوات ساخته آنرا اشتنه زند ذر و ذکری بی اثر و اری
بی اثری ظهر فرموده بوجهی تفرق کلمه لشکر و جمعیتشان دست داد که نظم شوار و امور
و نظم و اداره جمهور ایشان از اوان زمان الی الآن در آینه مخیله کسی جلوه ننموده
و کی یابد چه درین اوقات که از مدت زمان بعثت مبارک سید کاینات و خلاصه
مکونات من ربه علیه و آله من الصلوات الصلات المتواصلات و من التحیات
المتناصلات قریب بنهصد و هشتاد و اند گذشته هنوز یهود مردود در وادی هوا
و ذلت پویان بوادی امن و امان نرسیده اند و در تیه تفرقه و ضلالت سرگردان
بعد تخلص از اصر و نیالت و شام احتشام و جلالت نه پیوسته یا منتفی این
امت عالی همت بزبان عجز و مسکنت جاری جزا او ای سودای آیت امانی تعذب
و امان تخذ منهم حسنانه از جدایشان از بر وفق اقتضای مقتضای کلام معجز نظام

سید انام علیه و آله العظام افضل الصلوة و السلام حیث قال علیه و آله السلام لا تساووهم
فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در هر
هر طریق و مسلک در اختیار رهی ذات در درب و مسلک بر تضییق و تضییق راهی به اضیق
طرق بار ای مجبور خواهند بود او فرصت انتهاض و انتهاز نیست و سلام و کلام ایشان را
بی تقلیب و تقریب رخصت جواب نه ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤا بغضب من الله
و ارغم الله قرنا من بحکمتهم ان لا یدوم لها عهده و لا ذمه اگر صاحب بصیرتی در
صورت خذلان این طایفه خایبه و خسران و خزی لازمه اذا رجزیة بعد از انقضای
جهان و دولتی در بازار انتشار و انتظار مجموع جمیع جهان ساری دور و دراز نظر کند
در اندو ببیند که قادر مطلق و جبار بر حق اگر خواهد بر وفق توفیق تؤتی الملک من تشاء
و تعز من تشاء تاج عزت بر سر مزمنان نهند و چون اراده نماید بحکم بیع زمن و نهر
تنزع الملک ممن تشاء و تذل من تشاء در عرصه عالمی را عرضه عواصف بلا و طعمه
نهنگ فنا و قتیل تیغ عنا سازد و این چند بیت از منشآت علی بن الصاعد الواعظ
الدمشقی رحمة الله علیه که جهت انتکاس اساس کبریای دولة با سطوت و باس
شر الناس یعنی سعد الدوله خناس و انتکاث سعد طالعش در محاق المحاق و اغتکاف
انیث و انقشاد فرموده فعال رحمة الله علیه شده سلسله مناسبت میرود
بحد من دار باسمه الملک : هذی الیهود الزنادقة هلکوا : و قارن النحس سعدو ملتهم
وانتهوا الی البلاء و انهتکوا : و شتت الله شمل ملکهم : و بالحسام الصقیل قد نتکوا
فی العذاب المذاب قد منعوا : و فی الحدید المدید قد سلکوا : فانهم شر امة سلفت
و انهم شر امة تر کوا : عبدتم العجل دون خالقکم : فقل ذاک الآیات و النسک
فانظروا اصبحة العذاب لهم : فرح تهلیل ثم انهم هلکوا : و الحمد لله علی عز الاسلام
و ذلة الکافرین و الحمد لله رب العالمین قوله تعالی ذلک بانهم قوم لا یعقلون این جمله تعلق
بما قبل دارد و در قبیل آن گذشت و مخفی نیست که در جمله از پیش رفته که متعلق این
میتواند بود قوله تعالی بأسهم بینهم شدید و دیگری تعالی تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی
چرا که ظاهر است که متعلق انجمله ما قبل قوله تعالی ذلک بانهم قوم لا یفقهون نخواهد بود
و قوله تعالی لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر هم نیست چرا که

منطوق آن امری است منبعث از کمال عقل و رعایت قواعد حزم پس جملتین اخیرتین
متعین شدند که متعلق این جمله باشند پس اگر متعلق به جملهٔ اولی باشند بیان معنی آنست
که کسی که باندک قوتی و تمکنی که در خود مشاهده نماید و بهمین جزوی غلبه بر کل توقع داشته
باشند و تغایر پس النزاع بالشبر والباع بالفتر مدح زور آزمودن احتمال صدمت عاید
لامحاله معلوم و محقق و نزد عقلا مبرهن و مصدق است که ناشی از فرط جهالت خواهد [illegible]
قرینهٔ قلیلة العدد و العدد که بعد اندک مایه از اطعام بی نام که بمشاهده اندک ترقی و تمنی
بر ایشان و اعداد اعداد و امداد امداد آن جمیع بر ایشان مغبون و فریفته شده باشند
و چون خواهد که در معرض معارضهٔ سلطان صاحب قران فلک قدر آن آید بر این ادعا
این مدعا محمول بر کمال بیعقلی و کم خردی وی خواهد بود [illegible] تمکین از تعداد
[illegible] تطبیق [illegible] بعود مردود [illegible] المساعط
والمساوی [illegible] از عدید و عدت و ملاحظه [illegible]
غیر از کین از وثوق و شدت آرزوی معارضه و مقاتله و مغالبه و مصادله بر آن لشکره
مؤید من عند الله مشرف بظل رایات حمایت حضرت رسول الله علیه و آله صلوات الله
در خاطر آرند بهمات **بیت** سگ کیست روباه نازورمند ۞ که شیر ژیان را رساند گزند
یا در مقام معاقرت کوس مفاخرت و مقارعت نداء مفاوضت و مضاربت
با مطیعان مسند سینهٔ نبوت رسالت و طایفان حرم محترم کعبهٔ عز و بسالت لاف
همسری زنند یا دعوی برابری نماید **بیت** آسمان داند که از نمرود و کید
خود کدامین پشه سزای سروریست ۞ یاد وقت غلبهٔ سپاه ظفر پناه اسلام بر
رجوم نجوم شیاطین و اغوال مشرکان قریش در مقام تحدی و توقف [illegible] **شعر**
انک لکنت [illegible] علی حرب ۞ فان هار بناک [illegible] نحن القوی الشدید
[illegible] علیهم [illegible] آری **بیت** چو بنگه شود مور را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار ۞ بلی مزاراست که ضعیفه را چون اجل آید سوی صیاد
رود و اگر متعلق جملهٔ ثانی باشد پس قوله تعالی تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی انطباق
دلالت بر آنکه نه است که عاقل هوشیار و حازم زیرک بسیار در خلق [illegible] سیوف
خلاف و تنوع سیوف [illegible] محض اعلان کلمهٔ [illegible] نفاق و اظهار علامات

استظهار

استظهار از شیع و حشر [illegible] و ظاهر امر برابر خصم زده الا اگاهی که مطاوی
و مبادی [illegible] ایمان و عهود و غلاظ مواثیق و حلوف موثق و موکد
نکرده اند و استشهادت عدول ظهور اظهار حسن عهد و تصدیق صدق لهجه مؤید و مسدد
نشده [illegible] واحیا [illegible] جزم و اعتماد بر وفا [illegible]
در استبقای آن حکم حتم نماید [illegible] که اعتماد [illegible]
حکم ننموده باید پس [illegible]
شده بوثاقت وفاق و اتفاق خود مغرور گشته خود را در مهلکه [illegible]
عذاب نار انداخته اند اجهل و اغفل ناس و محرومترین خلق از فضیلت عقل و [illegible]
حواس باشند و خرد فرد و دانا داند که معارضهٔ ایشان با چنین عدت و عدید
با حضرت رسول سعید با ظهور اظهار معجزات و آیات و نزول و انزال کتاب
الهی مشتمل بر امر و نهی و وعد و وعید و تنزیه و توحید و اثار و حکایات و سطوع
تباشیر هدایت و نبوت و طلوع مناشیر دولت و قوت و الزام حجت و تقدیم دواعی
حکمت و موعظت مؤید شمشیر خونبار ذو الفقار قهار ممضی بسیف المنتضی
علی مرتضی مسند بنا و جهاد و اجتهاد اصحاب امجاد و مهاجر و انصار از انصار [illegible]
و مهاجران [illegible] مبین **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ۞ بهن فلول من
قراع الکتائب ۞ عین افتاب بگل اندودن و محض ماهتاب به گز پیمودن
ولنعم ما قال الشیخ النظامی رضی الله تعالی عنه **بیت** جهاندار احمد چنین زورمند
در کهتری را بر او در مبند ۞ بهر جا که آمد ولایت گرفت ۞ جهان را بزیر حمایت گرفت
بد سگالی به کار خدایی بود ۞ خصومت خدای آزمایی بود ۞ [illegible]
که افکندن مقبلان [illegible] ۞ خاصه حضرت آنحضرت نبوت که مبعوث [illegible]
و مامور به موت اسود و احمر مؤید بعون الهی [illegible] تاییدات نامتناهی صلوات الله
و سلامه علیه و آله **بیت** خرد بشکست او همچو طفل در انجمن ۞ [illegible]
و در ختم آیه بقوله [illegible] قابل لا یعقلون دانسته [illegible] لا یفقهون [illegible]
[illegible] که کمان بست که در محل آسمان با آن شده باشند و [illegible]
انکه در آیهٔ سابق و در حق ایشان مضمون لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله

مجاهران ظ

ذکر فرموده و آن اگر چه متعلق بوجود و عدم علم رفته پس بنابر آن لا یفقهون فرموده
و در آیه ثانیه نسبت ببعضی امور به ایشان شده که وجود و عدم آن متعلق به عدم
وجود عقل است و از این جهة به لا یعقلون ختم فرموده و تفصیل این احوال در معنی مذکور است
والاشارة کنایة فی العبارة و تکمیله الاشارة قوله تعالی کمثل الذین من قبلهم
ای الیهود او مشرکی العرب قریبا یعنی گویند کنایه آمده و اقربین و تقی المنضر
و قریظه است و امتداد آن مدت به دو سال کشیده لیکن چون تقدیم یافت که تمام
این سوره در حق بنی نضیر نازل شده و قضیه ارضیه بنی نضیر و قریظه بعد از نزول حرب
بنی نضیر بوده به دو سال پس اطلاق من قبلهم به ما وقع من بعدهم نسبه به بنا شده
ذاقوا وبال امرهم یعنی مشرکان قریش که چشیدند وبال امر خود را یعنی کفر
خود را در بدر و دیگر وقایع در دنیا و لهم عذاب الیم و آماده است جهة ایشان
عذاب دردناک در جهنم و در این موضع چنان بخاطر میرسد که تواند بود که غرض
بنی اسرائیل باشد الجماعتی که قبل از بعثت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
عناد و لجاج ورزیدند بعذاب الهی از مسخ و غیره گرفتار شدند و همانا این سخن
خالی از لطف و مستبعد نیست و در غایة حسن است کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر
تشبیه است منافقان را در وعده به بنی نضیر به یاری و اتباع ایشان بزور
رعشه در مهالک و مخاوف و عدم وفا بعهد خود و خذلان ایشان در حین حلول
بلا و عذاب بشیطان یعنی ابلیس مردود در حالتی که انسان را فریبد و بوعده و عشوه
و اظهار تسویلات ممنوعه وی را کافر سازد و مراد از انسان نوع انسان مطلقا
باشد و از شیطان هم کذلک فلما کفر پس چون در تاراج عقول انسان ظلوم
و جهول بنهایت مامول و غایة مدعی و مسئول رسید و باضلال و اغوای او
بمجاهره کلمه کفر یا عمل مستوجب آن جرات نماید پس چون دید که وی را تسلی هلاک
و بوار و عرضه شفا جرف هار ساخت گوید انی بریء منک آن همه غرور و [illegible] را
کان لم یکن انگاشته از وی تبرا نماید چون وی را در هلاک بیند یا معاینه عذاب کند
در وقت قیام قیامت صغری که موت باشد یا کبری که غرض اکبر است پس
همان بهتر که بنده موفق مخلص قبل از آنکه شیطان از وی تبرا کند وی از شیطان

تبرا نماید و چون اطاعت وی نماید لامحاله شیطان را بهلاک رساند و خود را در اخبات
و آیینه بجاه بلند و کار رشتی آیه انی [illegible] مکر ابلیس خبیث که گوید انی بریء منک انی
اخاف الله رب العالمین بیزارم از خدا و می‌ترسم از کسی و صاحب کشف
الاسرار در این آیه گوید که تشبیه است تسویل الشیطان لکم بقوله لا غالب لکم الیوم
من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه کذلک
المنافقون غروا الیهود بوعد النصرة ثم قعدوا عنهم وقت الاحتیاج و بعضی از مفسران
بر آنند که غرض از انسان در این آیه مطلق نوع انسان نیست بلکه غرض یک شخص
معین است و این اطلاق متعارف بود و در قرآن بمثل آن وارد است و آن شخص معین
برصیصای زاهد است از احبار بنی اسرائیل که بعد از زهد و طاعت و ورع
و عبادات وی بمدت مدید باز نزد و تلبیس ابلیس بتسویل و بوضلیل از جمله کفار و مستحق
عقوبه دار آخرت گشت اعاذنا الله من شر الشیطان و فتنته و تفصیل این مجمل آنکه در اخبار
آمده که در زمان دولت بنی اسرائیل در آن امت زاهدی راهب و عابدی زاهد بود
که وی را برصیصا گفتندی روز و شب کمر جهد و اجتهاد بر میان جان بسته بود و انواع
سعی و مجاهدت بر کمر اطاعت و طاعت بر زده بود [illegible] از صلوة و مناجات [illegible] وی
و بروز به صیام و بالقیام فارغ بودی صومعه از میان مردم دور گرفته که وی
معبود اختیار نموده و از مکر و حیله که مکر حیله مردمان با آن منظور و لحوق است حذر نموده
از تشویش بنی نوع بر آسوده و یکبارگی روی همت بر محراب عبادت آورده و در آن
بسر میبرد و اختلاط با خلاط ناس بر اساس [illegible] و با کسی ممتزج نگشته [illegible] شیطان
خال بر فراز و نشیب حیله و احتیال بر آمده بود راه نیافت و از هیچ [illegible] روی ظفری
نمی‌دید که از فساد کار وی مایوس و ملبوس شد در هر زمره از افراد [illegible] جمع و حشر کرده
شیاطین و عفاریت جن مثال را انواع و اجناس شیاطین بصور متنوعه و اشکال
متنوعه در حضرت ابلیس جمع نهاده بعد از حصول جمعیت و اجتماع همگنان را مخاطب
ساخته گفت که کیست از شما که کفایت مهم این مرد را دست قبول بر سینه نهد و خاطر
مرا از اشتغال به او باز رهاند از آن جمله شیطانی مرید و عفریتی [illegible] قبول این امر نموده
متوجه صومعه راهب شد و چون بدر صومعه رسید در صورت راهبان و زی متعبدان

و بر او دعا گفت و التجا کرد و گفت من مردی راهبم از دنیا گذشته و با مید دین از خلق برگشته
روی به این طرف آورده و بشوق طاعت معبود حقیقی قدم بر تارک دنیا و ما فیها نهاده ام ترا
چه زیان از آنکه با تو درین صومعه در طاعت شریک العنان و در انس مصاحب رضیع اللبان
باشم برصیصا بصحبت وی راضی نشد و بجای ورت رنجاورت او تن در نداد و گفت انی لفی
شغل عنکم مرا شغل طاعت مولی از همه اولی است ملتجئ ام آنکه بروای مصاحبت
و موانست باکسی داشته باشم این بگفت و روی بمحراب طاعت آورده بعبادت مشغول
شده و دیگر بوی نپرداخت و التفات ننمود پس آن شیطان از وی مأیوس شده هم در برابر
آن صومعه در برابر نشسته روی بمنزل برصیصا بسجاده طاعت بنشست و نماز بایستاد
و بآهنگ عرضی بنوعی با وی در عبادت مشاطرت نمود که برصیصا از وی باز مانده و در
امر طاعت و برابر خود راجح و فاضل و به دعاوت برصیصا در عبادت آن بود که
چون بنماز مشغول گشتی ده شبانروز از اوقات مستغرق نماز بودی و بعد
انقضای این مدت چون از نماز باز آمدی یکمرتبه افطار بقرصی جوین نمودی و دیگر
بنماز مشغول شدی ده شبانروز دیگر بر آن حال صائم و قائم بماندی پس آن عفریت
روز بروز را سخت میشد تا کار بجایی رسید که در چهل روز مستغرق نماز و روزه میبود
و چون فارغ میشد به کمی آب فقط افطار نموده در حال متوجه کار خود میگشت و التفات
برصیصا و دیگری نمیکرد پس چون برصیصا خود را از جنس وی در عبادت قاصر دید
وی را بخود راه داده بصحبت چنان عابدی زاهد مجتهد تبرک جست پس مدت یکسال
با یکدیگر در عبادت گذرانیدند تا خاطر برصیصا بصحبت وی موانس شده و بجهت ملاحظه
کمال جد و جهد وی معتقد وی گشت بعد از آن آن شیطان اظهار اراده مفارقت
نمود که مرا برادری فی الله هست که بصحبت وی انس و از غیر او آیس میبودم و باعتقاد
آنکه اجتهاد تو از وی در گذشته باشد ترک وی گفته اختیار صحبت تو نمودم اکنون چون
معلوم شد که وی از تو اعبد و ازهد و اجهد است آرزوی صحبت وی غالب شده و تخم
محبت او جان آکند برصیصا از استماع حرف فراق از جا رفته استدعای توقف نمود
شیطان ابا کرد و پاس بروی خوانده گفت امر توقف تو ترا نیست لیکن بیادگاری
ترا دعایی آموزم که به هر مریض که بخوانی شفا یابد برصیصا گفت مرا با دعا و مریض چه

حاجت

چه حاجت من که همیشه مستغرق عبادتم کجا پروای دعا و ارم و کی اوقات را صرف
مریض کنم شیطان گفت عباد را از این چاره نیست چه غرض کلی از عبادت ثواب است
و چه ثواب بهتر و بیشتر از آنکه مریضی برکت تو شفا یابد و بهر این اجر جمیل لازم
و تابع آن باشد برصیصا گفت غرض توقف نیست اکنون چون توقف نمیشود نمایی
و عزم رفتن داری فی امان الله تعالی لیکن مرا با دعا کاری نیست که بیش از این از وظایف
عبادت و امام این بگفت و پیر اسلام گفته خواست که احرام نماز در بندد و روی بمحراب
دعا آورده که آن شیطان بانگ برآورد که ای برصیصا از آن باشد که با وجود
چنین زهد و ورع من ترا احمقی اندیشم و با وجود حق صحبت قدیم جهت تو اراده شری کنم
و میدانم که ترا ثواب بهتر از همه چیز است باری چند اب و کیر او سوسه نمود و دغدغه
فزود تا آنکه دعا را تعلم نمود با تعلیمیه بود آموخت و غایب گشت و روی بجو رنه
ابلیس نهاد و گفت والله قد اهلکت الرجل والله که برصیصا را هلاک ساختم و در چاه وی بن
بو اراندا اخته بکمال منتظر خود رسیدم و جهد دام او در آئینه حصول مشاهده نمودم
بعد از آن آن شیطان متوجه شهر شده شخصی را تخنیق نمود بر وجهی که قاعده
شیطان است که مردم را بخنیق او دو صرع مبتلا سازد و بنصورت طبیعی خلل
و علتی حادث بر اهل بیت وی ظاهر شد بعد از تقدیم استعلام حال و تحقیق اسباب
مقدم و تفحص علامات و استخبار از اخبار شبه بن ... به از بعضی یقین است
گفت وی را عظم ستغیبه است که وی را گرفته و رهائی بر نیایم لیکن شخصی
که بر بنز دوی قادر است دلالت نمایم پس اکنون را بعینه برصیصا نموده و از گ
علاج مزاج وی پیش آن عابد و محتمل موقوف برکت انفاس سالک آن اهل است
پس چون او را نزد او برده اند آن دعا را که خوانده آن دیوانه از وی بیرون رفت و مریض
شفا یافت و این امر سبب شهرت و اعتقاد و عظم و رشانی برصیصا شد پس
بعد از آن دختر پادشاه آن بلاد را که در حسن و جمال بی نظیر بود تخنیق کرد بصرع
ساخت و او را مصروع کرده اینه و بطریقی که مسطور شد حواله علاج به برصیصا
نمود برادران آن دختر او را رحبه برداشته نزد برصیصا بردند و چون نزدیک
صومعه رسیدند چون برصیصا غلبه و هجوم مردم دیده از فتنه ترسیده در صومعه را

بروی آن جماعت در بست و خود را بر ایشان نمود اما چون آن جمع رسیدند از غیبت در حقیقت
حال را مکشوف مجبر برصیصا نمودند از قبول ایمنی ابا نمود و در صومعه را مطلق نگشود تا آخر
بتعلیم همان شیطان دختر را بجای گذاشته آواز داد و گفت که بر امید التفات تو دختر بیمار را
اینجا گذاشته رفتیم که چون حضرت زاهد از غلبه صوم که میدارند در وقت مجال چون با کسی
نباشند وی را از برکات دعای خود محروم ندارند و پس چون قوم باز گشته رفتند
همان شیطان در دل وی وسوسه نمود که این قوم دختر را تنها گذاشته رفتند و در هیچ کس
اعتماد نمود. باز گشته مباد او وی بجهتی قصد وی نماید و حال آنکه وی دیوانه و مصروع است
وقادر بر دفع او نه از خود نیست چون این وسوسه از صومعه فرود آمد صورتی با جمال
در نهایت کمال یافته … نمود درین حال شیطان … وسوسه دیگر
که ممکن است … تا برصیصا مفتون آن دختر شد و چون مکان خالی یافت وی را بیهوش
دید در طمع افتاد ولیکن از حق تعالی اندیشه نمود. خود را باز خوانده و معلوم است که در آن
وقت شیطان را بر بنی آدم … این نفس اماره چه مایه غلبه و سلطان است لیکن سوگند
خورده که … کام خود از وی بگیر و فی الحال توبه نمای که در توبه باز است و حق
تعالی عذر پذیر و بنده نواز. پس سلطان این دغدغه غلبه نمود. بعد از چندان زهد و اجتهاد
مفتون زنا و الحاد گشت و انقضاض بکارت وی نمود. وی را فرو گرفت و چون دختر
کام خود از وی برداشت … آورد. … چون برصیصا قدم
در متابعت نفس نهاده کام خود از آن دختر حاصل نمود فی الحال شیطان از آن دختر
بیرون رفت … باز آمد … برصیصا نموده گفت ای بیچاره کار
چه کار کردی … اقدام نمودی و مرا … بنی اسرائیل … نام
کردی و چون برادران … ازین حال خبردار شوند … است که ترا زنده نخواهند
گذاشت و بفضیحت در میان قوم هلاک خواهند ساخت برصیصا از کرده پشیمان شد
و چاره نداشت … اطراف
حیله و تدبیر … از دست داده …
ساخته … حیله …
و از هیچ … حال شیطان …

سازی

سازی بل حیله بازی پیش آمد ای … غم کنید … گفت چاره …
که وی را هلاک سازی و جثه وی را در خاک پنهان کنی که غلط گفته اند ع تا …
… علی الحساب از فضیحت باز … و از هلاک خلاص شوی بعد از آن … و قتل توبه کنی
… آمرزگار که … عفو بر جرائم اعمال عباد … که توبه …
خاصه که در ضمن آن غرض منظور باشد قبول خواهد فرمود بدین وسوسه متوجه
هلاک آن دختر شده آن بیگناه را هلاک ساخت و در همان … جثه اش …
ساخت و روی بصومعه خود نهاد و درین وقت برادران دختر بر امید شفای وی
روی بصومعه و عبادت خانه حضرت شیخ زاهد … آوردند و چون از دختر
اثری نیافتند از شیخ استخبار نمودند شیخ در جواب گفت که دیوی عظیم بود که متعرض
وی بود و من با آن دیو برنیامدم و دختر را گرفته بردند … کجا بردند … کرد پس آن
آن قوم بنابر حسن ظن … در حق برصیصا این سخن از وی قبول کرده …
شهر بر داشته از وی برگشتند پس شیطان در اثنای راه باستقبال آن قوم
باز آمد و حکایت فسق شیخ صالح و قتل آن دختر بیگناه بناحق و دفن او در خاک
بتفصیل با ایشان باز گفت اما قوم در حق برصیصا این سخن را قبول نمودند و …
آن … خواستند پس شیطان ایشان را بر سر مدفن دختر برد و چون قوم مدفن
شکافته جثه او را بدیدند بصومعه آمده برصیصا را گرفته بیرون کشیدند و آن
صومعه را آتش زدند برصیصا را کشان کشان بمیدان شهر آوردند و بعد از اقرار وی
وی را سیاه کرده گرد کوچه و بازار برآوردند و بپای دار حاضر آوردند درین حال
شیطان بصورت همان راهب که مصاحب او بود پیش برصیصا آمده گفت که این همه
ساخته و آراسته منست اکنون … بجهت سجده نمائی که ترا از … باز خرم و …
شو تا درین محنت … برهانم برصیصا بامید نجات … گفت …
بگفته وی عمل نموده بشقاوت ابدی سر در آورده و ابلیس را سجده نمود ابلیس وی را بهمان
کفر بر دار کشیدند و هلاک ساختند و کذلک یفعل الله ما یشاء پس در آن وقت
شیطان لعین وی را طعنه داد و بیزار ساخت و مستحق عقوبت نار گردانید گفت انی بری
منک انی اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهما یعنی شیطان و برصیصا

بنابر قول ثانی یا منافقین و یهودان ملاعین بنابر قول اول انهما فی النار خالدین فیها
یعنی الاولین علی الثانی او الثانیین علی الاول و الخلود فی النار الابد و ذلک جزاء
الظالمین و ذلک اشارة است بخلود در نار یا بنفیه دخول و عقوبت یعنی و غرض
از ظالمین یا شیطان است بجهة آنکه ظلم بر برصیصا نمود تا برصیصا که ظلم بر نفس خود در آن
وقت نمود یا آنکه شرک نمود و ان الشرک لظلم عظیم و قال ابن عباس رضی الله عنهما ضرب الله
هذا المثل لیهود بنی النضیر و المنافقین من اهل المدینة و وجه تطبیق آنکه چون فی ما
پیغمبر علیه واله السلام به اجلاء بنی نضیر امر فرمود منافقان مدینه ایشان را وعده
نصرت داده منع قبول حکم حضرت رسالت نمودند که اجابت محمد علیه السلام و جلا مکنید
که اگر با شما قتال نماید شما را معین و ناصریم و اگر به اخراج شما فرمان فرماید و بجلا شما
و ما او را اطاعت نمینماییم و تا بینا که خارج شوید با شما خواهیم بود پس یهود مطرود
بشنود منافقان مغرور گشته در دیار خود متحصن گشتند به امید نصر ایشان در آن
در این حصون ایمن نشسته و در معرض محاربه با اهل اسلام در آمدند تا وقتی که
حضرت بر سر ایشان تاختن بردند ایشان نا امید نصرت منافقان طریق رشد
و سداد را گذاشتند پس چون امارات خذلان و علامات حرمان ظاهر شد از ایشان تبرا
نمودند و بعینه بر مثال عمل ابلیس با برصیصا ایشان را تسلیم هلاک و بوار نمودند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که بعد از کشتن برصیصا راهبان و اهل بنی اسرائیل از خوف
عامه ربه نامی فی تقیة و کتمان در میان مردم نمیتوانستند بود و بنی اسرائیل بلکه همه
اهل عالم از برصیصا چنان متنفر بودند که هر کرا از پی صورت راهبان میدیدند فی الحال
آتش میزدند تا برسید هلاک میساختند تا وقتی که قضیه جریج راهب واقع شد و برائت
ساحت وی از چنان تهمتی ظاهر گشت باز مرتبه را اکی بردی کار باز آمد و کرسی در
بازار پیدا شد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و چون عنان بیان وحی الهی
از بیان احوال اهل نفاق و مشتاق النفات یافت از آن وادی بخطاب مؤمنان
التفات فرمود تا از چنین مخایل سیاه و آثم باشند پس اول امر بتقوی میفرماید که اصل
همه عادات و سرمایه همه سعادات است و تقوی در اصل بمعنی خوف و پرهیزکاری
آمده گویند اتقی یتقی و اتقی اصلش اوتقی است بر وزن افتعل پس واو را قلب کردند

بوبار

به یار بجهة انکسار ماقبل و ابدال به تاء نمودند ادغام کردند و چون استعمال صیغه بر وزن
افتعال بسیار شد توهم آن شد تا از نفس کلمه است پس اتقی یتقی گفتند تقی یتقی تا در
فعل ماضی و مضارع هر دو پس چون در کلام عرب مثالی نداشت که بر یفعل و فعل باشد
تا بآن ملحق شود باز تقی یتقی گفتند همچون قضا یقضی و تقوی و تقی هر دو یک معنی آمد
در لفظ تقوی تا درست نیست و او بدل یا است و تقی فعیل است بمعنی فاعل
یعنی متقی و چنانکه گویند ما اتقاه لله و شاعر گوید شعر و من یتق فان الله معه
ورزق الله مؤتاب و غاد و حضرت شیخ العارفین شمس الملة والدین محمد الحافظ
الشیرازی رضی الله عنه چنین اقتباس فرموده که و من یتق الله یجعل له
ویرزقه من حیث لا یحتسب قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم بر مائده نعیم
و عارف خبیر عظیم شان تقوی از این آیه ظاهر میشود و از حضرت رسول الله صلعم
مرویست که شخصی از آنحضرت التماس وصیتی و نصیحتی نمود فرمودند که علیک بتقوی الله
فانه جامع کل خیر مجمع همه خیرات و ماده جمیع مبرات را تقوی فرمود و یقین است
که تا تقوی نیست نه تحصیل صالحات مینماید و نه از منهیات مجتنب میباشد و دوای برای
تقوی نیست و حقیقت تقوی احتراز از عقوبت الهی است بتثبت بطاعت او
چنانکه گویند اتقی فلان بترسه عن السیف یعنی از شمشیر احتراز کرد بسپر خود و اصل
تقوی اولا تقوی از شرک است بعد از آن از معاصی و سیئات بعد از آن اتقا از شبهات
بعد از آن از غیر اولی و این مرتبه خاص انبیا و اکابر اولیاست و استاد ابو علی دقاق
نیشابوری رضی الله تعالی عنه در تفسیر آیه اتقوا الله حق تقاته فرموده که حق التقوی
ان یطاع فلا یعصی و یذکر فلا ینسی و یشکر فلا یکفر و از شیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمة الله
علیه منقول است که از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم منقولست که فرمود که لا معین
الا الله و لا دلیل الا رسول الله و لا زاد الا التقوی و لا عمل الا الصبر علیه و از بعضی
از اکابر مشایخ صوفیه رحمهم الله تعالی مرویست که التقوی ان یتقی العبد ما سواه تعالی
و از سهل بن عبد الله التستری رضی الله عنه مرویست که هر که خواهد که اطلاق اسم
متقی بر او صحیح باشد و حق تعالی را او داشته باشد پس باید که هر چه در دلگاه او حیوت
اسم ذنب بر آن مطلق است ترک نماید چه از ترک بعضی و ارتکاب بعضی چنانکه داب

اتقیا و این زمان است اسم تقوی حاصل نمیشود و از ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله علیه
مرویست که گفته که علامت تقوی آنست که شخص که با آخرت امیل که به دنیا چرا که حق تعالی
میفرماید که وللدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون و نیز میفرماید که تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و ذو النون
مصری گفته که التقی من لا یدنس ظاهره بالمعارضات ولا باطنه بالعلاقات و در اکثر
تقوی ظاهر بنیت و باطن هست اما ظاهرش محافظت حدود الهی در اوامر و نواهی
و احکام و اقامت آن کامل و اما باطنش صدق نیت و حسن اخلاص است و ذو النون
مصری رحمة الله علیه فرموده که با آنکه همچنین وارد از ذم مطلب که دل شخص با تقوی مایل
نباشد و از ذکر حق تعالی راحت نیابد و علما و عرفا گفته اند که اساس کمال تقوی شخص
که امتحان او خواهند که امتحان او خواهند بسه چیز میتوان کرد اول حسن توکل در حق
آنچه هنوز بوی نرسیده و حسن رضا به آنچه بوی رسیده و حسن صبر بر آنچه از وی فوت شده
و حقا که این سخنی است بسیار عالی فافهم و بعضی از عرفا گویند که تقوی عمل بطاعت خدا است
بهره کاری و بنمایی نور خدا از خوف خدا و بعضی از مقربان حضرت حق از اکابر ارباب
سلوک گفته و شاید و میفرمایند که تقوی در حلال محض ما خوذ است و اگرنه از حرام خود چه
تقوی باشد که جمیع مکلفین غیر ابله و صبیان با آن مامور و بعمل آن مجبور و در اجتناب
از آن مشکور اند پس در آن چه نفع لیکن هر گاه که در حلال امر تقوی مرعی باشد آن معامله
که بخشش خدای داند و در سوره مریم فرموده که تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان
تقیا و بعضی علما در تفسیر آن گفته اند که من کان تقیا یعنی کسی که رضای حق را بتفضل رحمت
حق خواهد نه بعمل خود والله تعالی اعلم و باید دانست که تقوی بر دو قسم است قسم اول تقوی
اکابر و خطاب بر ایشان خاص است در سوره آل عمران که و یحذرکم الله نفسه چه خطاب به احاد
مثل این خطابست که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله واتقوا النار و اتقوا الله ما استطعتم
و تحذیری که در یحذرکم واقع است بنابر اتقاء تقوی در قلوب اکابر و تنبیه سر و تخلیص
ایشانست از وساوس دیگر در سوره آل عمران فرموده که اتقوا الله حق تقاته
و آن هم خطاب با اکابر است چه تکلیف احاد از عوام که ادراک کمال انعام صفت علم
ایشان است بحق تقوی چنانکه اشاره بآن شده تکلیف ما لا یطاق است پس خطاب

خاص اکابر

اکابر باشد و ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله در تفسیر این آیه فرموده که حق تعالی نسبت
که غنی و مستغنی باشند از هر چه غیر حق است و هم از جمله خطاب با اکابر است پس در
حق اکابر و بنیاد دین فرموده در سوره احزاب که یا ایها النبی اتق الله و معلوم است که حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم امر بتقوی از محرمات و منهیات نخواهند فرمود زیرا که در
ثبوت عصمت این امر عبث خواهد پس تقوی از مباحات و غیر اولی خواهد بود و هم
اشاره با اکابر است که در سوره حجرات فرموده که اولئک الذین امتحن الله قلوبهم
للتقوی اضافه تقوی بقلب اشاره بآن است که تقوی در حقیقت تقوی قلب است
و نیز از حضرت رسالت صلعم نقل کرده فرموده که الا ان التقوی ههنا و اشار
الی القلب و در این آیه که امتحن الله قلوبهم للتقوی غرض از تقوی خروج از صفات بشریه است
و مفارقت موجبات طبیعت از جمله این متقیان است حضرت ابراهیم علیه
التحیة و التسلیم که امتحان تقوی وی بذبح فرزند ارجمند دلبند فرموده که کل خروج از
عادات بشری و مستهیات طبعی است پس چون زر خالص وجود حسی از
خلاص امتحان خالص بر آمده و دل بر ذبح ولد در راه احد صمد مطمئن شده نفس
شریفش بقربان ولد مسامحت فرموده و فرموده که قد صدقت الرؤیا اینست
حقیقت امتحان قلب بتقوی و قسم ثانی تقوی اوساط و عوام است و خطاب
بر ایشان در قرآن بسیار است از آنجمله آنکه در البقره آمده که واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله مفسران گویند که این ترهیب عام است و اما ترهیب خاص که اختصاص
بخواص است مثل آنست که و ایای فاتقون چه عوام را فرموده که متقی باشید
از آن روزی که رجوع شما بحق در آن روز خواهد بود یعنی پرهیزکاری در تصحیح طاعات
و اخلاص در اعمال و اخراج شرک خفی از دل و امثال آن و خواص را از آن و دیگر
نهی مینماید که آنها نسبت با عوام مباح هست بلکه گاه باشد که موجب ثواب گردد
و از ذو النون مصری مرویست که تقوی مشهور است به خطره و همت و فکرت
و نیت و عزم و قصد و حرکت هر که آن کسی را که لاف تقوی میزند و با آن علت
بر مردم تفوق و تکبر مینماید که اینست کار مرد کاری و تقوی در این امور شرعی است
نه در ریش دراز شانه زده و دف منال و دستار [illegible] علاقه طول و جبه ریشانه

و محبوس بر خانه و در وضو با وسواس و فی ترک الصلوة الی باسیر یا انکه مردکی با ریا بر تو بر
نشینند و در نظاره ان چوبین خورده و در باطن خون شهدا بر مثال ساغر صهبا باز
کشند چون در بازارها گذری بینند چشم در بندند و در خانه چون زن بیگانه بینند بند
از ار گشایند مال ایتام در کوزه غنایم و اغتنام را غنیمت دانند و چون در مجلسی بر سر خوان
نشینند تحرز از طعام خوفا عن الشبهة والحرام واجب بینند لا حول ولا قوة الا
بالله و بعضی علما در تفسیر آیه و الزمهم کلمة التقوی فرموده اند که کلمة التقوی صیانة
النفس عن المطامع کلها ظاهرا و باطنا و سهل بن عبد الله رحمة الله در تفسیر همین آیه
فرموده که خیر الناس المسلمون و خیر المسلمین المومنون و خیر المومنین العلماء و خیر العلماء
الخایفون و خیر الخایفین المخلصون و خیر المخلصین المتقون الذین وصلوا اخلاصهم و تقواهم
بالموت و ان اصحاب رضیه مقبول حضرت رسالت است در حق ایشان فرموده که
والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها و کسی از اهل تقوی نتوان گفت الا کسی
که در او سه حالت حاصل باشد و ملکه شود الفرار من کل شیء الی الله والثانی السکون
فی کل شیء مع الله والثالث الرضا بالله عن کل شیء و در سوره طلاق فرموده که و من
یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و معلوم است که این همه سعی و تردد
و تشویش بنی آدم یا جهت جلب رزق است یا دفع ضرر و تقوی سبب این هر دو است
پس هر که بهر کار مشغول شود بهتر از آن انکه به امر تقوی اشتغال نماید چه قوت بنی آدم
و سایر ضروریات او اندک است و حق تعالی تعهد آن فرموده. پس معلوم شد که سعیها
فضول و کارهای غیر تقوی همه باطل و اعمال دنیوی بالکلیه لاطایل است و تحقیق باید که معلوم
باشد که جاده راه سیر و طریق بی خطا و خطر بجانب حق تعالی که صراط مستقیم کنایه از آن
است و فرض است که هر مکلف در پنج نوبت مکرر از حق تعالی مسئلت نماید آن طریق تقوی است
لا غیر که هر که بر آن رفت نجات یافت و بمقصد رسید و اگر تخطی و ملاحظه نصیب
و نصیبی و هر که بغیر این طریق سلوک داشت نعوذ بالله الهالکین من المغضوب علیهم
و لا الضالین و بعضی علما گفته اند که المتقی ان یتقی من تقواه پرهیزکار آنست که
از اظهار پرهیزکاری پرهیز دارد از آنکه در مرتبه تقوی داند خایف باشد و طریق آن
آنکه تقوایی که بنا شده بر خود بندد و به اظهار آن بر خدا و خلق منت ننهد و آنرا نه آید

اگر

اگر از خلایق و دوام طمع از برایا سازد در اخبار صحیح آمده که یکی از اتقیا و اولیا که بصنعت نجاری
اشتغال داشت در سالی جهل چیزی را دو من بجهت کفایت آن خرید اتفاقا روزی غلام وی
... که هم از آنجا موشی مرده بیرون آورد پس پرسید که از کدام خم بیرون آمد
غلام فراموش نموده بود پس همه خمها را بریخت و ابو یزید بسطامی در همان ایام
گندم از تعالی خریده و آنرا بر دوش کشیده متوجه بسطام شد پس چون بمقصد رسید در
آن انبان مورچه دید پس کان ساعت باز متوجه همدان شد و آن مورها در دکان تمام
نقال سپرده و بازگشت و مشهور است که معروف کرخی رضی الله عنه قرض بکسی داده بود
و در آن مدت در سایه درخت آن شخص ننشست بجهت حذر از شایبه ربوا و هم روایت است
که ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه در صحرایی با رفیقی بغسل جامه‌های خود و رفیق مشغول بود
پس جایی میخواستند که جامه بر آفتاب اندازند رفیق گفت بر دیوار باغ اندازیم
گفت بی اذن صاحب چون میخ بر دیوار توان زد باز رفیقش گفت بر درخت رز
که در آن جا بوده اندازیم گفت بی اذن مالک جایز نیست و نیز شاخ درخت شکسته شود
و تضییع مال مسلم است گفت بر روی علف پهن کنیم گفت علف جانوران و بهایم است
و چون ستر روی از ایشان نماید پس چاره نماند دید که رفیق جامه خود بر آفتاب گرد و برپشت
خود انداخت و ایستاد تا خشک گشت و گویند تقوی بر چند وجه است عامه را تقوی از
شرک و خواص را تقوی از معاصی و اولیا را تقوی از توسل به افعال و انبیا را تقوی
از غیر الله تعالی و از حضرت شاه بارگاه ولایت و فرگاه هدایت سید الاولیاء
و خیر الاصفیاء امام الاوصیاء امیر المومنین و امام المتقین علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیه
و آنحضرت مرویست که سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء و سادة الناس فی الآخرة الاتقیاء
و هو ولی الله و هو سید السادات الدنیا و الآخرة اللهم صل و سلم علیه و علی عترته الطاهرة
الانجم الزاهرة قوله تعالی و لتنظر نفس ما قدمت لغد مراد از غد فردای قیامت است یعنی
لینظر احدکم ای شیء الذی قدم من عمل یوم القیمة من حسن فینجیه او من شیء فیهلکه و بردیه
و منطوق آیه ارشاد است به انکه کل واحد از افراد انام نظر شافی در انجام کار خویش نماید و تمام
اقوال و افعال و محاسبه اعمال خود قبل از حساب کبری واجب داند و دانند که جهت نامه رو
همایکی چه توشه گذاشته و ذخیره نهاده صاحب کشف گوید که در آثار آمده که چون آدمی را

وفات رسیده آید میان میکرینه ما قدمت یعنی چه گذاشته و فرستاده و چه ذخیره اندوخته و فرستادگان
گویند ما قدم یعنی چه از پیش فرستاده و فرستاده خاصه خود چه تقدیم نموده.

واتقوا الله گویند وجه
تکرار تعظیم شان امر تقوی و زیادتی اهتمام به ابتمار به امر تحذیر است و بعضی گویند که وجه تکرار آن
آنکه غرض از اولی امر تقوی از کفر است و اجتناب از جحود کالمنافقین والیهود و از
ثانی غرض تقوی در مراقبت حال و نظر در کیفیت و کمیت اعمال و لهذا مومنین را اولا به
تقوی امر فرموده و ثانیا باین و بعضی در وجه تکرار گویند که اتقوا المخالفة فانه لم تعملوا اتقوا
معاقبتی اولا پرهیز از مخالفت و ثانیا از معاقبت و بعضی از علما در وجه تکرار
فرموده اند که تقوی را مراتب و مقامات است و ذکر آن در هر مقام و مرتبه غرض تشبث
هر مرتبه از آن و مقامیست چنانکه اشاره به هر مقام اشاره به آن شده و مراتب
و مقامات آن مذکور شد و بعضی گویند که غرض از اولی ابتدا به آن و از ثانی قیام
و استقامت بر مقتضی آنست و آیه و حالت کتابت کاتب فقیر رسید آنست که بعضا
اقرب آنکه آنرا وجه دارند که در اول امر تقوی مخدر از حالت اهل نفاق و یهود باشد
و سوق کلام آنکه مثل منافقان در اضلال مثل شیطانست بعد از آن مومنان را فرماید
که اتقوا این بار دوم و ثانی غرض آنکه در سبب نفس و مراقبت اعمال و نظر در مقدمات
دار عقبی امر تقوی مرعی باشند و چون این امر بسیت نفسی خفی اشاره جلی به آن
فرموده که ان الله خبیر بما تعملون یعنی از اعمال قلبی شما و اتقت خبیر و افعال ظاهری را
سمیع و بصیر است ولا تکونوا کالذین نسوا الله مثل منافقان که نسیان حق نموده
یا یهود که کفران نعمت نموده و جحود آیات کردند فانسیهم انفسهم خطاب بمومنان است
که مباشید چون اهل نفاق و کفار که جحود حق کرده بر آن اصرار نمودند و حق را فراموش
کردند بر آن اصرار نمودند و حق را فراموش کردند پس حق تعالی چنان عذابی صعب و بلایی
عظیم بر ایشان مسلط ساخت که نفوس خود را هم فراموش کردند پس بعقوبه آن دیگر
از خود خبر نیافتند اولئک هم الفاسقون ای الخارجون عن طاعته ایهم کامل فی معنی
الفسق لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة مخفی نماند که این آیه را دو محل صریح
دو معنی صحیح هست یکی آنکه اصحاب نار و اصحاب جنت با هم مساوی نباشند چرا که ایشان

مومنان

مومنان هر ایشان کافرانند اهل جنت اند فایز بتسلیم اعلی و جایز قدح معلی محرز قصبات
سبق در میدان دین و از مثوبات و درجات مکرم بعلیین و اهل نارند که بضد این
صفات اند و ایشان را بدرجات بهشت نارند معذب بعذابات عذاب
و مجامات بعقوبات عقاب و رتبتین است که برد من لا یستوی الخبیث والطیب و لا
الظل والحرور ولا الظلمات والنور ایشانرا با هم صفت مساوات و سمت مساوات
حاصل نیست و محلی دیگر آنکه میانه اصحاب جنة و نار در جنة و نار مساوات نیست
بلکه در علو و پستی و بلندی و زبردستی در ثواب و عذاب و در درجات و درکات
مخالف و متفاوت اند و مؤید این تفسیرست که بعضی قرا این آیه را چنین خوانده اند
که لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة یعنی آیه را آیه مؤید آن نکته زاهدیست
حیث یقول لتا عرض قابل اصحاب الجنة ثم الفائزون بیان وجه عدم مساوات است
که اصحاب جنة اند اهل فوز بکرامات و انعامات حضرت اعلی تقدس و تعالی
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله خشوع و خضوع یک
معنی است گویند خشع و اختشع ای تطامن و تواضع و متصدعا از صدع است
بمعنی شق گویند صدعته فانصدع ای انشق و تصدیع بمعنی تفریق و تشقیق است
یعنی اگر این قرآن بر کوهی باشکوه با وجود غلظت و بجی و قوة و تحفظ منزل شود با آن
متانت تخشوع در آید و عرضه تصدع و تفرق و تخرق و تشقق گردد از سطوت و قوت
کلام الهی و عظمت و هیبت ذکر پادشاهی و خشیة بمعنی خوف است و ترس و این مترجم
و معنی است همانا توبیخی عظیم و سرزنشی عظیم است مردمانی که کلام الهی شنوند و در
ایشان اثری نکند و از استماع آن خضوع و خشوع در ایشان پیدا نشود که با وجود
رزانت و متانت کوه که اگر در او حاسه سمع و قوت استماع باشد به خشوع
و انصداع او گردد و از خوف و خشیت آنکه مبادا از اقامت آن اوامر و نواهی و لوازم
احکام الهی عاجز آید با چنان صلابت و مهابت متشقق و متفرق شود بخلاف کافر
و منافق که از آن اعراض نمایند و کلامی با چنین اثر که در حجاره صفت و ان منها لما
یتشقق من خشیة الله وارد شده در دلهای ایشان که فرموده فهی کالحجارة او اشد
قسوة نعت آنست اثری در خاطر ایشان که در نمیدارد اولئک الذین اغم الله

بیگانه

قلوبهم و تواند بود که این آیه بر وجهی دیگر مفسر شود که کنایه باشد از قلوب شان در غلظ و بیگانگی
و دوری ثبات و قوت کثرت قوت نبوت و هم منتی باشد بر آن حضرت که کلامی چنان
که در حجر چنان اثری دارد و کوه باشکوه از احتمال آن بشکوه آید بر تو نازل میشود و بقوه
ما قوت تو تاب آن می آورد و قوت استماع آن دارد کقوله تعالی ما نثبت به فؤادک
و مؤید این نقلی است که از ابن عباس رضی الله عنهما می نمایند که اطقت السموات من
ثقل الالواح التی وضعت علیها لموسی فبعث الله لکل حرف منها ملکا فلم یطیقوا حملها
ثم خففها علی موسی وکذلک الانجیل علی عیسی والقرآن علی محمد صلی الله علیه و آله وعلیهم السلام
والکتب بضعفه انزلت (?) افرسوده (?) انهم مؤید این تفسیر است وتلک الامثال نضربها
للناس لعلهم یتفکرون ضرب المثل وضعه والتمثیل به ای لعلهم یتفکرون فی هذه الامثال
فلا یعصون الله تعالی لما یظهر منها من جهة التقوی والایمان وکنفه (?) البغی والعصیان
هو الله الذی لا اله الا هو زجاج گوید معنی این آیه راجع به اول سوره است که
فرموده سبح لله ما فی السموات وما فی الارض هو الله المعبود الذی لا اله مستحق
للتسبیح الا هو عالم الغیب والشهادة یعنی السر والعلانیة وگویند غیب اموری است
که از بندگان غایب است و علم بر آن نباشد و شهادة اموری که مشاهده کنند و علم بر آن [illegible]
هو الرحمن الرحیم بعضی سخن در تفسیر رحمن و رحیم در تفسیر بسمله مذکور شده و هر که بذکر
اسم الرحمن مداومت نماید بعصمت و لطف الهی در همه حال مشمول آن باشد و مداومت به اسم الرحیم
موجب اجابت دعاست که به این اسم هر چه از حق تعالی خواهند عنایت فرماید و این دو اسم
اعظم یعنی الرحمن الرحیم را هر که حمل نماید یا ذکر کند امانی باشند حامل و ذاکر را از همه آفات
و هر باذن الله تع قال ابو العباس البونی رحمه الله روایت بعد [illegible]
قال الملک الطلبنی فامرته بذکر الرحمن الرحیم فدام علیه سبعة ایام وخرج فلقیه الرس فخلو الی
الملک فلما رآه رحمه واطلقه من وثقه وعطف علیه کانه الیه وچون در این آیه کلمه مبارکه
توحید مندرج است در تفسیر و معنی آن چند کلمه ثبت نمود پس گوییم الله چنانکه تقدیم
یافت اسم معبود برحق است و مخصوص ذات اقدس الهی و بر غیر او مطلق نمیشود
و اما اله چنانکه تقدیم یافت اسم معبود مطلق است خواه که برحق باشد یا نه بعد از آن
تغلیبا بر معبود حقیقی اطلاق شد کالنجم علی الثریا والبیت علی الکعبة پس معنی

برآنکه

بر آنکه غیر مشتق باشد از اسماء غالبه است مثل الرحمن و صاحب کشاف رحمة الله علیه
اله اسم غیر صفة است چنانکه گویی اله فرد صمد و نگویی شئ اله بخلاف آنکه گویی رجل کریم و نگویی
شئ رجل و صفات حق تع را لابد است از موصوفی که اجراء صفات بر آن واقع شود
و اگر همه صفات باشند پس صفات جاری بر اسمی نشوند که موصوف بصفات باشند
و علما گویند الله اسم علم ذات مخصوص حق تع است که به آن موصوف نشود و اگر به آن موصوف
شود لا اله الا الله مثل لا اله الا الرحمن مفید توحید نباشد بیانش آنکه معنی لا اله الا الله
نفی جمیع آلهه است و اثبات الهیت الله تع پس اگر لفظ الله وصف باشد هر آینه کلی
باشد و کلی آنست که نفس تصور مانع شرکت نباشد پس حصول کلمه توحید به لا اله
الا الله همچون لا اله الا الرحمن صورت نه بندد و اگر آنرا معنی چنان شود که لا اله
الا الذات الکامل فی الرحمة البالغ الی اقصاها داین (?) من حیث المفهوم اعم است از
حق تع و غیره و جز علما و قاضی بیضاوی در تفسیر خود آورده که حق آنست که وصف است
لیکن چون در اغلب برین ذات مقدس اطلاق رفته صورت علمیت گرفته و حیثیتی
اختصاص یافته که موصوف آن نشود و وصف به آن کنند و بغیر آن نکنند و هم علما
مخفی نیست که این توجیه کافی صحیح است که اسماء توقیفی نباشند و لفظ لا در کلام عرب
به سه وجه اطلاق میکنند اولا بمعنی نهی مثل لا تضرب زیدا و ثانی بمعنی نفی و آن بر سه
قسم است اول آنکه بمعنی لیس باشد و ح بر نکره داخل میشود مثل لا رجل افضل
منک و ثانی بمعنی نفی استقبال مثل لا افعل ذلک و ثالث که نفی جنس باشد مثل
لا رجل فی الدار و وجه ثالث آنکه زاید باشد و لا در قوله تع لا اله الا هو جهة نفی جنس
یعنی از جنس مستحق و معبودی نیست الا این ذات مقدس مخصوص و لفظ الا حرف استثناست
و معنی استثنا اخراج شئ است از حکمی که داخل باشد درین حکم هر چه غیر آن شئ است
مثل جاء القوم الا زیدا که زید را اخراج نمود از حکم مجئ که غیر زید در آن داخل اند و آن
قوم است و الا گاهی بمعنی غیر می باشد گاهی که تابع جمعی منکور غیر محصور باشد مثل قوله تع
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر باشد در آسمان و زمین الاهی چند غیر از
خدای تع پس هر اینه لازم آید فساد هر دو و مخفی نباشد که الا درین آیه و در کلمه توحید
بمعنی غیر است نه بمعنی استثنا که قبل از این تفصیل آن گذشت که اگر بمعنی استثنا

باشد مفید توحید نباشد و سبب آنست که هر کرا اندک فهمی باشد و جزوی تاملی نماید روشن و ظاهر میشود
چه قبل ازین باین اشاره و تلمیحی شده فاعلم انه ... و لفظ هو در این آیه و غیرها از جمله
ضمایر مرفوعه منفصل است موضوع جهة مفرد مذکر غایب و در بعضی مواضع راجع بذات الله تعالی
و منتهی کلمه توحید است و اصل هو هاء مضمومه است و زیاده واو جهت آنست که اسم
مبنی بر اقل از دو حرف نمی‌باشد و در هو سه لغت است که تفصیلش مستلزم موجب تطویل است
پس معنی قوله تعالی هو الله الذی لا اله الا هو این شد که مستحق عبادت الله تعالی است لا غیره و مقصود
از این حصر الهیة است در آن ذات مقدس تعالی شانه و بباید دانست که فضایل و مناقب
این چند کلمه مقدسه غیر از فضیلت کلمه توحید است عقلاً و نقلاً بسیار است از آنجمله
آنچه در کتب صحیحه بنظر رسیده آنست که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین
فرموده که امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و محمد رسول الله
و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة فاذا فعلوا ذلک عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحق
الاسلام و حسابهم علی الله تعالی چه کلمه که اگر زبان گوینده موجب عصمة دما و اموال از قتل و
زوال باشد و چون دل با زبان در بیان آن رفیق و توامان باشد مایه امن و امان
از عذاب نیران گردد و نیز از حضرت نبوت جلت و علت مرویست که فرموده که من قال
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر فی کل یوم مائة مرة
کانت له عدل عشر رقاب و کتبت له مائة حسنة و محیت عنه مائة سیئة و کانت له
حرزا من الشیطان یومه ذلک حتی یمسی و لم یأت احد بافضل مما جاء به الا رجل عمل
اکثر منه یعنی همین ذکر را زیاده از وی کرده باشد و از جابر انصاری رضی مرویست که
گفته که حضرت رسول صلعم فرموده که افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعا الحمد لله و نیز از
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مرویست که فرموده که ما قال عبد لا اله الا الله مخلصا
قط الا فتحت له ابواب السماء حتی یفضی الی العرش ما اجتنب الکبائر و صاحب کشف گفته که
از حضرت رسالت صلعم منقولست که ان افضل ما اقول انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله
و در حدیث آمده که شیطان گوید که اهلکت الناس بالذنوب و اهلکونی بلا اله الا الله
و امام المتکلمین فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده که حضرت رسالت صلعم فرموده که لیس
علی اهل لا اله الا الله وحشة فی الموت و لا عند النشور و کانی انظر الی اهل لا اله

الا الله

الا الله عند الصیحة ینفضون شعورهم من التراب و یقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
و هم علامه محقق رازی رحمه الله آورده که چون مامون از مرو جانب نیشابور آمد و حضرت امام
همام ابو المقام و البدر التمام ثامن الائمة و ضامن الامة علی ابن موسی الرضا صلوات الله
و سلامه علیه در آنجا رفته بود پس چون حضرت امام علیه السلام به ربض شهر نیشابور رسید
جمعی از مشایخ و علما و فقهای نیشابور به پیش رواه آنحضرت آمده به آنحضرت سلام کرده
و بعد از تشرف بشرف تقبیل رکاب سعادت مآب آن سید عالیجناب صلی الله
علیه و طوبی لهم و حسن مآب و یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما [illegible] گفتند
نسالک بحق قرابتک من رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تحدثنا حدیثا ینفعنا فرمود
علیه السلام عن ابیه عن جده عن آبائه علیهم السلام عن امیر المؤمنین علیه السلام عن رسول الله
صلعم عن جبرئیل علیه السلام عن الله سبحانه و تعالی انه عز و علا قال لا اله الا الله حصنی و من
دخل حصنی امن عذابی و از ابی ذر غفاری رضی الله تعالی عنه منقولست که روزی حضرت
رسول صلعم مرا فرمود که ای اباذر برو و از زبان من بخلایق برسان که من قال
لا اله الا الله دخل الجنة پس ابی ذر گوید که من گفتم یا رسول الله و ان زنی و ان سرق
پس آنحضرت فرمود که و ان زنی و ان سرق و ان زنی و ان سرق و ان زنی و ان
سرق علی رغم انف ابی ذر و احادیث و روایات دال بر فضیلت این کلمه مبارکه زیاده
از حد و عد است چنانکه این مختصر را تاب استیعاب آن نباشد قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا قوله تعالی
هو الله الذی لا اله الا هو تاکید للکلمة و الزاما للحجة و هدایة الی المحجة و فواید و خواص
اسم الله بسیار است از آنجمله که بذکر این مداومة نماید بشرط خلوة و طهارة و اعتکاف
هر آینه جسم و قلوب بنی آدم مسخر او شود و حکمش بر همه عالم جاری باشد و در عزت و حرمة
به درجه کمال رسد و اما اسم اله اگر کسی هفت روز روزه دارد و بعد از آن دعوت
طلبد تمام نماید از هر چه استخاره نماید باخبر گردد و هر دعا که کند مستجاب شود الملک یعنی
ذو القدرة الکاملة علی الایجاد و التصرف فی الملک من غیر حجة علیه و هر که بذکر این اسم
شریف مداومت نماید در اغنا و وجاهت و حرمة نزد خاص و عام حاصل شود و در دنیا جاه
و رفعت یابد و بر اقران زبر دست گردد بقدرة الله تعالی القدوس اصل قدس طهارت

والقدوس صیغهٔ مبالغه در آن و منه قوله تعالی نقدس لک ای نطهرک و ننزهک عن الصفات
الذمیمة السلام مداومت بر این اسم جهت طهارت و عصمت از احتمال ذنوب و نفی ظلمت و هون
کربت و کلفت عبادت است باذن الله تعالی قیل هو الذی لا ینال عباده منه و گویند تسمیهٔ
حق تعالی بسلام بنابر آنست که سبب سلامت عباد از عذاب ذات پاک اوست و هر که
این اسم را ذکر خود سازد و مداومت نماید سبب سلامت و نجات از جمیع مخوفات باشد المؤمن
دو محمل دارد یکی آنکه اسم فاعل از امان و تأمین باشد بمعنی امن کننده و ثانی از امن باشد
باشد یعنی ایمن من آمن عباده من عذابه و گویند ایمان بمعنی تصدیق است یعنی حق تعالی
مصدق عبد است در تصدیق و اقرار بوحدانیت و مصدق دعاوی رسل باظهار
معجزات یا مصدق نفس خود است در انباء و اخباری که فرموده و هر که ذکر این اسم
ورد خود سازد در افعال و اعمال و اقوال مطاع و متبع خلایق گردد المهیمن ای
القائم علی خلقه باعمالهم و ارزاقهم و آجالهم و انما قیامه علیهم باطلاعه و حفظه و بعضی
ازیشان گویند مهیمن بمعنی رقیب است یعنی مراقب حال گویند هیمن یهیمن هیمنة
اذا کان رقیبا علی الشیء و در کلام الهی مهیمن باین معنی آمده حیث قال و بعضی
گویند مهیمن در اصل مؤتمن بود بعد از تقلیب همزه بها مثل ارقت و هرقت
مهیمن شده و معناه المؤمن العزیز المنیع الذی لا یقدر علیه احد و الغالب الذی لا یغلب
و آن اسمی عظیم عظیم النفع است و سلف تعظیم آن نموده اند و هر که بذکر آن مداوم باشد
و برا ستری منیع باشد از جمیع آفات و عاهات و از هیچ کس بروی مشقتی نباشد العزیز
عزة در اصل لغت بمعنی شدت است پس عزیز بمعنی شدید باشد و گویند عزیز آنست
که مثل نداشته باشد چنانکه عرب گوید عز الطعام کاین که قلیل الوجود باشد و بعضی گویند
فعیل است بمعنی فاعل یعنی معز چون الیم بمعنی مؤلم و هر که بذکر آن مداومت کند حق تعالی
و برا عزت بعد از ذلت و امن بعد از خوف عنایت فرماید و اسمی شریف است
الجبار ای العظیم جبروت بمعنی عظمت آید اگر اشتقاق از آن باشد و اگر از جبر مشتق
باشد بمعنی اصلاح خواهد بود جبر الکسر اذا اصلحه و بعضی گویند جبر بمعنی قهر و قسر است ای المجبر
علی ما اراد چرا که جبر انسان امشیت و اراده نفسش بهمه نافذست و جبر و مشیت کسی بر او نافذ
نیست و آن اسمی عظیم است و خاصیت مداومت بر آن جهة ملوک و سلاطین صالح است

و مداومة

و مداومت بر آن موجب غلبه و خوف در دلهای مردم و مهابت و قوت است و مداومت بر آن جهت قهر
اعدا و غلبه بر خصما و ظهور بر دشمنان مجرب داشته اند المتکبر یعنی متعظم از صفات
سبحانیست خلق متصف بصفات کبریا و اسمای حسنی و از صفات ذم منزه و مبرا بحسب معنی
صفات تعظیم و تنزیه و اعلا و مداومت بر ذکر آن عمال و اصحاب اعمال دیوانی و مباشر
آن مهمات و کارهای دیوانی را لباسا و لباسا نافع و صالح است و تمام بر آن موجب رونق
حال شاهد مطلوب و رواج جمیع امور بر وفق مرغوب است سبحان الله عما یشرکون
تسبیح و تنزیه نفس مقدس خود میفرماید از جمیع آنچه اهل شرک و ضلال و نفاق بر او
اطلاق نمایند خواه که بسبب آن جهل بصفات و اسما و خواه غرضشان عناد و الحاد
و جفا باشد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در کتب تفاسیر و اخبار حدیثی
مناسب این حال منقولست و تفصیلش آنکه یکی از عباد صحابه ذکر نموده که دیدم
حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که بر منبری فرمود ان الله تعالی اذا کان یوم القیمة
جمع السموات والارضین فی قبضته تعالی ثم یقول انا الله انا الرحمن انا الرحیم انا الملک
انا القدوس انا السلام انا المؤمن انا المهیمن انا العزیز انا الجبار انا المتکبر انا الذی
بدأت الدنیا ولم تک شیئا انا الذی اعیدها این الملوک این الجبابرة این الذین
اشرکوا بی و عبدوا غیری لمن الملک الیوم پس چون از جمیع کاینات غیر یک
ذات مقدس الهی نمانده باشد هم خود جواب خود گفته فرماید که لله الواحد القهار
قوله تعالی هو الله الخالق الباری المصور بر ضمیر منیر اذکیا خافی نیست که هر چه که از
کتم عدم بفضای وجود آید در بین وجود مترتب علت است اول مقدری که تقدیر
نماید و ثانیا موجدی که بر وفق تقدیر ایجاد کند و ثالث مصوری که بعد از ایجاد صورت
آن تصویر فرماید و افاضه صورة نوعیه نماید و یک ذات مقدس حق تعالی است
که علت این مراتب ثلثه است لا غیر چنانکه زعم اهل الحاد و سفه و مذهب اهل
از متفلسفه است نعوذ بالله منه پس یک ذات است که بسه اعتبار سه اسم دارد خالق
من حیث انه موجد مخترع و مصور من حیث انه مرتب صور المخترعات فی احسن
ترتیب و تقویم پس سه نام اعظم شانه را ابراز نمود و تفصیل این اجمال در کلام الهی آمده
حیث قال عز من قائل

وشرح قدرة الهی در خلق انسان مثلا تا بدیگر مخلوقات رسد زیاده ازان است که فهم
دست اورا دریابد اما جلال آن در رساله نظر کن در نطفه که قطره ایست تیره از آبی غلیظ
چرکن بل نجس که اگر رحم را بگذارند در شکم ملاقات هوا متعفن شود که چون حضرت
رب الارباب مظهر العجایب آنرا از میانه صلب و ترائب اخراج میفرماید و الفت
و محبت را وسیله این اخراج ساخته بسلسله میل جماع و آرزوی وقاع آنرا از صلب مرد
برحم زن میرساند و آب زن با خون حیض از اقصای اعماق بدن و اعضای زن برحم
می آورد و پس آنها را بهم مخلوط و ممزوج میسازد و بعد ازان مولود را از انها نطفه خلق
میفرماید و بر مثال درختی که از آبیاری خون حیض آنرا آب داده [illegible] میشود تا نطفه که
مشرف سفید و درخشان بود باین اسباب علقه و خرابی شود پس آنرا از صورت
علقی منزول ساخته مضغه میگرداند بعد ازان اجزای مضغه را منقسم بعظام و اعصاب و عروق
و اوتار میفرماید پس آنها به کسوت لحمی مکتسی ساخته و در داخل رحم در زیر پرده ثلثه ظلمه صورت
انسان می بخشد **فایده** مرید توضیح کلام درین مرام انکه خالق سبحانه و تعالی
قصه خلق و تولید انسانرا در چند موضع از کلام ذکر فرموده و آنچه تصریح بلفظ نطفه
کرده به خلقت فرموده این مواضع است الاول در اول سوره نحل فرموده که خلق الانسان
من نطفة فاذا هو خصیم مبین دوم در واقعه فرموده که افرایتم ما تمنون ء انتم تخلقونه ام نحن
الخالقون سوم در آخر یس قال اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
و قال تعالی فی سورة الانسان انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا
و قال فی عبس قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه و امثال این آیات بسیارست
و علما را در شرح و تفسیر آنها اقوال متشابه و از جمله صفاتی که حق تعالی نطفه را بآن
متصف ساخته اولا دفق است و ثانیا خروج از میان صلب و ترائب کما قال تع خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب اما دفق در اصل لغت بمعنی صب است یعنی
ریختن گویند دفقت الماء یعنی صببته و هو مدفوق ای مصبوب و بعضی از علما تشبیه کرده
که نطفه مدفوق است نه دافق پس وجه اینکه مفعول را به اسم فاعل متسم ساخته باشند چه
گفته یعنی ذو اند فاق چنانکه دارع و نابل و فارس و تامر را گویند ذو درع ذو نبل

وذو فرس وذو تمر خواهند و فرا گوید در میانه عرب تسمیه مفعول باسم فاعل شایع و ذایع است
چنانکه گویند سر کاتم ای مکتوم و ماء دافق ای مدفوق و دلیل بر [illegible] و در قرآن آمده که فی عیشة راضیة یعنی مرضیه
و خلیل در کتاب العین گوید که دفق الماء دفقا اذا انصب مرة واحدة پس خود احتیاج
بتاویل نباشد و بعضی دیگر گویند که دافق صاحب نطفه است که فاعل است و اطلاق اسم فاعل
بر آن بی مجاز است و حکمت در انکه حکیم مطلق و صانع برحق این آبرا دافق تقدیر
فرموده که دفعة بیرون جهد نه بر سبیل استمرار اولا انکه تنبیه باشد که غرض حقیقی از انزال
لذت است بلکه غرض حرث و تحصیل ولد است که اگر غرض این بودی بایستی که
مدت انزال دراز کشیدی چه سیلان مستمر در امر منی در تحقیق منی و شهوت امنی
و امداد و ایجاب داعی لذت اقوی و اشهی است مشتمل بجهت اهل جنت که غرض ازان محض
لذت بنابر آن طول مدت ماثور است بعد قرار رحم رسیده و در محل خود استقرار باید چه
اگر دفق نباشد در همان نواحی فرج بماند و چون رحم ذات الثی دیف است و در فشار
گشته البته بمحل حراثت و زراعت نرسیده ضایع بماند فیه قدرة کامله حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه و جل برهانه چنان اتقان فرموده که بقوتی مودع است در
ظاهر رحم که جذبی موافق دفق دارد و همچنانکه آب ازین عضو جدا شد آنرا بخود میکشد
و بقوتی دیگر و بعضی دیگر گویند که بهمان قوت لاجرم آنرا نگاه میدارد و نگذارد که در رد
بازگشتن ظرف و نزد دات [illegible] شود و ازان جهت حق تع آنرا قرار مکین فرموده
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و صفت دوم که نطفه را بآن متصف ساخته خروج آن آب
از میانه صلب و ترائب است و غرض از صلب پشت مرد است و مراد از ترائب
استخوانهای سینه زن آنجا که بالای پستان و نواحی آنست و ترائب جمع تریبه است
چه هر یکی ازان استخوانها را تریبه و جمع ترائب گویند و علما عظام علم تفسیر را درین
محل خلافی واقع است و گویند که غرض از صلب و ترائب بیرون می آید و بعضی گویند که
غرض صلب مرد و ترائب زنست پس طایفه اول بران رفته اند که مولود از آب
[illegible] نطفه حاصلست و آب زن زیادت مدخلی نیست و طایفه ثانی گویند که مولود از
هر دو موجود میشود آب مرد از صلب می آید و آب زن از ترائب حجه طایفه اولی
انکه گویند حق تعالی حصر فرموده که مولود مخلوق میشود از آب جهنده و بعد ازان

و بعد از آن آن آب را موصوف میسازد به آنکه از میان صلب و ترایب بیرون می آید و معلوم است
که جهندگی که عبارت است از دفق است مخصوص آب مرد است خاصة پس بنا بر این ثابت
شد که ولد از آب پدر مخلوق است فقط و آب مادر را در آن دخلی نیست و این صفت خروج
ایضا بصلب و ترایب صفة آب مرد است و اما طایفه ثانیه بحدیث حضرت رسول صلعم
احتجاج مینمایند که فرموده که اذا غلب ماء الرجل یکون الولد ذکرا و یعود شبهه الی الاب
و الی اقاربه و اذا غلب ماء المراة فبالضد و این تصریح است صریح به آنکه مولود
مرکب است از آب مرد و زن هر دو و مؤید این مذهب ثانی است رای سایر اطبا و حکما
و الله تعالی اعلم بحقایق مصنوعاته جل جلاله و عظم سلطانه و صفتی دیگر که نطفه را بآن موصوف
فرموده در سوره نجم است که فرموده و انه خلق الزوجین الذکر و الانثی من نطفة اذا تمنی
و در سوره قیامه فرموده و هم اشاره به این کرده فرموده که الم یک نطفة من منی یمنی
پس اگر سایلی گوید که بر همه معنیها صادق است که آنها امنا کرده اند پس وجه تخصیص
چیست جواب گوییم که غرض از آن اشعار و تنبیه است بحقارت شان منی و ما خلق منه و تقدیر
کلام آنکه انسان مخلوق است از منی چنین که از مجری بول و مخرج نجاست آنرا امنا
نموده اند پس مرد و تکبر از چنین کسی لایق نباشد خصوص در طاعت خالقی که این همه منت بر
او بوده لیکن تنزیها للکلام اظهار به لفظ نجاسته نفرموده و به اشاره و کنایت قناعت
فرموده مثل آنکه در حق عیسی و مریم علیهما السلام فرموده که کانا یاکلان الطعام و غرض از آن
آنست که ایشان محتاج بوده اند بتقضای حاجت که لازمه طعام خوردن است و حسن بصری
در تفسیر این آیه گفته که کیف یلیق التجبر و التکبر بمن مر علی مجری البول مرتین و بعضی از
اکابر گفته اند اما آن من اوله نطفة کدرة و آخره جیفة قذرة و ما بین ذلک حامل العذرة صح
در شکم تا بکنار آمده از ره بول دو بار آمده و صفتی دیگر منی که نطفه را از موده است
که آنرا ماء مهین و خسیس و خوار گفته چنانکه فرموده که الم نخلقکم من ماء مهین و جای
دیگر فرموده که و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین و علما
در وجه مهانت آن اختلاف است بعضی گویند که مهانت او آنست که نجس است خواه رطب
و خواه یابس و این مذهب ما و جمیع اهل حق است که فرقه ناجیه امامیه باشند و مالک
هم موافق این است و ابو حنیفه گوید که تا رطب است نجس است لیکن چون خشک شد طاهر گشت

بهوان هو

و بعضی

و بعضی گویند که رطب و یابس طاهر است و این موافق رای شافعی است و احتجاج شافعی
بر طهارت از دو وجه است اولا آنکه حق تعالی بر ما منت نهاده که شما را از آن مخلوق گردانیده
حیث قال و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و اگر نجس
باشد جای منت نباشد و اگر کسی آنرا بعلقه یا مضغه منتقض سازد که هر دو آن نجسند
و منت بخلق ما از آنها هم فرموده جواب گویند که اصل این طهارت لیکن بسبب ملاقات
با خون ظلمت نجس میشود و آنرا که ای مضغه و علقه گویند که ممزوج بخون ظلمت شده باشد
پس از جهة این عارض نجس باشد و اگر ایشان تخلیص از شی کنند مقتضای طهارت آن شی میکنند
و الا در این موضع از حکیم منت نشود و وجه ثانی شافعیه آنکه حق تعالی در طهارت شیر که غذای
ماست بر ما منت نهاده و معلوم است که حاجت بطهارت ذات اعظم از حاجت بطهارت
غذا و از غرایب حالات آنکه حق تعالی را غرض از این آیات بیان هوان شان و استقذار
ماده و مکان منی است نه غرض منت و بیان طهارت و سیاق آیت منادی است
برین و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و بعضی دیگر از علما گویند مهانت او از جهت استقذار
اصل جوهر اوست و درین سخن محل بحث است اگر غرض از استقذار آنست که هر چه
از نشا غذا بشر از بدن ترشح میشود قذر است مسلم نیست و اگر فضلات را قذر دانند
منی را فضله هضم رابع گویند لیکن فضله بمعنی خلاصه است و زبده نه چنانکه در خاطر قذره
و بعضی گویند مهانت او از جهت مرور بر مجری بول است نیز حق تعالی رحم را قرار مکین فرموده
و این وصف اشاره به آنست که مثلا اگر شخصی کوزه پر آب سازد و بعد از آن آنرا
منکوس ساخته مقلوب گرداند بی شایبه آبها مصبوب گردد و ریخته شود بخلاف
رحم که آب منی را او را آن مودع میسازد و ام در حال صاحب رحم آنرا مقلوب و منکوس
ساخته متوجه تردد است میشود و با این حال قطره شامله حق تعالی آن آب را در قرار
موضع معلق نگاه میدارد و بعضی که قوتی به آن نمیرسد داده به تکاثر نسل و تولید متمثل
میگردد و صفتی دیگر که در سوره انسان فرموده آنست که انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا امشج خالط و امشاج بمعنی اخلاط است صاحب
کشاف فرموده که امشاج لفظی مفرد است و جمع نیست به دلیل آنکه صفت مفرد واقع شده
که نطفه امشاج و در معنی این آیه اختلاف است بعضی گویند که این مشیج به اعتبار اختلاط

آب هر دو زن و مرد است کما روی ابن عباس رضی الله عنهما فرماید آب مرد سفید و غلیظ است
و آب زن زرد و رقیق پس خلق بعد از خلط آنها بهم میشود پس هر چه اعصاب و عروق و عظام
و صلابت است از نطفهٔ والد میشود و هر چه لحم و دم و امثال آنست از نطفهٔ والده و بعضی
گویند غرض خلط آن لکون جنین است چه مقررست که چون نطفه در رحم قرار گرفت جوی از حیض
از نیفتد باز می ایستد و به آن مخلوط شده تغذیهٔ آن جنین میکند تا متولد و موجود گردد و بعضی
و بعضی گویند که غرض از امشاج امتزاج و ترکب نطفه است از اجزای اربعه که عناصر اند
و تقدیر تفسیر انک من نطفهٔ امشاج و امام رازی گوید که چون نطفه را حاصل از مضغ رابع است
بعضی از اجزاء آن مستعد عظمیه و بعضی لحمیه و بعضی عرقیه و دمویه و مثل ذلک دارند و این
اجزاء با وجود تخالف در اقتضاء اعضاء در نطفه یکی مخلوط و ممزوج است پس به این تاویل
اجزاء امشاج نموده والله تعالی اعلم بحقیقت کلماته و اسرار صنایعه و مخلوقاته [حکمت و بیان]
بدانکه چون بر حسب تقدیر خالق قدیر منی بسبب اعلی شهوت و لذت نفسی در رحم
قرار گرفت بشکل کرهٔ مدور در رحم می باشد ابرسمان سفیدی و اشراق لون و در جنبش?
داسته ... تا شش روز باقیست پس بعد از آن در جوف آن کره و بطن آن که کنایه
از مرکز او باشد نقطهٔ دمویه حاصل و حادث میشود و این نقطه از نقطه است که مجمع
ارواح و منبع نشو و نما او باشد و این نقطه است که بعد از اتمام خلقت مرکز دایرهٔ
وحدت و محور کرهٔ معرفت و محدد جهات محبت یعنی دل خواهد بود و کنایه باین است
که گویند که اول عضوی از اعضای آدمی که متکون شود قلب است پس بعد از حدوث این
نقطهٔ دمویه دو نقطهٔ دیگر بر همین صفت و صورت ... و ... حادث
شوند یکی بر فوق آن نقطهٔ اولی و این بعد از استحکام و استکمال دماغ خواهد بود و نقطهٔ ثانیه
از یمین نقطهٔ اولی حادث میشود و آن جگر است که بعد از استتمام خلقت و استحکام جنب?
کبد خواهد شد و حدوث و حصول این نقطتین بعد از سه روز دیگر است که یوم تاسع از
ابتدای علوق باشد پس بعد از شش روز دیگر که روز خامس عشر از علوق
باشد از نقطهٔ اولی دمویه در جمیع جثهٔ آن نطفه رگی نفوذ و سریان نماید و ... اجزاء
و اجسام آن ... جریان یابد پس چنین آنرا علقه گویند که از کثرت ... ظاهر شد ... بلحاظ
علقیت تعلق جسم پس بعد از پانزده روز نطفه با علقه میشود که باشد که درین مراتب

یک روز یا ... بجهت دواعی یا موانع تقدیم و تاخیر شود ولیکن حکم در غالب اینست که مذکور
شد فتبارک الله احسن الخالقین و درین مقدار که سمت گزارش یافت باوجود که از
اسرار بیشمار اندکی از بسیار مذکور شد حکم و اسرار بسیارست از آنجمله آنکه
هر نقاش و مصوری که در احداث نقوش و تصویر صور محتاج بجهت آن است اول ... محل نقش
جسمی صلب کثیف باشد تا قلم را بر آن قدرت رفتار یابد بخلاف این نقاش
بی ... که وضع نقش بر ... فرموده و تصویر شکل بدیع منظر انسانی را
بر صحیفهٔ ... لطیفه و آب نموده ٤ که گر دست بر آب ... و ثانی آنکه
محل نقش و تصویر مکانی وسیع ... باشد و حق تعالی چنین نقش عجیب و صورتی
غریب را در اضیق و اظلم اماکن صورت ... و نقش ... که غرایب
و عجایب آنرا غیر ذات مقدس او نداند چنانکه خود از آن اخبار فرموده که هو الذی
یصورکم فی الارحام کیف یشاء پس ... خود درین آیه از چنین ... و ...
و الهیت خود نموده میفرماید لا اله الا هو العزیز الحکیم و نیز نقش این صورت در ...
سه ظلمه نقش بسته و صورت نقش در تحت ظلمات ثلث صورت گرفته چنانکه در سورهٔ
زمر و تفصیلا را اخبار فرماید که یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات
ثلث ذلکم الله ربکم لا اله الا هو فانی تصرفون و حکمت دیگر آنکه عادت نقاشان
و مصوران صورتی آنکه چون اراده تصویری در خاطر ایشان گذشت اول طرح
آن بر ظاهر اجسام نمایند پس بر همان نهج از ظاهر ایصال اثر بباطن نمایند تا ایشان را
دستوری در تصویر باشد و حضرت مصور فی الارحام اولا آثار کتابت? و نقش تصویر
در باطن اظهار فرموده و بعد از آن از باطن باطن که جوف نطفه و مستدیر است اطراح
نقطهٔ ثلث نموده پس بعد از آن سریان آن از باطن بظاهر تقدیر فرموده تا معلوم شود
که همچنانکه ذات مقدس و صفات معلی او از ذات و صفات کاینات امتیاز دارد افعال مشکلهٔ
آنحضرت مقدس با افعال دیگر فاعلان نماید و بر همین نحو است جریان دیگر افعال بشر
چه افعال ظاهره و حرکت و سکون مطلقا تابع اراده آن است در قلب اولا وجود
این دواعی و ارادات در قلوب حق تعالی است چنانکه فرماید کتب فی قلوبهم الایمان و قال
صلعم قلوب العباد بید الله و نیز صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن بین اصبعین من

من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و قالحق ان الحق تعالی یکتب فی القلب نکت الدواعی والارادات
ثم یتولد منهما فنون الافعال وصنوف الحرکات پس ابتدای هر فعلی که تاثیر قدرت الهیه اولا در قلوب
و ضمایر ظاهر شود پس بعد از آن این تاثیر است از ضمایر بظواهر سرایت نماید اولا طرح
نقشبندی هیکل بشری در باطن فرموده بعد از آن پیکر نقش از خلوتگاه باطن بر منصه ظهور جلوه
گر گشته و حکمتی دیگر آنکه هر نقاش چون بر حسب بدایع صور نگاشت در فنون و صنوف آن
از چهار چیز که موجب خراب آنند واجب میداند اولا از خاک چه موریست که رقت و طراوت و تری
و طلاوت آن را منعدم و مبطل است ثانیا از آب که معلوم است که غاسل نقوش و مزیل صورت ثالث
از باد که مکدر و مبطل است رابعا از آتش که محرق و منفی آثار بالمره است پس
حق تعالی برعکس عادات مصوران تصویر صور انسانی در احسن صورت و تقویم فرمود و چه اولا از تراب
خلق نموده بلکه [illegible] آن را از تراب تقدیر فرموده که کمثل آدم خلقه من تراب و ثانیا مدد
از آب خلعت طینت بخشیده که والله خلق کل دابة من ماء و اظهار خلعت روح الله عیسی علیه السلم
از باد فرموده که فنفخنا فیه من روحنا و جای دیگر که فتنفخ را سبب تخلیق حیوانات فرمود و ابقا
که کنه تعالی شانه و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و جن را
از آتش خلق فرموده فقال تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم و این آیات دالست
بر آنکه بنقل و نفس سایر خاطر [illegible] نماند چون آماده و اما صیرورة علقه بمضغه که در آیات
سابقه مذکور شد کیفیتش آنکه چون نامیه تا [illegible] روز نطفه با علقه شد بعضی از ین مدت
دوازده روز و بگر از منصب علقیت نزل شده صورت مضغه میگیرد و مضغه قطعه گوشت را گویند
مقدار ما یمضغ یعنی بقدر لقمه که مقدار ما یمضغ است و بعد از آن اعضا ثلثه که ذکر یافت
از یکدیگر متمیز میشود و رطوبة فی ابتدای یا بود و درین امور هم یک روز و ده روز تقدم و تاخر
وقوع می یابد پس بعد از نه روز دیگر جزوی که سر خواهد بود از بدن و مناکب منفصل
میشود و اطراف و اضلاع از بطن متمیز میگردد و پس بعد از انقضای اربعین در اکثر
جنین میشود و کسوت صورت انسانی میپوشد تا وقتی که خلق اعضا کامل یابد و روح
بر آن فایض شود بوجهی که اگر آن عظام منکشف شود و پرده از روی کار برخیزد
هر اینه بمعاینه آن صورت تخلیق و تخطیط و تصویر و تشکیل شناخته شود و بر هر کسی
شود بر وجهی که تصویر را ببینند و مصور را [illegible] و آلت و قلم تصویرش ظاهر نباشد چه مصور حقیقی

این باشد

این باشد که بی مس آلت صورتگری کند بیت ؛ و بر نطفه را صورتی چون پری
که کردست بر آب صورتگری ؛ کشیده کلک صنع او بر آب ؛ از انسان صورتی چون آفتابی
و حکم عمان قوم بصورت تفصیل تشکیل انسان و تصویر اعضا و آلات و حواس ظاهری و باطنی
و قوای طبیعی و غیر آن منطوف که در هر اینه بر رساله کتابی با طناب شود و امداد و نه بر اسم
الخالق موجب نیل فهم علوم دقیقه و اسرار غامضه است و اگر حکمه ترقی در مدارج علوم
حکمت و اعمال غریبه و صنایع عجیبه بر آن مداومت نمایند بلا شک جنینه و بیخ خواهد بود
و این از مجربات است و امداد و مداومت باسم البارئ اگر اطبا بآن اشتغال نمایند در علم خود
ترقی کنند و بر اقران غالب آیند و معالجات ایشان بر وفق صواب بوده و بر غالب
صحیح آید و بتعوذ خاصیت این اسم در علاج مرضی مرضی الاثر و مبارک قدم باشند و کسی را
علاج نمایند که بهلاک نشود و ما ذلک الا باذن الله تعالی و اما اسم المصور اگر کسی بر ذکر آن
مداومت نماید اعمال مشکله که تصویر و نقوش را در آن مدخل باشد مثل مصوری و نقاشی
و نقش و وزنی و اشکال آن اعمال از امور بدیعه و کتابت و تذهیب و تجلید و بنایی و زجاجی
و صواغی و اشباه آن بر وی سهل و آسان شود و در آن امر [illegible] ضرب المثل گردد و
برکت نام خدای تعالی قوله تعالی له الاسماء الحسنی و اضافه اسما بحسنی بنا بر آنست بنا
بر آنست که این اسما مستتبع افعال حسنه متقنه و گویند اضافه اسما بحسنی
بنا بر آنست که دلالت بر کمال نعوت و جلال اوصاف حی لا یموت میکنند پس
همانا حسنی باشد اسمایی که منبع تعظیم و توقیر و موجب نیکنامی در همه افعال و اعمال
یسبح له ما فی السموات والارض پاکی و بزرگی میستایند وی را هر چه در آسمانها
و زمین است و سموات و ارض هم درین خبر داخل اند که و ان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم یا از روی بیان و نطق چون انسان و ملائکه و جن و افلاک
و عقول و نفوس فلکی و کوکبی یا از جهة فطرت و خلق مثل سایر موجودات که

چنانکه از آثار معجزات حضرت نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انبیا مثل سلیمان نبی
علی نبینا و آله و علیه و علیهم افضل الصلوة و السلام کیفیت تسبیح و تقدیس و تنزیه ظهور

و بهایم و سایر حیوانات بلکه جمادات هم بلکه منقول و ماثور است و هو العزیز تفسیر وی پیش
مذکور شده و سبزه و تابنده و قوانده و ربیع نمانند مترجم شده و خواص آن نیز مذکور شده
الحکیم ترجمه این اسم راست کننده درست کردار است یعنی صادق در اقوال و متقن
مصیب در افعال و حکیم فعیلی بمعنی فاعل یعنی فاعل تواند بود که از الحکم و الیه الرجعی و بمعنی
مفعول یعنی محکم هم تواند بود باعتبار احکام و اتقان در اقوال و افعال و بعضی از اهل
حکمت و هیئت از اسم علم حقایق اشیا علی ما هی علیها تعریف و توصیف نموده اند و بنا
برین حکیم حقیقی او در اطلاق این اسم بر او هیچ شایبه نیست تکلف و مقابله وی را تجوز
نی حضرت حکیم قدیم و علیم کریم است و اما خواص این اسم از آن جمله آنکه هر که مداومت
نماید ابواب علم و حکمت بروی گشاده گردد و بعلوم دقیقه و اسرار غامضه بی تعلم ناطق
شود و حق تعالی حکمت بر زبان وی نهد و از باطل عصمت بخشد و اگر طبیبی با آن مداومت نماید
علم او زیاده شود و بصیرت شفا در علاج بیفزاید و در علاجات مصیب گردد و هر تصرف که
در ابدان ناس نماید صحیح و رجیح باشد و حاکم که تصرف در ارواح بنی آدم نماید الغرض جمیعا و ختم
این سوره بهمان فرمود که افتتاح بدان نموده از تسبیح ما فی السموات و الارض
و ستایش حق تعالی عز و علا بعزت و حکمت و دوری است بیشتری بشری که بسر وی نیست
نائم ان کنت علی فهم جری فان نما الاعتماد و الاعتقاد و حق فسبحان الله علی کل حال انه
هو العزیز فی جمیع الاحوال الحکیم فی الاقوال و الافعال و قد تم الکلام فی تفسیر السورة و
صلی الله علی محمد و آله و صحبه المقبولین اجمعین **خاتمة الرسالة** و الصلوة علی من به ختمت
الرسالة و منه بدء الفضل و النبالة اجمعین و الصلوة تلیق بکمال معقل بن یسار
از سید ابرار علیه صلوات الله الجبار روایت کنند که هر که در وقت صبح سه نوبه اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بگوید و سه آیه از آخر سوره حشر بخواند که از لو انزلنا
هذا القرآن است تا آخر سوره حق سبحانه و تعالی هفتاد هزار ملک را برین شخص موکل
فرماید که صلوة برین شخص کنند و سلام گویند و برا از آفات و خطیات بازدارند
و بعمل صالحات دلیل و هادی باشند و جهت وی آمرزش خواهند تا شب اگر در این روز
وی را وفات رسد در زمره شهدا محصور و با ایشان محشور شود و چون در وقت
شام بهمان ورد قیام نماید بهمان ثواب بر همان نصاب وی را حاصل باشد و ابو

امامه

٦٢

و ابو امامه الباهلی رضی الله عنه روایت کند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب
یا در روز خواتیم سوره حشر را بخواند و اتفاق در آن روز یا شب وفات شود بهشت
جاوید داوند و نیل بغایه امل و امید بروی واجب شود و دیگری نقل نماید که از آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال از اسم اعظم حق تعالی کردم پس فرمود که آن
سر الله است در صحت بجا هر و اعلان آن نیست ولکن بر تو باد که مداومت قرائت
خواتیم سوره حشر که اسم الله اعظم از آن بیرون نیست و همین راوی گوید که مکرر از داد
مخلصه و اوضاع مثقلنه از آنحضرت اعاده همان سوال نمودم و آنحضرت در همه نوبت
بی زیاده و نقصان همین جواب گفت و اعاده همان سخن فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
و حبر امت و حبر ناس یعنی عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت نمود که حضرت رسول
صلوات الرحمن علیه و آله فرمود که من قرأ سورة الحشر لم یبق جنة و لا نار و لا عرش
و لا کرسی و لا السموات السبع و لا الارضون السبع و لا الهوام و الریح و الطیر و الشجر و الدواب
و الجبال و الشمس و القمر و الملائکة الا صلوا علیه فان مات من یومه و لیلته مات شهیدا
و این بنده حقیر بسیاری از اکابر دین و اعاظم علمای مجتهدین دیده و شنیده و وصیت
ایشان بما رسیده که بر خواتیم سوره حشر مداومت می نموده اند و در حق آن فواید
بسیار نقل میفرمودند چه فضایل این سوره فاخره و تمام کلام ملک علام عامة نامتناهی
و کل واحد از آن ماخوذ و ماثور از لسان وحی رسان حضرت رسالت پناهی صلوات الله
و سلامه علیه و آله اجمعین و کفاک بها شرفا و قدرا و حسبک منها رفعة و ذکر **مصراع**
همه گفتی چو مصطفی گفتی ؛ اللهم صل و سلم علیه و آله کلما ذکره الذاکرون و اتمام کلام
درین مرام بذکر نام نامی حضرت مصطفی علیه و آله افضل الصلوة و السلام انجام
یافت و قد وقعت فی زمان کانت القریحة فیها قرحة و القلوب من کلام
الکلاب جریحة و نسال الله تعالی ان یکرمنا بما عنی به وجهه المبین و ان یجعله ذخرا
لنا لیوم الدین و حسبی الله و رسوله و صالح المؤمنین انه هو نعم الوکیل و نعم المولی
و نعم النصیر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **مثنوی** الهی بامر از آن خیمه تن
که ستند فخر زمین و زمن ؛ که در دین و دنیا مرا چنین کار ؛ برای تفضل خود ای کردگار
بکلی حاجتم را تمامی بکس ؛ برا رند ز آن تو باشی و بس ؛ دوام ده [illegible] دراز جایی رسالت

کشت بپایه کشیده از حسبان سیوم چون نم کم اشارت کنی به الا تخافوا بشارت کنی
چهارم مرا چون سپاسی بخاک بسازی ز آکروکی جمله پاک به پنجم چو تن تکمله کنی
رسانی تمم زابه آن پنج تن صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ولا حرمنا من الفوز
بشفاعتهم یوم الدین قال العبد الفقیر مؤلف الکتاب الطبری لروح حسن ماب وجنة
واسلافه رایتهم فی زمرة جدهم ونبیه افضل من اوتی الحکمة وفصل الخطاب صلی الله و آله
وخلص الاصحاب ابتدأت بتالیفه فی العشر الاخیر من محرم المکرم لسنة ٩٥٩
وقد جف قلمی عن ترصیفه فی اواخر العصر یوم الخمیس الذی بورک فیها التاسع من شهر ربیع
الاول من شهور السنة ٩٥٩ وفی هذا الشهر ایضا تمت کتابته بالجد البیاض ونقله من سواد
المسودة الی ریاض دیباجة البیاض وهو بهذا الدستور المزبور بمیمن المجد العالی صدر
السلطانی اوصله الله الی غایة الامانی فی محروسة دار الملک شیراز فارس بالمدرسة
الرفیعة العلیة المنصوریة حفت بالانوار النوریة وبورکت فیها بالبرکات
الطوریة ودفعت سدنتها وخزنتها وسکنتها بالرتبات
المعنویة والصوریة وعمرت وقدست الی حین النفخة
الاخیرة الصوریة آمین ولقد صار اسم
الکتاب تاریخ المبنی عن بدو اره
الی ان نقد سطره

تاریخ و اسم این
رسالهٔ شافع
حشر
تم
سح

ش ٣٠٠
ا ١
ف ٨٠
ع ٧٠
ح ٨
ش ٣٠٠
ر ٢٠٠

٩٥٩

تقرأ آیة الکرسی ... حرز ...
... آیة ... الحمد

٨٤

هو الوهاب

تاریخ غره شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۵۱ احدی و خمسین و مائة بعد الالف
با بو طالب برادرزاده ام

تاریخ تولد اولاد اعز علی ... روز پنجشنبه ۲ شهر رمضان المبارک ۱۱۶۰
تاریخ تولد اولاد اسعد روز چهارشنبه ... شهر ذی القعده ۱۱۶۱

تاریخ تولد

بسم الله الرحمن الرحيم

الله لا اله الا هو الحي القيوم • نبهنا عن سنة شبه الاوهام والخيالات • وايقظنا
عن رقدة نوم الاوهام بالجهالات • وتقنا في التناهي بهدى شرف من شرف شرف
كرسي النبوة والرسالة • وافضل من وطأ الوادي المقدس طوي في موطئ العز
والجلالة • فصعد باقدام العلياء فوق السموات العلى • وعرج على براق كالابراق
ودرفرف دبح كرسية الافاق • الى عرش او ادنى • نورنا بنور وجهك الكريم • انك
انت نور السموات والارض • وايدنا فيما اهتدينا بما اقتدينا الى امام جلي • ووصي
علي جعلت اطاعته كطاعته فرض العين وعين الفرض • صلى الله عليه واله صلوة
تليق به وتليق بكماله • ما دام الله ما في السموات والارض • ويسعهما كرسيه بالطول
والعرض • **وبعد** فان عبدالله المذنب الفقير • ابا نصر محمد بن منصور • وهو
بصدر الثاني شهير • رضي الله تع عنهم وجعلهم على نور مبين • يقول ان هذا
ايها الاخ الصالح القدسي • ذو ذروة من ذروة الكلام في تفسير اية الكرسي • التي اوحى بها
النبي المطاع الكريم • عليه واله التحية والتسليم • بالتوقير والتعظيم • ولقبها سيد اي
القران العظيم • تجذب نحوه خطى مطي القصد والارادة • فان فزت بالبغية فذاك
والا فرب منهوم لم يلق مراده • وليعلم قاطبة اهل الصناعة • من ذوي البراعة
واصحاب البراعة اني بعد معادي الى معادي • عقيب التطواف في الاطراف
وفراغي الى مراغي • اثر اغباء اغباء • تقاليب مصاعب الحظ والترحال في انحاء الارجاء
والاكناف • لما انتهيت الى بلدي الذي ميطت بربعي التمايم • واول ارض مس جلدي
ترابها • فاتخذت شيراز ذي الاعواز دارا • ومدارسة الدوارس دار سامدارسا
ومدارا • فيها ع دريت مع الدهر كيفما دارا • التمس مني بعض خلص الخلان •
ذوي الوفا • بل الخلاصة الخالصة من خواص اخوان الصفا • ممن وجب علي علي همي اسعافه
وعز علي ان يلبق الصحبة الحافه • وهو عميد اولي اعواد فضلهم في مراصد
المحامد • ورسوخ راسي حلمهم في مواقد مجد الاماجد • في اونة من الاوان وطائفة
من الاحيان ان اكون سح القريحة لين العريكة سمحا في البديهة • في اجابة مقترحه
لهذا الشان • معما وقع مني في تحقيق طلبته من التسويف والتعطيل والتعلل والتعليل

بالتاخير

وارباب الصناعة

بالتاخير والتاجيل والتمسك بكل كلال كالكل الكليل • والتشبث بعزاي كل علة كالعليل
حتى ضاقت على المستعفي الحيل • وانشعت بحال عاير لما امضي في امضاء ما مضى من ايام
بعيي ولعل • فلم اجد غب العقود من الاجابة بدا • لو ما قدما بيننا من علاقة الوفا حبا وودا
مع انه لم يكن ما كان مني الا لمعرفتي قصوري عن هذا الشان • وقلة ذات يدي من تلك البضائع
التي بها الموازنات وشان • وليس نهوضي لامثال هذه الامور الاميرة • او امر الناس اباي
بالقيام باشباه تلك الخطوب الخطيرة • او انتصابي لنصب الوير هذه المناصب الكبيرة
الا لخلو الزمان عن الاعلام • وخلو الرباع من وجود الجياد الكرام • وحيد كل من قال
شعر خلت الديار فسدت غير مسود • ومن العناء تفردي بالسودد • فصدعت
بما امرت • وانتدبت لما انتدبت • مثنيا عنان العناية نحو ذلك المسرى • مقدما على قدم
خوف وخطر مقدما رجلا ومؤخرا اخرى • متمثلا متمثلا بقول القائل الفاضل شعر
كيف الوصول الى سعاد ودونها • قلل الجبال ودونهن حتوف • الرجل حافية ومالي مركب
والكف صفر والطريق مخوف • لكني اعتصمت بما اخبر به النبي الامام غياث الانام صدر
الكرام • عليه واله السلام والاكرام • حيث يقول • ان الله يحب معالي الامور ويبغض
سفسافها • فقويت قلبا بذلك النبأ الاعلى • واقدمت بتقديم قوادم ذلك المملي
وحركني اريحية هي التي بين الجرة مجراها ومرساها • وفي تيار بحار العلو مجريها
ومرساها • فان واهب العلم الذي هو بالافق المبين • ما هو على الغيب بضنين • واني
وان كنت اذ ذاك في عشر عشرين • ولا اراني في هذه المكانة مكين • لكن بالفضل يعلم مراتب
الرجال • لا بتقادم الازمنة والاجيال • فانظر الى ما قال • ولا تنظر الى من قال •
فان هذا الكتاب يلحقك الى منتهى مني الاماثل الافاضل • ويدلك الى لب لبقية
الالباء الاماثل • ع فيا خير تولد ويا شر قايل • ثم اني لما ختمته بختمه وختمته
ختمته بختام مسكي • وعنونته بعنوان صدق فخر افكي • بان صيرته هدية الى
كل مجبول على الاستقامة ذكي ذكي • وجعلته تحفة عند كل موصوف بعنصر
النبي وبهيج روحي ملكي • وهو المولد الاعز الحفي المشكور • ولدي الاسعد
غياث الدين منصور • ولقد شرفه الله تع باشرف الافكار • واهله لذلك فانه لها
تنزل من السماء • ما برح عيون الاولياء • يكون به قريرا • واتاه الله الحكمة ومن يوتي

لحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا فلعمري انه لهو الاهل المؤهل له واسمه ينادى بالاحسان
لمن جمله فانا قد امرنا بان نؤدي الى اهلها الامانات وان الطيبات للطيبين والطيبون
للطيبات وهو الذي يسوغ لي اذا انشد فيه ما بعض الاحبة انشدنيه شعر
فما راقني من لا يني بعد بعده ولا شاقني من ساقني لوصاله ولا لاح لي مذ ند ند
لفضله ولا ذو خلاص جاز مثل خلاله وقبل الابتداء بحول الله تع وحوله واصوله ورغب
الاستعانة منه في الفروع والاصول استعيذ به من شر شياطين الانس والجنة فاقول
معتصما بالله تع وحده مصليا على من لا نبي بعده مسلما على من قضى بين امته بالحق والجز
وعده وآله وحملة سنته واقول مسميا كتابي هذا بسفير العرشي في تفسير آية الكرسي
موردا ما اردت ايراده في جزئين يتجزى كل منهما باحزاب الجزء الاول في متعلقات هذه
الآية من العلوم الادبية والعربية وفيها احزاب الحزب الاول في المعنى المقصود من هذه
الآية والغرض منها على حسب ما يقتضيه علم اللغة وفيها ايات آية اعوذ بالله السميع
العليم من الشيطان الرجيم الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما في
السموات وما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم
ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما
وهو العلي العظيم سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله
رب العالمين آية في قوله تع الله لا اله الا هو اعلم يا اخي ان كلمة الله يقع على اربعة
معان كلية معان الاول المتفرد بالوجود الحقيقي الثاني الجامع للصفات الالهية
الثالث المنعوت بنعوت الربوبية الرابع المستحق للعبادة وهذا المعنى احسن واكمل
حسن فمعنى الله هو المعبود بالحق عز شانه ولا يطلق الا عليه تع بخلاف الاله فانه في الاصل
وضع فاوقع على المعبود واطلق مطلقا حقا كان او مبطلا كما كان يطلق في الجاهلية
على الهتهم ثم غلب على المعبود حقا فصار من الاسماء الغالبة كما يطلق البيت الموضوع
لعامة الدور على الكعبة شرفت وقال اصحاب اللغة اصل الله الاله فحذفت
الهمزة وعوض عنها الالف واللام للتعريف ولهذا يقال عند النداء يا الله بقطع
الهمزة لانها كانها صارت اصلا بسبب التعويض وان كانت اصلا وصلا فصار الاله
فادغم لام التعريف في لام اله وفخم فصار الله وهو سنة مستقيمة وهو ان يمال

اللام

اللام الى الفم مع الملاء فيها من تحت اللسان وقيل استحباب التفخيم اذا انفتح ما قبله
وقيل اذا انضم وقيل بل مطلقا وقيل فيه نظر لان المستحسن بعد الكسرة الترقيق
الذي هو ضد التفخيم وقال الزجاج انهم استحسنوا التفخيم وعلى ذلك كانت العرب كلهم
واطباقهم عليه دليل على انهم ورثوه كابرا عن كابر وقيل بل التفخيم بعد الكسرة
مستحب في البعض لا في الكل ليندفع النظر الذي كان يرد على قولهم مطلقا واقول
هذا القول وان يندفع به النظر لكنه كما ترى واما حذف الفه فلا ينبغي ومن فعل
فقد لحن وان كان الحاذف اللاحن مصليا فيفسد صلاته وان كان حالفا فلا ينعقد
بصريح اليمين واما لضرورة الشعر فقد جوزوه كما قال الشاعر شعر الا لا بارك الله
في سهيل اذا ما الله بارك في الرجال فانك ان قلت الا لا بارك الله في سهيل
فقد اقمت مراسم الوزن وان لم تحذف الالف فهما لا ينبغي وقال المولى الفهامة والحبر
البحر القمقامة جار الله رئيس الافاضل علامة الاسلام محمود الزمخشري رضي الله عنه
هو اسم غير صفة لانك تصفه ولا تصف به لا تقول شيء اله كما لا تقول شيء
رجل وتقول اله واحد صمد كما تقول رجل كريم خير وايضا فان صفاته تع لا بد لها
من موصوف تجري عليه فلو جعلتها كلها صفات بقيت غير جارية على اسم موصوف بها
وهو محال قلت انما عدل الامام العلامة في المثال عن لفظة الله المبحوث فيها الى
لفظة اله لانه لو اتى في النظير بلفظة الله فيلزم ان يقول شيء الله وذلك وان كان
مثالا وهو يقول لا نقول لكن حذر ان يقول فيجري به لا ما هو الواجب من رعاية
الادب مع الواجب تع واعترض عليه بانه استدل على كون الاله اسما غير صفة لوجهين
احدهما انك لا تقول شيء اله وتقول اله واحد وهذا ممنوع اذ معنى الاله المعبود
بحق ولا خفاء في صحة قولنا شيء معبود بحق وثانيهما ان جميع ما يطلق على الله تع
من الاسماء صفات سوى الاله فلو جعلتها كلها صفات بقيت غير جارية على اسم
موصوف بها وكلتا المقدمتين اعني الملازمة واستحالة اللازم في حيز المنع اما
الملازمة فلان الكلام في اله بدليل قوله لا تقول شيء اله وتقول اله واحد
فيمكن ان يكون الكل صفات والاسم الموصوف بها هو الله بل لفظ شيء فانه يطلق
على كل موجود فيجري عليه جميع صفات الباري واما استحالة اللازم فلان

بان يفخم اللام

وضع الالفاظ باختيار الواضع فيجوز ان يضع لشيء الفاظاً دالةً على ما فيه من المعاني
ولا يضع لذاته المخصوصة اسماً مخصوصاً ثم يستحيل وجود الصفات بدون ذات
موصوفة بها وعدم الاسم الدال على الشيء لا يستلزم عدمه والجواب اما عن
الاعتراض على الوجه الاول من الاسناد لا انظاهر اذ هو مجرد اسم لم يجعل الا بمعنى
المعبود ومرادفاً له حتى يكون صفة بل جعله اسماً يقع على المعبود ثم غلبة على المعبود بحق
وهذا القدر الذي لا يقتضي الوصفية يتبين لك الفرق بين الاله والمعبود بحسب الكلام
والاستعمال واما عن الاعتراض على الوجه الثاني فهو ان مبنى الكلام على ان الله هو الاله
بحذف الهمزة والتعويض كما ذكرنا فان كان الاله وصفاً كان الله ايضاً وصفاً وان صار علماً
كالحسين والعباس وح يلزم ان يكون جميع ما يعد اسماء الله تع ويجري عليه اوصافاً
ولا يكون له اسم يجري عليه تلك الاوصاف لظهور ان الشيء ليس من اسماء الله تعالى
فهذا الكلام وان حسبه قائله شيئاً لكنه ليس بشيء لانه خروج عن قانون الوضع
واستعمالات العرب وهو معنى الاستحالة التي افاد الشيخ العلامة رحمه الله
قال الجنزي اذ كان الله صفة وسائر اسمائه صفات لم يكن للباري تع اسم ولم
يبق العرب شيئاً من الاشياء المعتبرة الا سمته ولم يسم خالق الاشياء ومبدعها
هذا محال قلت لا يذهب عليك ان ما افاد الاستاد العلامه يدل على نفي الوصفية
لا ثبوت العلمية اذ اسماء الاجناس ايضاً كذلك وقيل الله اسم علم لذاته المخصوصة
وليس بوصف لانه لو كان لم يكن قول القائل لا اله الا الله توحيداً اذ معنى لا اله الا
الله نفي جميع الالهة واثبات الالهية فيه نعم فلو كان وصفاً لكان كلياً فلا يمنع نفس
تصوره الشركة فلا يحصل الغرض كما لا يحصل من قولنا لا اله الا الرحمن لان معنى الرحمن
الذات الكامل في الرحمة البالغ اقصاها وهو من حيث المفهوم اعم من الله ثم هذا قول
ذي الفضل والقوم عليه التعويل وقال المولى العالم ذو الفيض السماوي القاضي ناصر
الحق والدين البيضاوي والحق انه وصف في اصله لكنه لما غلب على الله بحيث لا يستعمل
في غيره وصار كالعلم له مثل الثريا والصعق اجرى مجرى العلم في اجراء الاوصاف
عليه وامتناع الوصف به وعدم تطرق احتمال الشركة اليه لان ذاته من حيث هو بلا
اعتبار امر آخر حقيقي او غيره غير معقول للبشر فلا يمكنه ان يدل عليه بلفظ انتهى

كلام

كلامه واقول في معنى كلامه اولا انه على ما قال يكون الله من الصفات الغالبة كما هو
لانه على تقدير الوصفية لا بد من اشتقاقه من اصل كما سنشير اليه بعد ذلك في مبحث
الاشتقاق ثم ان قوله لان ذاته من حيث هو الخ دليل لقوله الذي سماه حقاً وصدره به
وغرضه ان وضع اللفظ بازاء المعنى لا يكون الا بعد تصور المعنى حقيقة ولا يمكن ولا
يسوغ للبشر تعقل ذاته تع حقيقة فلا يمكن له ان يدل عليه بلفظ فاذن لا يكون علماً بل يكون
صفة هذه غرضه من عبارته واقول في كلامه ومرامه نظر من وجوه بل انظار اما
اولا فلان كلامه انما يستقيم اذا كانت اللغات كلها اصطلاحية واما اذا كانت
توقيفية ويكون الله تع هو الواضع فلا يضره عدم تمكن البشر من تعقل ذاته حقيقة
اذ الواضع تع يمكنه تعقل ذاته تع ووضع اللفظ بازائه فيوقف عباده بعد والعجب كل
العجب من القاضي من ان مذهبه في الاسماء التوقف وعدم الجزم بانها اصطلاحية
او توقيفية كما نص به في المنهاج وساير تصانيفه الاصوليه والفروعية فكيف يسوغ
او يجوز له ههنا بان الواضع هو البشر ولا يمكنه تعقل ذاته تع فهو متوقف في محل ليس له
فيه مجال ويجزم في مكان لا يسوغ لمثله الا التوقف مع ما يلزمه من المفسدة والمحال
وهو مع بشاعة هذا التناقض اداه بصيرة الحق لا يقال المقصود من وضع الاسم تعريف
المسمى فلو وضع الله تع لذاته اسماً لكان المقصود منه اما ان يعرف نفسه ذاته المخصوصة
ليعلم المطابقة بين الاسم والمسمى لانا نقول لا يلزم في معرفته تع ذاته فان معرفة الذات
لازمة للواضع حين الوضع وهي حاصلة ابداً على اكمل الوجوه ولا يلزم معرفتهم المطابقة
بينهما بل وضعه الله تع والهم عباده انه علم فعلموا علميته اجمالاً وان لم يلاحظوا الوضع
واما فائدة الوضع والالهام فالمعرفة بوجه ولاجراء الصفات ودعاؤه باسم علم ذاته
الذي هو الاولى لنا والاوفق تعظيماً في الثناء عليه والاختصاص التام من غير شوب
شركة وغيرها ومثله فانا نعلم بعض اسماء الاناسي ولا نعرفهما قط الا بهذا الاسم
فتامل واما ثانياً فلانا لا نسلم ان وضع اللفظ بازاء المعنى موقوف على تعقل المعنى
حقيقة بل يكفي تعقله مطلقاً ولو بوجه من الوجوه كما اشار اليه نفسه من قبل بقوله
بلا اعتبار امر آخر حقيقي او غيره اي غير الحقيقي فعلى هذا يكفي في وضعه بازائه تع
تعقله بوجه من الوجوه او بصفة من الصفات فيجوز حينئذ ان يكون الواضع هو

البشر بعد تعقّلهم ذاته ببعض الصفات او بجميعها ثم استدل القاضي على ما قال بما قال ولانه لو دل على مجرد ذاته المخصوص لما افاد ظاهر قوله تع وهو الله في السموات والارض معنى صحيحًا انتهى كلامه قلت في شرح كلامه ان اسم الله اذا لم يكن في الاصل وصفًا بل علمًا يكون دالًّا على شخص لا محالة فحينئذ يكون معنى الآية وهو الذات المتشخص ملحوظ في تعريف العلم فان القوم فسّروا التعيّن الذي اخذ في وصفه بالتشخص فحينئذ يلزم ان يكون السماء والارض ظرفًا ومكانًا لهذا المتشخص كما تقول هو زيد في الدار ومعلوم ان هذا المعنى ليس بصحيح لانه تع منزه عن المكان والمحل فيجب اذن ان يكون الله صفة في الاصل حتى يكون معناه وهو المعبود في السموات والارض وهو معنى صحيح لان كونه تع معبودًا وصف من اوصافه تع واقول فيه بحث من وجوه اما اولًا فلم لا يجوز ان يكون علمًا متضمنًا معنى الوصف كما صرح به صاحب الكشاف رحمه الله في تفسير قوله تعالى وهو الذي في السماء اله الآية فقال ضمّن اسم الله معنى وصف فلذلك علق به الظرف كما تقول لمن غلب عليه الكرم هو حاتم على تضمين معنى الجود فكانك قلت هو جواد وقال صاحب الكشاف ايضًا في هذه الآية اعني قوله وهو الله في السموات والارض ضمّن معنى المعبود او المالك واما ثانيًا فلان قوله وهو الله في السموات وفي الارض مكانًا له كما ان الدار مكان لزيد بل هو مثل قولك هو زيد في الدار وفي البستان وحينئذ ان ضمّن فيه معنى وصفية فلا محذور وان كان علمًا محضًا من غير تضمين فيجوز ان يكون الغرض ان اهل السموات يسمّون هذا المتشخص بهذا الاسم كما ان اهل الارض ايضًا يسمّونه به فمعنى هو الله في السموات والارض ان الله علم لذاته تع مخصوص في العلمية وقوله في السموات والارض مما يؤيد ذلك ويصححه فتامل تهتدي وايضًا ان سلّم لكن دليله يقتضي الوصفية الحالية والمطلوب المقصود هي الوصفية الاصلية كما ادعى وشتان ما بينهما ثم اقول ان ما ذكره القاضي من ان الله اسم صفة لا علم هو مذهب المتكلمين وبعض حكماء الاسلاميين واما قدماء الحكماء فذهبوا الى انه تع لا اسم له اي لا علم له اصلًا ولا يمكن الاشارة اليه الا الى بعض صفاته تع وقيل عليهم بما اشرنا اليه من ان الخلاف بيننا وبينكم في تعقّل كنه ذاته ووضع الاسم لا يتوقف عليه ثم انهم ذكروا ههنا ابحاثًا لا يسعها هذا المختصر فلنعرض عنها واما القاضي صاحب قوله تع

كالعلم

هذا مبني على ما ذكرناه من ان التعين المأخوذ في معنى العلم مفسر بالتشخص منه دحمه الله

كالعلم قوله في شرح كلامه ان القوم ذهبوا الى ان معنى العلم الشخصي لا بد ان يكون شخصًا مانعًا عن فرض الشركة ولهذا مال القاضي الى ان لفظ الله ليس علمًا لان معناه ليس معلومًا للبشر على وجه شخصي مانع عن فرض الشركة على ما لوحنا اليه وقال حضرة مولاي وسيدي وجدي ومنشاء وجودي وجدي ابو الآباء وصدر اعاظم العلماء والحكماء قدس الله سره وزاد فيضه وبره فيه بحث اذ لو اعتبر في العلم ان يكون معناه شخصًا مانعًا عن فرض الشركة للزم ان يكون معاني الاعلام التي لا نتصوّره مسمياتها على وجه شخصي مانع عن فرض الشركة كاسامي الانبياء والملوك السالفة وغيرهم مجهولة لنا هف ولزم ان من له ولد او مملوك غائب عنه لا يقدر ان يسميه بعلم ما لم يتصوره على وجه جزئي مانع عن فرض الشركة ومن البيّن انه ليس كذلك وبعض المحققين لم يعتبر في العلم ما ذكروا اعتبر فيه ان يكون موضوعًا لمعنى مختص بشخص معيّن وعلى هذا التحقيق يجوز ان يكون الله علمًا فانه موضوع للمعبود بالحق وهو مخصوص بشخص معيّن او للمتصف بجميع صفات الكمال وهو ايضًا كذلك وح لا يرد عليه ما كان يرد كما لا يخفى انتهى كلامه قدس سره واما الرازي رحمه الله فايّد قول الحكماء فقال في كتابه المصنف في الكلام والاصول المسمى بنهاية العقول قال العارفون الحقيقة البسيطة لا يمكن تعريفها بنفسها ولا بالامور الداخلة ولا بالصفات الخارجة عنها ولكن يمكن تعريفها بالاشارة العقلية او الحسية اما العقلية مثل ما اذا اردنا تعريف ماهية الالم واللذة لا يمكننا ان نزيد على الاشارة الى الحالة التي يجدها كل حي من نفسه واما الحسية فمثل ما اذا اردنا تعريف ماهية السواد والبياض فليس لنا الا ان نشير الى هذه الالوان المخصوصة لكن الاشارة انما تفيد تعريف المشار اليه لو لم يكن هناك شيئان يمكن توجيه الاشارة الى كل واحد منهما والا لم يكن مجرد الاشارة مفيدًا تمييز ذلك المشار اليه عن غيره فلاجرم العارفون الذين بلغوا الى الاستغراق في الله تع الى حيث زال عن عقلهم وقلبهم وحسهم الالتفات الى ما عدا الله تع يكتفون في التعبير عنه تع بلفظ هو فاما الذين يشاهدون معه موجودًا غيره وذلك درجة اصحاب النظر فانهم لا يكتفون في تعريفه بلفظة هو بل يحتاجون بذكر ما به يتميز تلك الهوية عن غيرها فلاجرم احتاجوا الى ان يذكروا بعد لفظة هو اللفظة الدالة على اللوازم

التي بها يتميز عند عقولنا هويته سبحانه عن هوية غيره تع واظهر تلك اللوازم

امران احدهما سلبي وهو استغناؤه عن كل ما عداه وثانيهما اضافي وهو احتياج

كل ما عداه اليه تع واللفظة الدالة على مجموع هذين الامرين بالمطابقة هو لفظة الله

انتهى كلام الامام وما اخبر عنه بانه بديع النظام واقول نعم ما قرره

ولكن هذا الكلام كما لا يخفى تقرير مذاهب الصوفية تقليدا مبنيا على رايه في

امتناع الاكتساب في التصورات واما وجه دلالة لفظ الله على هذين المعنيين فمما

لم يذكره وكانه بباله ايضا لم يخطر ثم اقول من كلامه هذا يظهر علمية لفظ

الله مع انه كان بصدد اثبات ضد هذا المقصود اذ تصريحه بالوضع لدلالتها مطابقة

على المعنيين ينادي على ذلك فافهم وقال المولى الكبير والامام النحرير اعني السيد

الشريف العلامة الجرجاني رضي الله عنه الصحيح ان لفظة الله على تقدير كونها في الاصل

صفة فقد انقلبت علما مشعرا بصفات الكمال للاشتهار انتهى واقول من كلامه يظهر انه

ذهب الى العلمية واما التقدير الذي قدره فمن قبيل تسليم امره بحكم الحاكم على خلاف

وكلامه ههنا محاكمة كما لا يخفى هذه خلاصة اقوال العلماء الاعلام في المرام اوردناها

مع ما كان يتوجه عليها من النقض والابرام والهدم والاحكام واقول مما بدا لي ان

هذا الاسم اعني الله اسم علم عليه تع انه لا يطلق ولا اطلق على غيره تع بخلاف الاله فانه

كاسم الجنس يطلق على كل معبود عبد من الله ومن دونه من حيث التسمية والاشتقاقية

عن ان يكون معه اله آخر الا ان الكفار لما اعتقدوا في هذه الشركاء انها مستحقة

للعبادة سموها آلهة فكاننا لما قلنا لا اله الا الله نفينا صفة الالهية عن كل من سمي

بهذا الاسم كذبا وبهتانا من الاوثان والاصنام والنيران والقمرين والنجوم والحجر

والمدر والبشر والملائكة والعقول والقوى وغيرها واثبتناها له تع وهذا مثل الحديث

المأثور المروي عن ابن مسعود وجابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنهما انهما قالا

سمعنا يوم احد هاتفا يهتف ويقول لا فتى الا علي ولا سيف الا ذو الفقار ولا يخفى

ان قولنا هذا لا ينافي كونه رايحة الوصفية فيما يخالف كلام بعض العلماء هذا وسيجي

تتمة كلامي في المرام بعد هنا فتدبر ترشد واما لفظة لا فيقع في كلام العرب

على ثلثة اوجه الاول ان تكون ناهية نحو لا تفعل كذا والثاني انها تكون نافية

وهي على

وهي على اقسام ثلثة اولها ان تكون مشابهة بليس ان تكون بمعناه وحينئذ يدخل

على النكرة نحو لا رجل افضل منك وثانيها ان تكون لنفي الاستقبال نحو لا افعل كذا وثالثها

ان تكون لنفي الجنس نحو لا رجل في الدار ولا ههنا اي في قوله تع لا اله الا هو لنفي الجنس

والثالث ان تكون لا زائدة وهي تكون في مواضع اربعة الاول بعد النفي نحو ما جاءني

زيد ولا عمرو ونحو قوله تع لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم والثاني بعد ان المصدرية كقوله

تعالى ما منعك ان لا تسجد اي ما منعك ان تسجد اي عن ان تسجد اي عن السجود وقوله

لئلا يعلم اهل الكتاب اي ليعلم واصله لان لا فادغمت النون في اللام والثالث قبل اقسم

كقوله تع فلا اقسم بمواقع النجوم اي اقسم والرابع بين المضاف والمضاف اليه كما قال الشاعر

في بئر لا حور سرى وما شعر اي في بئر حور وهي جمع حاير بمعنى الهالك وهو شاذ واما

لفظة الا فهي حرف الاستثناء ومعنى الاستثناء اخراج الشيء من حكم دخل في ذلك الحكم

غير ذلك الشيء نحو جاء القوم الا زيدا فانك عند قولك ذلك قد اخرجت زيدا من حكم

المجيء الداخل فيه غير زيد وهو القوم وقد يجيء الا بمعنى غير اذا كانت تابعة لجمع منكور

غير محصور نحو قوله تع لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا فان الا ههنا بمعنى غير اي

لو كان في السماء والارض آلهة غير الله للزم فسادهما اذ لو حمل على الاستثناء لم يحصل

الغرض المقصود من الاية وهو التوحيد اذ ح معناه لو كان فيهما آلهة مستثناة عنها

الله اي مخرجة للزم فسادهما فيقول الكافر حينئذ انما يلزم الفساد لكون الله تع

واحدا من الالهة غير مخرج منها الا لكون الاله واحدا فتعذر حمل الا على الاستثناء في هذه

الاية لهذه فيجب ان يكون بمعنى غير ليحصل الغرض المقصود منها وهو التوحيد وقيل

قد يجيء ايضا بمعنى غير وان لم يكن تابعة لجمع منكور غير محصور وهو ضعيف نادر نحو

قول الشاعر وكل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان اي غير الفرقدين

فان قلت لا لم لا يجوز ان يكون بمعنى الاستثناء قلت لا يجوز اذ لو كان كذلك لكان

منصوبا على ما صرحا به واجمعوا عليه واما هو فهو من جملة الضماير المرفوعة المنفصلة

للفرد المذكر الغائب والضمير هذا ههنا راجع الى الله سبحانه وتعالى وفيه ثلثة

لغات اخر احدها اسكان الواو فيقال هو زيد والثانية حذف الواو فيقال ماه

قايم اي ما هو قايم وقد ترى مثل ذلك في كلام العرب مثل قولهم وبيناه كذا والثالثة

تشديد الواو فيقال هوّ فعل كذا كما قال الشاعر شعر وانّ لساني شهدةٌ يشتفى بها..
و هوٌّ على من صبّه الله علقمُ. واعلم انّ الاصل في هو هو الهاء وحدة فزيد واوٌ
لانّ الاسم لا يكون على اقلّ من حرفين ثمّ بعد ذلك تصرّف فيه بهذه اللغات الثلثه
كما هو داب العرب على اختلاف لغاتهم والسّتيع وفي لفظة هو اسرار عجيبةٌ منها انّ
العبد اذا قال يا هو فكانّه يقول ما للتراب وربّ الارباب وما المناسبة بين المتولّد
من النّطفة والدّم وبين الموصوف بالازليّة والقدم فلهذا ينادي نداء الغايبين ويقول
يا هو فقد حكم على ان كلّ ما سوى الله تع نفي محضٌ لانّه لو حصل للوجود شيا آن لكان قوله
هو صالحًا لهما جميعًا فلا يتعيّن النّداء ومنها اذا قال يا رحمن فكانّه هو يتذكر رحمته
او يطلبها واذا قال يا كريم فكرمها وكذلك ساير الاسماء الحسنى والصّفات العلى وامّا اذا
قال يا هو فكانّه استغرق في بحر التّوحيد وفني عمّا سوى ذاته الموحيد ومنها انّه اذا
قال يا هو فكانّه يقول قد جلّ حضرتك ان امدحك واثني عليك بسلب نقايص المخلوقات
عنك وهي صفات الجلال نحو لا جسم ولا جوهر ولا عرض ولا في المحلّ او باسناد كمالات
الممكنات اليك تع وهي صفات الاكرام لكونه مرتّبًا للموجودات على الوجه الاكمل بل لا امدحك
ولا اثني عليك الا بهويّتك من حيث هي فكانّ اقول انت انت اذ لا مدح اعلى من كونك انت
ومنها انّ هذا النّدا ينادي بانّ المنادي هو البسيط المحض لا طريق الى تصوّره الا بالاشيا
العقليّة ومنها انّ العبد كانّه دهش وذهل عن كلّ ما يوصف ما لكم الّا عن هذه الا
شارة وبهذا اشار الغزالي حيث قال لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الّا هو توحيد
الخواصّ وذلك انّ قوله لا هو معناه كلّ شيء هالك وقوله الّا هو معناه الّا وجهه له الحكم
واليه ترجعون ولمّا تكلّمنا في شرح تشريح هذه الكلمة المباركة فنقول في معنى
قوله تع الله لا اله الّا هو انّ المقصود منه حصر الالهيّة في الله تع يعني انّ المستحق
للعبادة هو الله تع لا غير فيجب علينا وعلى النّاس ان نعبده ونوحّده ونسبّحه
ونشكره لا غير فانّه ليس في الوجود ما يشاركه في كونه واجب الوجود وفي كونه مبداءً
لجميع الكاينات الممكنات وذلك هو المراد بقوله تع لا اله الّا الله هو اذ هو تع واحدٌ
من جميع الوجوه لا يجمعه اجزاء مقداريّة كما للاجسام ولا يجمع اجزاء معنويّة كما في
البسايط النّوعيّة ولا اجزاء اعتباريّة كما في البسايط الجنسيّة لانّ كلّ مركّب يفتقر في

بحقيقته

بحقيقته الى تحقق اجزائه والمفتقر الى غيره لا يكون واجب الوجود لذاته وانّما قلنا
ليس في الوجود ما يشاركه الخ لانّ واجب الوجود يقتضي ان لا يكون الواجب لذاته
مفتقرًا في شيء اصلًا ولا يكون كذلك الّا اذا كان في غاية الكمال ونهاية الجلال والجمال
وظاهرٌ انّ كونه وحيدًا عديم المثل والنّظير من الكمالات بل هو نهايتها كما لا يخفى آيةٌ في
قوله سبحانه الحيّ القيّوم قلتُ فسّر الحيّ بذي الحيوة وهو الفعّال الدّرّاك على ما قيل
وفيه ما فيه اذ عرضنا معناه المعرّف له وتفسيره بذي الحيوة موقوف على معرفة الحيوة الموقوف
على معرفة الحيّ وقال الجوهري الحيوة ضدّ الموت والحيّ ضدّ الميّت والمحيا مفعلٌ من الحيوة
تقول محيايَ ومماتي واختلف الحكماء في معنى الحيوة في شانه تع واطلاق اسم الحيّ عليه سبحانه فذهب
الاشاعرة اكثرها والمعتزلة جميعها الى انّ الحيوة صفةٌ حقيقيّة قايمةٌ بذاته تع ولاجلها
صحّ لذاته تع وبقدرته كلّ ما يصحّ له تع نفسه واجبٌ لا يزول عنه تع لامتناعه
عن القوّة والامكان هذا كلامهم وتفسيره انّ فينا مادّةً يكون العلم والقدرة فينا
بحسب القوّة والامكان ما دامت تلك المادّة باقيةً فاذا زالت المادّة زال العلم والقدرة
بخلاف الباري سبحانه وتع فانّ علمه وقدرته اللّازمين للحيوة بحسب ذاته لا بحسب المادّة
فلا يزول علمه وقدرته ابدًا وذهب آخرون الى انّ معناها انّه لا يمتنع منه ان يعلم ويقدر
وامّا في حقّنا فالحيوة هي عبارةٌ عن اعتدال المزاج المخصوص بجنس الحيوان وقال بعضٌ
لا بل هي القوّة التّابعة لتلك الاعتدال المعدّة لقبول الحسّ والحركة الاراديّة وقيل هي
قوّة تتبع الاعتدال النّوعي وتفيض عنها ساير القوى وهذا المذهب ما اشرنا اليه آنفًا
اشارةً ما واليه ذهب الامام الرّازي فقال في المحصّل ما محصّله بل مفصّله انّ المراد
من الحيوة ان كان اعتدال المزاج او قوّة الحسّ والحركة فهو معقول وان كان امرًا ثالثًا
فلا بدّ من تصويره واقامة الدّليل عليه انتهى وذهب الشّيخ الرّئيس ابو علي بن سينا
رحمه الله الى اختيار انّ الحيوة في حقّنا هي قوّة تتبع ذلك الاعتدال سواء كانت نفس
قوّة الحسّ والحركة او مغايرةً لها وقال المولى العلّامة القاضي عضد الحقّ الايجي
لا يتصوّر الحيوة بشيء من هذه المعاني في حقّه تع فقالوا انّما هي كونه يصحّ ان يعلم ويقدر
وهذا ما اشرنا اليه اوّلًا واليه ذهب ايضًا الحكماء وابي الحسين البصري المعتزلي
كما ذكرنا آنفًا وامّا الجمهور فقالوا انّها صفةٌ توجب صحّة العلم والقدرة كما ذكرنا ايضًا

اي لا يلزم من زوال الحيوة الا بجسم
او بزوال الانسان مع

انتهى كلامه **واقول** قد بقى ههنا بحث شريف لا بأس بايراده في هذا المكان وان كان
ذكره في الكتب الالهية اولى وبها اليق وهو ان الذين قالوا ان الحيوة في الحيوان صفة
يقتضي الحس والحركة الارادية لا بد لهم ان يبينوا انها مغايرة لما يصحح ذلك الاقتضاء فاستدلوا
على مغايرتها لقوة الحس والحركة ولقوة التغذية الحيوانية بان الحيوة موجودة في العضو
المفلوج والعضو الذابل ولا لتسارع اليه التعفن كما في الميت من غير حس وحركة في
المفلوج ومن غير اغتذاء في الذابل واعترض بان عدم الحس والحركة وعدم الاغتذاء
لا يدلان على عدم قوة الحس والحركة وعدم قوة التغذية لجواز ان يوجد القوة ولا يصدر
عنه الاثر لمانع من جهة القابل واجيب عنه بان ما يصدر عنه بالفعل اثر الحيوة كحفظ
العضو عن التعفن باق وما يصدر عنه بالفعل الحس والحركة والتغذية غير باق والباقي غير
الزائل ورد بانه يجوز ان يمتنع قوة عن بعض آثارها دون بعض لخصوصية المانع بالنسبة
الى ذلك البعض هذا **وقال** جدي وسيدي صدر العلماء والحكماء قدس الله سره في
رسالة الحقائق المحمدية وهي رسالة الشريفة المعنونة باثبات الواجب **اقول** لا يشتبه على
المتدرب في الصناعة ان القوى انما يعرف بآثارها لا بذواتها فاذا ثبت ان اثر قوة
الحيوة غير اثر قوة الحس والحركة وغير اثر قوة التغذية كانا قوتين سواء كان الذات واحدة
ويصدر عنه اثران بشرطين مثلا او كثيرة قال بعض الحكماء الجهة المعتبرة في كون الشيء
حيا والحيثية التي بها ولاجلها يصدق الحكم على الشيء بانه حي هو ان يكون الشيء دراكا فعالا
وان لم يكن عالما وفاعلا لذاته بل بواسطة قوى وآلات وغيرها واذا كانت الجهة المعتبرة
في كون الحي حيا ما ذكرناه ويستحيل ان يكون فاعلية فاعل وعالمية عالم يعادلان عالمية الدرك
الحق وفاعليته نعم لم يعادله شيء ولكن في معنى الحيوة وحقيقته بل كل حيوة غير حيوته بمنزلة اثر
الشيء ورسمه قال بعض المحققين المستند في اثبات حيوته تع هو ان العقلاء يصفونه
تع بالطرف الاشرف من طرفي النقيض ولما وصفوه بالعلم والقدرة ووجدوا ان من لا
حيوة له يمتنع الاتصاف بهما وصفوه بالحيوة لا سيما وهي اشرف من الموت الذي يقابلها ونعم
ما قال واحد من اهل بيت النبوة عليه وعليهم السلام هل سمي عالما وقادرا الا لانه
وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين وكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو
مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والباري تع واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل

الصغار

الصغار يتوهم ان لله تع زبانيتين فانهما كمالها ويتصور ان عدمها نقصان لمن لا يكون له
هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله تع به فيما احسب والى الله المفزع ومما يعضد ذلك
قوله تعالى سبحان ربك رب العزة عما يصفون انتهى ما افاد **واقول** والله لقد اجاد
وقد اجمع المحققون على ما اشار اليه هذا الامام والله تع منزه عن ان يحوم حول حريم كبريائه
العقول والفهوم **شعر** بالدا ذاتها كه عا فلاطن كشتند ∴ بالكر زاكه عا فلاطن كشتند ∴
كفر ودين هر دو در رهش پويان ∴ وحده لا شريك له گويان ∴ ثم انا نعلم ان الحيات للحي
القديم كنور الشمس للشمس فانها تنور بنورها كل من قابلها فكذلك الحي بذاته يحيي به كل من
يراه ولما كان لا يعزب عنه شيء في الارض ولا في السماء فكل شيء حي حي بحيوته ولهذا
قال اهل الكشف والاشراق قدس الله اسرارهم لما كانت حيوة الاشياء فيضا من حيوة الحي
المطلق عليها فالاعيان الثابتة حية في حال ثبوتها ولولا حيوتها ما سمعت قوله كن
بالكلام الذي يليق بجلاله فلما ثبت سماعها واجابتها الامر الحق تحقق حيوتها وما عرف على
ذلك الا المحققون من الكمل فالعارف لا يزال في حيوة طيبة بهذا الشهود وهو اعظم
نعيم اهل الكشف والذ العيش عندهم وان ظهر على ظواهرهم آثار الالام العادية فلا تأثير
في ذلك طيب حيوتهم ولذة عيشهم فان الالام الجسمانية لا يقابل النعيم الروحانية بل
يستهلك عند سطوتها لقوة غلبة المعنى على الصورة واما المحجوبون اذا راوا بلاء في ولي
عارف يحملون ذلك على احوالهم الذين يجدونها من انفسهم وقت نزول البلاء وحلول
العناء من الضجر والغم والحزن ولكن حكم البلاء في نفس ذلك الولي النفيس على خلاف
ما يتوهم هذا المحجوب الخسيس فان صورته صورة البلاء ومعناه عافية ونعمة ولكن
لا يعقلها الا العالمون واما القيوم فهو فيعول من قام بالامر اذا حفظه ومعناه
الدائم القيام بتدبير الخلق وحفظه فهذه صفة فعلية وقيل معناه الباقي الدائم فهي
صفة نفسية وقيل معناه القائم بنفسه المقيم لغيره فقد اخذ فيه الصفتان
فالقيام بالذات هو وجوب الوجود المستلزم لاستجماع جميع الكمالات والتبري
عن سائر وجوه النقص والتقويم للغير يتضمن جميع الصفات الفعلية فالمراد من
ثم قيل انه الاسم الاعظم وبه ايضا ورد الخبر الاقوم من المخبر الاصدق الاعلم واعلم
قلنا فيعول ولم نقل فعول بتشديد العين كما يظهر في اول النظر اذ لو كان لكان قووما

لانه واوي ويجوز فيه قيام وقيّم ونظيره في الوزن الديور والديوم وهو على الاطلاق والعموم لا يصح اطلاقه الا على الله تعالى فان قوامه بذاته لا يتوقف بوجه من الوجوه على غيره وبه قوام كل شيء اذ لا يتصور للاشياء وجود ودوام الا بوجوده ووجوبه وللعبد فيه مدخل بقدر استغنائه عما سواه تعالى وامداده للناس وكان مفهومه مركبا من نعوت الجلال وصفات الكمال في الافعال وقال حضرة الشيخ المولى الاولى العلامة جلال الحق والملة والدين محمد بن اسعد البكري الدواني رحمه الله في شرحه على هياكل النور للشيخ المقتول العارف الامام المقدس الوحيد الشهاب النقاب لب اللباب رضي الله عنه قال الراغب يقال قام كذا اي دام وقام بكذا اي حفظه والقيوم القائم الحافظ لكل شيء والمعطي له ما به قوامه ثم قال العلامة الدواني رحمه الله **اقول** الظاهر من العبارة ان القيام بمعنى الدوام ثم فسر بسبب التعدية الى الادامة وهو الحفظ وحينئذ يتوجه عليه ان المبالغة ليست من اسباب التعدية فانه اذا عرى القيوم عن اداة التعدية لم يكن الا بالمعنى اللازم فلا يصح تفسيره بالحافظ ثم ان المبالغة في الحفظ كيف يفيد اعطاء ما به القيام والعلم من حيث ان الاستقلال بالحفظ انما يتحقق بذلك لان الحفظ فرع التقوم فلو كان التقوم بغيره لم يكن مستقلا بالحفظ وعلى هذا لا يرد ما يورد على تفسير الطهور بالطاهر لنفسه المطهر لغيره من ان الطهارة لازم والمبالغة في اللازم لا يوجب التعدي وذلك لان المبالغة في اللازم ربما يتضمن معنى آخر متعديا بل المعنى اللازم قد يتضمن بنفسه ذلك كالقيام المتضمن لتحريك الاعضاء انتهى كلامه **وقال** والدي الامام الاستاد استاد البشر والعقل الحادي عشر اكمل اهل النظر عيات المستفيضين وناصر الشريعة والدين قدس الله سره وزاد بره وكرم وجهه **اقول** فيه نظر اما اولا فلان الذي اوجبه غير موجه ولا متوجه ولم لا يجوز ان يكون القيوم بالمعنى المذكور غير ماخوذ من قام بالمعنى الذي مر بل بمعنى آخر مناسب متعد قد ترك استعماله فيه ونظائره في اللغة كثيرة فكثيرا ما يكون المشتق معروفا مشهورا والمشتق منه مندرسا كما يجيء اكيده ويذع الملخو من وذره وودع على راي عند قوم واصلاهما مهجوران ولما كان كلام الراغب مسبوقا لبيان معاني المعلومة المتعارفة المتداولة المعتاد لم يكن فيه تعرض الى هذا واما ثانيا فلان عدم الورود ممنوع وما ذكره في بيانه من ان المبالغة في المعنى اللازم قد يتضمن معنى

بنفسه اصح عندي

المعاني اصح عندي

معنى آخر متعديا لا يقتضي ان يكون المبالغة في القيام من هذا القبيل كيف لا ومن البين ان المبالغة في القيام لا يوجب الاقامة ثم ان اراد بتضمن المبالغة في معنى اللازم للمعنى المتعدي توقف المبالغة في اللازم عليه واستلزامها له كما يدل عليه قوله من حيث ان الاستقلال بالحفظ انما يتحقق بذلك فغاية ما يقتضي ذلك ان يتوقف المبالغة في المعنى اللازم على تحقق معنى متعد ويستلزمه ولا يلزم منه ان يدخل المعنى المتعدي في معناه حتى يعد من جملة معناه وان اراد به ان المبالغة في المعنى اللازم يدل بالتضمن على معنى متعد فممنوع هذه حكاية افادة الاستاد استاد البشر قدس الله سره وقال اهل الحق من المحققين والحق ان صفة الحق تعالى بالقيومية وتسميته بالقيوم لقيامه على كل نفس بما كسبت واعلم ان طايفة من ارباب الطريقة منعت السالك عن التخلق بالقيومية وقالت انها من خصايص الحق تعالى وقالوا لا ينبغي للبشر العبور حوله بل العثور عليه ولكن عند ذوي الحقيقة من اصحاب الكشف ولا شك ان هذه الصفة احق بالتعلق والاتصاف بها لشمول سريانها وقيام الحقايق الكونية وظهور الاسماء الالهية بحالها ولما كانت القيومية من صفات الحي لذاته ونعوته استصحب القيوم الحي حيث كان فاعرفه فانه سر سري وبالتدبر والتعرف حقيق حري وفهم الاذكيا الى نيله جري ثم انه قد ثبت مما اشرنا اليه الحيوة لكل شيء من سريان اسم الحي فكان كل شيء حي بالحيوة المشار اليها آنفا فكذلك كل شيء قائم بسريان القيومية ولولا هذا السريان لما قام اعيان الممكنات لامر القيوم الحي الحقيقي بقول عز شانه وقوموا لله قانتين فرتب احكام القيومية وآثارها في الحقايق المعنوية ومراتب الشئون الغيبية وبسايط الارواح النورية وتجليات الاسماء الالهية اولا وفي النفوس والانفاس الانسانية الكاملية الجمعية الاحاطية ثانيا وفي الحقايق الحروف الرقمية واللفظية والذهنية الدالة على الحقايق المعنوية ثالثا فلولا سريانها في حقايق العلية المعنوية ما خرجت الاعيان الوجودية من مكان الثبوت ولولا آثارها في الانعكاس ما ظهرت صور الحروف البسيطة ولولا حكم التاليف للحروف المشيرة الدالة لما كانت الكلمات الوجودية ظهور هذا وقد بقي ههنا اصل اصيل يتوقف عليه كثير من النكات البديعة القابضة عن نصا والشريعة الواردة من المشاهد الرفيعة **فنقول** انه يظهر مما اسلفنا آنفا ان القيوم يطلق بمجموع اعتبارين احدهما انه لا يفتقر في قوامه

الى غيره والثاني ان غيره يفتقر في قوامه اليه وهو بهذا الثاني يزيد على مفهوم
الحي ومن هذين الاصلين يتشعب جميع مسايل التوحيد والمعرفة فمنها ان واجب
الوجود تعالى شانه واحد في ذاته وبجميع جهات الوحدة اذ لو فرض فيه تركب بوجه
من الوجوه افتقر في تحققه الى وجود ذينك الجزئين فيقدح في كونه قيوما ومنها
انه لا شريك له والا لاشتركا في الوجوب وتباينا بالتعين فيكون كل منهما مركبا من
جزئين فلا يكون قيوما ولا حيا فان كل مركب مفتقر وكل مفتقر ممكن ومنها انه لا يكون
متحيزا لان كل متحيز منقسم وقد ثبت انه واحد بمعنى انه غير منقسم ومنها انه تع ليس في
جهة فيشار اليها والا لكان متحيزا ومنها انه ليس بجسم ولا جوهر ولا عرض ولا يصح عليه
الحركة والسكون والانتقال والحالية والمحلية وغير ذلك لما مر ومنها انه تع عالم بجميع
المعلومات فانه لا معنى للعلم الا حضور حقيقة المعلوم للعالم واذا كان حيا كان قيوما
فكان حقيقته حاضرة عند ذاته تع وذاته مقوم لغيره والعلم بالعلة يوجب العلم بالمعلول
فيكون عالما بما سواه اذ ما سواه معلول له تع ومنها انه قادر على كل المقدورات
والا لم يكن قيوما بمعنى كونه مقوما لغيره ويعلم منه استناد كل الممكنات اليه بواسطة او
غيرها ويلزم منه القول بالقضاء والقدر على ما هو المذهب الحق ثم لما بين انه حي قيوم
اكد ذلك بقوله تعالى لا تاخذه سنة ولا نوم ولذلك لم يورد عاطفا بين الجملتين
ولا بينهما وما عقيبهما **فنقول** وبالله التوفيق لا الاولى لنفي الاستقبال والثانية
زايدة لتاكيد النفي والاخذ ههنا بمعنى الاعتراء اي لا يعتريه سنة وهو فتور
يتقدم النوم ويسمى نعاسا قال الشاعر **شعر** وسنان اقصده النعاس فرنقت ... في
عينه سنة وليس بنائم ... والنوم حال يعرض للحيوان من استرخاء اعصاب الدماغ
من رطوبات الابخرة المتصاعدة بحيث يقف الحواس الظاهرة عن الاحساس راسا
ومعناه لا تاخذه نعاس فضلا من ان ياخذه نوم وقال المولى الاعلم الاولى
الاعلم نظام الحق والدين المنعوت بالعلامة النيسابوري قدس الله سره نفي الاخص
اولا ثم نفي الاعم ليفيد المبالغة من حيث لزوم نفي النوم اولا ضمنا ثم ثانيا صريحا ولو
اقتصر على نفي الاخص لم يلزم منه نفي الاعم والمعنى انه لا يفتر عن تدبير الخلق لان
القيم بامر طفل مثلا لو غفل عنه ساعة اختل امره وهو كما يقال لمن غفل عن امره

او اهمل

او اهمل وضيع انك لوسنان او نايم ومما يدل على ان السهو والغفلة والنوم على
الله تع محال ان هذه الاشياء اما ان يكون عبارات عن عدم العلم او عن
اضداد العلم وعلى التقديرين فجواز طريانها عليه تع يوجب زوال علمه تع فلا يكون
العلم مقتضى ذاته فيفتقر الى فاعل فواجب الوجود لذاته لا يكون واجبا بجميع صفاته فلا
يكون حيا ولا قيوما هف ومما يؤيد ذلك ما روي عن رسول الله صلوات الله عليه وآله
ان موسى عليه السلام سال الملائكة هل ينام ربنا فاوحى الله اليهم ان يوقظوه ولا
يتركوه ينام ثم اعطاه قارورتين مملوتين في كل يد واحدة وامره بالاحتفاظ بهما فكان
يعني موسى يتحرز بجهده الى ان نام في آخر الامر فضرب احديهما على الاخرى فانكسرتا
وكان هذا مثالا في بيان انه لو كان ينام لم يقدر على حفظ السموات والارضين وهذه
الرواية ان صحت وجب ان ينسب هذا السوال الى جهال قوم موسى عليه السلام كطلب
الرؤية حين قالوا ارنا الله جهرة وغيرها والا فكيف يجوز على نبي الله تجويز النوم
على الحي القيوم والتجويز شك والشك في مثله كفر **واقول** مخالفته للنص على تقدير
ما قدره من مثله عجيب مع ان النبي صلى الله عليه وآله يخبر ان موسى عليه السلام هو
السايل وهو اعلم الانبياء وهو ينسبه الى جهال قومه وهم اجهل جهلة الانام والحديث
ينادي على ان الامتحان من ايقاظه واتيانه القارورتين وقع لموسى عليه السلام فاخبرني
عن الفايدة فيه في محل يكون السايل غيره واما تصديقهم قول موسى عليه السلام فيما لا سبيل
اليه فانهم لو كانوا يصدقونه فيما يقول لما قالوا ارنا الله جهرة ولما قالوا اتخذنا هزوا
الى غير ذلك من امثاله واما قوله كيف يجوز على نبي الله تجويز النوم على الحي القيوم اعجب
وهل يظهر من السوال تجويز النوم عليه نعم مع انه يمكن ان يكون للسوال وجها آخر والله
تعالى اعلم بحقيقة الحال وحقيقة المقال ثم لما بين واظهر انه واحد احد لا شريك له
ولا ضد ولا نظير وهو حي قيوم حاصل له تع ما لوحنا اليه من توابع ذلك واكده
بانه لا ياخذه السنة والنوم رتب عليه حكما وحقق له تعالى له ما في السموات وما في
الارض لانه تع علة الكاينات وهي السموات والارض وما فيها ومنه تقويم ماهياتها
وافاضة كونها ووجودها فيكون هو المالك وذلك ملكا بل ملكا له وبيده ملك السموات
والارض فيتصرف في ملكه كيف شاء سبحانه يؤتي الملك من يشاء وينزع ممن يشاء ثم **نقول**

ان اللام في له للتمليك وان اللام في كلام العرب تجي على خمسة عشر وجها الاول
لام التمليك نحو المال لزيد والثاني لام التخصيص نحو الجل للفرس والثالث لام التعريف
نحو الرجل خير من المرأة والرابع لام الامر للغائب نحو ليضرب زيد والخامس لام الابتداء
نحو لزيد قائم والسادس اللام في خبر ان نحو ان زيدا لقائم ويسمى ايضا لام الابتداء والسابع
لام الجحود نحو وما كان الله ليعذبهم وهي لام تاكيد للنفي الداخل على كان والثامن لام
التعليل نحو ضربته للتاديب والتاسع لام كي نحو اسلمت لادخل الجنة وهي ايضا للتعليل
والفرق بينهما ان لام كي لا يدخل الا على المضارع ولام التعليل يدخل على غيره والعاشر لام
جواب القسم نحو والله لافعلن كذا والحادي عشر لام الموطية للقسم وهي التي تدخل على الشرط
بعد تقدم القسم لفظا او تقديرا لتوذن بان الجواب للقسم لا للشرط اما تقدم القسم لفظا
نحو والله لئن اكرمتني لاكرمنك واما تقديرا نحو لئن اعطيتني لاعطينك تقديره
والله لئن هذا معنى توطيئها للقسم وليست هذه اللام لام جواب القسم لان الجواب
انما ياتي بعد تمام القسم والشرط من تتمة القسم ولام الجواب في هذا المثال هي اللام
في لاكرمنك والثاني عشر لام جواب لو نحو لو كان لي مال لحججت والثالث عشر لام جواب لولا
نحو لولا علي لهلك عمر والرابع عشر لام التعجب نحو يا له من مصيبة لو هلك والخامس عشر
لام الاستغاثة نحو يا لعلي لعمر وقد استفدنا ان اللام في قوله تع له ما في السموات
وما في الارض لام التمليك اي السموات والارض وما فيهما حقه تعالى ومرجع الضمير في
له هو الله سبحانه وتع فان قلت هو الله تعالى منزه عن الذكورة والانوثة فلم ترجع
اليه تع ضمير المذكر قلت لا بد من شيء يشار به اليه ولما كانت الذكورة اشرف اختاروا
الضمير المعين لها تعظيما وتشريفا لاسمه تع مع انه هو الموقف على ذلك واما لفظة ما في قوله
ما في السموات وما في الارض موصولة والموصول اسم لا يتم الا بصلة وعائد يعني لا يصير
جزءا تاما للكلام من مسند او مسند اليه الا بصلة وعائد وصلته احدى الجمل الاربع
اعني الاسمية والفعلية والظرفية والشرطية والعائد ضمير يكون في تلك الجملة راجع الى الموصول
ليربطها به واعلم ان لفظة ما في كلام العرب تاتي ايضا على خمسة عشر وجها في سبعة منها
يكون حرفا وفي ثمانية يكون اسما اما السبعة الحرفية فاحدها ما الكافة وهي التي تكف
العامل بمعنى تمنعه من العمل نحو قوله تع انما الله اله واحد وثانيها ما المدة نحو لا احبك
ما تعجبني

ما تعجبني اي مدة محبتك لي وثالثها ما النافية نحو ما انت بسفيه ورابعها ما المصدرية
نحو اعجبني ما صنعت اي صنعك وخامسها ما الجحدية نحو قوله تعالى وما كان الله
ليعذبهم وسادسها ما التحقيرية نحو احبب حبيبك حبا ما ونحو قول مولانا امير المؤمنين
علي صلى الله عليه وسلم هون بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما وسابعها
ما الزائدة نحو اذا ما جئتني اكرمتك اي اذا جئتني اكرمتك واما الثمانية الاسمية
فاحدها ما الشرطية نحو ما تصنع اصنع وثانيها ما التعجبية نحو ما احسن زيدا وثالثها
ما الموصولة يعني اعجبني ما في الدار اي الذي في الدار ورابعها ما الاستفهامية نحو
ما تقرا انت يعني اي كتاب تقرا وخامسها ما التي بمعنى من نحو قوله تع والسماء وما
بناها اي ومن بناها وسادسها ما الموصوفة نحو قوله هذا ما لدي عتيد اي هذا
شيء عتيد لدي وسابعها ما الصفة نحو مررت برجل ما اي اي رجل يعني كامل في
الرجولية وثامنها ما التامة وهي التي لا تحتاج الى صلة ولا الى صفة ولهذا سميت
تامة نحو قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي اي فنعم شيئا هي اي ابداء الصدقات
واما السموات فهي جمع سماء وهي ههنا المظلة وقد تجي بمعنى السحاب كقوله تعالى
وانزل من السماء ماء هذا ما قيل واقول ان تفسير السماء ههنا بجهة السماء وهي
العلو والفوق كقوله تع اصلها ثابت وفرعها في السماء اي في جهة العلو والصعود
وكقولنا هذه جبل شامخ في السماء اي كثير الارتفاع زايد طولها من جهة السماء واني
ارى تفسيره بهذا الوجه اوجه واما الارض فهي المقلة هذه التي نحن عليها ومعنى قوله
تعالى له ما في السموات وما في الارض والمقصود منه ان جميع السموات والارض وما
فيهما جوهرا كان او عرضا هو حقه تع خلقا وملكا فهو خالقها ومالكها والمدبر لها
والمتصرف فيها فيلزم من ذلك ان يكون حكمه جاريا في الكل ولا يكون لغيره في شيء من
الاشياء الحكم ولا التصرف الا باذنه وامره وهو المراد بقوله تعالى من ذا الذي
يشفع عنده الا باذنه فنقول من هذه استفهامية ومعناها ههنا الانكار
اي لا يشفع وفيه رد على المشركين القائلين للاصنام هؤلاء شفعاؤنا عند الله واعلم
ان لفظة من لا يكون الا اسما وهي على خمسة اوجه احدها الاستفهامية نحو من
اتاك وهي التي وردت ههنا وثانيها الشرطية نحو من اكرمني اكرمته وثالثها

الموصوفة وهي على ضربين اما بمفرد كما قال الشاعر شعر كفى بنا فضلا على من غيرنا
حب النبي محمد ايانا . فمن موصوفة وغيرنا صفتها . اي على شخص او انسان غيرنا .
واما بجملة نحو قول الشاعر شعر ربّ من انضجت غيظا صدره . وقد تمنى لي موتا لم يطع .
من موصوفة بالجملة وهي انضجت غيظا صدره اي رب انسان انضجت . ورابعها الموصولة
نحو عرفت من في الدار اي الذي في الدار وخامسها بمعنى ما نحو قوله تع فمنهم من يمشي على
بطنه الآية والفرق بين ما ومن ان ما لما لا يعقل ومن لما يعقل هذا هو الاصل وقد يستعمل
كل منهما في موضع الآخر كما اشرنا اليه وانما قلنا لم يعقل ولم نقل لما يعقل كما قالوا ليشمل البارئ
تعالى مع ان المراد ههنا كلامه الكريم فانه يطلق عليه العالم دون العاقل واما ذا فهو
اسم الاشارة للمفرد المذكر والذي اسم موصول للمفرد المذكر ايضا وفيه اربعة لغات
احديها الذي هو ههنا وثانيها اللذ بحذف الياء وثالثها اللذ بسكون الذال ورابعها
اللذي بتشديد الياء واما الشفاعة ماخوذة من الشفع لان الشفيع يرجع شفعا بالمشفوع له
قيل في وجه التسمية مما لا اثر لها في كتب اللغة قطعا وهو ان الشفع في الاصل ضد الوتر
الذي هو الزوج فهو من الاسماء الواقعة على الضدين فالشفع هو الفرد والاطلاق الذي
يقع بالعكس اصطلاح وقع فيما بين العرب وهو من قبيل اطلاق اسم الشيء على نقيضه كالجون
ومثله على ما صرح به ائمة اللغة وان القاهر والمقهور هما شخصان اثنان وصاحب الشفاعة
لما يدخل فيهما لانقاذ المقهور من عذاب الباطش يجعلهما بنفسه شفعا فهم يصيرون اذا ثلثة
فهو الذي يصير القوم فردا وشفعا فسمي شفيعا وهو فعيل بمعنى الفاعل اي الشافع ويؤيد
ذلك ان العرب يسمون الناقة التي يكون ولد معها وآخر في بطنها شافعا فافهم وان اطلق
بالمعنى المشهور فهو ايضا صحيح على ما اشرنا اليه من ان الشفيع يرجع شفعا بالمشفوع له وقد تر
وقد يجي الشفيع بمعنى المشفوع ايضا وعند من اسماء الظروف ويستعمل في الزمان والمكان
يقال جئتني عند الليل واذهب عند الفقي ويقال ايضا كنت معه حتى بلغنا عند البلد او عند
البستان ومعناه حضور الشيء ودنوه وفيه مثلث لغات احديها عند بكسر العين وثانيها
عند بضم العين وثالثها عند بفتحها وتدخل عليه من جملة حروف الجر لفظة من فقط نحو
القرآن من عند الله ولا يقال الى عندنا ويكون اسما الفعل الامر نحو عندك زيدا اي خذه
ويكون بمعنى الحكم نحو عند الله كذا اي في حكمه وكذلك قولك عند الشيعة كذا وعند الشافعي
كذا

كذا اي في حكمه ولدى يكون بمعنى عند والفرق بينهما ان عند اعم منه مثلا تقول عندي كذا
يتناول ما كان في ملكك حضرك او لم يحضرك وكقولك عندي مال من الابل اي انا في
مالكها ويتناول ايضا ما حضرك وان لم يكن ملكك كقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده
اي سرير بلقيس عند سليمان عليهما السلام اذ اتى به اليه من عنده علم الكتاب لان السرير
حضره ولم يكن ملكه واما لدى لم يتناول الا ما حضرك ملكا كان او لا والهاء في عنده ضمير
مجرور عائد الى الله تع والا حرف الاستثناء وقد عرفت معناه والاذن هو الاجازة
يقال اذن له في الشيء اذنا ويقال ائذن لي على الامير قال الشاعر شعر قلت لبواب لديه
دارها . تيذن فاني حموها وجارها . اراد لتأذن وحذف اللام وكسر التاء جائز في
الشعر على لغة من يقول انت تعلم واذن قد يجي بمعنى علم ومنه قوله تع فأذنوا بحرب
من الله ورسوله ويمكن ايضا ان يكون المعنى ههنا فيكون باذنه اي بعلمه وقد يجي ايضا
بمعنى استمع يقال اذن له اذنا اي استمع له ويمكن ايضا ان يفسر الاذن ههنا بهذا المعنى
اي باستماعه الذي يكون بمعنى القبول فان من لم يتقبل شيئا عن احد لم يستمع لقوله ومنه
قول الشاعر ٤ وهو قعنب بن ام صاحب شعر ان يسمعوا ريبة طاروا بها فرحا . مني وما سمعوا
من صالح دفنوا . صم اذا سمعوا خيرا ذكرت به . وان ذكرت بشر عندهم اذنوا . ومثله
قوله صلى الله عليه وآله وسلم ما اذن الله لشيء كاذنه لنبي يتغنى بالقرآن وله معان اخر
لا تخلو عن مناسبة لهذا المقام ولكنا ذكرنا ما هو الانسب الاولى وقوله تع من ذا الذي
يشفع عنده الا باذنه بيان لجبروته وكبريائه ومعناه ان احدا من الانبياء والاولياء
والملائكة المقربين لا يتمالك ان يشفع ويتكلم في حضرته يوم القيامة الا اذا اذن الله له
في الشفاعة والكلام ومثله قوله تع لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن . ثم انه لما يلزم
من كونه عز وجل غير متصرف في ملكه تع بوجه من الوجوه الاباحة كونه عالما بجميع مملكته
ورعاياه والا لعجز عن تدبيرها ولا ثابته لمحسنيها والعقاب لمسيئها وقبول الشفاعة من الشفعاء
نعين
وكونه علمه بذاته لا باعلام الغير اشار الى الاول في الفقرة الاولى والى الثاني في الثانية
فقال تع يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم اعلم ان يعلم من العلم بمعنى المعرفة ولهذا
لم يذكر له الا مفعول واحد كقولك علمت الله اي عرفته ثم اعلم ان العلم في عرف الاصوليين
هو الاعتقاد الثابت الجازم المطابق للواقع واعلم ان الاعتقاد ان لم يكن ثابتا فهو التقليد

وان كان ثابتا ولم يكن مطابقا للواقع فهو الجهل المركب نعوذ بالله منه وان لم يكن
جازما فان تساوي طرفاه فهو الشك والا فالراجح هو الظن والمرجوح هو الوهم
فاحترز بالثابت عن التقليد وبالجازم عن الظن والشك والوهم وبالمطابق عن
الجهل واما الحكماء فقالوا هو حصول صورة الشيء في العقل واما المعرفة فقال القاضي
الباقلاني هي علم تقدمه غفلة وقال الراغب هي ادراك الاثر بدون الذات
وقال بعض هي ادراك البسيط دون المركب ولكون هذه التعريفات لا يقال لله
تعالى عارف ويقال عالم و ما اسم موصول في الموضعين وبين ايديهم بمعنى قدامهم
يقال بين يدي كذا اي قدامي وهو وخلف من الجهات الست التي هي قبل وبعد وفوق
وتحت ويمين ويسار ومعناه الوراء وقد يكون خلف بمعنى بعد كما يقال جلس فلان خلف
فلان اي بعده وقال صلى الله عليه وآله وسلم من قرا اية الكرسي خلف كل صلوة
قبض الله تعالى روحه بيده ولا يمنعه من دخول الجنة الا الموت يعني دبر كل
صلوة وقد يكون بمعنى خلاف كما في قوله تع واذا لا يلبثون خلفك خلافك والمعنى
انه يعلم الله تعالى ما بين ايديهم اي ما قبلهم ويعلم ما خلفهم وقيل بالعكس لانه
مستقبل المستقبل ومستدبر الماضي فمعنى ما بين ايديهم ما بعدهم لان ما بعدك فهو
مستقبل وما هو مستقبل فانت مستقبل له فصدق عليه انه قدامك كالغد مثلا
ومعنى ما خلفهم ما قبلهم لان ما قبلك فهو ماض وما هو ماض فانت مستدبر له
فيصدق عليه انه خلفك كالامس مثلا وقيل يعلم ما بين ايديهم يعني امور الدنيا وما خلفهم
يعني امور الاخرة وهذا قول مجاهد وعطاء والسدي وقيل بالعكس بالاعتبار المذكور
وهذا قول الضحاك والكلبي وقيل يعلم ما بين ايديهم معناه يعلم ما يحسبونه وما خلفهم
ما يعقلونه وقيل يعلم ما بين ايديهم يعني ما يدركونه وما خلفهم وما لا يدركونه وقال
ابن عباس رئيس المفسرين رضي الله تعالى عنهما يعلم ما بين ايديهم من السماء الى الارض وما خلفهم
يريد ما في السموات وقيل ما فعلوا من خير وشر وما يفعلونه بعد ذلك والكل حسن
محتمل الا ان الاخير انسب بهذا المكان نظرا الى ما بين ايدي هذه الجملة وما خلفها
والغرض انه سبحانه وتعالى عالم باحوال الشافع والمشفوع له في ما يتعلق بالثواب والعقاب
واستحقاق المشفوع له لكل واحد منهما اذ هو عالم بجميع المعلومات لا يخفى عليه خافية ولا
تستتر

تستتر عنه خافية علمه محيط بجميع الحالي والصفات والافعال والاسماء لا يعزب
عن علمه شيء في الارض ولا في السماء والشفعاء لا يعلمون من انفسهم انهم من الكاملة
ليستحقون بهذه المنزلة العظيمة عند الله تع وهو مقام الشفاعة ولا يعلمون ان الله
قد يأذن لهم في الشفاعة قطعا كما اخبر عنه افضل المرسلين وسيد الافضلين محمد
صلى الله عليه وآله وسلم عند حثه الناس على العمل وتحذيرهم عن عذاب الله والامن
من مكره والاتكال على الرجاء والامل فقال انا رسول الله وما اعلم ما يفعل بي حتى
نزل قوله تع ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ومثلها من الايات محصل الامر
من مكره فانهم لا يعرفون ما في نفسه من العلوم وحقائق الاشياء ولا يحيطون
بشيء من علمه الا بما شاء فنقول لا للنفي والاحاطة بمعنى العلم وقيل هي الاحاطة
على جوانب الشيء واطرافها ويؤيده ان القرآن دال على ان بعض المقربين قد يطلعون
على بعض العلوم الغيبية بتعليمه تع اياهم حيث قال عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا
الا من ارتضى من رسول وفي قوله تع لا علم لنا الا ما علمتنا اشارة ما الى ذلك واما
قوله تع والله محيط بالكافرين فعند الاشاعرة حقيقة لان المراد به ان كان الا
هلاك فالله مهلكهم حقيقة وان كان العلم فهو العالم بحقيقة واما عند المعتزلة
فمجاز معناه ان الكافرين لا يفوتون الله تع كما لا يفوت المحاط به المحيط واما الشيء
في قوله تع بشيء فهو اسم عام يطلق على الواجب والممكن وسنشير الى تحقيقه في الحزب
الاتي انشاء الله تع وقوله تع من علمه بمعنى معلومه وكثيرا ما يجيء المصدر بمعنى
المفعول كالضرب والنسج بمعنى المضروب والمنسوج في قولهم ضرب الامير ونسج
الامير والحب بمعنى المحبوب كما كان يقال لزيد بن حارثة رضي الله عنه وهو دعي
النبي صلى الله عليه وآله وسلم حب رسول الله اي محبوبه فانه صلى الله عليه وآله وسلم
كان يحبه ويحنو عليه رضي الله تع عنه والمعنى لا يحيط الخلق بشيء من معلوماته
تعالى الا بما شاء الله ان يعلموا منها ثم انه تعالى لما بين ان له معلومات لا يحيط
افهام الخلق بها فان محسوساتهم ومعلوماتهم ليست الا السموات والارض فاراد
ان يبين ان ملكه اوسع منها وله مخلوقات منها اكبر ومنها اكثر منها الكرسي المحيط
بعرشه تع فقال وسع كرسيه السموات والارض وسع من السعة بوزن

وسع فلان الشيء يسعه سعة اذا احتمله واطاقه وامكنه القيام به قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم لو كان موسى حيّاً ما وسعه الا اتباعي اي لم يحتمل غير ذلك
ولم يمكنه الا ذلك ويقال ايضا لا يسعك هذا اي لا تطيقه ولا تحتمله وقال الجوهري
السعة الجدة والطاقة قال الله فلينفق ذو سعة من سعته والهاء عوض عن الواو
المسقطة عن اوله وانما اسقطت الواو من مستقبله ومن وطئ يطأ وطئا لتعديهما
لان فعل يفعل مما اعتل فاؤه لا يكون الا لازما فلما جاءا من اخواتهما متعديين خولف
بهما نظايرهما واما الكرسي فهو في الاصطلاح ما يقعد عليه القاعد ولا يفضل منه
من مقعده شيء بخلاف السرير فانه ما يفضل منه شيء واصله لغة التركب والتلبد
ومنه الكرسي بالكسر للابوال والابعار والخيل والحمير والانعام لتلبد بعضها على بعض
والكراسة لورق الكتاب من القراطيس والجلود وغيرها لتركب بعضها او راقها على
بعض قال العلامة النيسابوري اطلاق الكرسي على ما يجلس عليه لتركب خشباته
واقول نعم لما بلغنا ان العرب كانوا يتخذونه من اللبّاد او الالواح او
غيرها مقطعة على قطع واحد وكانوا يلوحون بعضها ببعض ويلبدونها حتى يرتفع
ثم يسمون ذلك اللبد الملبد كرسيا لتلبد بعضها على بعض كما في الكراس للقرطاس
وان التركب الذي ادخله في معناه واخذه في وجه التسمية حق ولكن لا لما قال بل لما
قلنا فانه تركب بهذا الوجه ولو كان كما زعم لقيل على كل مركب ومما يؤيد ذلك ان الله
تعالى اطلق هذا الاسم على ذلك المسمى وهو كرسيه تعالى فافهم بعد التدبر فانه من الا
سرار الجلية على ما ذهب اليه المحققون ويؤيده ايضا انه منسوب الى الكرس وهو
الجمع وللمفسرين في معناه هيهنا اقوال نقل عن الحسن انه جسم لطيف يسع السموات
وهو نفس العرش لان السرير قد يوصف بانه عرش وبانه كرسي لان كل واحد منهما
يصح التمكن عليه وقيل انه دون العرش وفوق السماء السابعة قال العلامة
النيسابوري وقد وردت الاخبار الصحيحة بهذا وعن السدي انه تحت الارض
وعن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال الكرسي موضع القدمين
قال النظام العلام النيسابوري رحمه الله وينبغي ان يحمل هذه الروايات ان صحت
على ملا لا يفضي الى التشبيه لكونه موضع قدم الروح الاعظم او ملك آخر عظيم القدر

عند الله

عند الله تعالى وقيل المراد بالكرسي ان السلطان والقدرة والملك له اذ الالهية
لا تحصل الا بهذه الصفات والعرب تسمى اصل كل شيء الكرسي او لانه تسمية للشيء
باسم مكانه فان الملك مكانه الكرسي وقيل المراد به العلم لان موضع العالم الكرسي
وايضا العلم هو الامر المعتمد عليه ومنه تسمية العلماء كراسي الارض كما يقال لهم اوتاد
الارض وقيل المقصود منه بيان عظمة الله تعالى وكبريائه وتصويرها ولا كرسي ثم ولا
قعود ولا قاعد واختاره جمع من المحققين كالقفال والزمخشري ومن حذا حذوهم وتقريره
انه تعالى يخاطب الخلق في تقرير ذاته وصفاته بما اعتادوا في ملوكهم تصويرا وتمثيلا
والا تكيف لا فهام الخلق الوقوف على حقيقة ذاته كما هي فمن ذلك انه تعالى جعل الكعبة
بيتا له يطوف الناس به كما يطوفون ببيوت ملوكهم وامر الخلق بزيارته كما يزور الناس
بيوت ملوكهم وذكر في الحجر الاسود انه يمين الله في ارضه ثم جعله مقبل الناس كما يقبل
ايدي الملوك وكذلك ما ذكر في القيمة من حضور الملائكة والنبيين والشهداء ووضع
الموازين وعلى هذا القياس اثبت لنفسه تعالى عرشا فقال الرحمن على العرش استوى ووصف
عرشه فقال وترى الملائكة حافين من حول العرش وقال ويحمل عرش ربك فوقهم
يومئذ ثمانية ثم اثبت لنفسه كرسيا ولما توافقنا ان المراد من الالفاظ الموهمة للتشبيه
في الكعبة والطواف والحجر هو تعريف عظمة الله وكبريائه فكذا الالفاظ الواردة في
العرش والكرسي هذه اقوال العلماء والاكابر والمحققين من المفسرين وسيجيء زيادة
من الكلام في تحقيق معناه والمقصود منه في الحزب الرابع من هذا الجزء ان شاء الله تعالى
وحده آية في قوله تعالى ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم قيل لا يؤده
لا يثقل ولا يشق عليه وسمعت والدي الامام الاستاد استاد البشر والعقل الحادي عشر
قدس الله نفسه وقد سألته عن معنى هذه الكلمة فقال اي لا يصعب عليه ولا يضعفه
حفظهما اي حفظه السموات والارض وما فيهما ولا يعجز سبحانه وتعالى عنه بل هو
قادر على الاطلاق ومنه يظهر ان نفاذ امره وحكمه في الكل على نعت واحد علوية
كانت او سفلية صغيرة او كبيرة ثم بين تعالى انه مع كونه مقوما للممكنات حافظا للارضين
والسموات متعال عن المتغيرات مقدس عن المتمكنات منزه عن المتزمنات
فقال وهو العلي العظيم العلي فعيل من العلو ومعناه البالغ في علو المرتبة

الى حيث لا رتبة الا وهي منحطة عنه وقيل معناه هو الرفيع المتعالي عن الانداد
والاشباه وهو من اسماء الاضافة وحظ العبد من هذا الاسم ان يذل نفسه في
طاعة الله تعالى ويبذل جهده في العلم والعمل حتى يفوق جنس الانس ومعشر البشر
في الفضائل والكمالات النفسانية والمراتب العلمية والعملية والعظيم اصله من عظم
الشيء اذا كبر عظمه ثم استعير لكل جسم كبير المقدار كبيرا يملؤ العين كالجمل والفيل
او كبيرا يمنع لاحاطة البصر بجميع اقطاره كالارض والسماء ثم لكل شيء كبير القدر
بالرتبة على هذا القياس فالعظيم المطلق البالغ الى اقصى مراتب العظمة هو الذات
الذي لا يتصوره عقل ولا يحيط بكنهه بصيرة وهو الله سبحانه وتعالى لانه يستحقر بالنسبة
اليه كل ما سواه فبهذا التفسير يرجع حاصل هذا الاسم الى التنزيه والتعالي عن احاطة
العقول بكنه ذاته وحظ العبد عن هذا الوصف ان يستحقر نفسه ويذللها للاقبال
على الله تعالى بالانقياد لاوامره ونواهيه والاجتهاد في اقتناص مراضيه ويقرب
منها ما اختاره الامام النظام النيسابوري رضي الله تعالى عنه في هذين الاسمين
ان المراد منهما علو الرتبة وعظمة الشرف لا الحيز والجهة وكيف لا وهو مقدم للمكان
ومقدم للزمان جل شانه وعلى سلطانه وقال المحققون هو العلي في شانه لعلوه بذاته
عما يليق بسمات الحدوث وصفات المحدثات واعلم ان العلو اما ان يكون بالمكان
او بالمكانة او بهما جميعا فاعلى الموجودات بالمكانة والمكان من وجب له الوجود
لنفسه استقلالا لم يفتقر الى غيره وكان له العلي صفة ذاتية وكل ما سواه يفتقر
الى فيض جوده ويذعن لسطوة سلطانه ويلجأ الى جناب عزه ومن كان بهذه
الصفة لا بد ان يكون له علو قدره ومكانه في قلوب العارفين وكل من كان وجوده
بغيره من افراد اعيان مراتب الكون فهو مستو عنده لعلو تصرفات هذا العلي [illegible]
فكل ما سوى الحق عرش الرحمن لظهوره من حقائق سريان النفس الرحماني وقيامه به
وان لم يشعر بذلك ومن هذا السر انخفض من علا في الارض واراد العلو لجهله
بحقيقة العلو الذي هو رتبة لا يليق الا بجناب من تفرد بالقدرة والبقاء واحاط
وجوده بكل الاشياء واشتمل لطائف جوده جميع ما في الارض والسماء ولذلك
قال جل جلاله وطال طوله وسلطانه تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون

علوا

علوا في الارض ولا فسادا والعقاب حينئذ وخيم من احب الجاه وطلب الرياسة
والعلو اللائق بحضرة الله فان العبد المتلبس بصفة سيده والمتردي برداء كبريائه
مولاه لابس ثوب زور لا يقبله ذاته ولهذا لا يعترف مخلوق بعلو مخلوق قط
عند مشاهدة العين ولا يعظم احد في عين احد الا المحبوب في نظر المحب وقالوا
هو تعالى العظيم لعظم شانه في قلوب العارفين والعظيم هو الذي عجزت الابصار
عن ادراك سرادقات عزه وكلت الالسن عن وصف جلال قدره وظهور عظمة
الحق تعالى في قلوب اهل الايمان انما هو بحسب معرفتهم باثار الاسماء الالهية فمن
كان معرفته بصفات الحق اكمل كان سطوة تجليات العظمة في باطنه اتم ولذلك
كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول انا اعلمكم بالله واخشاكم منه
اخبر تعالى حيث قال انما يخشى الله من عباده العلماء وصاحب الشهود انما يحصل له
العظمة من التجليات الجلالية من غير ان يخطر له شيء من تاثيرات الاسماء ولا من الاحكام
الالهية بل بمجرد التجلي يحصل العظمة في نفس من شاهده وشهود هذه العظمة لا
يحصل الا لمن يكون الحق سمعه وبصره لا لمن شاهده بنفسه وعلى هذا ما عبد الله
قط من حيث ما هو عليه وانما عبد من حيث ما هو مجعول في نفس العابد بحسب اعتقاده
في الله ولهذا السر اقام الحق تعالى عذر عباده بقوله تعالى وما قدروا الله حق قدره
لاشتراك الكل في الجهل فلا شهود اعظم مما ارتبطت عليه افئدة العارفين من
العقائد الصحيحة الفائضة من بركات جوده تعالى اللهم ارزقنا هذا الشهود
ووفقنا عن موجبات الحرمان والجحود ولا تحرمنا من شفاعة من اذنت له في الشفاعة
وبعثته للمقام المحمود والسماء ذات البروج واليوم الموعود وشاهد ومشهود
تم الحزب الاول ويتلوه **الحزب الثاني** في اشتقاق كلمات هذه الآية و
اصولها وما يتعلق بها من العلم الصرف ونقدم فيها **مقدمة** هي ان الاشتقاق
رد لفظ الى لفظ آخر اسما كان او فعلا مشترطا فيه التغاير ليخرج اللفظ المشترك
والموافقة في حروفه الاصلية ليخرج خرج مشتقا من الدخول وان لم يوافقه في
الواو الزائدة والمناسبة في المعنى ليذهب وهم اشتقاق ذهب من الذهب
ويخرج المعدول اذ المناسبة يقتضي المغايرة ولا مغايرة تمنع في المعنى ولا بد

من تغير ما بحسب اللفظ والمعنى تخفيفًا او تقديرًا لتعميم التغيير اللفظي فلا ينتقض بنحو
فُلْك مفردًا وجمعًا فان ضمة المفرد كضمة بُرْد وضمة الجمع ضمة أُسْد واعلم ان الاشتقاق
على اقسام لانه ان اعتبر فيه الحروف الاصول مع الترتيب وموافقة المشتق للاصل في
معناه بان يكون فيه الاصل وحده كالقتل مصدرًا من القتل او مع زيادة فهو الاشتقاق
الصغير والا فان اعتبر الحروف الاصول مع عدم الترتيب فالكبير والا فان اعتبر مناسبة
الحروف في النوعية والمخرج مع عدم الموافقة في جميع الحروف الاصول فالاكبر والا
فلا اشتقاق كما في الحبس والمنع ولا بد في كل من الاخيرين من المناسبة بين المعنيين في الجملة
لا الموافقة فهذه اقسام متباينة والمتبادر هو الصغير وهو الذي عرفناه آنفًا فاذا
استبان لك معنى الاشتقاق وحقيقته فالآن حان اوان ان نبسط الكلام في هذا المطلب
ونذكر اقوال العلماء المحققين فيه على اختلاف درجاتهم وتباين كلماتهم ولما كان هذا
المطلب والذي سبقه قرينان قربًا قويًا بل ان لا تؤاخذ ما ترى فيه من بشاعة تكرار ما
وشناعة اشارة ما الى بعض المقاصد المشتركة بين المطلبين بالايماض والايماء فان هذه
المباحث من حيز واحد وهي باعتبارات تتنوع فانه هو المشترك ما كررته بتوقع فيجوز له
وحوله واحوله وبتوفيقه وتصديقه الكل **فاقول** اعلم انه كما تحيرت الاوهام
والعقول في ذاته وصفاته لاحتجابها بانوار العظمة والكبرياء واستتارها بزيادة
اشراق آثار القدم والبقاء فكذا في اللفظ الدال عليه تعالى وهو لفظة الله فكانه انعكس
اليه من تلك الانوار اشعة بهرت اعين المستبصرين فاختلفوا انه سرياني هو او عربي
اسم او صفة مشتق وما اشتقاقه وما اصله او غير مشتق علم او غير علم عربي او سرياني
او غيرها الى غير ذلك من الاختلافات فعند اكثر المحققين انه لا يشتق اصلًا بل
هو اسم انفرد به الله تعالى كسائر اسماء الاعلام وبه ذهب ايضًا الشافعي وابو حنيفة
ومحمد بن الحسن والحسين بن الفضل البجلي والقفال الشاشي وابو سليمان الخطابي وابو
زيد البلخي وامام الحرمين والغزالي ومن الادباء سيبويه على احد قوليه
والمبرد وهو المختار عند الخليل ومتابعيه والزجاج وقال الغزالي
وكل ما ذكر في اشتقاقه وتصريفه تعسف وتكلف وقال الامام الرازي الصواب
ما قاله يعني الغزالي والمختار عندي واسلافي رضي الله عنهم اجمعين هذا القول

لوجوه

لوجوه **الاول** انه لو كان مشتقًا لكان معناه معنى كليًا لا يمنع نفس مفهومه من وقوع
الشركة فيه وحينئذ لا يكون قولنا لا اله الا الله موجبًا للتوحيد المحض كما اشرنا اليه
في الحزب الاول فلا يدخل الكافر بقوله لا اله الا الله داخلًا في الاسلام كما قال اشهد
ان لا اله الا الرحيم وهذا خلاف اجماع الامة وسنة صاحب العصمة صلى الله
عليه وآله وسلم **الثاني** قوله تعالى هل تعلم له سميًا وليس المراد به الصفة
والا لزم خلاف الواقع فوجب ان يكون مراده تعالى اسم العلم وما هو الا لفظة الله **الثالث**
الترتيب العقلي في قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم انه تعالى ذكر الذات اولًا ثم عقبه بالصفات
نحو ما حقق الفاضل السيد ثم انا نقول في كل المواطن الله الرحمن الرحيم القادر القاهر ولا
نقول عكسه وورد في كلامه تعالى ايما ورد وحيثما ورد ومهما ورد وكيفما ورد بهذا الاسلوب
لا غير فدل ذلك على ان الله اسم علم فان قلت فاني نقول في قراءة من قرأ الى صراط الله
العزيز الحميد الله الذي له ما في السموات وما في الارض بخفض اسم الله فان هذه تدل
على انها تكون كسائر صفاته تعالى ومع يبطل استدلالك قلت هذه ليست لاجل الوصفية وهو
تعالى ما جعله وصفًا بل هو للبيان نحو انه وراءه قولك مررت بالعالم الفاضل الكامل زيد
وقال جمهور المعتزلة وكثير من الادباء انه من الاسماء المشتقة وهم مع اجماعهم على الا
شتقاق اختلفوا ايضًا فمنهم من تلقى بالاشتقاق ولكن اعترف بعجزه عن معرفة ذلك
اشارة الى انه غير ممكن للبشر ومنهم من قال التعرف ممكن الا انه امسك عن الطلب توقيرًا
وتعظيمًا لاسمه سبحانه واما الاكثرون منهم فقد نصوا على محل الاشتقاق مع اختلافات
فيه واحتجوا بوجوه **الاول** ما اشرنا اليه في الحزب الماضي وهو قوله جل طوله وهو الله
في السموات وفي الارض فانه لا يجوز ان يقال هو زيد في البلد وانما يقال هو العالم
في البلد **والجواب** ما ذكرنا ثمة ومجراه ان ذلك جار مجرى قولك هو زيد في
البستان وفي البلد او هو زيد الذي لا نظير له في البلد كما يقال لمن اشتهر بصفة
مثلًا بالكرم مثل حاتم فتقول هو حاتم في البلد والحضر فانه لا يفهم من هذا الاسم
الا الكرم **الثاني** ما اوضحنا اليه ثمة من الاسم الموضوع انما يحتاج اليه في الشيء
الذي يدرك بالحس ويتصور في الوهم حتى يشار بذلك الاسم الموضوع الى ذاته
المخصوصة والباري تعالى يمتنع ادراكه بالحواس وتصوره في الاوهام فيمتنع وضع اسم

فيكون له سميًا
منه عفي عنه

العزلة وأمّا الممكن في حقه سبحانه ان يذكر بالالفاظ الدالة على صفاته كقولنا باري وصانع وخالق **والجواب** ان الناس لما علموا ان لهذا العالم صانعاً لم يبعد ان يضعوا له اسما يشيرون به الى ذاته المخصوصة هذا ما قالوا واحسن من ذلك ما اشرنا اليه انه تع هو الواضع ثم هو الموقف فبطل ما استدلاله **الثالث** ان اسماء الاعلام قائمة مقام الاشارات فاذا قيل يا زيد كان ذلك قائماً مقام يا انت ولما كانت الاشارة الى الله تع ممتنعة كان اسم العلم في حقه ممتنعاً ايض **والجواب** ان وضع العلم لتعيين الذات المعينة ولا حاجة فيه الى الاشارة الحقيقية وايضاً ان اريد الاشارة في الخارج فمسلم ولكن لا ينفعهم واما اطلاق اسمائه عليه فواقع لا امتناع فيه وبه ينطق القرآن ومناجاة الانبياء والاولياء عليهم السلام **الرابع** المقصود من وضع اسم العلم ان يتميز ذلك المسمى عما يشاركه في نوعه او جنسه والحق تع منزه عن ان يكون تحت نوع او جنس فامتنع ان يوضع له اسم علم **والجواب** انه يتوقف على حصول الشركة وكيف وقد اجمعوا انه تحت نوع ولكن منحصر في فرد تعالى شانه وعظم سلطانه **الخامس** ما ذكرنا ان اسم العلم لا يوضع الا لما كان معلوما والبشر لا يعلمون من الله تع حقيقته المخصوصة فكان وضع اسم العلم له ممتنعا **والجواب** ما قلنا انه لم لا يجوز ان يكون الواضع هو الله تع وذاته المخصوصة معلومة له حاضرة عنده سلمنا ان البشر هو الواضع لكن اكثر حقايق الاشياء مجهولة للبشر كالروح والملك وامثالها ولا يمنع ذلك من وضع الاسم لها فكذلك ههنا واما الذين نصوا على الاشتقاق وعينوا محلاً فهم ايض مختلفون في ذلك وكان النزاع بين الفريقين لفظي لان القائلين بالاشتقاق متفقون على ان الاله اسم جنسي يقع على كل معبود بحق او باطل ثم غلب على المعبود بحق كالنجم على الثريا والسنة لعام الجدب والبيت على الكعبة والكتاب على كتاب سيبويه فاما الله بحذف الهمزة فمختص بالمعبود بالحق لم يطلق على غيره فالاله قبل حذف الهمزة وبعده علم لتلك الذات المعينة الا انه قبل الحذف قد يطلق على غيره كاطلاق النجم على غير الثريا وبعده لم يطلق على احد بعده اصلا واما غير الله من اسماء الله تعالى فمشتقة اتفاقاً بلا اختلاف من احد وفي اشتقاق هذا الاسم الاعظم اقوال فاحد قولي سيبويه انه مشتق من اله بفتح اللام وكسرها معاً بالاً والالهة والالوهة والالوهية اي عبد عبادة وعبودة وعبودية ومنه قراءة ابن عباس رضي الله عنهما ويذرك

والهتك

والالهتك بكسر الهمزة اي عبادتك فالاله بمعنى المالوه كالكتاب بمعنى المكتوب اذ هو المعبود بحق وهو يعبد على الحقيقة بكل زمان ومكان ويتخذ بالاستحقاق بكل حال وشان سوى كونه غير العابد والساجد او لا قصده او لا لانه تع قضى وامر ان لا يعبدوا الا اياه ولا يعبدوا سواه وقال صاحب كتاب اعراب القرآن وصاحب التبيان والقاضي الباقلاني في تفسيره ما حاصله ان القائلون على ان اصل الله الاله هم على قولين منهم من قال حذفت الهمزة ابتداء ثم عوض منها الالف واللام فصار والاله ثم ادغم اللام في اللام فصار الله وهذا ما ذكرناه في صدر الكتاب ومنهم من قال ادخلت الالف واللام تفخيما وتعظيما فصار الاله فحذفت الهمزة على القياس بان القيت حركتها على اللام الاولى ثم ادغمت اللام الاولى بعد تسكينها في الثانية فصار الله ولزم الادغام والحذف للتفخيم والتعظيم قال السيد الشريف العلامة فيكون لزوم الحذف والتعويض بحرف التعريف مع وجوب الادغام من خواص هذا الاسم ليمتاز بها عن نظايره كامتياز مسماه عن ساير الموجودات بما لا يوجد لا فيه **قلت** اي المجموع من حيث هي والا فلزوم الحذف ليس من خواص هذا الاسم اذ هو قياسي كما في امثاله وقال بعض اشتقاقه من اله الى فلان الها اي سكن اليه او من اله اليه اذا فزعت اليه واعتمدت عليه فان النفوس لا تسكن الا اليه والعقول لا تقف الا لديه لان كماله لذاته لا لغيره الا بذكر الله تطمئن القلوب والخلق يفزعون ويتضرعون اليه في حدوث الحوادث وحلول النوازل وحصول الحوايج وهو يلجئهم اي يجيرهم ويؤمنهم فسمي الها كما يسمى الرجل اماما اذا ام الناس فائتموا به فهذا القول مشتمل على قولين ذهب المبرد الى الاول وذهب الشيخ الزاهد المشهور الحرث بن اسد المحاسبي وجماعة من العلماء والاولياء الى الثاني وهو معنى قول الضحاك بن مزاحم وابن عباس رضي الله تع عنهم فعلى هذا اصله ايض الاله وقال بعض انه مشتق من الوله تقول وله يوله ولها واما الوله فقول ذهاب العقل لفقدان من يعز عليك وقيل هو التحير من شدة الوجد سواء فيه الواصلون الى ساحل بحر العرفان والواقفون في ظلمات الجهل وتيه الخذلان وليس ذلك لمساواتهم حقيقة في المكانة والمكان بل بالنسبة الى استغناء المحبوب الحقيقي واستعلاء الجبروت والسلطان وقيل الوله الطرب وهو خفة تصيب الرجل لسرور او حزن وتسميته بذلك لكون كل معبود والهاً مولهاً اما بالتحير فقط كالجمادات والحيوانات واما بالتحير

والارادة معاً كالملائكة والبشر والجن ومن هٰهنا قالت الحكماء ان الله محبوب للاشياء
كلها ومعشوقها الساري سارٍ في جميع الموات والاحياء وفي هذا المذهب اقوال **الاول**
ان العباد يحبونه فكان حق الاداء ان يقال مولوه لما انهم خالفوا به البناء وليكون اسم
علم فقيل الٰه كالمكتوب كتاب والمحسوب حساب و**الثاني** انه مأخوذ من وله الخالق في
حق عباده فيرجع معناه الى كونه رحيماً ودوداً برّاً واحتج اصحاب هذا القول بوجوه منها
انه تع قال يحبهم ويحبونه فثبت بهذا انه يكون محباً لعباده وكونهم محبين له والوله
معناه هو المحبة فكان اشتقاق لفظ الاله من كل واحد من الوجهين جائزاً الا ان
اشتقاقه من محبته تع لعباده اولى من اشتقاقه من محبتهم له تع لان اشتقاق اسمه من صفته
تعالى اولى من افعال العباد ولان صفته ازلية ومحبتهم امر محدث واشتقاق اسم الله
القديم من صفته الازلية اولى من اشتقاقه من افعالهم المحدثة و**الثالث** ان
الوله عبارة عن المحبة الشديدة التي يلزمها طرب شديد عند الوجدان والوصال وحزن
شديد عند الفقدان والانفصال فهو سبحانه مسمّى باسم الله لان المؤمنين يحصل لهم
غاية البهجة والفرح والسرور عند معرفته وطاعته وخدمته ويحصل لهم حزن
شديد عند الحجاب والبعد والعصيان نعوذ بالله منها فعلى هذا اصله ولاه فقلبت
الواو همزة لاستثقال الكسرة عليها استثقال الضمة في وجوه فقيل اجوه فكذا هٰهنا كما
قيل في وعاء اعاء وفي وشاح اشاح هذا ما قيل وفيه نظر لان جمع الٰه آلهة ولو كان
اصله ولاها لكان جمعه اولهة كما يقال في وعاء اوعية اذ التكسير والتصغير يردان
الاشياء الى اصولها وقال بعض انه مشتق من الدنف المتحيّر ياله اذا تحيّر فيه فالباري
تع مسمّى بهذا الاسم لان العقول يتحيّر والقلوب يتضرع والفكر تدهش في كنه ذاته
ومعرفة جلاله وجماله **شعر** قد تحيّرت فيك خذ بيدي ❊ يا دليلاً لمن تحيّر فيكا ❊
تحيّر القلب في اثار قدمه ❊ تحيّر الطرف في انوار اللألي ❊ فالعقل واقف بين مواقف على
اثبات ذاته نظراً الى وجود مصنوعاته وبين تكذيب نفسه لتعاليه عن ضبط وهم
وحسّه فلم يبق الا ان يقرّ بالوجود والكمال مع الاعتراف بالعجز عن ادراك كنه
جلاله وجماله فههنا **ع** العجز عن درك الادراك ادراك ولنعم ما قال مولانا امير
المؤمنين وامام المتقين الوصي الصفي سيدنا ابو الحسنين علي صلوات الله الرحمٰن

عليم

تحيّب الخط والشعر وغيرها تحبيه
سنه [illegible]

عليم كلّ دون صفاته تحيّر اللغات وفضّل هناك تصاريف الصفات اذ التفكر
فيما يوجب الدهش والتحيّر ولذلك قالوا ما نورها تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في
الله فعلى هذا المذهب اصله ايضاً اله وقال بعض انه مشتق من لاه يلوه ويليه
لياهاً ولِيهاً اذا احتجب وتستر فاصله لاه فادخلت الالف واللام عليه وادغمت
اللام في اللام وفخمت اللام فصار الله فعلى هذا القول لا يحتاج الى حذف الهمزة منه
كما قلنا قال الشاعر لحلفة من ابي رباح يسمعها لاهه الكبار اي الاهه قال
اهل الحق الى ذلك اشار بقوله تع لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار **قلت**
يتعلق بهذا القول نكتة بديعة فائضة من درجة رفيعة لا باس بذكرها وان لم تكن
من حزبنا هذا ولكنا كنا ونكون من حزبها الا ان حزب الله هم الغالبون وهي انه يصح
ان يقال انه تع محتجب ولا يصح ان يقال انه محجوب لان الاحتجاب دليل على كمال
القدرة لانه عبارة عن كونه تع قادراً على قهر العقول عن الوصول الى كنه صمديته
وعلى قهر الابصار من الانتهاء الى الجلال حضرته مع غاية ظهوره ونهاية شروق نوره
واما المحجوب فيدل على العجز لانه هو الذي صار مقهوراً للغير تعالى الله عن ذلك
علواً كبيراً فافهم بعد التفكر وتلذذ بمعاينة التدبر وقال بعض انه مشتق من الٰه
الفصيل بامه اذا ولع بها اذ العباد مولعون بالتضرع اليه في البليات ودعائه في الشدائد
قال تع واذا مسّ الناس ضرّ دعوا ربهم منيبين اليه وهذا وان كان شان
الناقصين واما الكاملون فيدعونه رغباً ورهباً في السر والعلانية ولكن كفانا
وقوع ذلك تسمية تع به وقال بعض انه مشتق من اله بالمكان اذا اقام
فيه قال الشاعر الفنا بدار ما تبين رسومها كان بقاياها وشام على اليد
فهو تعالى يستحق لهذا الاسم لدوام وجوده ازلاً وابداً فعلى هذا ايضاً اصله الاه
وقال بعض اصله الهاء التي هي الكناية عن الغائب وذلك انهم اثبتوه
موجوداً في نظر عقولهم فاشاروا اليه بحرف الكناية ثم زيدت فيه لام
الملك اذ قد علموا انه خالق الاشياء ومالكها فصار له ثم زيدت فيه الالف
واللام تعظيماً وفخموه تاكيداً لهذا المعنى فصار بعد هذه التصرفات
على صورة قولنا الله هذا ما نقله الخطابي والامام الرازي وقال بعض

اصل الله لاها بالسريانية فعرّب بحذف الالف الاخيرة منه وادخال لام التعريف عليه
قلت وقد بقي ههنا اشارة لطافة وغضاضة قد ورثهما من اسلاف في الصلحاء الكرام
وهم اكابر اهل البيت عليهم الصلوة والسلام هي اثر من لطائف هذا الاسم الاعظم اعني الله
انك اذا لم تلفظ بالهمزة منه بقي لله وهو جنود السموات والارض وان تركت من هذا
البقية اللام الاولى بقي البقية على صورة له كما في السموات وما في الارض وان تركت
اللام الثانية بقي الهاء المضمومة من هو الله لا اله الا هو وقوله تعالى ايضا قل هو الله احد
واما الواو في هو فهي زائدة بدليل سقوطها في التثنية والجمع هما هما وهم واقول
ان نظرت ينكشف لك اسرار كثيرة بل سر واحد اذ ما لها الا اليه وهو ما اشار اليه
اهل الحق من ان الموجود الحقيقي وظهور ساير الموجودات فرع لوجوده تعالى وهو باعتبار
الاعتبارات فاذا تركت دفعة او تدريجا لم يبق الا هو الموجود الواحد الاحد كما ينادي
عليه قوله الله لا اله الا هو وقوله هو الله احد وقوله كل شيء هالك الا وجهه
واليه اشار العارف حيث قال نظم چو ممكن گرد امكان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند
ولهذا يعبر عنه اهل الحق بلفظ هو ويكتفون به عن ذكر ساير الاسماء والصفات ويقولون
ان الهوية سر الالهية وهو عبارة عن موجود ازلي ابدي متفرد بصفة الجلال
والاكرام وهذه اول كلمة دعى الله عباده اليها بقوله قل هو فتمم بها الكلام ثم قال
الله وهو الاسم الجامع الدال على الذات الاحدية بجميع اجزائه الحرفية وحقايقه
الوضعية وسر الهوية فيه انه لا يظهر الا بعد تجرده عن قيود الحروف
التركيبية لكل تفرده عن الاغيار وقوة تنزهه عن حقايق الآثار وفي كل هذه
الآيات والاشارات اسرار سنية ولطائف سنية لا ينبغي باظهارها واعلانها
لعلو اعلامها ورفعة شانها وليت الرخصة ايضا جرت باتيانها فمن يرد الله
ان يهديه يشرح صدره للاسلام ومن يشرح صدره فهو على نوره هذا بحسب
اللفظ واما بحسب المعنى فانك اذا دعوت الله بهذا الاسم الاعظم فكانك دعوته
بجميع الصفات والاسماء بخلاف سايرها فلهذا صحت كلمة الشهادة به فقط وما
يتعلق بهذا الحرف من كلام ارباب الحق والتحقيق وميزان اصحاب الصدق والتصديق
صان الله اقدارهم واعلى منارهم ان لفظة الله مركب من خمسة احرف لفظا
وستة

وستة رقما وهي اشارة الى احاطة الذات المتعالية العوالم الخمسة المحسوسة
والجهات الست المختلفة **والحي** نعت فاعل من الحيوة يقال حيي يحيى حيوة فهو
حي واصله حيي كحذر وطمع فادغمت الياء الاولى بعد تسكينها في الثانية عند اجتماعهما
وكلا الياءين اصل وقيل اصله الحيو على وزن فعل بدليل الحيوان فلما اجتمعت الواو
والياء والسابق منها ساكن جعلتا ياء مشددة وزيف بانه عديم النظير فانه لم يوجد
ما عينه ياء ولامه واو قيل عليه ما تقول في حيوان قالوا واو حيوان مبدلة عن الياء
واصله حييان وهو لفيف مقرون من باب فعل يفعل ويجوز الادغام في الفعل الماضي منه
فيقال حي حيا حيوا **والقيوم** اشتقاقه من القيام من قام بالامر اذا حفظه الواو
ياء وادغمت احدى الياءين في الاخرى وضمت فصار قيوما **وتاخذ** فعل مضارع
مشتق من الاخذ وهو مهموز الفاء من باب فعل يفعل والاخذ احد المصادر الثلثة التي
يجيء امرها بحذف الهمزة على خلاف القياس فيقال في الخذ واكل وامر خذ وكل ومر **والذي**
اصله لذي واللام زائدة زيدت لتحسين اللفظ **يشفع** اشتقاقه من الشفاعة يقال شفع
يشفع من باب فعل يفعل بفتح الفاء والعين الواقعتين في العين **يعلم** فعل مضارع مشتق
من العلم من باب فعل يفعل بكسر العين في الماضي وفتحها في المضارع **يحيطون** فعل
مضارع مشتق من الاحاطة وهو اجوف واوي من باب الافعال ثلاثيه مزيد فيه يقال
احاط يحيط واصلها احوط يحوط من الحوط وهو الحفظ فقلبت الواو في الماضي الفا لتحركها
وكون ما قبلها في حكم المفتوح اذ الحاء في الاصل اعني الثلاثي المجرد مفتوحة وفي
المضارع نقلت كسرة الواو الى الحاء لثقل الكسرة على الواو فصار يحوط ثم قلبت
الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار يحيط كما قلبت واو ميزان وميقات ياء
لاجل كسر ما قبلها اذ اصلها موزان وموقات اذ هما ماخوذان من الوزن والوقت
والشيء في الاصل مصدر شاء قال القاضي البيضاوي رحمه الله في تفسيره الشيء
يختص بالموجود لانه في الاصل مصدر شاء اطلق بمعنى الفاعل وهو الشائي تارة
وح يتناول الباري تعالى كما قال تعالى قل اي شيء اكبر شهادة قل الله وقال ايضا كل شيء
هالك الا وجهه اذ الاصل في الاستثناء الاتصال وهو ان يكون المستثنى من جنس
المستثنى منه داخلا فيه واطلق بمعنى المفعول وهو المشيء تارة اخرى اي المشيء وجوده

و ما شآء الله وجوده فهو موجود في الجملة وعليه قوله تعالى الله خالق كل شيء وقوله
ان الله على كل شيء قدير والمعتزلة لما قالوا الشيء ما يصح ان يوجد وهو يعم الواجب
والممكن او ما يصح ان يعلم ويخبر عنه فيعم الممتنع ايضا لزمهم التخصيص اي تخصيص الشيء
بالممكن في الموضعين بدليل العقل يعني بالموضعين قوله تعالى الله خالق كل شيء وقوله ان
الله على كل شيء قدير وانما لزمهم تخصيص الشيء بالممكن فيهما لان القدرة والخلق لا يتعلقان
بالواجب والممتنع فافهم فانه اصل المبحث جليل بين العلماء والاشارة كفاية **شاء** فعل
ماض من المشيئة وهو اجوف يائي مهموز اللام من باب فعل يفعل بكسر العين وفتحها
وسع فعل ماض مشتق من السعة وهو معتل واوي من باب فعل بالكسر يفعل
بالفتح للعين وانما حذفت من مستقبله وهو يسع الواو ولم يقع بين ياء وكسرة اذ اصله
توسع لانه في الاصل من باب يفعل بكسر العين فحذفت الواو لانها واقعة بين ياء
وكسرة فبقي يسع ثم نقل الى باب يفعل بالفتح لاجل حرف الحلق اذ الانتقال من الكسرة
الى حرف الحلق ثقيل فقيل يسع بالفتح **يؤوده** فعل مضارع مشتق من الأود وهو
ايصال المشقة الى احد وجعل الشيء نصفين وميل الشمس الى الغروب في آخر النهار
والمعنى ههنا ايصال المشقة الى احد وهو اجوف واوي مهموز الفاء من باب
فعل يفعل بفتح العين وضمها في الماضي والغابر واصله يأود ود استثقلت الضمة
على الواو فنقلت الى ما قبلها وهي الهمزة فصار يؤوده **العلي** فعيل بمعنى الفاعل
من العلو وهو ناقص واوي من باب فعل يفعل بفتح العين وضمها في الماضي والغابر
ايضا يقال علا يعلو علوا وعلاء واصله عليو اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما
الآخر بالسكون فقلبت ياء وادغمت فصار عليا **العظيم** فعيل بمعنى الفاعل من
العظمة من باب فعل يفعل بضم العينين اللهم فنا من ضم العينين وافتح عينا بالبصر
العينين وهما العلم والعين لنا عيانا ونورهما للاستنارة بنور وجهك الكريم واحفظهما
ان ينظر بعين العلو والعظمة الى سواك ولا يؤوده حفظهما وهو العلي العظيم
الحزب الثالث في اعراب هذه الآية وما يتعلق بها من علم النحو آية
في قوله تعالى الله لا اله الا هو الله رفع بالابتداء لا لنفي الجنس اله نكرة مفردة
مبنية على الفتح لانها اسم لا وخبر لا محذوف تقديره لا اله موجود او لا اله في الوجود

او يصح ان يوجد الا الله والا حرف الاستثناء وهو ضمير مرفوع منفصل راجع
الى الله تعالى في محل الرفع على انه بدل من محل لا اله وهو الرفع اذ هو في الاصل
مبتدأ ولا يجوز ابداله من لفظ لا اله سوى عمله لانه لو ابدل من لفظه لزم تقدير لا
عاملة بعد الا وهو غير جائز لان عمل لا لاجل النفي وقد انتقض النفي بالا والجملة اعني
قوله لا اله الا هو في محل الرفع لانها خبر المبتدأ اعني الله والله اعلم واعلم ان ههنا
سؤال مشهور تقريره انه لا بد من تقدير خبر لا فان كان تقديره لا اله موجود الا الله
لا يفيد عدم امكان اله آخر وان كان تقديره لا اله ممكن الا الله لا يدل على وجود المستثنى
وكلاهما باطلان وقال جدي وسيدي ابو الآباء وصدر اعاظم العلماء والحكماء في
حاشيته على تفسير القاضي رحمه الله تعالى فان قلت انختار الاول كما هو الشايع في تقدير
خبر لا وتمنع بطلان تاليه فان عدم امكان اله آخر وان كان مما يجب ان يعتقد لكن لا
يجب ان يدل كلمة التوحيد على كل ما هو كذلك فمن الجائز ان اكتفي فيها على الدلالة بانه ليس
في الوجود الا الله وليس لك ان تمنع احتياج لا الى الخبر بناء على ما نقل ابن الحاجب عن
بني تميم من انهم لا يثبتون خبر لا لانه غير معتمد عند المحققين قال الاندلسي لا ادري
من اين نقله وقال انتهى ما افاده قدس سره واقول تفصيل ما اجمل رضي الله عنه
ان في جواز اثبات خبر لا لنفي الجنس بين النحاة خلاف فعند اهل الحجاز يجوز اثبات الخبر
لكن الحذف اكثر من الاثبات اذا كان الخبر عاما كالموجود والحاصل وغير ذلك وقد دلت
عليه قرينة لفظية او معنوية مثال القرينة اللفظية لا رجل في جواب من يقول هل في
الدار من رجل تقديره لا رجل في الدار ومثال القرينة المعنوية لا اله الا الله ولا فتى الا علي
ولا سيف الا ذو الفقار قد حذف الخبر في الامثلة الثلاثة وهو موجود والقرينة ههنا
معنوية لان الا من حيث المعنى تدل عليه اذ الاستثناء من النفي اثبات فالا تدل على
اثبات الوجود وانحصاره في الله تعالى فعلم بهذه القرينة ان المراد من لا اله نفي اله في الوجود
وقد علمت من قولنا اذا كان الخبر عاما ودلت عليه قرينة انه اذا لم يكن عاما او كان ولم
تدل عليه لم يجز حذفه واما عند بني تميم فلا يجوز اثبات خبر لا لنفي الجنس بل الحذف واجب
عندهم فلا يجوزون لا غلام رجل ظريف بالرفع ولا ظريفا بالنصب على الوصفية ويحملون
افضل في مثل لا رجل افضل منك على الصفة للا رجل حملا على محله فما افاد من قوله

وليس لك ان تمنع اشارة على راي بني تميم هذا ثم نقل رضي الله عنه تاييدا لما افاده من
الاندلسي انه قال والحق ان بني تميم يحذفونه وجوبا اذا كان جوابا عن السؤال او
قامت قرينة دالة عليه واذا لم يقم فلا يجوز حذفه اذ لا دليل عليه بل بنو تميم اذن
كاهل الحجاز في ايجاب الاتيان به واعلم ان عمل لا لنفي الجنس في نصب الاسم ورفع
الخبر انما هو لاجل مشابهتها لان اما لاجل ان ان للاثبات ولا للنفي فحمل لا على ان حملا
للنقيض كما يحمل النظير على النظير وانما حمل النقيض على النقيض لاجل المناسبة بينهما
وهي ان النقيضين غالبا يتلازمان في الخطور بالبال بشهادة الوجدان واما لاجل
ان ان لتحقيق الاثبات ولا لتحقيق النفي فحمل لا على ان لانهما نظيران من جهة التحقيق
والفرق بين لا التي لنفي الجنس وبين لا التي بمعنى ليس ان الاولى لنفي الجنس والماهية والثانية
لنفي واحد من الجنس مثلا اذا قيل لا رجل في الدار كان معناه انه ليس في الدار هذا الجنس
فاذن لا يجوز ان يكون فيها واحد او اثنين او اكثر واذا قيل لا رجل في الدار كان معناه
نفي واحد من جنس الرجال فيجوز كون الاثنين او الاكثر فيها فان قلت اذا تدبرت فيما عرفت
ان النكرة في سياق النفي لا تفيد العموم مطلقا بل انما تفيد اذا كان النفي نفي الجنس
فان رجل في لا رجل في الدار نكرة واقعة بعد لا التي بمعنى ليس ولا يفيد العموم **آية**
قوله تعالى **الحي القيوم** مرفوعان على انهما خبران آخران لقوله الله او بدلان من
محل الجملة وهي لا اله الا هو او بدلان من ضمير المرفوع المنفصل اعني هو فان قلت لو كان
بدل الضمير لكان تقديره الله لا اله الا هو الحي القيوم اذ المبدل في حكم الطرح فلا يكون اذا
في الجملة التي هي خبر الله عائد يرجع اليه فلا يجوز ان يكون بدلا من الضمير قلت لا نسلم
ان المبدل في حكم الطرح من جميع الوجوه ولو سلم فهو من باب اقامة المظهر مقام المضمر
اذ الحي القيوم ليس الا الله تع و في الحي القيوم وجه سائغ وان كان فيه بعد وهو ان
يكونا صفتين لقوله الله تقديره الله الحي القيوم لا اله الا هو لا يقال لم لا يجوز ان
يكونا صفتين لهو لانا نقول ان الضمير لا يوصف كما انه لا يوصف به **آية** قوله تع
لا تأخذه سنة ولا نوم لا للنفي تأخذ فعل مضارع والهاء ضمير منصوب متصل
في محل النصب على انه مفعول تأخذ راجع الى الله تع سنة رفع بفاعلية تأخذ والواو
حرف العطف تفيد الجمعية المطلقة من غير ترتيب ولا مهملة والثانية زائدة لتاكيد
النفي

النفي نوم رفع بالعطف على سنة ويجوز ان يكون الجملة اعني لا تأخذه سنة ولا نوم
بدلا من الجملة الاولى اعني لا اله الا هو او خبرا بعد خبر لقوله الله تقديره الله لا تأخذه سنة
ولا نوم وكذلك كل جملة من الجمل التي وقعت بعدها بشرط خلوها عن حرف العطف **آية**
قوله تعالى **له ما في السموات وما في الارض** له جار ومجرور والضمير المجرور عائد الى الله تع ما اسم موصول في السموات جار ومجرور متعلقه محذوف
وكذا متعلق له تقديره ثبت لله ما حصل في السموات والجار والمجرور الثاني مع متعلقه
المحذوف صلة للموصول والعائد الى الموصول الضمير المستكن في الجار والمجرور المنتقل من الفعل
المتعلق اليه والموصول مع الصلة في محل الرفع على الابتداء وخبره الجار والمجرور الاول
اعني له وفيه دليل على ان كلا من الظرف والجار والمجرور مقدر بجملة لا بمفرد ولا لم يكن
صلة الموصول لان صلة الموصول يجب ان تكون جملة وقوله تع ما في الارض معطوف على
قوله ما في السموات واعرابه كاعرابه تقديره وثبت له ما حصل ووجد في الارض
آية قوله تعالى **من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه** من استفهامية في محل الرفع
على الابتداء وذا اسم الاشارة في محل الرفع على انه خبر المبتدا الذي اسم موصول
يشفع فعل مضارع فاعله ضمير يرجع الى الاسم الموصول والجملة اعني يشفع مع فاعله صلة
للموصول والموصول مع صلته في محل الرفع على انه صفة لاسم الاشارة وهو ذا وعند
نصب على الظرف متعلق بيشفع فيكون ظرفا لغوا ويجوز ان يكون متعلقه محذوفا فيكون
مستقرا في محل النصب على الحال وذو الحال الضمير المستكن في يشفع تقديره من ذا الذي يشفع
هو حال كونه حاصلا وكائنا عند الله والهاء ضمير مجرور بالاضافة راجع الى الله تع الا
حرف الاستثناء باذنه جار ومجرور والهاء في محل الجر بالاضافة والجار والمجرور اعني
باذنه متعلق بمحذوف والمستثنى منه محذوف تقديره لا احد يشفع عند الله ملتبسا
بحال من الاحوال الا حالة كونه ملتبسا باذن الله قوله تعالى **يعلم ما بين ايديهم وما
خلفهم** يعلم فعل مضارع فاعله ضمير مستكن فيه راجع الى الله تعالى ما اسم موصول
بين نصب على الظرف ايدي في تقدير الجر بالاضافة هم ضمير مجرور متصل راجع الى ما في
السموات والارض لان فيهم العقلاء فغلبوا او لما دل عليه قوله من ذا من الملائكة والانبياء
والصديقين والشهداء والصالحين وبين ايديهم بمعنى قبلهم على ما مر في الحزب الاول

و متعلّق الظرف محذوفٌ تقديره ما حصل بين ايديهم و الظرف مع متعلّقه
المحذوف صلةٌ للموصول و الموصول مع صلته في محلّ النصب لكونه مفعولاً لقوله يعلم
و قوله و ما خلفهم معطوف على قوله ما بين ايديهم و اعرابه و تقديره و يعلم
ما خلفهم و يعلم هٰهنا من العلم بمعنى المعرفة لكونه متعدّياً الى مفعولٍ واحدٍ لا
مفعولين آية في قوله تعالى **ولا يحيطون بشيءٍ من علمه الّا بما شآء** الواو للعطف
و لا للنفي يحيط فعل مضارع الواو فيه ضمير مرفوع متصل في محلّ الرفع لكونه فاعلاً
له راجع الى ما رجع اليه الضمير في بين ايديهم و في خلفهم و النون فيه علامة الرفع
إذ هو من جملة الافعال الخمسة التي علامة رفعها ثبات النون و علامة نصبها و جزمها
سقوط النون بشيءٍ جار و مجرور متعلّق بيحيطون فهو ظرف لغو لا محلّ له من الاعراب
لانّ احاط يستعمل بالباء فيقال احاط به و يجوز ان يكون مفعولاً ليحيطون من علمه جارّ
و مجرور و من فيه للبيان لشيء و هو ظرف مستقرّ محله الجرّ على انّه صفةٌ لشيء تقديره
بشيءٍ كائنٍ ذلك الشيء من علمه و الهاء ضمير مجرور بالاضافة راجع الى الله تع و العلم بمعنى
المعلوم اي من معلومات الله و الجملة اعني و لا يحيطون بشيءٍ من علمه معطوفة على قوله
يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و الّا حرف الاستثناء بما شآء الباء حرف جرّ متعلّق بيحيطون
مقدّر بعد الّا و ما اسم موصول و شآء فعل ماضٍ فاعله ضمير راجع الى الله تع و الجملة
اعني شآء مع فاعله صلةٌ للموصول و العائد محذوف و الموصول مع صلته في محلّ
الجرّ بالباء و مفعول شآء محذوف يدلّ عليه ما قبل و المستثنى منه هٰهنا ايضاً
محذوف تقديره و لا يحيط اهل السموات و الارض بشيءٍ من معلومات الله
في وقتٍ من الاوقات الّا في وقتٍ شآء الله تعالى في ذلك الوقت ان يحيطوا بما شآءه
من معلوماته بتعليمه تع و توقيفه اياهم عليه آية في قوله تعالى **وسع كرسيّه**
السموات و الارض و لا يؤده حفظهما و هو العليّ العظيم وسع فعلٌ
ماضٍ كما مضى كرسيّه مفعولٌ بفاعليّته و الهاء ضمير مجرور في محلّ الجرّ بالاضافة
راجعٌ الى الله تع السموات منصوبٌ بمفعولية وسع و علامة نصبها كسرة التاء
لانّها جمع المؤنث السالم و نصبه بالكسرة و الارض منصوبٌ لانّها معطوفٌ على السموات
و قوله تع و لا يؤده حفظهما الواو للعطف و لا للنفي يؤده فعلٌ مضارع الهاء ضمير

منصوبٌ

منصوبٌ متصلٌ راجع الى الله سبحانه في محلّ النصب بكونه مفعولاً ليؤد حفظهما
رفع بفاعليته و هما ضمير مجرور متصل راجع الى السموات و الارض و هو من باب
اضافة المصدر الى المفعول و ذكر الفاعل منه و ذلك تقديره و لا يؤده حفظه السموات
و الارض و هو العليّ العظيم الواو للعطف و قيل يجوز ان يكون للحال و هو ضمير
مرفوع منفصل راجع الى الله في محلّ الرفع بالابتداء و العليّ رفع بخبريّته العظيم
رفع لكونه خبراً بعد خبرٍ او لكونه صفةً للعليّ او بدلاً منه **مطلب الرابع** فيما
يتعلّق بهذه الآية من علمي المعاني و البيان و هما العلمان المختصّان بالقرآن كما قال الزمخشري
رحمه الله في الكشّاف و قد انشطني الآن نشاط الاعتقاد بجمّ الذي جمع هذا الامام العالم محمد
البحر الزاخر اعني جار الله العلّامة احسن الله اكرامه أن اورد هذه المسائل لشدّة
خصوصيّةٍ كانت له رحمه الله مع هذين العلمين على طرز الكشّاف ذي اللطائف و الالطاف
تنشيطاً للنفس المرتاضة و تفريحاً اقتداءً به تقديساً لروحه و ترويحاً فان قلت ما الفرق
بين قوله الله لا اله الّا هو و بين قوله لا اله الّا الله قلت الله لا اله الّا هو ابلغ و اكد و افيد
من لا اله الّا الله من خمسة اوجهٍ **الاوّل** انّ هذا الترتيب اللفظي مطابقٌ للترتيب الخارجي
لانّ الله مقدّمٌ على كلّ شيءٍ في الواقع فقدّم ذكره في اللفظ ليطابق الترتيب الخارجي الترتيب
اللفظي **الثاني** انّه قدّم لفظ الله لكون ذكره اهمّ اذ الاهمّ عند المؤمن من ذكر اسم الله
تع مطلقاً لانّه المقصود بالذات و ما سواه مقصودٌ بالعرض و الاهمّ مقدّمٌ طبعاً
فقدّم وضعاً ليطابق الطبع الوضع **الثالث** انّ المسند في هذه التركيب جملةٌ اسميّةٌ
دالّةٌ على الدوام و الثبات بخلاف المسند في لا اله الّا الله فانّه ليس بجملةٍ بل هو مفردٌ
الرابع انّه قد ثبت في علم المعاني انّ المسند اذا كان جملةً يفيد تقوّي الحكم بخلاف
ما اذا كان مفرداً فيكون الله لا اله الّا هو آكد و ابلغ **خامس** انّ قوله الله لا اله الّا
هو اشارتٌ الى شيئين كونه موجوداً اوّلاً و كونه واحداً ثانياً لانّ الله اشارةٌ الى
كونه موجوداً اي الله موجودٌ و لا اله الّا هو اشارةٌ الى كونه واحداً بخلاف لا اله
الّا الله فانّه لا يدلّ اوّلاً على كونه موجوداً بل يدلّ على كونه واحداً و بواسطة دلالته
على كونه واحداً يدلّ على كونه موجوداً فالله لا اله الّا هو ابلغ من هذا الوجه ايضاً
و ايضاً في قوله الله لا اله الّا هو احترازٌ عن النفي في اوّل الكلام و يؤيّده ما نقل

عن بعض اهل الحق والتحقيق لمن قال اكثر احوال الذاكر الله ولم يقل لا اله الا الله
فسئل عن ذلك فقال رحمه الله فان قلت لم قدم السنة على النوم وقياس المبالغة
عكسه فان القياس في صورة النفي يقتضي الترقي من الاعلى الى الاسفل كما يقال
زيد لا يملك دينارا ولا يقال زيد لا يملك درهما ولا دينارا لانه من عدم كونه
مالكا لدرهم يظهر انه لا يملك دينارا دون العكس لانه يلزم من نفي الجزء نفي الكل
ولا يلزم العكس فالقياس ههنا ان يقال لا تأخذه نوم ولا سنة لانه يلزم من عدم
اخذ السنة اياه عدم اخذ النوم اياه من دون العكس لما بينا من ان السنة مقدمة
على النوم قلت لعلماء البيان في الجواب عن هذا اقوال اربعة على ما نتلوها عليك
قيل انه انما قدم السنة على النوم رعاية لترتيب الوجود الخارجي اذ هي فيه متقدمة
عليه اذ معناه اللغوي على ما اسلفناه هو فتور يتقدم على النوم فلهذا قدمه ليطابق الوجود
اللفظي بالوجود الخارجي وقيل انما اخر قوله ولا نوم لانه لما قال لا تأخذه سنة
فربما يتوهم ان السنة انما لا تأخذه لضعفها فيجوز ان يأخذه النوم لقوته فازال هذا
الوهم بقوله ولا نوم قلت لا يخفى عليك ما فيه اذ السنة كما علمت موقوف عليها
للنوم فلا يتحقق النوم الا بعد تحققها لتقدمها عليه فانه اذا امتنعت السنة امتنع النوم
فافهم وقيل معناه لا تأخذه سنة اي نعاس فضلا عن ان يأخذه النوم وفيه
ما فيه وقيل انه نفي الاخص اولا ثم نفي الاعم ليفيد المبالغة من حيث لزومه نفي النوم
اولا ضمنا ثم ثانيا صريحا ولو اقتصر على نفي الاخص لم يلزم منه نفي الاعم اذ لا يلزم من
نفي الانسان نفي الحيوان قلت لا يذهب عليك ان هذا مبني على ان النوم اعم من السنة
ولا يستقيم ذلك الا ان يقال ان السنة نوم خفيف فيكون النوم جزء الها كالحيوان للانسان
فيعم النوم بهذا الوجه فان قلت لا يلزم من قوله له ما في السموات والارض ان تكون
السموات والارض ايضا له كما اذا قلت لزيد سيف في غمد لا يلزم منه ان يكون الغمد ايضا
له ولهذا قالت الفقهاء في باب الاقرار الاقرار بالمظروف لا يستلزم الاقرار بالظرف
فلو قال المقر لزيد علي سيف في غمد لا يلزمه تسليم الغمد اليه فكان ينبغي ان يقال له
السموات والارض وما فيهما قلت المراد بما في السموات والارض ما وجد فيهما
سواء كان داخلا في حقيقة السموات والارض اذ يصدق على حقيقة السموات والارض

ولا درهما

انما

انما موجودة فيهما او خارجا من حقيقتهما متمكنا فيهما فقوله تع له ما في السموات
والارض ابلغ من قوله له السموات والارض وما فيهما من جهة الايجاز والاختصار
فان قلت لم جمعت السموات وافردت الارض والحال ان الارض ايضا سبع مثل
السموات لقوله تع ومن الارض مثلهن ولم قدمت السموات على الارض في اللفظ
قلت اما جمع السموات دون الارض فلان طبقات السموات مختلفة بالذات
متفاوتة الاثار يدل عليها الارصاد التي ضبطت بها حركات الكواكب الى الجهات
المختلفة وبها علم اعداد الافلاك وانحصارها في التسع بالنظر الى السيارات وواحد
منها للثوابت والتاسع هو المحدد للجهات بخلاف الارض فانها وان كانت متعددة
ايضا لكنها متحدة بالحقيقة والذات اذ حقيقتها التراب وقال بعض انما افردت
الارض لان الارض في الاصل مصدر والمصدر يقع على القليل والكثير واما تقديمها
السموات على الارض فلشرف السموات باعتبار العلو والنورية والابوة وتقدم وجودها
فان قلت لم رتبت اكثر الجمل في هذه الآية من غير حرف عطف فلم يعطف قوله لا تأخذه
سنة ولا نوم على الجملة التي قبلها وايضا لم يعطف الجمل الثلث التي بعدها اعني قوله تع
له ما في السموات وما في الارض وقوله تع من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه وقوله
تعالى يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولم ادخل العاطف في قوله ولا يحيطون بشيء
من علمه الا بما شاء ثم ترك العاطف في قوله وسع كرسيه السموات والارض
ثم ادخل في قوله ولا يؤده حفظهما وفي قوله وهو العلي العظيم قلت انما ترك العاطف
في قوله لا تأخذه سنة ولا نوم لكونه تأكيدا وبيانا لقوله الحي القيوم فان من اخذه
نوم او نعاس كان مأوف الحيوة قاصرا عن الحفظ والتدبير فكانه قال الحي القيوم
كامل الحيوة والقيومية فذكر هذه الجملة بعد قوله الحي القيوم لفائدتين احدهما
نفي التشبيه والثانية تأكيد كونه حيا قيوما وكذلك الجمل الثلثة التي بعدها
كل واحدة منها بيان وتأكيد لما قبلها ووجهها وان كان ظاهرا على من له ذوق صحيح
ولكن لا بأس ببيانها اما قوله تع له ما في السموات وما في الارض فلانه تقرير وتأكيد
ايضا لقيوميته تع واحتجاج على تفرده في الالوهية لكونه دالا على انه مالك
لجميع ما في السموات والارض لا مالك سواه ولا رب غيره واما قوله من ذا الذي

يشفع عنده الا باذنه فلانه بيانٌ وتاكيدٌ لكبريائه وشانه ايضًا وتفرده في الالوهية لكونه دالًّا على أنّ لا احد يساويه او يدانيه يستقلّ بأن يدفع ما يريده شفاعةً واستكانةً فضلًا عن ان يعاوقه ويمانعه عنادًا ومناصبةً واما قوله تع يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم فلانه ايضًا بيانٌ وتقريرٌ لقيوميته واحتجاجٌ على تفرده في الالوهية وعلى كونه مالكًا للخلايق كلهم لكونه دالًّا على احاطته باحوال الخلق وعلمه بالمرتضى منهم المستحق للشفاعة وغير المرتضى فاذا كانت كل واحدة من هذه الجمل واردةً على سبيل البيان والتقرير والتاكيد لما قبلها فلو ادخل العاطف بينها لاخلّ العطف على ما قبلها لكان كما يقولون في المثل العربيا انهم يقولون لا تدخل بين العصا ولحايها وهذا مثلٌ بينهم يضرب لغريبٍ يدخل بين نسيبين ويقولون ايضًا لمثل ذلك كلبٌ بين غزالين وانما ادخل العاطف في قوله تع ولا يحيطون بشيء من علمه وعطفه على ما قبله لان مجموعهما يدل على تفرده بالعلم الذاتي التام اذ لا يعلم من قوله يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم كونه تع متفردًا بالعلم لجواز ان يكون غيره ايضًا عالمًا بهم فعطف عليه قوله ولا يحيطون بشيء من علمه ليفيد انه متفردٌ بالعلم الذاتي وان لا علم لغيره الا بتعليمه اياه فيكون الجملتان معًا اعني قوله يعلم الخ وقوله ولا يحيطون الخ مقررتين لما قبلهما والتين على وحدانيته تع وكونه مستحقًّا للالوهية وانما ترك العاطف في قوله وسع كرسيه السموات والارض لانه تاكيدٌ لما قبله ايضًا لكونه دالًّا على سعة علمه تع وتعلقه بالمعلومات كلها بناءً على ما فسّره بعض المفسرين الكرسي بالعلم كما سنفصله بعد ذلك او لكونه دالًّا على جلاله وعظمة قدرته تع وسعة ملكه بناءً على التفسيرات الاخر للكرسي على ما سنشرحها ايضًا بعد ذلك ان شاء الله تع وانما ادخل العاطف على الجملتين الاخيرتين اعني قوله ولا يؤده حفظهما وقوله وهو العلي العظيم لكون المجموع اعني هاتين الجملتين مع ما قبلهما دالًّا على سعة ملكه وعلمه وقدرته الباهرة وقوته العظيمة بحيث لا يعتريه عجزٌ وفتورٌ ولا وهنٌ وقصورٌ وعلى تعاليه عن الانداد والاشباه وعلى عظمته بحيث يستحقر بالنسبة اليه تعالى كل ما سواه فلما كان المجموع مفيدًا لهذه المعاني عطف بعضها على بعضٍ بحرف الجمع وهو الواو يعني هو الله الجامع لهذه الصفات العظام التي

لا توجد

لا توجد في غيره فيكون المجموع تاكيدًا بقيوميته وتقريرًا لوحدانيته وكونه تعالى مستحقًّا للالهية والمعبودية والمسجودية لا غير هذا ما سنح لي والله تع اعلم باسرار كلامه فان قلت الضمير في قوله ما بين ايديهم وما خلفهم وفي قوله ولا يحيطون ضمير العقلاء المذكرين فالى اي شيء يرجع ولم يذكر قبله العقلاء المذكرون قلت تداركنا الجواب هذه السوال فيما مضى ايماءً ما واما البسط والتحقيق فيه ان يقال الجواب من وجهين الاول ان الضمير راجع الى ما في السموات والارض لان من جملة ما في السموات والارض العقلاء المذكرين من الملائكة والثقلين فغلب على غيرهم واطلق الضمير الموضوع للذكر العاقل على جميع ما فيهما لان العقلاء المذكرين اشرف من غيرهم فغلب الاشرف على غير الاشرف وجعل الثاني تابعًا للاول وباب التغليب كما تعرف بابٌ واسع يجري في فنون كثيرة منها تغليب المذكر على المؤنث كما يقال للشمس والقمر القمرين ومنها تغليب الاكبر على الاصغر كما يقال للحسن والحسين صلوات عليهما الحسنين ومنها تغليب المخاطب على الغايب كما سيجيء مثاله ومثل ذلك في القرآن واقع مثل قوله تعالى في حق مريم عليها السلام وكانت من القانتين اي المطيعين لربها فان القياس ان يقال وكانت من القانتات فعدت الانثى من الذكور بحكم التغليب ومثل قوله تع في خطاب قوم لوط عليه السلام بل انتم قوم تجهلون بتاء الخطاب اي تجهلون عاقبة فعلكم وسوء جزائها او بانكم تفعلون فعلًا هو من افعال الجهال والسفهاء الذين لا يميزون بين القبيح والحسن والقياس ان يقال يجهلون بياء الغيبة لانه صفة القوم لكنه لما كان القوم في معنى الخطاب وهو انتم غلب جانب انتم على جانب قوم اعني جانب الخطاب على جانب الغيبة لكون الخطاب اشرف من الغيبة ومثل قولهم ابوان للاب والام بحكم تغليب الذكر على الانثى كما ذكرنا في قوله تع وكانت من القانتين والفرق بين المثالين ان التغليب في الاول اعني من القانتين في الصفة وفي الثاني في الاسم واما الوجه الثاني من الجواب ان الضمير في قوله تع بين ايديهم وقوله خلفهم وقوله يحيطون راجع الى ما دل عليه قوله تع من ذا الذي يشفع عنده وهم الانبياء والملائكة صلى الله عليهم لان من لذوي العقول فجمع الضمير حملًا على معنى من لان معناه ههنا جمع وان كان لفظه مفردًا في كلمة السوال لان المرجوع اليه الضمير وهم العقلاء المذكرون

وقد سبق في الذكر فان قلت ما معنى قوله تع وسع كرسيه السموات والارض وما
المراد بالكرسي قلت ذكر المولى العلامة جار الله الهمام صاحب الكشاف رضي الله
عنه في قوله تع وسع كرسيه السموات والارض اربعة اوجه **الوجه الاول** معناه ان
كرسيه لم يضق عن السموات والارض لبسطته وسعته وما هو الا تصوير لعظمته
وتخييل فقط ولا كرسي ثم ولا قعود ولا قاعد فهو كقوله تع وما قدروا الله حق
قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه من غير تصور
قبض وطي ويمين وانما هو تخييل لعظمة شانه وتصوير وتمثيل حسي الا ترى الى قوله
تعالى وما قدروا الله حق قدره اي ما عظموه حق عظمته **والوجه الثاني** ان الكرسي
مجاز عن العلم اي وسع علمه اي تعلق علمه بالمعلومات كلها من الكليات والجزئيات
وسمي العلم كرسيا على سبيل المجاز تسمية له باسم مكان العالم الذي هو كرسيه
ومنه يقال للعلماء كراسي الارض كما يقال لهم اوتاد الارض واما جلوس العلماء
على الكرسي فامر قديم محقق ماثور ويقال ان اول من سن هذا هو ابو الحكماء والا
العلماء اغاثاذيمون المسمى باوريا الاول الملقب بشيث ابن ابي البشر آدم ثم تلاه في ذلك
سيد العلماء واول الحكماء ومقدم الانبياء ادريس المثلث بالنعمة ثم كان سقراط الحب
وافلاطون وارسطاطاليس وساير انبياء الفلاسفة واكابر الحكماء صلى الله عليهم
وسلم يجلسون هذا المجلس ولذلك سمي سقراطيس المتاله البحاث سلام الله عليه سقراط
الحب على ما صرح به اهل التاريخ وحقق الشيخ المولى المحقق العالم الكامل المكمل شمس
العلماء ومفخر الحكماء محمود الشهرزوري رضي الله عنه في كتابه الموسوم بنزهة الارواح
وروضة الافراح في تواريخ الحكماء وكذلك من المتأخرين الشيخ الرئيس وابو
نصر الفارابي المعلم الثاني والامام الرازي والمولى الامام المحقق النصير الطوسي
والمولى العلامة الشيرازي رحمهم الله تع ثم الذي شاهدناه هو شيخنا ومولانا
وسيدنا ومقتدانا اعني والدي ووالد العلماء امام الحكماء غياث النفوس استاد
البشر والعقل الهادي عشر اكمل اهل النظر قدس الله سره ورضي عنه وهو كان يجلس على
كرسي الافاضة حين التدريس والافادة ويستوي على عرش نصرة الشرع عند الحكم و
الايالة ويجلس حوله التلامذة من كبار العلماء واساطين الحكماء كالنجوم الحافين حول

التعظيم

القمر

القمر المبدر ورجوم الشعاع محيطين بقرص الشمس الشارق النير الانور ولنعم ما قاله
في شانه بعض اعيان تلامذته من انصاره واعوانه **نظم** صف او كمدين بريب
جبرئيل است برسر كرسي هذا **والوجه الثالث** ان الكرسي مجاز عن الملك اي وسع
ملكه السموات والارض وما فيهن اي هو ملكها ومالكها لا يشذ عن ملكوته وحكمه
وتسخيره وتدبيره شيء وسمي الملك كرسيا على المجاز تسمية له ايضا باسم مكان
الملك الذي هو كرسيه فالمراد بالكرسي ان السلطان والملك والقدرة لم يتم اذ الالهية
لا تحصل الا بهذه الصفات **والوجه الرابع** ان الكرسي جسم بين يدي العرش محيطا
بالسموات السبع لقوله صلى الله عليه وآله وسلم ما السموات السبع والارضون السبع مع
الكرسي الا كحلقة في فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة
ولما كنا ذكرنا قبل ذلك بعض الكلام في معناه ونقلنا كلمات جملة اهل الكلام فلا حاجة
الى تكرارها والله اعلم باسرار كلامه وحقيقة مراده ومرامه اللهم وفق لنا طرق
الاستفادة والتحقيق حتى يسع كرسي قلبنا حقايق السموات والارض وما فيها على وجه
هو بالاعتبار حقيق حتى تجلسنا في الدنيا على كرسي الافادة والتعليم وتجعلنا في العقبى
ممن تأذن لشفيعنا صلى الله عليه وآله للتشفيع والتعميم نبهنا عن سنة الغفلة ونوم
الجهالة انك انت الرحمن الرحيم صلوة منك على سيد البشر والشفيع المشفع في المحشر وآله
صلوة تليق بعظمة جلاله وتليق بفضله وكماله سلام على وصيه المرتضى وصفيه المجتبى
سلام على اهل القربة والزلفى سلام على المعتصمين بالعروة الوثقى تم الجزء
الاول من الكتاب ويتلوه الجزء الثاني بالخير والصواب ومن الله الاستعانة وبه
الاستعانة في كل باب **الجزء الثاني من الكتاب** فيما يتعلق بهذه الآية من العلوم
النقلية وفيها اربعة احزاب **الحزب الاول** في الاحاديث المتعلقة بهذه الآية
الكريمة مشتملة على اربعة نقول **النقل الاول** في الاحاديث الواردة في فضيلة
هذه الآية وهي عشرة **الحديث الاول** عن ابي بن كعب رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يا ابا المنذر اتدري اي آية من كتاب الله عز وجل معك
اعظم قلت الله ورسوله اعلم فقال يا ابا المنذر اتدري اي آية من كتاب الله عز وجل

معك اعظم فقلت الله لا اله الا هو الحي القيوم قال فضرب في صدري وقال ليهنك العلم يا ابا المنذر **فاقول في تفسير هذا الحديث** ابو المنذر كنية ابي بن كعب الصحابي
وهو ابي بن كعب بن ملك بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج وهو ابو الخزرج الانصاري وكان
ابي رضي الله عنه كاتبا للوحي ولقبه النبي صلعم بسيد الانصار وفيه قال صلى الله عليه
واله وسلم اقراكم ابي يعني للقرآن مات في سنة تسع عشر او اثنين وعشرين او
ثلاثين على اختلاف الروايات وقوله صلى الله عليه واله وسلم اي للاستفهام
اذا اضيف الى نكرة يكون سوالا عن تعيين ما اضيف اليه بما يميزه عن اخواته
الملتبس هو بها فيحسن السوال بها اذا كان السايل معتقدا استحضار المخاطب له
ولاخواته ليقدر على التمييز والتعيين فلذلك وصف الاية بقوله صلى الله عليه واله وسلم
معك لئلا يتشوش ذهنه ويتوهم ان المسئول عنه لعله آية لم يلقها الرسول
صلى الله عليه واله وسلم بعد ولم يعلمها اياه ويريد بذلك تعليمه ولاحتمال
ارادة التعليم والارشاد الى تعيين هذا المتصف بهذه الصفة لم يعين في الكرة
الاولى وقال الله ورسوله مع ما فيه من رعاية الادب مع السايل وتعظيمه ثم
لما لم يعين الرسول صلى الله عليه واله وسلم وكرر السوال علم انه يريد بذلك استنطاقه
بما استنطقه واستدلاله عليه فقطع بما يدل عليه فعين وقال الله لا اله الا هو
الحي القيوم يعني الاية التي هذه الجملة مستهلها ومبدأها واستدل ابي رضي الله
عنه على ذلك بان شرف الآيات بشرف مدلولاتها ورفعة قدرها واشتمالها
على الفوايد العظيمة والعوايد الخطيرة والمعاني الشريفة ثم بحسن النظم وجزيل
الفصاحة واعجاز البيان ولا شك ان اعظم المدلولات ذات الله وصفاته واشرف
العلوم واعلاها قدرا وابقاها ذخرا هو العلم الالهي الباحث عن ذاته وصفاته
الثبوتية والسلبية وما يدل عليها من صنايعه وافعاله وان رجوع الخلق اليه وحسابهم
عليه لا الى غيره لحكمة ولا مانع من عذابه ولا يخفى ان هذه الاية باعتبار معناها وما استقاها
من مدلولها وفحواها يشتمل على جملة ذلك مفصلا او مجملا على طريقة التحقيق والتقرير
لا على سبيل الدعوى ومحض التقليد وكفاك شاهدا ببيانها هذا الذي تشاهد من
تفسيرها

تفسيرها الذي نحن بصددها وهو هذا السفر العرشي الذي لا يطيق احد الا هو
تأدية تمنه الا دشي ويعجز عن ان يحوزه ذو القوة الحرشي ويضيق من ان يسعه
هذا العالم الفرشي مع انه قطرة من تيارها وغرفة من دأماء اسرارها
واما من حيث اللفظ فانت خبير انه مع ان حقيقة البلاغة منها يقتبس وثمار
الفصاحة عن دوح الفاظها يجتنى وقع في مجاز البلاغة وحسن النظم والترتيب
موقعا يتحير دونه بلاغة كل بليغ ويمتنع عند الاتيان بما يعارضه او يدانيه السنة
فصاحة كل لسن فصيح ولما قلنا بشره رسول الله صلى الله عليه واله وسلم بالرسوخ
في العلم وبشره له فقال ليهنك العلم اي ليكن العلم هنيئا لك صدق **حديث الثاني**
في الكشاف عن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الرحمن عليه قال قال لي
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ما قرئت اية الكرسي في دار الا اهتجرتها
الشياطين ثلثين يوما ولا يدخلها ساحر ولا ساحرة اربعين ليلة يا علي علمها ولدك
واهلك وجيرانك فما انزلت اية اعظم منها **اقول في تفسير هذا الحديث** مولانا امير
المؤمنين وسيد الوصيين ابو الحسن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف صلوات الله وسلامه وعليه اعلى وافضل واشرف واجل من ان اصفه
بوصف او اعرفه بترجمة وكيف اقدم على ذلك ولسان كل لسان لسان علو شانه كليل
وبيان كل متحرج في علوم المعاني والبيان وان برع على الاقران في ذلك التمهيد عليك
ونعم مقال الحافظ العارف الشيرازي **نظم** ز وصف ناتمام ما جمال يار مستغنيست
بآب ورنگ وخال وخط چه حاجت روي زيبارا وهو كما اخبر عنه اخو مطلب **قصيده**
لو ان المرتضى ابدى محله لكان الناس طرا سجدا له كفى في فضل مولانا علي
وقوع الشك فيه انه الله وقال ايضا علي حبه جنه قسيم النار والجنه
وصي المصطفى حقا امام الانس والجنه واني وان كنت عن وصفه عاجزا وان كان
كلامي معجزا لكن ما لا يدرك كله لا يترك كله وايضا ادب المقال ليقتضي لا اتال
عليه عليه السلام بترجمة ما فاقول هو ابن عم رسول الله صلى الله عليه واله
كما اشرنا الى نسبه ومحمد صلى الله عليه واله وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب
وهو اخو رسول الله صلى الله عليهما حين كان النبي صلى الله عليه واله وسلم نوا

بين المهاجرين والانصار بعد ما من هجرته الى المدينة فآخى بينه وبين احد فقال له
عليه السلام لقد آخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال صلى الله عليه وآله
وسلم والله ما اخرتك الا لنفسي انت اخي في الدنيا والآخرة فكان امير المؤمنين
صلوات الله عليه بعد ذلك كثيرا ما يقول انا عبد الله واخو رسوله لا يقولها
بعدي الا كذاب وافصح عن نفسه المقدسة في كثير من مفاخراته ومراجزاته في
مناجزاته بالاخوة في الاشعار والاراجيز المنسوبة اليه كثيرة جدا منها ما قاله وكتب
على سيفه نظم انا علي صاحب الصمصامه ۞ وصاحب الحوض لدى القيامه ۞
اخو رسول الله ذي العلامه ۞ قد قال اذ عممني العمامه ۞ انت اخي ومعدن الكرامه
ومن له من بعدي الامامه ۞ ومنها ما قال في خطبة ۞ اللهم اني استعديك
على قريش قطعوا رحمي وسلبوني سلطان ابن امي واشالها كثيرة لا يسعها هذا
المختصر امه فاطمة بنت اسد بن هاشم فهو هاشمي من ابيه وامه تولد في
جوف الكعبة ولم يتفق ذلك لاحد قبله وبعده ويقال هبط من امه على الحجر الاسود
اذ كان الحجر موضوعا في داخل الكعبة الى هبوطه على عرش هذا الكرسي
ويشير الشاعر الفارسي حيث يقول وهو في معنى الرجاجة بجول نظم
بدامن حجر الاسود ست موليداو   چه گوهر ست ندانم كه معدنش حجر ست
وكان مولده في سنة ثلثين من عام الفيل الموافق لسنة احدى عشر وتسعماية الاسكندرية
وقد مضى من ملك ابرويز ثمان سنين وبعث النبي صلى الله عليه وآله وسلم
وهو ابن ست سنين وقيل سبع وقيل احدى عشر والاول اصح وجلس على كرسي
الحكم والخلافة وارتقى الى عرش امامة الشرع باقدام العدل والرافة في تاسع عشر ذي الحجة
حجة خمس وثلاثين في ظاهر الامر واستوصاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
في حيوته قبل وفاته بمدة وهذا ايضا من خصايصه اذ اوصياء الانبياء على جميعهم السلام
كانوا يستوصون عند موتهم لبعد وفاتهم وكان له نفاذ التصرفات في الامور في
حيوة النبي صلى الله عليهما وآلهما حيث نص عليه انت مني بمنزلة هارون من
موسى الا انه لا نبي بعدي وقد مدحه الله تعالى في كلامه في امكنة عديدة منها
قوله تعالى انما وليكم الله وقوله تعالى ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله الخ

ذلك

ذلك وكان افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليهما وهو المدعو بلسان نبيه
بسيد العرب وذلك مما روته عايشة فقالت جاء علي يوما مقبلا فقال صلى الله عليه وآله
وسلم هذا سيد العرب قالت فقلت الست سيد العرب قال بل هو سيد العرب وانا
سيد ولد آدم وهو افضل الصحابة لاتصافه بجميع المعاني لكثرة جهاده وعظم بلائه في
الوقايع والمشاهد ومزيد اقدامه في نصرة الدين والدلايل الساطعة والبراهين القاطعة
على هذه العقيدة الثابتة اجلى من ان يخفى واكثر من ان يحصى منها ما رويناه عن عايشه
عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قيل هذا من انه سيد العرب ومعلوم ان السيد
افضل من المسود والصحابة جميعا بعض من العرب والافضل من الكل افضل من بعضه
لا محالة لا ينكرها الا النوكى لا يقال قد يكون المولى افضل من سيده فان يوسف
عليه السلام افضل من الذي اشتراه بمصر وهو مالك بن دعر ولقمن افضل من سيده
وغيرهما لانا نقول ليست السيادة هيهنا بمعنى التمليك بل هي بمعنى التفضل فكما هو
صلى الله عليه وآله وسلم سيد ولد آدم فهو افضل منهم وما ملكهم باليمين فكذا امير
المؤمنين عليه السلام سيد العرب فهو افضل منهم وما ملكهم باليمين ومنها انه
سمي امير المؤمنين والامير افضل من المامور ان يطيع الامير لا يقال الثلثة قبله ايضا
سموا بهذا الاسم لانا نقول شتان ما بينهما هذا سماه الله وسماه رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم حيث قال سلموا على علي بامرة المؤمنين وخبر الغدير وهؤلاء سموا
انفسهم بهذا الاسم او سموهم الناس فاين هذا من ذلك ومنها انه لم يبلغ احد درجته
في غزاة بدر فانه اول حرب امتحن بها المؤمنون لقلة عددهم وكثرة عدوهم
فقتل عليه السلام الوليد بن عتبة ثم شيبة ثم ابن ربيعة ثم العاص بن سعيد بن العاص
ثم حنظلة بن ابي سفيان ثم طعمة ابن عدي ثم نوفل بن خويلد ولم يزل يقاتل ويقتل حتى
قتل وحده نصف المشركين وباقي المسلمين وثلثة آلاف من الملائكة مسومين قتلوا
النصف الآخر ومع ذلك كانت الراية في يده صلى الله وفي غزاة احد الذي جمع
له الرسول صلى الله عليهما بين اللواء والراية وكان راية المشركين مع انجعهم
البطل المشهور وهو طلحة بن ابي طلحة الذي كان لشرفه فيهم وشجاعته يسمى
كبش الكتيبة فقتله عليه السلام وبعده تسعة من ابطالهم الذي كانوا ياخذون

الراية فانهزم المشركين واقبل المؤمنون الى الغنايم حتى ما كان واصاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما اصاب فانهزم عنه الناس اجمعهم الا علي عليه السلام كان يذب عن رسول الله صلى الله عليهما وفي يوم الاحزاب وقتل عمرو بن عبد ود الذي كان يقابل بالف فارس وقال فيه النبي صلى الله عليهما لضربة علي عمرو خير من عبادة الثقلين وكان الاصحاب كلهم يقولون يومئذ لعمرك علي عليه السلام هذا خير من عمل جميع اصحاب محمد والمؤمنين الي يوم القيمة ولا معنى لكثرة الثواب الموجبة للفضل الا هذا وفي غزاة خيبر وقال فيها فيه صلى الله عليهما لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرارا غير فرار واما القصة من فتحه وقلعه الباب من القلعة فمما تواتر واشتهر وفي يوم حنين وفرار الناس جميعا وثبات بني عبد المطلب الرهط التسعة وقتله ابا جرول مع اربعين من المشركين المشاركين مع ابي جرول في الاقتتال والانهزام بقهر المقتدر الجبار بقوة علي وضربة ذي الفقار وغير ذلك من الوقايع التي مع كثرتها لا يسعها المختصر فمن ارادها فعليه بكتب الاخبار والآثار سيما كشف الاذبل ومنهاج الشيخ العلامة المطهر بن المطهر الحلي رحمه الله ودرج المناقب في فضل ابن ابي طالب وكتاب اعلام الورى للطبرسي وكتاب منتهى السئول في مناقب آل الرسول وغير ذلك وقد جمع جدّ ابي وهو الامام السيد الشريف المغفور المبرور سلطان العلماء والمفسرين غياث الحق واليقين منصور قدس الله نفسه في فضايل امير المؤمنين ودلايل تقدمه وخلافته وكثرة ثوابه ولعمري انه اتى فيه بكل معنى لطيف ولفظ شريف رضوان الله عليه واني سميت ذلك الكتاب بكتاب الانصاف رحم الله مؤلفه ولقوله تع وفضل الله المجاهدين على القاعدين درجه وهو اعلم الصحابة واقواهم حدسا وشدة ملازمته للرسول صلى الله عليه وآله وسلم وقال فيه عند نزول قوله تع وتعيها اذن واعية اللهم اجعلها اذن علي فقال ما نسيت بعد ذلك شيئا ورجعت الصحابة اليه في اكثر الوقايع بعد غلطهم وقال صلى الله عليه وآله اقضاكم علي ولا يجوز ان القضاء يحتاج الى جميع العلوم فلذلك استند جميع العلماء اليه في جميع العلوم كالاصول الكلامية والفقهية والتفسير وعلم الصرف والنحو وعلم التصوف وغيرها وخرقة المشايخ تنتهي اليه وابن عباس

رئيس

رئيس المفسرين تلميذه وابا الاسود دون النحو بتعليمه وحديث الوسادة منه مشهور ومما يدل على عظم شانه حديث العباءة في المباهلة وقوله تع وانفسنا وانفسكم ولكثرة عبادته وثباته ثبت ذلك سورة هل اتى وقوله تع انما وكان ازهد الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما تواتر عن اعراضه عن الدنيا ولذا تمام اقتداره عليها واتساع ابواب الدنيا اليه وقد ردها وذادها عن نفسه فاستغضم وقال لما دخل بيت المال ورأى الذهب والفضة مكدوسة يا دنيا اليك عني ابي تعرضت ام الي تشوقت لا حان حينك هيهات غري غيري لا حاجة لي فيك قد طلقتك ثلثا لا رجعة لي فيك فعيشك قصير وخطرك يسير واملك حقير وقال ايضا والله لدنياكم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم وكان عليه السلام اخشن الناس مأكلا وملبسا ولم يشبع من طعام قط وكان نعله وسادته من ليف وحمايل سيفه من ليف ويرقع قميصه بجلد تارة وبليف اخرى وقيل انه يأتدم فان فعل فبالملح والخل فان ترقى فبنبات الارض فان ترقى فبلبن وكان لا يأكل اللحم الا قليلا ويقول لا تجعلوا بطونكم مقابر الحيوانات وكان اعبد الصحابة فانه روي انه كان جبهته كثفنة البعير لطول السجود ولحلمه حتى ترك ابن ملجم لعنه الله في دياره ويزيده من عطاياه مع علمه بحاله وعفى عن مروان لعنه الله مع شدة مناصبته وعداوته له صلى الله عليه وعفى عن سعيد بن العاص وكان اعدى عدوه وهذا المطلب غني عن البيان واشرفهم خلقا فان الشرافة مخصوص لمن كان من خلقه لا غيره واطلقهم وجها حتى نسب الى الدعابة مع كمال هيبته وشدة باسه وسطوته واكرمهم خلقا كما روي ان صعصعة بن صوحان العبدي قال كان فينا كاحدنا من لين جانب وشدة تواضع وسهولة قياد وكنا نهابه مهابة الاسير المربوط للسياف الواقف على راسه واكثرهم علما واقدمهم سلما وقال عليه السلام انا اول من صلى واول من آمن بالله ورسوله ولا سبقني الى الصلوة الا نبي الله تع وقال ايضا بمشهد من الصحابة انا الصديق الاكبر اقول في قوله انا اول من آمن سر عظيم هو ان مقدار عدد حروف هذه الكلم بحساب الجمل مطابق لاسمه الشريف هكذا اول من آمن ٢١٨ علي ابن ابي طالب ٢١٨ صلوات الله عليه وافصحهم لسانا ويشهد بذلك خطبه واشعاره وكلماته التامة وقيل ان كلامه دون كلام الخالق وفوق كلام المخلوق واشدهم رايا واحرصهم على اقامة حدود الله تع واحفظهم

آمن ظ

لكتاب الله تع وكان يخبر بالغيب مجاب الدعوة مظهر العجايب مظهر المعجزات والقرآن
ومحبته واجبة على المؤمنين جميعا لقوله تع قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
وقوله صلى الله عليه وآله وسلم حب علي حسنة لا تضر معه سيئة وبغضه سيئة لا
تنفع معها حسنة وقال ايضا لو اجتمع الناس على حب علي ابن ابي طالب لما خلق الله
النار وهو صالح المؤمنين ومولى من رسول الله مولاه من المسلمين بل النبيين وهو مساو
للانبياء الصالحين ومن المتواترات في شانه خبر الطاير والمنزلة والغدير وغيرها وامتاز
عن غيره بالكمالات البدنية والنفسانية والخارجية كما بينا بعضها وهو زوج البتول ولحمه
ودمه ونفسه كالرسول وهو وعلي من نور واحد **نظم** بود وند يكى على واحمد
در ديده احولان دو آمد وعادوه كفرة فان حربه حربه ومخالفوه فسقة لانه هو
مع الحق والحق معه يدور معه حيثما دار وشيعته هم الفايزون والناجية من هو
من حزبه وكان سنه ثلثا وستين كما عاش اخوه سيد المرسلين وكانت شهادته بمسجد
الكوفة بضربة ابن ملجم لعنه الله بالحسام من ناد وقت طلوع الفجر من يوم الثلثاء السابع عشر
من رمضان سنة اربعين من الهجرة فقال عليه السلام فزت ورب الكعبة فتوجه الى روح
الجنان ورياض دار السلام في مقعد صدق عند مليك مقتدر على رغم كل كذاب اشر وانا
اقول مخاطبا له عليه السلام **شعر** احبك حبا لو يفض يسيره على الناس مات الخلق من شدة
الحب ، واعلم انى بعد ذلك مقصر ، لانك في اعلى المراتب من قلبي ، قوله واهجرها من الهجر
ان وهو التنحي والتباعد كما قال تع فاهجروهن في المضاجع والشياطين جمع الشيطان وهو
اسم الجنس واما تخصيص الثلثين بالشياطين والاربعين بالسحرة وان كان يمكن ان يقال فيه
شيء ولكن الاولى ان يحال الى علم الله تع ورسوله ووليه فالله ورسوله ووصيه اعلم
الحديث الثالث في الكتاب ايضا عن مولانا امير المؤمنين ايضا عليه السلام انه قال
سمعت نبيكم صلى الله عليه وآله وسلم على اعواد المنبر وهو يقول من قراءة اية الكرسي
في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت ولا يواظب عليها الا
صديق او عابد ومن قرأها اذا اخذ مضجعه امنه الله على نفسه وجاره وجار جاره
والابيات حوله **اقول** الاعواد جمع العود وهو الخشب والمنبر بكسر الميم وفتحها
معا وهو اما اسم آلة او اسم مكان من قولك نبرت الشيء انبره نبرا اذا رفعته فعلى

الاول آلة الارتفاع والارتقاء وعلى الثاني مكان الارتفاع اي يرتفع عليه ذكر الله
واسمه ويعلى به شعاير الشرع والاسلام وكان لمنبر رسول الله ثلثة مراقي وهو الان
موجود بالمدينة المكينة في الروضة الرضية وقال صلى الله عليه وآله وسلم
ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة ومنبري على الحوض والدبر والدبر بالضم
قال تع ويولون الدبر والدبر والادبر خلاف القبل ودبر الامر ودبره آخره
فدبر كل صلوة اي عقبه وآخره فان الدابر هو الخالف المكتوبة اي المفروضة كقوله
تع كتب عليكم الصيام اي فرض لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت يعني عدم الموت يعني
تاخره اذ هو الموقوف عليه فان الدخول لا يتحقق الا بعد تحققه فكانه هو المانع بعدم
تحققه وحصول تاخره والمواظبة المداومة والصديق فعيل للمبالغة من الصدق وفي
الاصطلاح مرتبة ادنى مرتبة النبوة واعلى من رتبة الشهادة العالية عن ساير
المراتب والمضجع اسم المكان مفعل من ضجع اي رقد او اتكى واخذه قصده والتوضيح
صدق رسول الله ووصيه صلى الله عليهما وسلم **الحديث الرابع** في الكافي ايضا
روي ان الصحابة تذاكروا افضل ما في القرآن فقال لهم امير المؤمنين علي عليه الصلوة
والسلام اين انتم عن آية الكرسي ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا علي
سيد البشر آدم وسيد العرب محمد ولا فخر وسيد الفرس سلمان وسيد الروم
صهيب وسيد الحبشة بلال وسيد الجبال الطور وسيد الايام يوم الجمعة وسيد الكلام
القرآن وسيد القرآن البقرة وسيد البقرة آية الكرسي يا علي ان فيها خمسين كلمة في كل
كلمة خمسون بركة **اقول** اين انتم عنها اي لم غفلتم عنه والفرس هم اولاد فارس بن
فهلو ابن سام بن نوح عليه السلام ويقال لهم احرار الناس وقال صلى الله عليه وآله
وسلم ان الله لختار من خلقه صنفين فمن العرب قريش ومن العجم فارس وقال ايضا لو كان
الاسلام على الثريا لناله رجال من فارس وقال ايضا في نزول قوله تع ستدعون
الى قوم اولي باس شديد الاية هم اهل فارس وقال صلى الله عليه وآله وسلم لما نزل
قوله تعالى من يرتدد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم اولي باس شديد الاية
وضرب يده على كتف سلمان رضي الله عنه هم قوم هذا ولما بعث الله عيسى بن مريم
عليهما السلام وارشد الخلق بعث اهل فارس رسولا اليه يسترشدون ويستشهدون

منه ره

والحسن منه ع رجلاً من خلفائه واصحابه من الحواريين لهدايتهم وتهذيبهم واخذ
البيعة لهم منهم فقال عيسى عليه السلام وكتب في جوابهم اهل فارس مهذبون لا حاجة
لهم الى نبي قلت يعني في ذلك الوقت واكرم الرسول ورحّب به وارجعه وهم يسكنون
وسط الاقاليم في ارض موسومة بهم وقبة بلادهم بلدنا هذا الذي طوله من جزاير الخالدات
فح ك وعرضه من خط الاستواء لط لو وهو من اخصب البلاد وانعمها واشرف الامصار
واكرمها مقرّ جامع من العرفاء الصديقين والعلماء الصادقين والحكماء المتالهين مدينة
فيها الف مزار من مزارات الشهداء والصالحين والف مدارس وصوامع وخوانق
من منبعات اساطين العلم والحكمة وسلاطين كراسي الحكومة ما اعلى الا وترابها [illegible]
عز الاخر بينها سرورة وحسنها طوبة وسهلها مقصور واهلها حور فيها مقصور عدوها
مشهور وظلوم فيها الجهول مجبور وحبها على نور مشكور ومتبها شهيد مغفور العادل فيها مشكور
وظالم اهلها معزول مقهور ومخذولها مهجور ورئيسها واميرها منصور وبالجملة
يصدق فيها ما قال تعالى بلدة طيبة ورب غفور **نظم**

چو پاکان شیراز خاک نهاد
ندیدم که رحمت بران خاک باد

واما سلمان رضي الله عنه فهو ابن بودخشان بن
مورسلان ابن بهبودان بن فيروز بن شهرك بن ذاب الملك وهوذ بن طهماسب بن
كيجهور بن هواسب ابن ادبيج بن ردع بن مايس بن نوذر ابن منوجهر بن منشخوريار
بن افريدون الملك ابو الملوك ابن اثبين ابن انفيان من آل جم الملك الملقب سيد ابن
طهمورث بن هوشنك ابن سيامك ابن كيومرث الملك اول الملوك وابوهم وهو
الذي وضع قوانين الملك في اول الزمان بعد الطوفان وذهب الفرس بل عامة
المجوس الى انه كان قبل الطوفان وقيل هو ابو البشر آدم صلى الله عليه والله اعلم
وقال فيه صلى الله عليه وآله وسلم سلمان منا اهل البيت وهو سابق فارس وهو
مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقي الحواريين وقيل بل لقي عيسى عليه السلام
واسلم بالمدينة بعد الهجرة في يوم نزل صلى الله عليه وآله وسلم المدينة المكرمة وكان
من المعمرين عاش ثلثمائة وخمسين سنة ومات في سنة سبع وعشرين من الهجرة
بالمداين اميراً عليها في امارة عثمن بن عفان وفضايله مما لا يخفى ومناقبه اكثر
من ان تحصى ومدايحه مما لا يسعها ذلك المحل والروم هم اولاد لاوذ بن

بن سام بن نوح وبلادهم فيما بين آذربيجان وارمينية ودياربكر والعراق
العربي والشام وبلاد الافرنج وهم يصابئون يونان لكن الآن توسع ملكهم حتى
فتحوا القسطنطينية وكثيراً من بلاد الافرنج وساير ديار مصر والشام والنوبة والحبشة
واليمن والحجاز واليثرب وجميع جزيرة العرب وعراق العرب وديار بكر وربيعة
ومن جانب المشرق الى بلاد الهند فحدهم من جانب آذربيجان ومن جانب بلاد
فارس لانهم غلبوا على بحر الهند وعمان في هذه الازمان فنهبوا الجرون واخذوا
بنادر البحر من يد الافرنج الكفرة الظلمة الجهلة المتسلطة عليها وقهروهم فلا صعقوا فارس
ونسال الله ان يفتحوا جميع البلاد لحضرة ملكنا انسب سلاطين الزمان واعدل
الملوك من لدن آدم الى الآن المنتسب نسباً ونسبة الى نبي الانس والجان صلى الله عليه وآله
ما تعاقب الملوان واما صهيب فهو صهيب بن سنان بن مالك بن عبد بن عمرو بن
عقيل بن عامر بن جندلة بن خزيمة بن كعب بن سعد بن اسلم بن مناة بن النمر بن قاسط
بن هنب ابن افصى بن جديلة بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان من ربيعة
فهو من العرب وانما نسب بالروم لانه وقع اسيراً من بلاده الى الروم وهو صحابي
واما حبشة فهم اولاد حبش بن حام ابن نوح عليه السلام وبلال صحابي وهو ابن
رباح كان عبداً لامية بن خلف ثم لابي بكر ثم كان للنبي صلى الله عليه وآله وسلم وكان
يؤذن له في مسجد المدينة وبعد وفات النبي صلى الله عليه وآله وسلم فارق المدينة ودخل
الشام عند معوية ليكرمه فاكرمه ثم مات بها في سنة عشرين من الهجرة والطور جبل في
ارض مصر بين بحر القلزم المصري وبين ايلة على شط الدجلة حيث يرجع بانه باثرد عطفا
الحبش طوله اربع وخمسون درجة وتصويره ان على لسان البحر الشرقي مدينة ايلة وهي
قرية اصحاب السبت الذين مسخوا قردة وخنازير ولسانه الغربي هو خليج يسمى القلزم
مسمّى باسم بليدة هناك تسمى القلزم فقرية ايلة شرقي القلزم والطور هو الذي بين القلزم
وايلة وهو جنوبي القلزم وايلة على راس الدجلة فبين الطور وبين بر مصر بحر وهو
اللسان الذي على طرف القلزم وكذلك بين طور وبين بحر الحجاز بحر وهو اللسان الذي
على طرف ايلة فمن الطور الى كل من البرين في البحر فرسخ واما في البر ففيه بعد فالطور جهة

الشمالية متصلة بالبر مكشوفة والبحر الذي هو عليه وهو البحر الاعظم المشهور باسماء
كثيرة فيقال له بحر عمان لوقوع عمان على شاطيه من جانب العرب ويقال له بحر الهند
لوقوعها على شطه من جانب الشرق ويقال له بحر فارس لوقوعه على ساحله من جانب المغرب
وشرفه وسيادته لمكان موسى عليه السلام فيها وتجلي الحق سبحانه له فهو الذي جعله دكا
وخر موسى صعقا صلى الله عليه وسيادة الجمعة لكونها عيدا للاسلام وفيه الخطبة
والصلوة والجماعة وخلق فيها آدم عليه السلام وفيه ساعة لا يرد فيها دعاء البتة
وهي مستورة وسترها ان العبد يتوجه تمام اليوم الى الطاعة والدعوة والذكر
والتضرع لينال الساعة لطفا على العباد وحرصا على اجتهادهم لينالوا فضل الساعة وزيادة
ونسال الله يزيدنا من فضله والقرآن اسم كتاب الله تع المنزل على نبينا صلى الله عليه
وآله وسلم كما ان التورية اسم للمنزل على موسى والانجيل لعيسى والزبور لداود صلى الله
عليهم اجمعين والقرآن يهمز ولا يهمز فمن همزه وهو الاكثر فوزنه فعلان مثل قربان من
القرء وهو بمعنى الضم والجمع يقال قريت الماء في الحوض اي اجمع فسمي به لانه يجمع
شيئا فشيئا وقيل بل لانه يجمع فيه السور ويضم بعضها الى بعض قال تعالى ان علينا جمعه
وقرآنه اي تاليفه وضم بعضها الى بعض وقولك قرأته معناه جمعت بعض الحروف
الى بعض ومن لم يهمز وهو قراءات اهل مكة فيقال قران على وزن فعال من قرنت الشيء
بالشيء اذ النون لام الكلمة حتى بذلك لانه قرنت السور وما فيها بعضها الى بعض وقيل
بل هو اسم موضوع لكلام الله تع على فعال من غير اشتقاق كالتورية والانجيل واما سيادة
لساير كلام الله تع فلوجوه منها انه معجز وغيره ليس معجزا ومنها انه ناسخ للكل ولا ناسخ له
ومنها ان محمدا افضل الانبياء فكتابه افضل الكتب وقوله البقرة يعني السورة
التي يذكر فيها البقرة فصار هذه الكلمة اسما لهذا السورة واما سيادة آية الكرسي
فلما اسلفنا من ان المذكور فيها اشرف واعلى وانفع من المذكور في غيرها من الآيات وايضا
لورود هذه الفضايل فيها **الحديث الخامس** في تفسير الكشف الفارسي روي ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعلي عليه السلام سيد القرآن البقرة وسيد
البقرة آية الكرسي يا علي ان فيها الخمسين كلمة في كل كلمة خمسون بركة وقال مولانا

امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ما ارى رجلا ولد في الاسلام او الذي عقل
الاسلام يبيت ابدا حتى يقرا هذه الآية الله لا اله الا هو الحي القيوم لو يعلمون ما هي انما
اعطيها نبيكم من كنز تحت العرش لم يعطها احد قبل نبيكم وما بت ليلة قط حتى اقرؤها
ثلث مرات اقرؤها في الركعتين بعد عشاء الآخرة وفي وتري وحين آخذ مضجعي من فراشي
الحديث السادس في كتاب تفسير القاضي العلامة البيضاوي رحمه الله قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ان اعظم آية في القرآن آية الكرسي من قرأها بعث الله ملكا يكتب
من حسناته ويمحو من سيئاته الى الغد من تلك الساعة **الحديث السابع** فيه ايضا قال
رسول الله من خرج من بيته وقرأ آية الكرسي وكل الله عليه سبعين الف ملك يستغفرون
له ويدعون له واذا عاد الى بيته وقرأ هذه الآية لم يعرضه فقر ولا فاقة **الحديث
الثامن** في كتاب رياض المذكرين انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كتب
آية الكرسي بالزعفران على راحته اليسرى باليمنى سبع مرات كل ذلك يلحسها بسبعة
لحسة لم ينس شيئا **اقول** الراحة الكف واللحس بالحاء المهملة اللعق باللسان
الحديث التاسع روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من قرأ
آية الكرسي دبر كل فريضة اعطاه الله ثواب الشهداء ويقبض الله تع روحه بنفسه
الحديث العاشر روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من قرأ
حم المؤمن الى قوله اليه المصير وآية الكرسي حين يصبح حفظ بهما حتى يمسي ومن
قرأهما حين يمسي حفظ بهما حتى يصبح **اقول** حفظ بهما اي حفظ الله عن الآفات
من قرأهما ببركتهما اللهم اغفر لنا ببركتهما **النقل الثاني** في بعض الا
حاديث المتعلقة لقوله تع الله لا اله الا هو وما جاء في فضيلة كلمة التوحيد
وفيه ايضا عشرة احاديث **الحديث الاول** بلغ الينا وذكر ايضا الامام الرازي
رحمه الله في كتابه المعنون باسرار التنزيل ان المامون لما انصرف من المرو
الشاهجان يريد العراق واجتاز بنيسابور وكان معه امام المؤمنين وفخر الحسينيين
وقرة عين النبيين وقايد الغر المحجلين الولي المرتجى الامير المرتضى الامام ابي الحسن
علي بن موسى الرضا صلوات الله عليه وقد دخل البلدة قبله فلما حصل في ربض
البلدة قام اليه جمع من مشايخ نيسابور وذوي الاقدار من علمائها وهو راكب فوقف

فقالوا انا لك بحق قرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان تحدثنا بحديث
ينفعنا فروى عليه السلام عن ابيه عن جده عن آبائه عليه وعليهم السلام عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرئيل عليه السلام عن الرب عز وعلا انه تع قال
لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي **الحديث الثاني** عن ابن عباس
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يفتح الله ابواب الجنة
وينادي منادي من تحت العرش ايتها الجنة وكل ما فيها من النعم لمن انت فتنادي الجنة
وكل ما فيها نحن لاهل لا اله الا الله ونشتاق الى اهل لا اله الا الله ولا نطلب الا اهل لا اله
الا الله ولا يدخل علينا الا اهل لا اله الا الله ونحن محرمون على من لم يقل لا اله الا الله ولم
يؤمن بلا اله الا الله وعند هذا يقول النار وكل ما فيها من العذاب لا يدخلني الا من انكر
لا اله الا الله ولا اطلب الا من كذب بلا اله الا الله وانا حرام على من قال لا اله الا الله وانا ممتلي
الا بمن جحد بلا اله الا الله وليس غيظي الا من انكر لا اله الا الله قال يحيى رحمة الله و
تقول انا اهل لمن قال لا اله الا الله وناصر لمن قال لا اله الا الله ومحب لمن قال
لا اله الا الله ومتفضل على من قال لا اله الا الله ولحبت الجنة لمن قال لا اله الا الله
وحرمت النار على من قال لا اله الا الله واغفر كل ذنب لمن قال لا اله الا الله ولا
احجب مغفرتي عمن قال لا اله الا الله وما خلقت الرحمة الا لاهل لا اله الا الله
فلا تخلطوا قول لا اله الا الله الا بما يوفق لا اله الا الله **الحديث الثالث**
روي انه صلى الله عليه وآله وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ويقيموا الصلوة ويؤتوا الزكوة فاذا فعلوا
ذلك عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم على الله تعالى
اقول قوله صلى الله عليه وآله امرت يعني امرني الله تع كما ان الصحابة
لو قالوا امرنا يعني امرنا النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقوله عصموا مني
دماءهم اي حفظوا مني بقولهم هذا وفعلهم ذلك قوله الا بحق الاسلام يعني
اذا فعلوا ذلك لا اقتلهم ولا آخذ مالهم الا بحق الاسلام يعني الا دم ما اباح
الاسلام اهراق دمه كالقاتل عمدا بغير الحق والزاني المحصن وقاطع الطريق
والسارق في الرابعة ومثلها والا مال من اباح الاسلام اخذ ماله من دية او
زكوة

زكوة او غيرها وقوله وحسابهم على الله يعني انا احفظ وارعى احوالهم الظاهرة
لا اترك احدا ان يترك ما امره الله به من فرايضه ولا ادع احدا ان يظلم احدا
واما ما في عقايدهم ونياتهم فهو الى الله وهذا معنى قوله صلى الله عليه وآله وسلم
انا اقضي بالظاهر والله يتولى السراير **الحديث الرابع** روي عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم انه قال من قال لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
وهو على كل شيء قدير في يوم مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة
حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي
ولم يأت احد بافضل مما جاء به الا رجل عمل اكثر منه **اقول** عدل اي مثل
اي مرة في يومه مثل ثواب من اعتق عشر رقاب وحرزا له اي حفظا ومنعا
له من الشيطان وعمل اكثر منه يعني قرأ هذا الذكر اكثر من مائة **الحديث
الخامس** عن جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم افضل الذكر لا اله الا الله وافضل الدعاء الحمد لله **اقول**
اما ان افضل الذكر لا اله الا الله فلان في هذه الكلمة اثبات الالوهية والوحدانية
لله تع ونفيهما عن غيره تع واما ان افضل الدعاء الحمد لله فلان الدعاء عبارة عن ان
يذكر العبد ربه ويثني عليه ويطلب منه شيئا وهذه كلها موجودة فيها فان القائل
الحمد لله فقد دعا اسمه واثنى عليه وطلب منه الزيادة لقوله لئن شكرتم لازيدنكم
وقوله تع للذين احسنوا الحسنى وزيادة **الحديث السادس** روي عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم انه قال موسى عليه السلام يا رب علمني شيئا اذكرك به فقال
قل لا اله الا الله لو ان السموات السبع وعامرهن غيري والارضين السبع وضعن
في كفة ولا اله الا الله في كفة لمالت بهن لا اله الا الله **اقول** العامر الساكن وعامر
المكان من به عمارته وصلاحه يعني لو ان السموات غير ذكر الله والارضين غير
ذكر الله فوزن مع لا اله الا الله لرجحت كلمة لا اله الا الله لا يقال العامر فسرته
بالساكن فهو محال في حق الله اذ هو لا مكان لا يسكن موضعا لانا نقول العامر هاهنا
بمعنى المصلح كما ذكرنا وهو مصلح السموات والارضين او حذف مضاف كما قررناها
بغير ذكر الله وح لا اشكال **الحديث السابع** قال صلى الله عليه وآله وسلم ما قال عبد

لا اله الا الله مخلصا قط الا فتحت له ابواب السماء حتى يفضي الى العرش ما اجتنب الكبائر افضاؤه الى العرش كناية عن سرعة قبوله وكثرة ثوابه وقوله ما اجتنب الكبائر قيد لسرعة القبول وكمال الثواب لا اصل الثواب فانه يحصل للقائل سواء اجتنب ام لم يجتنب فان السيئة لا يحبط الحسنة بل الحسنات يذهبن السيئات الحديث الثامن في تفسير الكشف الفارسي روي ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان افضل ما اقول انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله الحديث التاسع فيه ايضا انه روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال عليكم بلا اله الا الله والاستغفار فاكثروا منها فان ابليس قال اهلكت الناس بالذنوب واهلكوني بلا اله الا الله والاستغفار الحديث العاشر عن ابي ذر الصديق الغفاري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا ابا ذر بشر الناس بان من قال لا اله الا الله دخل الجنة قال ابو ذر فقلت يا رسول الله وان زنى وان سرق قال وان زنى وان سرق قلت وان زنى وان سرق على رغم انف ابي ذر اقول ابو ذر رضي الله عنه هو جندب بن جنادة بن سفيان بن عبيد بن حرام بن غفار بن مليل بن ضمرة بن بكر بن عبد مناة بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان من بني كنانة وينسب الى الغفار جده فيقال غفاري وهو صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقال صلى الله عليه وآله وسلم فيه ما اظلت السماء ولا اقلت الغبراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر وكان صلى الله عليه وآله يحبه ويكرمه وكان بالشام فشكاه معوية الى عثمن انه يعظ الناس وينهاهم من اطاعة الظلمة وركوب المحظورات الشايعة بالشام فامره عثمان ان يحمله الى المدينة على اخشن مركب فحمله معوية على قتب عار من خشب غير هوادي على جمل عشوش صعب فبلغ بهذا العذاب والصعوبة الى المدينة فلما سلم على عثمان قال له انت جنيدب بالتصغير فقال بل سماني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جندبا فانت ان تجعلني جنيدبا فاما انا فلا اغير اسما سماني به حبيبي ومولاي النبي صلى الله عليه وآله وسلم حتى القاه فسال عثمان عن اخشن قرية واخبثها ماء وهواء وعيشا وفقدانا للانس فقيل له الربذة قرية بقرب المدينة فنفاه عثمان طريدا الى الربذة فكان رضي الله عنه بها الى ان قضى نحبه ولقي ربه في سنة اثنين وثلاثين

وقال بعض النسابين غفار بن عبيد بن مليل صح

وثلاثين الهجرية وقبره بها وهو ثالث ثلثة في الاسلام قالوا انه لما دنى موته قال لابنته يا بنية اذبحي هذه الشاة واطبخي فاذا انا مت فسوي وجهي الى الكعبة واخرجي الى هذه الكثيبة فانك سترين دفعة فادعوهم الى الصلوة علي والى دفني قالت فلما حضرته الوفاة ومات صعدت النجدة فاذا انا برفقة حاج قد ضلوا عن الطريق ووقعوا في هذه البرية فان الربذة ليست على الطريق ولا يبلغه احد قالت فصحت بهم فجاؤني فقلت ايها المؤمنون ان ابا ذر صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقرئ عليكم السلام فقال رجل يقدمهم والقوم معه وعلى رسول الله وعلى ابي ذر السلام واين هو قالت اعظم الله اجركم بمصابه فانه قد مات الآن فاسقط الرجل نفسه عن فرسه واذا هو عبد الله بن مسعود رضي الله عنه ومعه مالك بن الحرث الاشتر النخعي المذحجي من اصحاب امير المؤمنين علي صلوات الله عليه وقال صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والله اني لسمعته يقول لابي ذر تعيش وحدك وتموت وحدك وتحشر وحدك وتدخل الجنة وحدك فقالت ان ابي يامركم ان تحضروا جنازته فقالوا نعم وكرامة فغسلوها وكفنوها في ثوب كان اعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصلوا عليه ودفنوه هناك قالت فلما ارادوا النهوض قلت لهم ان ابي ذر يقرء عليكم السلام ويقول لا تبرحوا حتى تاكلوا هذه الشاة المشوية فجلسوا واكلوا فقاموا وترحموا عليه وحملوا ابنته الى المدينة قال فاخذها امير المؤمنين صلوات الله عليه وخلطها باهله وبناته وكان يكرمها ويحنو عليها وقد صح ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يوما لابي ذر يا ابا ذر ان انا مت فاين تفعل حتى تلقاني قال نفسي فداك كلا ارانى الله ذلك وان كان فاعتكف في مسجدك هذا وازور قبرك وروضتك المقدسة واعبد ربي واصلي عليك حتى القاك قال فان منعت عن هذا قال الحق بمكة بيت ربي قال فان منعت عنها قال الحق بالشام بيت المقدس قال فان نفيت قال اذن اخترط سيفي هذا واضرب به حتى القاك فقال صلى الله عليه وآله وسلم او اخبرك باحسن من ذلك قال بلى قال تصبر وتسمع لهم وتطيع حتى تلقاني مظلوما فقال افعل فيفعل وقد بلغني ايضا ان امير المؤمنين صلوات الله عليه لقاه لما ارادوا اخراجه من المدينة الى الربذة فقال يا ابا ذر انك غضبت لله فارج

قالت م

واورد السيد الرضي المجتبي رضي الله عنه في نهج البلاغة صح

من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فاترك في ايديهم
ما خافوك عليه واهرب منهم بما خفتهم عليه فما احوجهم الى ما منعتهم واغناك عما منعوك
وستعلم من الرابح غدا والاكثر حسدا ولو ان السموات والارضين كانتا على عبد رتقا
ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا لا يونسنك الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل
فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو اقرضت منها لامنوك **اقول** لا يخفى عليك بلاغة
الكلام الى الحد لا يطيقه بشر من جزالة اللفظ وجازته وحسن المعنى ولطافة نقشه
فداه فان كلامه دون كلام الخالق وفوق كلام المخلوق والرتق ضد الفتق والغرض
سد جميع ابواب النجاة على العبد وقوله عليه السلام اقرضت من القرض والباقي
غني عن الشرح وقوله على رغم انف فلان يعني الذي لتبجل في كرم الله فتقول وان زنى
وان سرق فكانه رغم اذا كان كذلك والله اعلم **النقل الثالث** في بعض الاحاديث
المتعلقة بقوله تع الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما في السموات وما في
الارض وهي عشرة احاديث ايضا **الحديث الاول** في كتاب الحجة في بيان المحجة للحافظ
الاصفهاني عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
يقول في دعائه اللهم لك اسلمت وبك امنت وعليك توكلت واليك انبت وبك خاصمت
اعوذ بعزتك لا اله الا انت ان تضلني انت الحي الذي لا يموت والجن والانس يموتون
الحديث الثاني فيه ايضا عن بعض الصحابة قال كنت جالسا مع النبي صلى الله
عليه واله وسلم في المسجد اذ دخل رجل فصلى ركعتين ثم قال اللهم اني اسئلك
بان لك الحمد لا اله الا انت المنان بديع السموات والارض ياذا الجلال والاكرام يا حي
يا قيوم فقال صلى الله عليه واله لقد دعا الله باسمه الذي اذا دعي به اجاب واذا
سئل به اعطى **الحديث الثالث** في الكشف الفارسي عن ابي امامة الباهلي رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان اسم الله الاعظم لفي سور من
القرآن ثلث البقرة وآل عمران وطه قلت قالت العلماء اراد رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم بالاسم الاعظم هذين الاسمين يعني الحي القيوم لانهما
مذكوران في هذه السور الثلث مما يدل على ذلك من الاحاديث قال الله تع في البقرة
الله لا اله الا هو الحي القيوم وقال في آل عمران الم الله لا اله الا هو الحي القيوم

وقال

وقال في طه وعنت الوجوه للحي القيوم **اقول** لا يذهب عليك ان هذا الاستدلال
انما يتم اذا كان الاسمان لا يكون في غيرها من السور فان في قوله لفي سور ثلث نوع
اختصاص والله تع اعلم ثم اقول اعلم ان العلماء اختلفوا في الاسم الاعظم
فقال بعض وهم الاقلون ليس له وجود اصلا وقال بعض وهم الاكثرون
والسواد الاعظم انه موجود ولهم في تعيينه اختلافات فمنهم من قال هو ذو
الجلال والاكرام ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الظوا بياذا الجلال والاكرام
ورد بان اسم الاعظم لابد وان يكون اسم ذاته تع ولا اقل من ان يدل اليها دلالة تامة
والا فتخصيصه من بين ساير اسماء الصفات ترجيح بلا مرجح وهو قبيح لا يفعله
الحكيم ولان ذات المقدسة اشرف الاشياء واعظم فلابد وان يكون اسمها اعظم
الاسماء واكرم وان الجلال من الصفات السلبية والاكرام من الاضافية ومن البين
ان حقيقته المخصوصة تغاير السلوب والاضافات ومنهم من يقول انه الحي القيوم لما
ذكرنا ولما قال صلى الله عليه واله لابي بن كعب هنيئا لك العلم **الحديث** وزيف بان
الحي هو الدراك الفعال وليس في ذلك عظمة بل يشاركه تع في ذلك الانسان بل ساير
الحيوانات ولانه صفة فلا يكون اسما للذات المقدسة تع واما القيوم فمعناه كونه
قائما بنفسه مقوما لغيره والاول مفهوم سلبي وهو استغناؤه عن غيره والثاني
اضافي كما بينا ومنهم من قال ان اسماء الله تع كلها عظيمة لا ينبغي ان يتفاوت بينهما ورد
بان التفاوت بينها ظاهر فان بعض الاسماء بعضها اشرف وكلما كانت اشد اختصاصا
به كانت اعظم ثم ان اسم الذات لا محالة اشرف من اسم الصفة ومنهم من يقول
ان الاسم الاعظم هو **الله** قال العلامة النيسابوري روح الله روحه
وهذا اقرب لانا سنقيم الدلالة على ان هذا الاسم يجري مجرى اسم العلم في حقه
تع واذا كان دالا على ذات المخصوصة ويؤيد ذلك ما روت اسماء بنت زيد ان
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال اسم الله الاعظم في هاتين الآيتين والهكم
اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم وفاتحة سورة آل عمران الله لا اله الا هو
الحي القيوم وعن بريدة ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم سمع رجلا
يقول اللهم اني اسئلك باني اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد

بجلال ؟

الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوًا احد فقال والذي نفسي بيده لقد
سأل الله باسمه الاعظم الذي اذا دعي به اجاب واذا سئل به اعطى ولا شك
ان اسم الله في الاية والحديث اصل والصفات مرتبة عليه هذا واعلم ان اهل
الحق واتفقوا ذلك واني سألت والدي الاستاد الامام استاد البشر والعقل الحادي
عشر اكمل اهل النظر قدس الله سره وزاد في رياض رضاه برّه عن اسم الاعظم غير مرة
فقال رضي الله عنه اسم الله تع الاعظم الذي اذا سئل به اعطى واذا دعي به اجاب
هو **هو** فانهم ما اثبتوا يقينا ان الله هو اسم الذات بل قال بعض انه صفة و
مشتق واما الذين قالوا انه علم ادّعوا انه راجحة الوصفية وفيه بعد دلالة على
الجامعية لجميع صفات الكمال بل هو هو المشار به تع في كثير من الاحوال وهو اشارة
الى الذات البحث من غير شائبة صفة واعتبار ونحن اشرنا الى بعض الاسرار فيه
ولعمري ان ما افاد المولى فهو بالاعتبار اولى فلما اهتديت فسبح اسم
ربك الاعلى **اقول** يؤيد ما افاد رضي الله عنه الحديث المتلو عليك آنفا من قوله
صلى الله عليه وآله وسلم اسم الله الاعظم في هاتين الآيتين والهكم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحيم وفاتحة آل عمران الله لا اله الا هو الحي القيوم وظاهر عليك
ان المذكور فيهما قوله تع هو لا اسم الله فان اسم الله في الاية السابقة مفقود
وليس لك ان تقول انه اصل الله فانهما متغايران واعتبر الاسمان على ما اسلفنا
بيانهما والخلاف للمذاهب فيها وايضا الحديث السابق عليه اعني قوله في السور
الثلث في الايتين السابقتين اللتين عينتا منها واما في الثالث فاين الدليل على
تخصيص هذه الاية من ايات السورة التي في جميعها هذا الاسم فظهر لك ان الحق
ما حققه المحقق الحق قدس الله تع سره وان القوم مع اختلاف بينهم اجمعوا على
نقل احاديث يكون لهم نكات عليهم وهو يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
الحديث الرابع في الكشاف قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
موسى عليه السلام سأل الملائكة أينام ربنا وكان هذا السؤال صادرا من
قومه فسأل موسى تبكيتا لهم لا لان موسى غير عالم بان الله تع لا ينام لان الانبياء
كلهم عالمون بالله تع وصفاته العليا فاوحى الله تع اليهم ان يوقظوه ثلثا ولا
يتركوه

يتركوه ينام ثم قال خذ بيدك قارورتين مملوتين فاخذهما والقى الله عليه النعاس
فضرب احديهما على الاخرى فانكسرتا ثم اوحى اليه قل لهولاء اني امسك السموات
والارض بقدرتي فلو اخذني نوم او نعاس لزالتا وقد اومأنا الى ما فيه
الحديث الخامس روي ان الصحابة قالوا قام فينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
بخمس كلمات فقال ان الله لا ينام ولا ينبغي له ان ينام يخفض القسط ويرفعه يرفع
اليه عمل الليل قبل عمل النهار وعمل النهار قبل عمل الليل حجابه النور لو كشفه لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه اقول قوله قام فينا اي خطبنا ووعظنا
ويعبر عنه بهذا القيام الذي للخطبة ويقال ايضا قام خطيبا وان لم يكن قائما يعظ او يخطب
فان الاكثر فيهما القيام بخمس كلمات اي متلفظا بها فالجار والمجرور في محل النصب على الحال
الحديث السادس عن ابن رزين قال قال يا رسول الله اين كان ربنا قبل ان يخلق
خلقه قال كان في عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه على الماء اقول
العماء ممدود ومقصور وهو من العمى والمراد به ما لا يقبله الاوهام ولا تدركه الفطن
والافهام عبر عن عدم المكان بما لا يدرك ولا يتوهم وعن عدم ما يحويه ويحيط به
بالهواء فانه يطلق ويراد به الخلاء الذي هو عدم الجسم ليكون اقرب الى فهم السامع
قالوا ويدل عليه ان السؤال كان عما قبل ان يخلق خلقه فلو كان العماء والهواء امرين
موجودين لكانا مخلوقين اذ ما سواه مخلوق له **الحديث السابع** عن عبادة بن الصامت
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب
فقال القلم اين اكتب فقال القدر ما كان وما هو كائن الى الابد اقول هيهنا
سؤال وهو انه ورد في الحديث اول ما خلق الله العقل وورد ايضا اول ما خلق الله
نوري وورد ايضا ما ذكرت فكيف هذا التناقض والجواب عندي ان المعلول
الاول له ثلثة اعتبارات فبكل اعتبار منها تسمى باسم فالمناقشة لفظية والاحاديث
الثلثة صحيحة واول المخلوقات واحد له ثلثة اسماء هذا مجمل ومفصله ما حقق
في موضعه وقال بعض يعني ان اول ما خلق من جنس الاقلام كان ذلك
القلم وكذا في نوري يعني اول ما خلق من الانوار نوري وقوله القدر منصوب
بانه مفعول فعل محذوف اي اكتب القدر قال بعض العلماء في معنى القدر ان

جميع ما كان وما يكون من الكليات والجزئيات حاصلا في علمه تع وهو بعلمه القديم
الازلي الابدي لا يزيد شيء في علمه ولا ينقص منه شيء لان الزيادة والنقصان
من صفات المخلوقات وهو تع منزه عن ذلك وانه امر القلم بكتبة ذلك مما كان
وما هو كائن الى الابد في اللوح المحفوظ قبل ان يخلق الخلق من السموات والارض وما
فيهما بخمسين الف سنة كما نص عليه الحديث ثم يخلق الله كل شيء ويوجده في الوقت
الذي قدر ان يخلق ذلك الشيء فيه من الجواهر والاعراض والاجسام والافعال والا
قوال وهذا مبني على اصول مذهب الاشاعرة وذلك رايهم فيهما وقال بعض آخر لا
يصح ان الله تع هو مقدر افعال العباد وليس لهم فيها اختيار فان ذلك يبلغ الى حد
الالحاد وح بطلت فايدة التكليف وفسدت الثواب والعقاب وذلك مذهب
اصحاب العدل والتوحيد المشهورون بالمعتزلة وذلك مبني على اصولهم كما سنبينها
فيما بعد وقال الشارح الجديد لكتاب التجريد وهو العلامة القوشجي رحمه الله ان
كان المراد بالقضاء والقدر هو معنى الخلق كما قال الله تع فقضيهن سبع سموات في
يومين اي خلقهن وقال تع وقدر فيها اقواتها اي خلقها لزم ان يكون افعال
العباد مخلوقة له تع وهو باطل عند القدرية وان كان المراد بهما الايجاب والالزام كما في
قوله تع وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه وقوله نحن قدرنا بينكم الموت فيكون
الواجبات بالقضاء والقدر دون معنى البواقي وان كان المراد بهما الاعلام والتبيين
كقوله تع وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الارض وقوله تع الا امراته
قدرناها من الغابرين اي اعلمناها بذلك وكتبناها في اللوح المحفوظ فعلى هذا جميع
الافعال بالقضاء والقدر **واقول** الحق ما بينه امير المؤمنين وامام المتقين مولانا
الاوصياء علي بن ابي طالب صلوات الرحمن عليه في حديث الاصبغ وتفصيله ان الاصبغ
بن نباتة روى ان امير المؤمنين صلى الله عليه لما رجع من غزوة صفين قام اليه شيخ فقال
اخبرنا عن مسيرنا الى الشام اكان بقضاء الله تع وقدره فقال عليه السلام والذي
فلق الحبة وبرء النسمة ما وطئنا موطئا ولا هبطنا واديا ولا علونا تلعة الا بقضاء
الله تع وقدره فقال الشيخ عند الله احتسب عنائي ما ارى لي من الاجر شيئا فقال له
مه ايها الشيخ عظم الله اجركم في مسيركم وانتم سائرون وفي منصرفكم وانتم منصرفون

ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكرهين ولا اليها مضطرين فقال الشيخ كيف والقضاء
والقدر ساقانا فقال ويحك لعلك ظننت قضاء لازما وقدرا حتما ولو كان كذلك
لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد والامر والنهي ولم يأت ملامة من الله تع
لمذنب ولا محمدة لمحسن ولم يكن المحسن اولى بالمدح من المسيء ولا المسيء اولى بالذم
من المحسن تلك مقالة عبدة الاوثان وجنود الشياطين وشهود الزور واهل العمى
عن الصواب وهم القدرية والقدرية مجوس هذه الامة ان الله امر تخييرا ونهى
تحذيرا لم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يرسل الرسل الى خلقه عبثا ولم يخلق السموات
والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار فقال
الشيخ وما القضاء والقدر اللذان ما سرنا الا بهما فقال هو الامر من الله والحكم ثم تلا قوله تعالى
وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه ثم اقول هبطت الي من المحل الارفع ان ما
ورد في الاحاديث والآيات من الحث على الايمان بالقدر ليس معناه ما فهموه منه من ان
افعال العباد بقدره بل الغرض من الايمان الرضا به وتلقيه وعدم التلعثم فيه ويؤيده
ما ورد في الاحاديث بعد قوله تومنوا بالقدر قوله خيره وشره حلوه ومره وهذا
تحقيق وجيه حسن فتدبر واعلم ان هذا المعنى البديع والنكتة الحسنة التي لم اسبق اليها فقط
وهي كما تراها ما رأيتها ولا رايتها في كلام غيري وغير كلامي مع ما فيها من الحسن واللطافة
والنزولية القلب الصحيح فيه لفوائد اخر منها عدم جحود بعض النصوص من الاحاديث والآيات
في القدر الذي يلزمهما من ينكر من المعتزلة والشيعة وغيرهم وما خفي عليك منها اكثر مما ظهر فاني
احمدها اليك واحمد الله على ذلك **الحديث الثامن** عن جابر بن عبد الله الانصاري قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذن لي ان احدث عن ملك من ملائكة الله
تعالى من حملة العرش ما بين شحمة اذنيه الى عاتقه مسيرة سبعماية عام قلت اذا كان
قدرته تع لا يتقاصر عن خلق هذا وذلك مع عظمته احد من حملة العرش وخدمة الكرسي
فكيف يكون عرشه وكرسيه **الحديث التاسع** قال صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله
التربة يوم السبت وخلق الجبال يوم الاحد وخلق الانهار والاشجار يوم الاثنين وخلق
المكروه يوم الثلثا وخلق النور يوم الاربعا وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم
يوم الجمعة فيما بين العصر الى الليل **الحديث العاشر** في كتاب الامالي للشيخ المفيد

الزاهد الحافظ ابي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي رحمه الله عليه يرفعه باسناده
الى ابي ذر الغفاري رضي الله عنه قال كنت آخذا بيد النبي صلى الله عليه وآله وسلم
ونحن نتماشى جميعا فما زلنا ننظر الى الشمس حتى غابت فقلت يا رسول الله اين تغيب
قال في السماء ثم ترفع من سماء الى سماء حتى ترفع الى السماء السابعة العليا حتى
تكون تحت العرش فتخر ساجدة فتسجد معها الملائكة الموكلون بها ثم تقول يا رب من
اين تأمرني ان اطلع أمن مغربي ام من مطلعي فذلك قوله تع والشمس تجري لمستقر لها ذلك
تقدير العزيز العليم قال فيأتيها جبرئيل بحلة ضوء من نور العرش على مقادير ساعات
النهار في طوله في الصيف او قصره في الشتاء او ما بين ذلك في الخريف والربيع قال
فتلبس ذلك الحلة كما يلبس احدكم ثيابه ثم ينطلق بها في جو السماء فتطلع من مطلعها قال
النبي صلعم فكأني بها قد حبست مقدار ثلث ليال ثم لا تكسى ضوءا وتؤمر ان تطلع من
مغربها فذلك قوله تع اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت والقمر كذلك من مطلعه
ومجراه في افق السماء ومغربه وارتفاعه الى السماء السابعة ويسجد تحت العرش وجبرئيل
يأتيه بالحلة من نور الكرسي فذلك قوله تع هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا ،،

الفصل الرابع في بعض الاحاديث المتعلقة بقوله تع من ذا الذي يشفع عنده
الى آخر الآية وفيها خمسة احاديث بعد من تمثل في شانهم **شعر**

آل العباء لا ارضى بكم بدلا ولست اقبل في اطرائكم عذلا صلى الله عليهم وهم
شفعاء الامة **الحديث الاول** روي انه صلى الله عليه وسلم قال اسعد الناس
بشفاعتي يوم القيامة من قال لا اله الا الله خالصا من قلبه او نفسه اقول
قوله او نفسه شك من الراوي وعلى الروايتين فالمعنى واحد اذهما قد عدا
واحدا قال المولى العلامة والحبر الفهامة والامام القمقام جار الله محمود بن عمر
الزمخشري صاحب الكشاف رضي الله عنه النفس ذات الشيء وحقيقته يقال عندي
كذا نفسا ثم قيل للقلب نفس لان النفس به الا ترى الى قولهم المرء باصغريه اعني اصل
ما افاده واقول في معنى كلامه رحمه الله قوله للقلب نفس اطلاق لاسم المسبب على السبب
ولذلك قال لان النفس به اي قوامها به يعني النفس تتقوم بالقلب واما ما افاده ،،
ناقلا عن العرب انهم قالوا المرء باصغريه اقول هذا بيان وتأييد لقوله النفس به

والمراد

والمراد بالاصغرين القلب واللسان قيل سميا باصغر حجمهما وقيل لا بل هذا التصغير تكبير وتفخيم
تعظيم فيكون اذن من قبيل قول من قال انا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب هذا والجذيل
تصغير الجذل وهو خشب يغرز على الجداد في معاطن الابل تحتك نفسها به اذا جربت
وغرض القائل ان مرجع الكل اليه وهو يريد ان يبين سيادته لقومه والعذيق تصغير
العذق وهو بالفتح النخلة وبالكسر الكباسة وهو من التمر بمنزلة العنقود من العنب والمراد
هنا النخلة واصل الترجيب التعظيم ويقال فلان مرجب اي معظم والترجيب الدعم
ايضا كانوا اذا مالت النخلة الكريمة رجبوها اي دعموها لئلا يسقط وذلك ايضا ماخوذ
من معنى الاصل اذ هو نوع تعظيم وقائل هذا الحباب ابن المنذر الانصاري رضي الله عنه
قالها في يوم سقيفة بني ساعدة حين اختلف الانصار في بيعة ابي بكر وقالت منا
امير ومنكم امير وعرضه بان سيادته وانه يستشفى برايه كما يستشفى الابل بالاحتكاك
بالجذل وهذا التصغير تصغير تعظيم كما يقول نحن نريد تعظيمه هو رجيل اي رجل له
شان فافهم واعلم ان شفاعة نبينا وجميع الانبياء والملائكة والاوصياء والاولياء
صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين وشفاعة العصاة حق لكنها موقوفة باذن الله
تع واذنه لقوله من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه واما المعتزلة فهم انكروا الشفاعة ،،
لان العمل عندهم يوجب دخول الجنة والعاصي اذا مات غير تائب يخلد عندهم
في النار فهم المخلدون في رحمة الله عاملهم الله بما ظنوا فيه فانه تع قال انا عند ظن
عبدي بي **الحديث الثاني** روي وصح عنه انه صلى الله عليه وآله وسلم قال ادخرت
شفاعتي لاهل الكبائر من امتي اقول اتفق المسلمون على ثبوت الشفاعة لقوله تع
عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا واجماع الاحاديث واجماع المفسرين يدل على ان
المقام المحمود هو الشفاعة ثم اختلفوا فقالت المعتزلة انها عبارة عن طلب زيادة المنافع
للمؤمنين المستحقين للثواب لا عفو خطايا العاصين واما صاحب الكبيرة فعذابها لا
ينقطع واجيب عنهم بانها لو كانت طلب الزيادة للمؤمنين لكنا شافعين للنبي صلى
الله عليه وآله وسلم لانا نطلب زيادة المنافع له وهو مستحق للثواب والتالي باطل
لان الشفيع اعلى مرتبة من المشفوع له والحق ان الشفاعة حق وكرمه تع عام لا ييأس من
رحمته احد وهو الحنان المنان الذي بعباده اشفق من الوالدة بولدها ومن ام ،،

الافراح بقوة وجد على ما دلّ عليها الحديث فسبحانه ما اعظم سلطانه وعم فضله واحسانه

نظم اي كرمت ازره بي منتي داده اميد سبقت رحمتي اكر دره بي يكصلاي كرم

عزازيل كويد نصيبي برم الحديث الثالث روي انه قال صلى الله عليه وآله وسلم اتاني

آت من عند ربي فخيرني بين ان يدخل نصف امتي الجنة وبين الشفاعة فاخترت

الشفاعة وهي لمن مات لا يشرك بالله شيئا اقول خيرني بينه وبينه يعني بين

ان يدخل النصف الجنة ونصفها الآخر يكون لهم الحساب وهو اختيار الشفاعة ليدخل

تمام امته الجنة الا ما استثنى صلى الله عليه وآله وسلم الحديث الرابع في الكشف الفارسي

قال صلى الله عليه وآله وسلم يشفع يوم القيمة ثلثة الانبياء والعلماء والشهداء وعنه

انه صلى الله عليه وآله وسلم قال يشفع العالم في سبعين من اقاربه وجيرانه الحديث

الخامس في الكشف الفارسي ايضا عن حفصة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم

قالت دخل رسول الله صلعم ذات يوم فقام يصلي فدخل على اثره شبلاه وسبطاه

الحسن والحسين صلى الله عليهما فلما فرغ من صلوته اجلس احدهما على فخذه اليمنى والاخرى

على اليسرى وجعل يقبل هذا مرة وهذا اخرى اذ نظر فاذا قد سدّ ما بين

السماء والارض جبرئيل عليه السلام فنزل وقال الجبار يقرؤك السلام ويقول

قد قضينا قضاء وجعلناك فيه بالخيار قضاء على هذين واشار الى السبطين

صلى الله عليهما ان احدهما يقتل بالسيف عطشانا والثاني يقتل بالسم فان

رضيته عنهما ولا شفاعة لك يوم القيمة وان شئت امضيت ذلك عليهما ولك الشفاعة

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لي احتمال الشفاعة اقول انظر

الى هذا النفس الكامل والشخص الكافل فانه رضي بانظلام ولديه وهما احب

الخلق اليه رجاء لنجاة امته وطلبا لخلاص شيعته نظم

امام الهدي خواجه بعث ونشر شفيع الوري صدر ديوان حشر بعصيان نماند

كسي در كرو كه دارد چنين سيدي پيش رو چه نعت پسنديده كويم ترا

عليك الصلوة اي نبي الورى اللهم صل وسلم عليه وعلى من انتسب اليه الحزب

الثاني في اسامي كلمة التوحيد ٢ وفي فضايلها ٣ وفي مراتب الناس في قول

لا اله الا الله ولما كانت هذه المقاصد ثلثة فبناها على ثلثة آيات في كل منها

فوائد

الآية

فوائد وروايات على ما ستفصلها الاولى في اسامي كلمة التوحيد وهي ٢٤ اسما

الاسم الاول لهذه الكلمة كلمة التوحيد وانما سميت بها لانها تدل على نفي الشرك

على الاطلاق لانه تع لما قال والهكم اله واحد فربما يخطر ببال احد ان يقول هب

ان الهنا واحد فلعل اله غيرنا مغاير لالهنا فهو تع ازال هذا الوهم ببيان التوحيد

المطلق فقال الله لا اله الا هو وذلك لان قولنا لا رجل يقتضي نفي هذه الماهية

ومتى انتفت الماهية انتفت جميع افرادها اذ لو حصل فرد من افراد تلك الماهية لحصلت

تلك الماهية لان كل فرد من افراد الماهية مشتمل على تلك الماهية فاذا وجدت الماهية

فذلك يناقض نفي الماهية فثبت ان قولنا لا رجل مثلا يفيد النفي العام الشامل لجميع

الافراد فاذا قيل بعد ذلك الا زيد مثلا افاد التوحيد التام الكامل ثم اعلم

ان لهذه الكلمة ثمرتين الثمرة الاولى ان جوهر الانسان خلق في الاصل مشرفا

مكرما اصل لقوله تع ولقد كرمنا بني آدم واذا كان الاصل فيه كونه مكرما كان كونه

مطهرا على وفق الاصل وكونه نجسا على خلاف في الاصل ثم ان الانسان متى اشرك صار

نجسا لقوله تع انما المشركون نجس واذا كان الشرك يقتضي كون الانسان نجسا مع انه

على خلاف الاصل فكونه موحدا يقتضي كونه طاهرا لانه على وفق الاصل واذا ثبت ان

الموحد كامل في الطهارة والطيب وجب ان يكون من خواص الله تعالى ومقربيه

لقوله تعالى الطيبات للطيبين والطيبون للطيبات الثمرة الثانية ان الموحد يستحق

عفو الله وغفرانه لان الشرك سبب لخراب العالم بل العوالم العلوية والسفلية لقوله

تع تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن

ولدا فاذا كان الشرك سببا لخراب العالم وجب ان يكون التوحيد لعمارتها ضرورة

كون الضدين مختلفين في الحكم فاذا كان كذلك فبالاولى ان يكون سببا لعمارة

القلب الذي هو محل المعرفة والعلم ومنبع التوحيد ولعمارة اللسان الذي هو ترجمانه

في تأدية كلمة التوحيد ونشر فوائد العلم والمعرفة ومن كان قلبه ولسانه معمورا من

وحدانية الله ومعرفته وذكره والثناء عليه فهو لا محالة مستحق لعفو الله وغفرانه

ولهذا قيل المرء باصغريه يعني القلب واللسان الاسم الثاني لهذه الكلمة كلمة

الاخلاص لان الاخلاص عبارة عن الفعل المصفى عن شوب الغيرية فيه وهذه

الكلمة اذا قالها المؤمن تكون هي مصفاة عن شوب الغير لان الاصل فيها عمل القلب وهو
معرفة الله الانسان بقلبه وهذه لما كانت حاصلة بالقلب يستحيل ان يؤتى بها
لغرض آخر سوى طاعة الله وحبه فهذه مهما طلبت طلبت لوجه الله لا لغرض آخر
بخلاف ساير الطاعات البدنية فانها كما يؤتى بها لتعظيم الله تع فقد يؤتى بها لساير الاغراض
والفوايد العاجلة من الريا والجاه والمدح فلاجل ان هذه الكلمة في حق المؤمن
مصفاة عن شوب الغير لا يستحيل ان يؤتى بها لغرض آخر كما اشرنا اليه سميت كلمة
الاخلاص وانما قلت في حق المؤمن لان المنافق ربما يقول هذه الكلمة بلسانه ولا مواطاة
ولا موافقة بينه وبين قلبه فليست كلمته هذه كلمة الاخلاص ومع عدم خلوصه تفيده
كلمته هذه عليها سقوط المحاربة معه وحصن دمه وماله وعرضه عن التلف وامنه
للحديث السابق ذكره وهو ما قال صلى الله عليه وآله امرت ان اقاتل الناس حتى
يقولوا لا اله الا الله فان فعلوا ذلك عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام
وحسابهم على الله تع ويقول صلى الله عليه وآله وسلم نحن نحكم بالظاهر والله
يتولى السرائر فالمنافق ح عند الله اخبث الكفرة لقوله صلى الله عليه وآله وسلم
ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار **الاسم الثالث** لهذه الكلمة كلمة
الاحسان والدليل على صحة هذه القرآن والخبر والعقل **اما القرآن**
فآيات احدها قوله تع هل جزاء الاحسان الا الاحسان قال المفسرون المراد بقوله
هل جزاء الاحسان هل جزاء الايمان والتوحيد وبقوله الا الاحسان الا الجنة
والمغفرة فمعنى قوله تع هل جزاء الاحسان الا الاحسان هل جزاء من اتى بقول
لا اله الا الله خالصا مخلصا الا ان اجعله في جناتها وادخله الجنة برحمتي
وثانيها قوله تع للذين احسنوا الحسنى وزيادة والمراد بقوله تع احسنوا هو قول
لا اله الا الله باتفاق ائمة التفسير ولانه اذا قال العبد ذلك ومات ولم يتفرغ
لعمل آخر دخل الجنة وثالثها قوله تع ومن احسن قولا ممن دعا الى الله وعمل
صالحا اتفق المفسرون على ان هذه الآية نزلت في فضيلة الاذان والاذان مشتمل
على كلمة التوحيد بل هي مطلعه والباقي تبعها وهي الاصل والباقي فرعها
ورابعها قوله تع الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ولا شك ان احسن

الاقوال

الاقوال قول لا اله الا الله كما اثبتناها غير مرة وخامسها قوله تع ان الله
يامر بالعدل والاحسان قال المحققون من اهل الحق العدل الاعراض عما سوى الله
والاحسان الاقبال عليه وهي مشتملة على هذين المطلبين وسادسها قوله تعالى
ان احسنتم احسنتم لانفسكم ولا شك ان اى كلمة التوحيد اول هذا الاحسان هو قول
لا اله الا الله **واما الخبر** فهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم في تفسير قوله تع للذين
احسنوا الحسنى وزيادة اي للذين قالوا لا اله الا الله الحسنى وهي الجنة والزيادة هي
النظر الى وجهه الكريم واقول هذا الحديث مما يجب تاويله ان صح لمخالفته النص
الجلي حيث يقول تع لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وتفصيل هذا الاجمال
مما يؤدي الى الكلام مما بسطنا الكلام فيه فيما ياتي في مبحث الرؤية في قسم العقليات
من هذه الرسالة فتركناه لشناعة التكرار هذا مبني على ظاهر لفظ الحديث مع ان النظر
ليس بمعنى الرؤية فانه على ما ترى تقليب الحدقة للرؤية حصلت ام لا فانك اذا نظرت
لرؤية شيء فما رايته اما لفقد شرط او لوجود مانع لا يقال انك رايته وانت تعلم وتحكم
بفقدان الشرايط في حق الله تعالى وقد ذكرنا القول ههنا في غير ههنا واما الوجه فيطلق
انه منفي من الله تع وهو منزه عنه وما ورد في القرآن من ذلك فاول بالوجود قوله
كل شيء هالك الا وجهه اي وجوده فاذن معنى الحديث لا يفيد الرؤية قط بل يفيد
حصول العلم التام اليقيني الذي يكون كالعين بوجوده تع اي بربه سبحانه ومعلوم ان
ذلك الذ الاشياء واكرم اللذات العقلية التي هي افضل من الحسية التي ظننا القاصرين
شيئا ولعمري ان ذلك زيادة بل ازيد من الحسنى وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء **واما
الدليل المعقول** الدال على ان قول لا اله الا الله كلمة الاحسان فهو ان معنى الاحسان
جعل الشيء حسنا ولا شك ان قايل لا اله الا الله جعل قوله حسنا ومعلوم ان الفعل
كلما كان اشد حسنا كان فاعله اكثر احسانا ولا شك ان احسن الاذكار ذكر لا اله الا
الله واحسن المعارف معرفة لا اله الا الله فثبت انها احسان بل لا شيء احسن منه
الاسم الرابع لهذه الكلمة دعوة الحق قال تع في سورة الرعد له دعوة الحق
قال ابن عباس رضي الله عنهما هي قول لا اله الا الله **الاسم الخامس** لهذه الكلمة
كلمة **العدل** قال الله تع ان الله يامر بالعدل والاحسان والعدل مفسر فيما ذ

ان لا اله الا الله وقد اسلفنا الكلام عليهما في كلمة الاحسان وقال ابن عباس رضي
عنهما العدل شهادة ان لا اله الا الله والاحسان الاخلاص فيه وقال بعض العدل
مع الناس والاحسان مع نفسك بالطاعة وقال اهل الحق العدل مع الاعضاء
بان تزينها بالحلال والاحسان مع القلب تزينه بغذاء التوحيد وشراب التمجيد
الاسم السادس لهذه الكلمة **الطيب** من القول قوله تعالى وهدوا الى الطيب
من القول وهدوا الى صراط الحميد قال المفسرون هو قول لا اله الا الله واي
كلمة اطهر واطيب منها ويدل عليه قوله تع انما المشركون نجس ثم ان النجاسة الحاصلة
بسبب كفر سبعين سنة تزول بسبب ذكر هذه الكلمة مرة واحدة والالف
واللام في لفظة الطيب للاستغراق كانه تع نبه ان لا لذيذ ولا طيب الا هذا القول
وذلك هو الحق لان طيب لذة المحسوسات بالنسبة الى طيب لذة المعقولات اعني الا
ستغراق في انوار جلال الله وتوحيده عدم محض **الاسم السابع** لهذه الكلمة
الكلمة الطيبة قال تع ومثل كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء
وقال جمهور المفسرين الكلمة الطيبة قول لا اله الا الله وفي التسمية وجوه اولها
انها طيبة اي طاهرة عن التشبيه والتعطيل وثانيها انها طيبة بمعنى ان صاحبها
يكون طيب الاسم في الدنيا والمسكن في الآخرة اما الاول فلقوله تع الطيبات للطيبين
الآية واما الثاني فلقوله تع ومساكن طيبة في جنات عدن وثالثها بمعنى انها مقبولة
لله تع صاعدة اليه واليه يصعد الكلم الطيب **الاسم الثامن** لهذه الكلمة **القول
الثابت** قال تع ويثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة
قال المفسرون هو قول لا اله الا الله وفي التسمية وجوه منها انه تع واجب الثبوت
ثابت لذاته ممتنع العدم لذاته فالقول والاعتقاد يتبعان للمقول والمعتقد والمقول
والمعتقد لما كان واجب الثبوت لذاته كان القول والاعتقاد كذلك ومنها ان الذنب
لا يؤثر فيه بل هو يؤثر في ازالته ومنها ان اصله ثابت محكم لانه تع اول من شهد
هذه الشهادة لقوله تع شهد الله انه لا اله الا هو الآية فشهادته الاصل والباقي تبع
وفرع له فاذا كان الاصل ثابتا فالفرع يتبعه ومنها ان الشيء بدون هذه الكلمة
يعمل فيه الماء والنار ومعها لا يعملان فيه اما بيان الاول فهو ان آل فرعون اغرقوا
في الماء

في الماء اولا ثم نقلوا منها الى النار لقوله تع اغرقوا فادخلوا نارا وعجل السامري احرق
بالنار ثم نسف في اليم نسفا واما بيان الثاني فلان ابرهيم وموسى صلوات الله عليهما
لم يعملا فيهما اما في ابرهيم فلقوله بردا وسلاما على ابرهيم واما في موسى فلقوله فاذا
خفت عليه فالقيه في اليم ولا تخافي ولا تحزني الآية **الاسم التاسع** لهذه الكلمة **كلمة التقوى**
قال تع والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها قال المفسرون هي قول لا اله الا الله
اذ هي مقدمة التقوى ولا يتحقق الا بها او لانه واقية للبدن عن السبق والمال عن
الاستغنام وللانسة عن الجزية وللاولاد عن السبي فان انضاف القلب الى اللسان
صارت واقية له عن الكفر وان انضاف التوفيق اليه صارت واقية للجوارح عن المعاصي
فاذا تم ذلك كانت واقية عن النار **الاسم العاشر** لهذه الكلمة **الكلمة الباقية**
والدليل عليه قوله تع وجعلها كلمة باقية في عقبه قال كثير من المفسرين انها قول لا اله
الا الله والدلالة مقدمة الآية عليه وهي قوله واذ قال ابرهيم لابيه وقومه انني
براء مما تعبدون الا الذي فطرني يعني قوله انني براء نفي جميع الالهة التي كانوا
يعبدونها وقوله الا الذي فطرني اثبات الالهية لله تع وليس معنى لا اله الا الله الا
هذا ثم بعد ذلك قال وجعلها كلمة باقية في عقبه اي جعل هذه الجملة التي هي مضمون
تلك الكلمة كلمة باقية وايضا لانه هو الباقي الازلي الابدي السرمدي وقد عرفت ان القول
تابع للمقول **الاسم الحادي عشر** لهذه الكلمة **كلمة الله العليا** قال تع وجعل كلمة الذين
كفروا السفلى وكلمة الله هي العليا قال المفسرون هي قول لا اله الا الله وعلو هذه الكلمة
مما استغنى عن البيان اذ هي تدخل القايل بها في دين هو اعلى الاديان قال تع ليظهره
على الدين كله **الاسم الثاني عشر** لهذه الكلمة **المثل الاعلى** قال تع ولله المثل الاعلى
وقال المفسرون هو قول لا اله الا الله **الاسم الثالث عشر** لهذه الكلمة **كلمة السواء**
قال تع الى كلمة سواء بيننا قال المفسرون هي كلمة لا اله الا الله ويشرحه ما قال بعده
ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
ولا معنى لهذه الآية الا هو المراد بقولنا لا اله الا الله **الاسم الرابع عشر** لهذه الكلمة
كلمة النجاة قال تع ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء فالآية
صريحة بان النجاة لا يتحقق الا بها وقال ايضا يا قوم ما لي ادعوكم الى النجاة فالواهي

قول لا اله الا الله والاحاديث الدالة على انها سبب النجاة فكثيرة منها ما مر وبيانها قبل ذلك ومالا رويناه اكثر منها **الاسم الخامس عشر** لهذه الكلمة **العهد** قال تع يومئذ لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا قال ابن عباس رضي الله عنه العهد هو قول لا اله الا الله ويؤيده ما قالت اهل التفسير في قوله تع واوفوا بعهدي اوف بعهدكم من ان المراد بالعهد الايمان الى غير ذلك من وجوه الدلالة **الاسم السادس عشر** لهذه الكلمة **الاستقامة** قال تع ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا قال ابن مسعود المراد من قوله استقاموا هو قول لا اله الا الله فقوله ربنا الله اقرار بوجوده والاستقامة نفي الشريك عنه **الاسم السابع عشر** لهذه الكلمة **مقاليد السموات والارض** قال تع له مقاليد السموات والارض قال ابن عباس هو قول لا اله الا الله قال الامام الرازي رضي الله عنه اقول هذا عندي هو الحق لان الوجود لو كان فيها الهين ليلزم الفساد لقوله لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا فالشرك سبب لفساد العالم فضده الذي هو التوحيد سبب انتظام فتصدق على كلمة التوحيد اطلاق اسم المقاليد لانها سبب لانتظام الابواب ولان ابواب السماء لا ينفتح لاجابة الدعاء الا بتقديم هذا القول وابواب النار لا ينغلق الا به فهو اعز المقاليد واشرف المفاتيح **الاسم الثامن عشر** لهذه الكلمة **القول السديد** قال تع يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا قيل هو قول لا اله الا الله وذلك لان السديد ان كان بمعنى اسم الفاعل كالامير للحاكم كان معناه مسدد ابواب جهنم على قائله وان كان بمعنى اسم للمفعول فلانه سد مسدود بين قائله وبين النار **الاسم التاسع عشر** لهذه الكلمة **البر** قال تع ليس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من امن بالله تقديره لكن البر بر من امن بالله وهو اعني بره قول لا اله الا الله **الاسم العشرون** لهذه الكلمة **الدين الخالص** قال تع الا لله الدين الخالص الدين هو الانقياد والخضوع قال صلى الله عليه واله وسلم يا من دانت له الرقاب اي خضعت اي له الخضوع والخشوع والانقياد لا لغيره وانما يكون ذلك اذا كان واحدا في الهيئة اذ لو كان له شريكا لما كان الخضوع اليه خالصا له وهذا مدلول قول لا اله الا الله **الاسم الحادي والعشرون**

لهذه

لهذه الكلمة **صراط المستقيم** قال تع حكاية عن قول المؤمنين اهدنا الصراط المستقيم وحكاية عن قول رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ومخاطبا لرسوله وانك لتهدي الى صراط مستقيم ولا شك ان اول ما يهتدي الى هذا الصراط هو قول لا اله الا الله **الاسم الثاني والعشرون** لهذه الكلمة **كلمة الحق** قال تع ولا يملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق والحق ههنا مفسر بقول لا اله الا الله اي الا من شهد بقول لا اله الا الله **الاسم الثالث والعشرون** لهذه الكلمة **العروة الوثقى** قال تع ومن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى يعني فقد استمسك بقول لا اله الا الله اذ لا معنى لهذه الكلمة الا الايمان بالله والكفر بما سواه والطاغوت اسم لمن عبد باطلا صنما كان او نجما او عنصرا او انسانا او جنا او غير ذلك **الاسم الرابع والعشرون** لهذه الكلمة **كلمة الصدق** قال تع والذي جاء بالصدق وصدق به اي الذي جاء بقول لا اله الا الله وصدق به اشارة الى صديق هذه الامة اول المؤمنين وهو مولانا علي بن ابي طالب صلوات الرحمن عليه وكان اختتام الكلام في هذا المرام باسمه العلي العظيم عليه الصلوة والسلام فاسئلك اللهم بحق هذا الاسم العظيم الذي شاركته فيه وبحق مسماه وبحق جميع اسمائك الحسنى وآلائك العليا ان صلى على محمد واله وسلم وثبتنا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا واعذنا من شر شياطين الانس والجنة ولما اعطيتنا بلطفك مقاليد السموات والارض فيسر لنا فتح الباب وادخلنا بفضلك الجنة اذ منه فتح الابواب بمفاتيح الخيرات وبتوفيقك يختم الاحزاب والايات **الاية الثانية** في فضائل كلمة التوحيد وفوائدها وان كانت كثيرة الا انا نذكر ههنا سبعة **الفضيلة الاولى** ان هذا الذكر لما كان افضل الاذكار فالعدو والولي لما اجاتهم المحنة فزعا والتجاء الى هذه الكلمة اما العدو فلان فرعون لما قرب من الغرق قال امنت انه لا اله الا الذي امنت به بنوا اسرائيل فانه لا يجعل النار راحة وسلاما كما في حق ابرهيم صلى الله عليه واله وسلم والماء عذابا كما في حقه الا الذي امنت به بنوا اسرائيل واما الولي كما في حق يونس عليه السلام

وهو محمد صلى الله عليه وآله وسلم

اذ نادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين
فانك الذى يقدر على حفظ الانسان حيا فى بطن الحوت ولا قدرت
لغيرك عليه فان قيل كلا الندائين واحد فلم قبل من يونس ولم
يقبل من فرعون قلت يدل عليه وجوه الاول ان فرعون نادى
بالابعاد وكان لا يقبل بما قبل ذلك بل ينادى بما يضده من قوله
انا ربكم الاعلى وكان يونس ينادى بها قبل البلوية وزمان الابتلاء الم
فلولا انه كان من المسبحين فسبق المعرفة بالحق يونس والنكرة بها
اهلك فرعون الثانى ان يونس عليه السلام الذكر بها مع الحقوق
والشهود فقال الا انت واما فرعون فالمع الغيبة عن غير الحضور
اذ قال الا الذى فاحال الى الغير والثالث ان فرعون انما قاله
على سبيل التقليد لبنى اسرائيل مع التكبر والنخوة واما يونس انما
ذكرها على سبيل الاستدلال والتحقيق لبيان العجز والانكسار و
الاعتراف فلوجوه صار مقبولا منه عليه السلام لقوله امن يجيب
المضطر اذا دعاه واما فى فرعون فصارت مردودة عليه لكونه لخلوه
الرابع ان الكافر فما ذكر هذه الا النجاة من الغرق لا لخلوص الحقيقة
لقوله تعالى فلما ادركه الغرق قال امنت واما فى يونس فمعلوم انه ما
كان يريد الخلاص من البلاء بل يريد رضاه اولا وبالذات وان يلزمه
الخلاص ثانيا وبالعرض الفضيلة الثانية ان الله تعالى امرك بطاعات
وعبادات كثيرة من الصوم والصلوة والزكوة والحج وغير ذلك و
هو تعالى لا يوافقك فى شىء منها بل يستحيل ان يكون ذلك ثم امرك
ان تشهد بان لا اله الا الله وهو سبحانه وتعالى يوافقك فيها و
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا
هو العزيز الحكيم وكفاك بهذه الموافقة شرفا وفضيلة حكاية
روى ان يوسف صلى الله عليه وآله لما ملك مصر اراد ان يتخذ
وزيرا لنفسه فجاء جبرئيل عليه السلام وقال ان الله يامرك ان

تتخذ

عبدا فلانا وزيرا لك فنظر اليه يوسف صلى الله عليه وسلم فرآه فى
غاية رذالة الحال ورثاثة الاحوال فسأل جبرئيل عن السبب فقال
عن كثير عليك حق الشهادة لانه هو الذى شهد ان كان قميصه قد من قبل
الاية فمن شهد لمخلوق فله الاجر والوزارة فى الدنيا فما ظنك بمن شهد الله
تعالى شهادة الحق نكتة المؤمن يجد ببركة هذه الشهادة سبع
الشفاعات الاول ابوه ابراهيم لقوله تعالى ملة ابيكم ابراهيم الثانى
امومية ازواج النبى صلى الله عليه وآله وسلم لقوله تعالى وازواجه امهاتهم
الثالث استغفار النبى صلى الله عليه وآله وسلم لقوله تعالى
واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات الرابع استغفار الملائكة
لقوله تعالى ويستغفرون للذين امنوا الخامس اخوة المؤمنين لقوله تعالى انما
المؤمنون اخوة السادس مشاركة الله تعالى فى بعض اسمائه كالمؤمن والمهيمن السابع
الشفاعة محمد صلى الله عليه وسلم قال صلى الله عليه وآله وسلم شفاعتى لاهل
الكبائر من امتى رواية قال اهل التاريخ انه لما آل نوبة الملك الى
الامير السعيد ابى الحسن نصر ابن احمد السامانى رضى الله عنه استعرض جنده
فلما عرض عليه كان يسئل عن اسماء الرجال فيجيبونه فسأل واحدا انت
اسمه فسكت فى جوابه لانه كان سميا له فتفطن الامير بنفسه بذلك واعطاه
خلعة جميلة ورقاه مرتبة عظيمة فاذا كان حال سمى الملك المجازى ذلك فما
ظنك بمن هو سمى الملك الحقيقى ويؤيد ذلك ما جاء فى الخبر من انه يؤتى
بمذنب يوم القيمة اسمه محمد فيقول الله تعالى له اما استحييت ان عصيتنى
وانت سمى حبيبى فانا استحيى ان اعذبك وانت سمى حبيبى ادخل الجنة فقد
عفوت عنك كرم بين وتكلف خداوند كاركنه بندة كرده است اوشرمسار
الهى ان عبدك محمد المذنب فاعف عنى بحق محمدك المعصوم من جميع
الذنوب وانفعنى بهذه المشاركة الاسمية التى لى مع من هو لك محب و
محبوب ولكنى بهذه المشاركة لمفتخر ونحن الاسل منها لمبتسم شعر ان
ان ذنبا فما عهدى لمنتقض ه منا النبى ولا حبلى بمنصرم ه فان لى ذمة

بتسبيحه وتحميده وهو اول الخلق بالذكر ونعته بنفسه قال تعالى اليه يصعد الكلم **الفضيلة
الثالثة** ان كل طاعة وعبادة فانما ترفعها الملك واما هذه الكلمة الطيبة
فانها تصعد بنفسها قال تعالى اليه يصعد الكلم الطيب ويعد ذلك بقوله تعالى و
العمل الصالح يرفعه قال المفسرون معناه يرفعه الملك **الفضيلة الرابعة**
انه روي في الاخبار انه اذا قال العبد لا اله الا الله فانه تعالى يعطيه من
الثواب بعدد كل كافر وكافرة على وجه الارض والسبب في ذلك لما قال
هذه الكلمة فكانه رد على كل كافر وكافرة في وجه الارض حتى ثبت [illegible]
ضدا او شريكا فلا جرم يستحق الثواب بعددهم **الفضيلة الخامسة** ان
في زماننا هذا ما بقي شيء من اصناف الطاعات فضلا عن الصلوة والصيام
تشوبها الريا والسمعة والصدقات يلحقها الحرام والاخلاص في شيء منها الا في
كلمة لا اله الا الله لانه ذكر الله المؤمن لا يذكر من صميم قلبه والى ذلك اشار
اشارة ما فيه من في وجه تسميتها بكلمة الاخلاص **الفضيلة السادسة**
قال بعض العلماء وارشد الامام الرازي ايضا ان الكلمة في قوله تعالى اذا الشمس
كورت واذا النجوم انكدرت ان يوم القيامة تجلى نورها كلمة لا اله الا الله فيمحي
في نورها نور الشمس والقمر لان نورهما من الانوار المجازية العرضية ونور لا اله
الا الله هو الذات واجب الذاته والمجاز يبطل في مقابلة الحقيقة فلا جرم يبطل
كل نور في مقابلة هذه النور بل يبطل كل وجود ومقابلة هذه الوجود
واليه الاشارة بقوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه **الفضيلة السابعة**
ما روي عن مولانا امير المؤمنين وامام المتقين صلى الله عليه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان فاتحة الكتاب واية الكرسي و
شهد الله الى قوله تعالى ان الدين عند الله الاسلام وقل اللهم مالك الملك
الى قوله بغير حساب معلقات بالعرش ليس بينهن وبين الله حجاب فقال الله
بي حلفت لا يقرؤكن احد من عبادي الا جعلت الجنة مثواه على ما كان
فيه ولاسكنته حظيرة القدس ولا نظرت اليه بعين الرحمة كل يوم
سبعين مرة ولقضيت له كل يوم سبعين حاجة واعذته من كل عدو

حاسد ونصرته ايضا عنه صلى الله عليه وسلم انه قال لما زلت اشفع الى ربي حتى
اشفع فيمن قال لا اله الا الله فيقول الله هذه ليست لك يا محمد انما هي لي وعزتي
وجلالي ورحمتي لا ادع في النار احدا قال لا اله الا الله والختم برحمة الله
تعالى وهذا دليل على انه لما كان اول كلامنا لا اله الا الله فيكون اخره رحمته و
رحمته ومغفرته **المرتبة الثالثة** في مراتب الناس في قول لا اله الا الله
اعلم ان للناس في قولها طبقات ومراتب الاولى وهي ادناها من قالها لحقن
دمه كالمنافقين حيث امنت وهذه درجة ليس له فيها الخلوص ولما
تفترق مقابلها ان طلب بها الدنيا نالها واستغفر والعياذ من فيها وان قصد
الاخرة بها فقد اتى باجزل الحسنيين فالمطلب الحسنين المرتبة الثانية
الذين ضموا بقولهم باللسان اعتقادهم بالقلب على سبيل التقليد واعلم ان
الاعتقاد التقليدي لا يكون علما ذلك لان الاعتقاد ضد الانحلال وهو
الانشراح والعلم عبارة عن الانشراح افمن شرح الله صدره للاسلام فتبين
ان صاحب التقليد لا يكون عارفا ولا عالما وهل يكون مسلما فيه خلاف مشهور
بين الائمة والعلماء رضي الله تعالى عنهم اجمعين المرتبة الثالثة هي مرتبة
الذين يضمون الى الاعتقاد بالقلب معرفة الدلائل الاقناعية المقوية لذلك
الاعتقاد الا ان دلائلهم اقناعية ظنية لا يقينية حقيقية برهانية الرابعة
الذين اكدوا تلك العقائد بالدلائل القطعية والبراهين اليقينية الا
انهم ليسوا من ارباب المشاهدات والمكاشفات والاسرار ارباب الاشراق و
التجلي واصحاب مطالعة الانوار الالهية الخامسة الذين ضموا الى الدلائل القطعية
والبراهين اليقينية كونهم من ارباب المشاهدات والمكاشفات والتجليات
الذات ومطالعة الانوار الالهية والعلماء في هذه المراتب تقسيمات وفي
التحصيلات احسنها ما افاد المولى الشيخ المحقق الانام العلامة الالهي
الاشراقي الموتقي الرباني السبحاني شيخ الاشراق قدس سره في قواعد كتاب
حكمة الاشراق وشرحه المولى قطب العلامة الشيرازي روح الله روحهما لا نريد
عليها ان شئت فعليك بالشيخ الاشراق واعلم ان الاقرار باللسان لدرجة

واحدة و اما الاعتقاد بالقلب فله درجات مختلفة بحسب قوة الاعتقاد
وضعفه ودوامه وانقطاعه وكثرة الاعتقادات وقلتها فان المقلد
ربما يقلد في مجرد ان الله واحد وربما يزيد عليه كونه عالما قادرا عالما
واعلم ايضا انه كلما كان وقوف الانسان على هذه المطالب اكثر كان نشوء
امره اسهل عليه لان القلب اذا حصل له شعور بهذه المطالب ووقوف على تلك
المباحث مال الى العلم وكثرة التقليد فيعسر عليه واما بقوة العقائد بالاقناعيات
فالمراتب فيها متفاوتة غير مضبوطة واما الترقي من الاقناعيات الى القطعيات
فالوصول اليه قليل جدا لتوقفها على معرفة الروابط البرهانية والطريق الموصل
لها فالطلب وذلك الامر في غاية العزة واما اصحاب المشاهدات والمكاشفات
فنسبتهم في القلة الى ذوي البراهين القطعية كنسبتهم على عوام الخلق اذا كانوا
كاملا في طريق البحث فالذوق لا يتيسر الا في الكشف فقط بدون البحث
فان فيها اختلاف قيل فاما فضلتهم فاذا افترقوا انهم وقيل بالمساواة
مع ذوي البراهين قطعية وقيل بالتنزل والاول الافضلية اولى والقول
بالمساواة احوط ه ثم اعلم ان للمكاشفات لا نهاية لان جار من سفر العقل
في مقامات جلال الله ومدارج عظمته ومنازل كبريائه ومنازل قدسه ولما كانت
لا نهاية لهذه المقامات فكذلك لا نهاية للسفر فيها فهما استبان لك بان
الانسان اذا انكشفت له اسرار كلمة لا اله الا الله اقبل على الله واخلص في عبادته
ولم يلتفت الى احد سواه ولا يرجو ولا يخاف غيره ولا يرى النفع والضر الا منه
فانقطع بالكلية عن سواه وبرئ من الشرك الباطن كما برئ من الشرك الظاهر
وكثيرا ما يجري في كلام الاستاذ امام الوالد والد الحكماء استاد البشر
والعقل الحادي عشر غوث الزمان وقطب اهل العرفان والبرهان الواحد الكبير
الرباني السبحاني قدس الله سره وزاد في الرياض [illegible] خصوصا في
خطب كتب [illegible] القدسية المعجزة انه يفصح عن نفسه المقدسة [illegible]
المطهرة فيقول العبد الانس [illegible] عما سواه اشارة الى بلوغه الى
هذه المرتبة العلية من انه فني عما سواه ولكمال معرفته الى الانس به وغيره

عن يوم هذا يقول مؤلف هذه الرسالة لما بلغت سلسلة الكلام الى ذكر ائمة
البررة الاعلام اعني اهل الحق وذكر مقالاتهم وحالاتهم ومكاشفاتهم و
هو بحث اربعة المجيء وادركني سكرة النشوة الى ذكر بعض كلماتهم ومكاشفاتهم
[illegible] فلنلحق بعضا من كلامهم في كلمة لا اله الا الله
والختم بالصلوة على محمد وآله اجمعين المطلب الثالث فيما حققه اهل الحق
فيما يتعلق بكلمة الحق وكلمات الاكابر الصوفية صان الله اقدارهم حيث
كانوا فيها آيات اربعة الاولة [illegible] فيما ذكر اهل العرفان في
تفسير كلمة لا اله الا الله ه وتاويلها ه ولعلم ان الذين نحن بصدد
ذكرهم وذكر كلماتهم ومقاماتهم هم رؤساء الائمة وامناء الله وشهداء الله في
خليقته وخلفائه في بريته [illegible] امناء الشهادة الاتقياء [illegible]
وكوتاه دست [illegible] ثم اعلم ان كلماتهم متعالية
عن كثير من المدارك والافهام خصوصا عند الظانين الذين يتخذون خدع
العوالم فلا يحسبها ساهلا فان كل ذي سمع كالسمع الاذني ليسمعها اهلا
[illegible] وقال
ابن عباس رضي الله عنه لا تحمل فضله الا الله ويكفي عدله ويومن [illegible]
توكل [illegible] وقيل في قوله
تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط الله يشهد
في عالم القدس وخطاب الجلال وسرادقات الصمدية والملائكة يشهدون
بهذه الشهادة في السموات واولوا العلم يشهدون بهذه الشهادة في الارض و
قال المولى الحاذق ومن هو بالحق ناطق امام المؤمنين ابي عبد الله الصا
دق صلى الله عليه وسلم وقد سئل عن هذه الآية ان الله شهد لنفسه بالفر
دانيه والصمدانيه والاحدية والابدية قبل خلق الخلق فتعلمهم بيان هذه
الكلمة وذلك لان شهادة الحق لنفسه حق والشهادة لهم درجتهم وكيف
تستوي الشهادة مع الحق ومن الى التراب طاقة تحمل نور رب الارباب و
قال سعيد بن جبير رضي الله عنه قال حول الكعبة والثلثمائة وستون

متمنّاً فلما نزل قوله تعالى شهد الله الآية خرّت الاصنام سجّداً حول الكعبة

حكاية اسلم نصراني ببغداد ايام الشيخ الشبلي رحمة الله عليه فقال له

الشبلي ما سبب اسلامك قال كنت في حال نصرانية اكرم دين النصرانية

فبركة اكرامي له رزقت دين الاسلام وهديت الى متابعة سيد الورى و

سيد الانام عليه وآله الصلوة والسلام فصاح الشبلي وقال اذا كان من يكرم

الدين الباطل فالله يرزقه الاسلام فمن يكرم الدين الحق فكيف لا يرزقه

الرحمة والمغفرة **رواية** عن ابن عمر ان رجلاً كان ما يتكلم عرفات وكان في يده سبعة

احجار وقال ايها الاحجار السبعة اشهدي اني اشهد ان لا اله الا الله ومحمد رسول الله

فنام الرجل فرأى في النوم كان القيمة قد قامت وحوسب ذلك الرجل فوجب

له النار فلما ساقوا به الى باب من ابواب جهنم جاءت حجر من تلك الاحجار السبعة

فالقت نفسها على ذلك الباب فاجتمعت ملائكة العذاب على رفعها فما قدروا

فسيق الى الباب الثاني فسدّها ثانيها الى ان سدّت على السبعة ابواب جهنم فسيق

به الى العرش فيقول الرب تعالى عبدي اشهدت الاحجار فلم تضع الاحجار

شهادتك وانا شاهد على شهادتك بتوحيدي ادخلوه الجنة وقال بعض اهل الحق

لا ذكر الرغبة والرهبة الا الله تعالى ويصحح هذا القول ما روي عن عمر بن الخطاب

انه قال في رسول الله صلوات الرحمن عليه وآله لابي الحصين كم تعبد اليوم و

من اله فقال اثنين ستة او سبعة في الارض وواحداً في السماء فقال صلى الله و

عليه وآله فايهم تعدّه لرغبتك ورهبتك فقال الذي في السماء فقال صلى الله

عليه وآله وسلم فيكفيك اله السماء ثم قال يا رسول الله علمني هاتين الكلمتين فقال

صلى الله عليه وسلم قل اللهم علمني الرشدي واعذني من شر نفسي ٥ **حكاية** و

سأل الرجل عن الشبلي رحمه الله فقال لم تقول دائماً الله ولا تقول لا اله

الا الله فقال استحيي من الذكر كلمة النفي بحضرته فقال الرجل لا اقنع بهذا

واريد اعلى منه فقال الشبلي الرحمة الله عليه الله تعالى لرسوله قل الله ثم ذرهم

في خوضهم يلعبون فقال شاب من الحضار فزعق زعقة فقال الشبلي الله فزعق ثانياً

فقال الشبلي الله وزعق الثالث ومات الفتى فاجتمع اوباء الى الشبلي ولمذ

بديه ويحلق حتى مات فمن صاح فذهبت الى الخليفة فلما دخلوا عليه وادعوا

قال الخليفة الشبلي ما تقول فقال نعم فمن فعلت فاجاب فلما دنى قال فصاح

الخليفة فقال دعوه فخلوا سبيله **رواية** قال بعض اهل الحق حضرت مجلس يحيى بن

معاذ رضي الله عنه فقرأ قارئ قوله تعالى فقولا له قولاً ليناً فبكى يحيى و

قال هذا رفقك بمن يقول انا اله فكيف رحمتك بمن يقول انت لا اله هذا

رفقك بمن يعاديك فكيف رفقك بمن يحبك وينا ديك هذا لطفك بمن يقول

انا الرب فكيف لمن يقول انا العبد وانت الرب الكريم قول لا اله الا الله يهدم

كفر خمسين سنة فما تصنع بذنب ساعة ولقد بلغني في كتب التاريخ وافواه

الرجال ان السلطان صاحب قران العظيم الثاني سرير اسمعيل كريمكان انار الله

برهانه لما غلب على الديار المصرية عند توجهه الى بلاد الروم واورثه الله

تعالى ممالك الفراعنة ومكنه من سلطان الجبابرة من الاقيال والفراعنة

فهم في بعض ديارها الفسطاطية من منتهيات ملوكهم ومنزهات ديدهم وقصورهم

فصعد القصر الذي كان يجيب الى العال القال المسرف الغال فرعون

الذي من عتقه وكرهوته لعنه الله فسجد هناك ووضع جبينه على التراب

قائلاً الهي وربك ان عبدك الطاغي الجاهل فرعون عصاك وقال في هذه

المنزل لعبادك انا ربكم الاعلى اللهم وانا عبدك العاصي الآمل يجود بطيعك

ويقول انفاً في هذه المكان سبحان ربي الاعلى قبل ورآه بعد موته بعض

الصالحين فسأله ما فعل الله تعالى بك فقال اكرمني ورحمني وغفر لي بقولي هذه

ثم ادخلني الجنة بفضله وكرمه سئل الشبلي رحمة الله تعالى عن ارجى آية

في كتاب الله فقال قوله تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد

سلف فانه اطلق للكافر دخول الجنة بذكر الكلمة مرة واحدة فمن واظب

على هذه الكلمة طول عمره فكيف يمنعه من الجنة ٥ **حكاية** روي ان

مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوة الرحمن عليه كان له مؤذن

يؤذن له عليه السلام وكانت له جارية فقالت الجارية مرة يا مولاي كن

هذا المؤذن يؤذيني وكلما رآني يقول اني انا احبك فقال صلوات الله

عليه وات مولي له وانا ايضا احبك فانظري ماذا تقول فلما قالت جارية
ذلك قال لها فنفرح بحكم الله ثم حكت الجارية ذلك لمولاها ومولانا
ومولى كل مؤمن ومؤمنة صلى الله عليه وآله وسلم فقال عليه السلام لما سكت
ولم ير نفسه اهلا للطلب وحال الامر اليك اكرمه علي صلى الله عليه وآله وجعل وجوها
منه للحاجات العلي الاعلى ومن على الكرم والعلى ونحن لما لم نر انفسنا اهلا
لطلب رحمتك وكفوا الاخطاب كربة جنتك فلا تحرمنا فضل رحمتك و
مغفرتك يا اكرم الاكرمين وارحم الراحمين **الآية الثانية** في الابحاث
المتعلقة بكلمة لا اله الا الله وهي مشتملة على ستة بحوث البحث الاول **البحث**
الاول زعم بعض النحاة ان في كلمة الحق اعني كلمة لا اله الا الله حذف و
اضمار وذكروا وجهين **الوجه الاول** ان التقدير لا اله لنا الا الله و
الوجه الثاني ان التقدير لا اله في الوجود الا الله هذا ما قالوا
واعلم ان هذا الكلام ليس بشيء من الوجهين اما الوجه الاول
فلانه لو كان التقدير لا اله لنا الا الله لم يكن هذا الكلام مفيدا لاثبات
للتوحيد الحق اذ يحتمل ان يقال انه لا اله لنا الا الله فلم قلتم انه لا
اله لجميع المحدثات والممكنات الا الله ويدل على انه تعالى لما ذكر
الهكم اله واحد فقال بقوله لا اله الا هو الرحمن الرحيم فانه لما قال
الهكم يبقى للسائل ما قلنا انه اذا كان الهنا واحدا فمن اين لكم ان اله الكل
واحد فلازالة هذا السؤال قال بعده لا اله الا هو ولو كان المراد من قوله
لا اله الا هو ما قلتم من ان التقدير لا اله لنا الا هو لكان هذا تكرارا محضا
ويمكن ان يجاب عنه لم لا يجوز ان يكون مراد الموحد بقوله لنا جميع الممكنات و
المحدثات لا الانسان فقط اذ هو ايضا من الممكنات لا يرد الايراد المذكور ولما
قال الله تعالى لا اله الا الله بعد قوله والهكم اله واحد ان المخاطب بهذا الخطا
هو الانسان فيجب ذكره بعده تتميما بعد التخصيص بخلاف ما نحن فيه اذ لا
خطاب ههنا واما الوجه الثاني وهو قولهم ان التقدير لا اله في الوجود
الا الله فنقول لهم ما حملكم على التزام هذا الاضمار بل نقول حمل الكلام على ظاهره

اولى

اولى من هذا الاضمار لانا لو التزمنا ذلك الاضمار كان معناه لا اله في الوجود
الا الله فكان نفيا لوجود الالهة الاخر ولو اجرينا الكلام على ظاهره كان نفيا لماهية
الاله الآخر ومعلوم ان نفي الماهية اقوى في اثبات التوحيد من نفي الوجود
فثبت ان اجراء الكلام على الظاهر اولى واوجه ولا حاجة الى اضمار و
فان قلت نفي الماهية غير معقول فانك اذا قلت السواد ليس بسواد كنت
قد حكمت ان السواد منقلب الى نقيضه وصيرورة الشيء عين نقيضه و
غير معقول فاما اذا قلت السواد غير موجود كان كلاما معقولا فلذا
اضمرنا فيها ما اضمرنا قلت عدم معقوليته باطل لانك اذا قلت السواد
ليس بموجود فقد نفيت الوجود والوجود من حيث هو وجود ماهية فا
اذا نفيته فقد نفيت الماهية المسماة بالوجود واذا كان كذلك كان
نفي الماهية امرا معقولا لم لا يجوز اجراء الكلام على ظاهره فان قلت
انا اذا قلنا السواد ليس بموجود فانا ما نفينا الماهية ولا الوجود ايضا
انما نفينا موصوفية الماهية بالوجود فلا يلزم المحذور المذكور قلت
موصوفية الماهية بالوجود هل هي امر مغاير للوجود ام لا فان كانت
مغايرة له كان لذلك المغاير ماهية فكان قولنا السواد ليس بموجود
نفيا لتلك الماهية المسماة بالموصوفية فيعود الكلام المذكور و
اما ان قلنا ان موصوفية الماهية بالوجود ليست امرا مغايرا للماهية
والوجود امتنع ان يتوجه النفي اليه واذا امتنع ذلك بقي النفي متوجها
اما الى الماهية واما الى الوجود وحينئذ يحصل غرضنا من ان الماهية
يمكن نفيها واذا كان نفيها كذلك صح ان قولنا لا اله الا الله حق تام من
غير اضمار هذا آخر ما قال الامام وانا اقول فيه نظر اذ لو لم يقدر
لكان خبر لا يكون لا اله كلاما تاما يصح السكوت عليه وهل اضمروا فيها
الالهنا فان قلت الا الله خبر لا اله قال الامام رحمه الله اختار ان الا في
هذا الموضع بمعنى غير كما اشرنا اليه في اول الكتاب وسيجيء ايضا في البحث
الذي يكون معناه لا اله غير الله قلت قد اسلفنا في اول الكتاب انه يكون

الا بمعنى غير مشروط بان تكون الا تابعة لجمع منكر غير محصور وهذا الشرط
لهنا مفقود وان لم يكن شرطا قرضا فهو بعيد غير تام لان الا بمعنى غير يكون
صفة كما نصوا عليه فيكون غير الله صفة لا اله الا خبر فلا يتم الكلام
ايضا الا بتقدير الخبر هنا على قواعد النحو اما اذا قلنا لا اله معناه
انتفى لا اله الا الله اي غير الله يكون كلاما تاما مفيدا ولا حاجة
الى الاضمار ويكون النفي بمعنى المهية كما ذكره الامام رحمه الله . البحث
الثاني وكل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان المعنى كل اخ
غير الفرقدين فانه يفارقه اخوه وكقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله
لفسدتا التقدير لو كان فيهما آلهة غير الله لفسدتا فالذي يدل على صحة
ما قلناه انا لو حملنا الا على الاستثناء لم يكن قولنا لا اله الا الله توحيدا
محضا لانه يصير التقدير الكلام لا اله يستثنى عنهم الله فيكون اثبات الالهة
لا يستثنى عنهم الله بل عند من يقول بدليل الخطاب يكون اثباتا لذلك و
هو كفر فثبت انه لو كانت كلمة الا محمولة على الاستثناء لم يكن قولنا
لا اله الا الله توحيدا محضا ولما اجمعت العقلاء ونص عليه سيد
الانبياء وبدل عليه الكلام السماوي انه يفيد التوحيد المحض وجب حمل
الا على معنى غير حتى يكون معنى الكلام لا اله غير الله له البحث الثالث
من الناس من قال ان تصور الاثبات متقدم على تصور النفي بدليل ان
الواحد منا يمكنه ان يتصور الاثبات وان لم يخطر بباله معنى النفي
والعدم ويمتنع عليه ان يتصور العدم والنفي الا وتصور الاثبات
قبله وذلك لان العدم المطلق غير معقول اذ العدم لا يعقل الا اذا
اضيف الى امر معين فيقال عدم الذات وعدم الغلام فثبت ان عدم
الاثبات اصل متقدم وتصور النفي فرع متوسط واذا ثبت هذا فما السبب
في جعل المتأخر متقدما والمتقدم متأخرا والجواب ان في التقديم النفي
على الاثبات هاهنا اغراضا الاول ان النفي الربوبية عن غيره ثم اثباتها
له اكمل في الاثبات من الاثبات له من غير تقديم النفي عن غيره عليه كما ان قول

القائل

129

القائل ليس في البلد عالم غيرك اذا انك ادخل في باب المدح من قولنا فلان عالم
البلد والثاني ان الانسان قلب واحد والقلب الواحد لا يسعه الاشتغال
بشيئين دفعة واحدة فاذا ولحد فاذا كان مشغولا باحد الشيئين بقي
محروما عن الشيء الاخر فقول لا اله اشارة الى اخراج كل ما سوى الله عن القلب
ثم اذا صار القلب خاليا عن كل ما سوى الله ثم حضر فيه السلطان فيه الا الله
اشرق النور اشراقا تاما وكمل استيلاؤه عليه كما لا يخفى الثالث ان النفي
الحاصل من لا يجري مجرى الطهارة والاثبات الحاصل من الا يجري مجرى الصلوة و
فكما ان الطهارة مقدمة على الصلوة فكذا يجب التقديم لا اله على الا الله او يجري
مجرى تقديم الاستعاذة على القراءة ايضا من اراد ان يحضر الملك في بيت
وجب عليه اولا تطهير البيت من الاقذار وقد قال اهل الحق النصف
الاول بقا تضمن هذه الكلمة الشريفة والثاني جلوة الانوار من حضرة الجبار
قالوا النصف الاول فناء والنصف الآخر بقاء قالوا النصف الاول انفصال
والثاني اتصال الاول اشارة الى قوله ففروا الى الله والثاني اشارة الى قوله
قل الله . البحث الرابع لقائل ان يقول ان من عرف ان للعالم صانعا فاعلا
عالما موصوفا بجميع صفات الالهية من الصفات السلبية والثبوتية فقد
عرف الله معرفة تامة ثم ان علمه بعدم الاله الثاني لا يزيد علما بحقيقة
ذات الاله ولا صفاته لان عدم الاله الثاني ليس عبارة عن وجود الاله
الاول ولا صفة من صفاته ثم انا اجمعنا ان علمه بذات الاله وصفاته
لا يكفي في تحقق النجاة بل ما لم يعلم عدم الاله الثاني لا يحصل العلم المعتبر
في النجاة فما السبب في ان كانت معرفة ذات الله تعالى وصفاته غير كافية في
التحقق النجاة بل كان العلم بعدم الاله الثاني معتبرا في تحقق النجاة و
الجواب ان العبد على تقدير ان يكون في العالم الهان لا يعلم انه عبد لهذا
او لذاك او لهما معا لا يكون جازما بكونه مشتغلا بخدمة مولاه وخالقه
بل يجوز ان يكون عبادته لغير خالقه اذ لا يعلم ايهما خالقه ومتى كان
كذلك لم يكن جازما في ملك المعبودية والطاعة واما اذا عرف انه لا اله

للعالم الا الواحد يكون جازماً مشتغلاً بعبودية مولاه تعالى فلهذا لم يحصل
الفوز بالدرجات ذات ونيل منال النجاة الا بكلمة التوحيد المنبئة عن معرفة
ما قول هذا علة بتقدم الأول الثاني لان بين علما حقيقة اسماء الأول وصفاته لان في
عدم ما له الثاني لبس منافاة عن وجود ما الأول لعا الصفة من اصفاته على ننطق اذ
من صفاته السلبية انه لا شريك له ولا ضد ولا ند ولا شبه ولا كفو ولا آله
غيره ومن الصفات الثبوتية انه واحد احد وكل ذلك يقتضي الا ان تعلم انه
لو الآخر احتاج بمعرفة الغير ومعرفته لنعلم ان للعالم الهاً صانعاً قادراً و
موصوفاً بجميع الصفات المعتبرة في الكلمة من الصفات الثبوتية والسلبية
كما جعلته مقدمة كلامك فافهم **البحث الخامس** ان المكلف اذا تمم النظر
والاستدلال في معرفة الله تعالى ثم كاتم مات ولم يجد من الوقت ما امكنه ان يقول
فيه لا آله الا الله فههنا لا شك انه يموت مؤمناً لانه ادى ما وجب عليه
ولم يجد مهلة التلفظ بهذه الكلمة فاما اذا تمم النظر والاستدلال في معرفة
الله سبحانه ووجد من الوقت ما امكن ان يقول فيه لا آله الا الله ثم انه
لم يقل ومات فهذا الشخص هل مات مؤمناً ام لا من الناس من قال انه مات
كافراً لان صحة الايمان متوقفة على التلفظ بهذا الكلمة عند القدرة عليه
ومن الناس من قال انه مؤمن لاجل انه حصل له العرفان التام وفاسق
لاجل انه كان مامورا بذكر هذه الكلمة وما ذكرها والدليل على انه من قوله
صلى الله عليه وآله وسلم يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من الايمان
وهذا الشخص قلبه مملو من الايمان فكيف لا يخرج من النار وان كان يخرج منها
فهو مؤمن لان الكفار هم المخلدون فيها واقول يمكن ان نقول ان الايمان
الوارد في الحديث هو الايمان الحاصل في القلب المؤيد المقترن بالتلفظ با
الكلمة الاتيان الاستدلال فان صاحبه الا قال له مؤمن بل لا يؤمن حتى
يتلفظ ولهذا كان النبي صلى الله عليه وسلم لا يحكم بايمان ابي طالب عمه و
رضي الله عنه في اول الامر فهو حينئذ كان يقول اني اعلم ان ربك الحق
وان الالهة غير اله لباطل واعلم انه هو القادر وغيره من الالهة عجزة وهو

لا يلفظ

لا يلفظ بالكلمة حمية وعصبية فكان صلى الله عليه وآله وسلم لا يعده مؤمناً
حتى قال بكلمة في وقت الاحتضار بعده صلى الله عليه وآله وسلم مؤمناً وامر
ابنه امير المؤمنين علياً صلوات الله بغسله وتكفينه ودفنه وان لم يكن ابو
طالب رحمه الله مؤمناً لما امر ابنه عليهما السلام بغسله ولا يجوز المؤمن
ان يغسل كافراً والايمان الموصوف المقترن بالكلمة لا يتحقق في حق من
ادرك الوقت بعد الاستدلال ولا يتلفظ بها اذا ابو طالب اتم الاستد

لال

وكان يعترف بوجود الحق وينفي غيره من آلهة وبرسالة ابن اخيه محمد صلى الله عليه
وسلم فافهم من تدبر فكيف لا وقد اجمع اهل النظر من المحققين ان الايمان
هو الاعتقاد بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالاركان وان فقد احدهما لا
يكون مؤمناً وخصوصاً الاقرار فان الكلام في الفؤاد والايمان فهذا ما سنح لي
حال الكتابة والله تعالى اعلم بحقيقة الحال وحقيقة المقال وصلى الله على محمد
وآله اجمعين جعل اللسان على الفؤاد دليلاً **البحث السادس** من قال
طويل المدة في كلمة الامن قولنا لا آله الا الله مستقرب اليه مستحبين ان
المكلف في زمان التمديد يستحضر في ذهنه جميع ما سوى الله من الاضداد
والانداد وينفيها ثم يعقب ذلك بقوله الا الله فيكون ذلك اقرب الى الكمال
والاخلاص ومنهم من قال بترك التمديد اولا لانه ربما مات في
زمان التلفظ بلا قبل الانتقال الى الا قال الامام العلامة الغزالي
رضي الله عنه والذي عندي ان المتلفظ بهذه الكلمة ان كان يتلفظ
لينتقل من الكفر الى الايمان فترك التمديد اولى ليحصل الانتقال من
الكفر الى الايمان باسرع الوجوه وان كان المتلفظ بها مؤمناً وانما
يذكرها للتجديد فالتمديد حتى يحضر في زمانه جميع الاضداد في
الخاطر وينفيها ثم يعقبها بقوله الا الله فيكون الاقرار بالالهية اتم في
الكمال واقول نعم ما قاله [illegible] فحكم به الامام وكيف لا يكون كلامه اخر الكلام
وهو سند اهل الكلام والنخبة النحرير المتحلي [illegible] **الآيات الثا**
في فضل المؤمنين الموحدين فمن فضائلهم ان الله تعالى وعدهم عن كل مات

احدها المغفرة قال تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف ومعنى
قوله ان ينتهوا ان قبلوا الايمان وتركوا الكفر وثانيها الامن قال تعالى الذين
آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم واولئك لهم الامن وهم مهتدون وثالثها الهداية
قال تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات يهديهم ربهم بايمانهم ورابعها
الزيادة قال الله تعالى للذين احسنوا الحسنى وزيادة وخامسها الفلاح قال
تعالى فاولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وقال ايضا قد افلح
المؤمنون وسادسها التثبيت قال تعالى يثبت الله الذين آمنوا بالقول
الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة وسابعها الشفاعة قال تعالى يومئذ لا
تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ورضي له قولا يعني قول لا اله الا الله كما روينا و
ثامنها اصلاح الاعمال قال تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا
يصلح لكم اعمالكم وتاسعها البشارة بالجنة قال التي كنتم توعدون وعاشر
ها سماع كلام الله ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون وعاشرها سماع كلام الله والنظر
الى وجه الله قال تعالى سلام قولا من رب رحيم وقال وجوه يومئذ ناضرة الى ربها
ناظرة والمعول النظر اليه بمعنى العلم التام والكشف الكامل الحق فانه
لا يمتنع فانه كما اخبر عن نفسه فقال لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار و
واخبر عنه الحق وصلى الله عليه لا تراه العيون بمشاهدة العيان ولكن تراه
القلوب بحقائق الايمان وعلى كل الاحوال رؤيته الذ اللذات واكمل السعادات
ومن فضائلهم ان الله تعالى سمى المؤمنين ثالث نفسه تعالى في عدة مقامات الاولى في
المرافقة ويدل عليه قوله تعالى فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون وعد المجاهدين
بعدية المؤمنين كما عددهم برؤية رسوله وبرؤية نفسه تعالى وفيه لطايف
الاولى قيل يحكى ان بعض الخلفاء خرج ليلة كليلة يتفرج في ملكه الظلمات ويقف
على ابواب رعاياه في الظلمات فسمع امرأة تقول لابنه يا ابناه قم واترك الماء
باللبن قالت او لست قد نهاه امير المؤمنين قالت الام لا يرانا امير المؤمنين
قالت بلى ولكن يرانا رب العالمين فلما سمع ذلك الحاكم هذا الكلام خطبها او

من العقد لابنه فولد منه من سمي الرجل الصالح الثانية حكي ان امرأة ناملة
فاحشة كانت بمكة فقالت يوما لا ابرح حتى افتن طاوس بن كيسان اليماني
التابعي الزاهد المشهور وكان رجلا جميلا نبيلا صبيحا فتعرضت و
عرضتها عليه حتى ظننت انها تعجبه فقال لها طاوس رحمه الله احضري الليلة فجا
بها الى المقام يعني مقام ابراهيم عليه السلام عند البيت الناس مجتمعين فقال
لها اضطجعي ههنا فقالت سبحان الله لا يرى الناس فقال طاوس الجنة رحمه الله
اوليس قد يرانا الله في كل موضع فتابت المرأة فهذه الثالثة قال ابو عبد الرحمن
العتبي اخرجت ليلة فاذا انا بجارية مليحة فراودتها فقالت ويلك اما لك زاجر من
من عقلك ان لم يكن ناه لك من الدين فقلت انه لا يرانا الا الكواكب
فقالت واين مكوكبها الرابعة قال بعض العارفين من وجد من نفسه ثلثة
من اشياء فليحكم عليها بالسعادة الهنيئة اللعن الجان والحوض النبي المختار
والجار من الابرار الاخيار الثانية في الولاية فانه تعالى جعل المؤمنين ثالث
نفسه فقال انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم راكعون قلت وان اراد تعالى من قوله الذين آمنوا
مؤمنا واحدا منهم وهو افضلهم واعرفهم واخلصهم واتمهم ايمانا وتقوى الآخر
من آية من جملة هي خبر انما فانه يروى ان امير المؤمنين صلى الله عليه تصدق بخاتمه
في الصلوة فنزل فيه الآية باجماع المفسرين فلما جعل واحدا منهم ثالث نفسه
صح انهم جعلوا الثالث نفسه الثالثة في المولاة فانه تعالى جعلهم الثالث
نفسه فيها فقال فان الله هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين قلت هذه
الآية ايضا نزلت باجماع المفسرين في على مولانا امير المؤمنين صلى الله عليه والكلام
فيها كما في الآية السابق عليها الرابعة في الصلوات على محمد صلى الله عليه و
آله وسلم جعل المؤمنين الثالث نفسه فيها فقال ان الله وملائكته يصلون
على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وههنا نكت الاولى
في الخبر انه لما نزلت هذه الآية قال صلى الله عليه وآله وسلم لاصحابه هنيئوني
هنيئوني فقالوا هنيئا لك يا رسول الله هذا خاصك فما خصنا فنزل قوله

هو الذي يصلي عليكم وملائكته وقد جاء ان من صلى عليه يصلي الله تعالى
عليه عشراً الصلوات الثانية الصلوات من الله رحمة ومن الملائكة تسبيح
ومن المؤمنين دعاء وهي من الله على ثلثة اوجه عام وخاص وخاص الخاص
فالعام قوله تعالى هو الذي يصلي عليكم والخاص قوله تعالى اولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واخاص الخاص قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبي
ايضاً والثالث جاء في الحديث ان الله تعالى ملائكة بايديهم قراطيس من
فضة واقلام من ذهب لا يكتبون شيئاً الا الصلوة علي وآل اهل بيتي والسبب
في الامر بها ان قوة الانسان لضعفه لا تستعد لقبول الانوار الالهية فاذا
استحكمت العلاقة بين روحه وروح الانبياء والاوصياء الاصفياء للمناسبة
الى الاول بقوله علي والى الثاني بقوله اهل بيتي فالانوار الفائضة من العالم
الغيب على ارواحهم المقدسة تنعكس على ارواحهم الضعيفة بسبب العلاقة
عليهم فهم اهل الفيض فاذا بلغ فيضنا الى ارواحهم فيجيبون ايضاً بالفيض
الايق بهم فهذا سبب الحث على الصلوة عليهم والمبالغة في ذكر الثواب الراجع
الى المصلي كما اسلفنا هداية اعلم ان الله تعالى جعل اهل البيت الرسول
مساوياً بالرسول صلى الله عليهم في خمسة اشياء الاول في المحبة قال تعالى قل
ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقال لاهل البيت قل لا اسئلكم عليه
اجراً الا المودة في القربى والثاني في التحريم الصدقة قال صلى الله عليه وآله
وسلم حرمت الصدقة علي وعلى اهل بيتي وقال ايضاً انما الصدقات اوساخ
الناس ولا ينبغي لآل محمد ان يأكلوا منها والثالث في الطهارة
قال تعالى طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى وقال لاهل بيته انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً والرابع في السلام
قال السلام عليك ايها النبي وقال في اهل بيته سلام على آل يس و
الخامس في الصلوات كما في التشهد فانه وجب فيه الصلوة على النبي وآله
الخامسة العزة قال تعالى ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين قال اهل
الحق لله العزة بالولاية لقوله تعالى ان وليي الله الذي انزل الكتاب وللرسول

العزة ايضاً بالولاية لقوله تعالى النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وللوصي
ايضاً لقوله انما وليكم الله وللمؤمنين ايضاً بالولاية لقوله تعالى والمؤمنون
بعضهم اولياء بعض وقال ايضاً الله عز المعبودية لقوله تعالى وانا ربكم فاعبدون
وللرسول عز المتبوعية بقوله تعالى فاتبعوني لعلكم ترحمون وللمؤمن
عز العبودية لقوله تعالى يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً وقال مولانا امير المؤمنين عليه
السلام من اراد عزاً بغير عزة وهيبة بغير سلطان وغنى بلا مال وجبار
بلا نسب فليخرج من ذل المعصية الى عز الطاعة السادسة الطاعة
فانه تعالى جعلهم ثالث نفسه فيها فقال اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
الامر منكم قلت هذه الآية ايضاً نازلة في حق مولانا امير المؤمنين والائمة
المعصومين من بعده صلى الله عليه وان اولي الامر ان قلت بهم لا يقال الآية عامة
في حق من يلي الامر مطلقاً لانا نقول هو نفي موجب ونعرض هنهنا طاعة و
اولي الامر وقال صلى الله عليه وآله وسلم لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق
ومن لم يجب عصمته من اولي الامر فلا طاعة له اذ ما يؤمنك ان يأمر
بمعصية وانت تعلم ان اولي الامر في الاغلب هم امراء المعصية وخلفاء
الجور الغير المعصومين جائزاً يقيناً يجب التخصيص الى المعصومين وايضاً
على التقدير الحقيقي جور والظلم في واحد منهم وانت يا خصم هذا لا
ان تمنع خلفاء غير المعصومين لكن يلزمك القول بالجور في الواحد
ولا اقل من معوية او يزيد وسائر بني امية فكفينا هذا فصح ان المفروض
الطاعة في الآية انما هم الذين نحن قد ثبت عصمتهم وايضاً لا يصح
ان لا يلي احد الا بتنصيص النبي صلى الله عليه وآله وسلم فانه هو الحاكم
الحقيقي والعصمة والنص مخصوصان بالذين اذهب الله عنهم الرجس و
طهرهم تطهيراً وهم امير المؤمنين ولاحد عشر من ولده المعصومين صلى الله
عليه وآله وسلم ما دامت وقامت السموات والارض لما اسلفنا ولقوله
النبي صلى الله عليه وآله وسلم مشيراً الى سبط الحسين عليه السلام و

هذا امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم وغير ذلك من الآيات الدلائل والاحاديث والبراهين مما لا يسعها هذا المختصر فكما انه يجب طاعة الله والطاعة الرسول على الناس كذلك يجب طاعة امراء المؤمنين والائمة المعصومين الذين هم خلفاء الراشدين الذين قال صلى الله عليه وسلم فيهم وفي امثالهم من كفرهم بني امية وبعض بني العباس عليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين من بعدي وقال اهل الحق بقاء الدنيا بتسوق الامراء وسائل العلماء فعليك لطاعتهما الا في معصية الله تعالى ثم اقول وهل يسوغ للمؤمن المخلص الكامل الايمان المتقي ان يطيع بزيدا او ابا مسلم او يوجب على نفسه طاعته كما يوجب طاعة الله فيجوز سلمنا بفضلهم وحاشا من ذلك فان الكفرة ولو كانوا من الامة مثل جنكيز واولاده الكفرة والفسقة الملحدة المعطلة مثل ابن الصباح الحميري واتباعه الاسمعيلية المعطلة الباطنية المرتدة افات نطيعهم في كفرهم والحادهم وسدهم عن سبيل الله كما نطيع الله ورسوله هل نطيع ايها المدعي الايمان المدعوا بالمؤمن يزيدا او ابن زياد لعنهم الله في قتل الحسين عليه السلام وهو ابن امير المؤمنين ابن امير المؤمنين اخو امير المؤمنين ابو امراء المؤمنين وصي سيحات رسول الله صلى الله عليه وعليهما في الدنيا والآخرة وسيد شباب اهل الجنة او نطيعهم في هدم الكعبة بالاحجار الملوثة بالنجاسة من المجانيق او في تخريق المصحف وتغريقهما في الماء وتحريقهما بالنار وان بعد ذلك تدعي الايمان سبحان ربي اهل هذا الا بهتان عظيم لما جعل المؤمنين شهود الوحدانية فلما الحقوا دينهم ومعصيتهم يوم القيامة لصارت شهاداتهم مردودة وذلك بلا يليق بالحكمة فلما جعلهم في هذه الآية شهودا على الوحدانية دل ذلك على ان الله تعالى لا يظهر رداءتهم وقبح فعلهم يوم القيامة الحقيق بحاله لا يكون منك بالحكم وباكرم وبارحم ثم ان توحيده ووحدته لا يتوقف على شهادتنا بالسيئة فنالها وكرمنا بتوفيقنا على هذه وتوفقنا في موافقتنا لديها ومن الحق لرشادنا على النهج السداد لتبلغ المراد وهو اعلم بالرشاد ومنابعها ما الحكمة في تكرير كلمة لا اله الا في قوله شهد الله

الجواب

الجواب من وجوه الاول ان التكرار اشارة الى ان الانسان يجب ان يكررها ويواظب عليها مدة حياته لتبلغ الكرامات ونيل الدرجات الثاني انه اشارة الى انه كما ذكرت هذه الكلمة في اول هذه الآية وآخرها كذلك يجب على المؤمن ان يجعلها اول عمره وآخره بل اول جميع الامور وآخرها ويؤيده الحديث المشهور ان من كان آخر كلامه لا اله الا الله فيكون من الناجي كذا وكذا الثالث انه تعالى ذكرها اصالة من نفسه الآخر عن خلقه الآية الرابعة في ان الايمان ولا يتحقق الا بقول لا اله الا الله اعلم ان الايمان ولا بد له من شيئين احدهما وهو اصل حصول المعرفة في القلب واليه الاشارة بقوله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله وثانيهما الاقرار بالتصديق باللسان واليه والاشارة بقوله تعالى قل هو الله احد وذلك لانه قد قيل امر المكلف بان يقول باللسانه ما يدل عليه توحيده ثم تاكدت هذه الدلالات بالشريعة الشريفة المطهرة حيث قال صلى الله عليه وآله وسلم امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله والسبب في انه لا بد للمؤمن من التكلم بهذه الكلمة ان للايمان احكاما بعضها يتعلق بالظاهر وبعضها بالباطن فما يتعلق بالباطن فهو الحكم الاخروي وهي متفرعة على العلم الذي هو عمل الباطن وما يتعلق بالظاهر فهي احكام الدنيا لا يمكن اقامتها الا بالعلم بانه مؤمن ولا معرفة الا بالقول باللسان فصارت المعرفة ركنا اصليا في حق الله تعالى والقول ركنا شرعيا في حق الخلق هذا وقد اعلم ان المحققون اختلفوا في كلمة الحق مع اتفاقهم عليها فقال بعضهم الاولى ان يكون الذكر في الابتداء كلمة لا اله الا الله وفي الانتهاء الاقتصار على ذكر الله للاولى ومنهم من قال انه يجب المد في الابتداء والانتهاء بتمام الكلمة وحجتهم ان القلب مشحون بغير الله فلا بد من كلمة النفي لنفي الاغيار فاذا صار خاليا فحينئذ يوضع سرير التوحيد ويجلس عليه سلطان المعرفة واما هؤلاء الذين يكتفون في النهايات بذكر كلمة الله فلهم وجوه من الحجج الحجة الاولى ما سلفنا ان النفي انما يجب عمن يستحيل عليه الغيب حيث الثانية من قال لا اله الا الله حين ذكر كلمة النفي لا يجد من المهلة ما يصل الا الى الاثبات وحينئذ النظر ان يتبع

في النفي عن مشتغل الى الاثبات واقول الى الاثبات وفي الجحود وعن مشتغل الا الا
الامر ان واقول هذا الكلام كما ترى فيه ما فيه ووجهه لا يخفى على الذكي النبيه
الثالثة في الكلمة مشعرة بتعظيم الحق بنفي الاغيار ونفي الاغيار من باب الاشتغال
بهم وشغل القلب بالغير يمنع الاستغراق ومن قال الله فهو مشتغل به فانى
من المغالطين واقول فيه نظر اذ المتكلم بكلمة النفي ههنا يمنع اشتغال القلب
بالغير ويطرده عن القلب لا يشتغل به وهل فائدة النفي هنا الا التطهير
الرابعة قال تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون فامر رسوله بذكر الله
ومنعه من الخوض معهم في اباطيلهم ولغا لغيهم والقول بالشرك من لا
باطيل فنفيه خوض في ذلك الكلام فكان الاقتصار على قولنا الله واقول فيه نظر
وانت تعرف ان النفي الالهي ليس هو الخوض فيه بل هو تركه كما ينطق عليه قوله
تعالى ذرهم اي دعهم واتركهم واهجرهم فانك اذا تركت شيئا وتركته فقد نفيته
فافهم الخامسة ان انفى النفي انما يحتاج اليه عند حصول ذلك الشيء بالبال
وحصول شريك الباري تعالى بالبال لا يكون الا عند نقصان الحال واما الكامل
ملون الذين لا يخطر بالهم وجود الشريك امتنع ان يكلفوا بنفيه اذ لا يخطر
بالهم الا ذكر الله تعالى واقول فيه نظر ايضا اذ لا حال اعلى من حاله تعالى
وهو ينفي شريكه ويحتاج الى هذه الشهادة كما بينا فان قلت حال الرب وحال
العبد متغايران وانما شهد توثيقا وتعليما قلت لا حالات لكمل من حالات اهل السنة
والشفيع في المحشر صلى الله عليه وآله وسلم وهو وال لحمد يحمي على هذه الكلمة
وامرنا بها واوصانا بملازمتها وعدم الاهمال فيها واما الاقتصار بالله فغير ما
نورثته صلى الله عليه وآله وسلم وما تعلمه منه احد غير انه نعبناه عن بعض
الشيوخ رحمهم الله ونحن وان كنا نعتقد فيهم الخير الا انا لا نترك ما امرنا به قوله
وخصوصا مع الضعف المح وقلة الدلائل وفقد العقل مع من البراهين ولنعم و
ما قال الحكيم ارسطاطاليس العظيم سلام الله العظيم حين عوتب على ان سوء
نقد استاده سقراط الحكيم المتأله سلام الله عليه في بعض المسائل
فقال سقراط حبيبي والحق حبيبي والحق احق ان يتبع واما ما قاله اولا

ان النفي العيب ممن يستجلد عليه العيب عيب فكلام حين انا الا اني اخلاقه
ومن العارفين من اختار السكون عن كل في النهايات متمسكا بقوله صلى الله
عليه وآله وسلم من عرف الله فقد كل لسانه وبرهنت ان الجنيد رحمه الله
كان يوما في الكلام فزعق الشبلي رحمه الله وقال الله فقال الجنيد رحمه
الله الغيبة حرام معناه انك ان كنت غائبا فذكر الغائب غيبة وان كنت حاضرا
فذكر الاسم في الحضرة سوء الادب وقال الجنيد ايضا فرّق بين من يوحد من
قال الله من غير مشاهدة فهو مفتر والدليل عليه قوله تعالى للمنافقين قالوا
نشهد انك لرسول الله ثم قال والله يشهد ان المنافقين لكاذبون كذبهم و
ان كان الكلمة صدقا لانها لم يكن عن مشاهدة فهو شاهد نعد شعر انا لم اكره
لي لا الذكر لمني حاشا لقلبي ان تعلق به ذكري الذكر واسطة تحجبك عن
النظري اذا توشحه من خاطري فكري له قلت معنى البيت الاول ان وظفي
وتجري ليس لاجل ذكري لك الا ان الذكر انما يكون في الغائب ولكن و
ظفي مشاهدة جلالك وعظمتك ثم يمكن ان قلبي بعد ان يتعلق بغيرك
من ذكري اياك وكيف يطيق ذلك الا ان الذكر صفتي فاذا علق بقلبي
اكون مشتغلا بصفتي لا بك لكن الشغل بك مسيني بحيث تستر في
وصفتي وبين في البيت الثاني بعد تعلق الذكر بالقلب بان الذكر و
بين الذاكر والمذكور وهي يحجب المذكور عن النظر الذاكر الا ان الذكر او
استقام في حالة الغيبة من الم الفراق اللازم الا المقتدر وهو
ههنا بقوله اذا توشحه من خاطري فكري يعني الذكر يحجبك اعني اذا
لبس فكري الذكر من خاطري يعني اذا اشتغل فكري بالذكر يصير قلبي
متلبسا بالبارك الذكر فيحجب القلب عن المشاهدة فيقع الواسطة
والحجاب لا اراك ولا ارى غيرك وقال بعض الاكابر المحققين الذكر
طرد الغفلة فاذا ارتفعت الغفلة فانت الذاكر وان كنت ساكتا قال
الجنيد قدس الله روحه شعر الذكر لك لاني نسيتك لمحة وايسر ما في
الذكر ذكر لسان اللهم يا واهب الحياة ومفيض الكمالات ارزقنا السعادة

لطائفك والانغماس في ناموس كبريائك لا يحجبنا تطلبات اغشية الجلال عن مطالعة
الجمال ومشاهدة شهود الكمال وصلى على المصطفين من عبادك خصوصا سيد
هم سيدنا سيد البشر وشفيع المشفع يوم المحشر وآله وآل كل من
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين نجز الحزب الثالث بعد
الثاني كاتم المثالث عشيا المثاني ويتلوه الحزب الرابع بتيسير الرابع الحزب
الرابع من الكتاب وهي آخر الحزب الرابع من الكتاب وهي آخر الاحزاب
في متعلقات آية الكرسي في علم الاصول وهو مشتمل على مقدمة و
خاتمة واربعة اصول اعلم يا اخي ايدك الله تعالى بروح منه ان آية الكرسي
مشتملة على امهات مسائل العلوم الالهية فان قوله تعالى الله اشارة الى
وجوده تعالى وقوله لا اله الا هو وحدته والتوحيد وقوله الحي اشارة الى
القادرية بالخلق وقوله القيوم اشارة الى انه واجب الوجود لذاته موجد و
لغيره ان القيوم هو القائم بنفسه المقيم لغيره وقوله لا تأخذه سنة ولا نوم
اشارة الى انه منزه عن التحيز والحلول والتغير والفتور لا يناسب الاشباح ولا
يعتريه ما يعتري الاول وقوله ما في السموات وما في الارض اشارة الى ان الله
تعالى مالك الملك والملكوت ومبدع الاصول والفروع وقوله من ذا الذي
يشفع الى عنده باذنه اشارة الى انه ذو البطش الشديد لا يشفع عنده الا
من اذن له وقوله يعلم اشارة الى علمه بالاشياء كلها وجليها وخفيها كليها و
وجزئيها وقوله لا يحيطون اشارة الى الانفراد بعلم الغيب الا علمه واستفادته
منه تعالى كما قال لا علم لنا الا ما علمتنا الا ما اذا كان الملائكة الذين هم معلمو
الانبياء عليهم السلام لا علم لهم الا ما علمهم الله تعالى والمقدمة فيها بحثان
البحث الاول في ان علم الاصول اشرف العلوم ويدل عليه وجوه و
الاول من المعلوم ان شرف العلم بشرف المعلوم فمهما كان المعلوم اشرف
كان معلومه اشرف ولما كان اشرف المعلومات ذات الله تعالى وصفاته
الجلالية والجمالية وجب ان يكون العلم المتعلق بهما اشرف العلوم
الثاني ان العلم اما ان يكون دينيا او غير ديني ولا شك ان الاول اشرف

من

من الآخر لعموم الحاجة والتناف الولايل ودوام النفع واما الديني فاما
ان يكون علم الاصول او ما عداه وما عداه فصحيحه ان ما عداه من الد
ينيات ثلثة اما التفسير واما الحديث واما الفقه وصحة الثلثة موقوفة
على صحته اما اولا فلان المفسر انما يبحث عن معاني كلام الله وذلك فرع
على معرفة الصانع المختار المتكلم واما ثانيا فلان المحدث انما يبحث عن كلام
رسول الله صلى الله وذلك فرع لثبوت النبوة واما الثالث فلان الفقيه
انما يبحث عن احكام الله وذلك فرع لمعرفته وصدق رسوله فالجميع موقوفة
على علم الاصول وهو غني عنها فيكون اشرف اذ المغني عن المحتاج اليه اشرف من
المفتقر المحتاج الثالث ان الشرف الشيء قد يظهر بسبب خساسة ضده
فكما كان الضد اخس كان اشرف واخس الاشياء ضد علم الاصول وهي
الكفر والبدعة فهو اشرف الرابع ان شرف العلم يكون تارة لشرف
موضوعه وتارة لشدة الحاجة اليه وتارة لقوة براهينه التامة فلا بد و
هو مستجمع لهذه الخصال الثلثة اما شرف الموضوع فهو يبحث فيه عن ذات
الله تعالى وصفاته وهي اشرف الاشياء واما شدة الحاجة فظاهرة لان
المصالح الدينية والدنيا منوطة به وبينا ان جميع العلوم الدينية محتاجة
اليه الخامس ان هذا العلم لا يتطرق اليه الفسخ والتغيير ولا يختلف
باختلاف الامم والنواحي بخلاف سائر الدينيات فهي اشرف السادس
ان الآيات الدالات على الدلايل علم الاصول اشرف من الآيات المشتملة على
الدلايل علم الفروع اذ جاء في فضيلة قل هو الله وشهد الله وآية الكرسي
وآمن الرسول وخواتيم البقرة ونحوها ما لم يجئ في قوله ويسألونك عن
المحيض واحل الله البيع ونحو ذلك السابع ان الانسان لا يكون من اهل
النجاة والدرجات الا مع هذا العلم وقد يكون من اهل النجاة وان ما
يعلم من الفقه والتفسير شيئا اذ الجاهل بالله وصفاته لا يكون من اهل النجاة
وكافر الذي آمن بالله ورسوله وتعلم الاصول ثم استشهد قبل ان يتعلم من
الفقه شيئا فهو من اهل النجاة بعونها ولهو حجة غير هذا كثيرة الثامن

ان الآيات الواردة في الاحكام الفقهية اقل من ستمائة واما البواقي
ففي بيان التوحيد والرد على عبدة الاوثان والمشركين واثبات
النبوة والمعاد واحوال القضاء والقدر وهي علم الاصول واما الآيات الواردة
في القصص فالمقصود منها اما التوحيد واما النبوة وهما من الاصول
ولئن سلمنا انه من الفروع التاسع انه تعالى امر بالنظر والتدبر والتفكر
وذم التقليد وليس مبنى الاصول الا النظر والتدبر والتفكر ومبنى الفقه
الى التقليد العاشر انهم قالوا ان احسن العلوم واشرفها ما ازدوج
فيه العقل والنقل واصطحب من الحكمة والشرع وما هذا الا علم الاصول
ولان تقديم علم الاصول على العلم على الفروع واجب فلهذا قال تعالى
فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك فقدم الامر بمعرفة التوحيد على
الامر بالاستغفار **البحث الثاني** في ان الله تعالى صدر القرآن
باولى الزهراوين وسنام الكلام وصدرها بذكر دلائل الدلائل الدالة
على اثبات الصانع والتوحيد والنبوة والمعاد التي هي من امهات علم الاصول
وهذا من اسرار عجائب حكمه وهو عظيم لا يحيط به فهم والمراد منهما علو المرتبة و
السمو اشرف لا التحيز والجهة وكيف لا وهو مقيم المكان ومن الزمان كما قال
ولي الله ووصي النبي امير المؤمنين ابو الحسن علي صلى الله عليه وهو الاين
الاين وكيف الكيف حين سئل اللهم عنه تعالى باين وكيف ولما كانت
الصفات العالية التي وصف الله تعالى بها نفسه بعضها ثبوتية وبعضها
سلبية لاجرم اشتمل هذا الحزب من الملحق على مقدمة فيما عددناها من الخاتمة
والاصول الرابعة وهو حسبي الله ونعم الوكيل ويبتدئ من الثناء الى قوله
السبيل الفاتحة فانه تعالى مدح المؤمنين من اول السورة الى قوله واو
اولئك هم المفلحون ثم ذم الكافرين في آيتين الى قوله عذاب عظيم ثم ذم المنا
فقين في ثلاثة عشر آية اولها ومن الناس الا قوله يا ايها الناس لما مدح
المؤمن وذم الكافر والمنافق فكانه قال لا يستقيم هذا المدح والذم
الا بتقديم الدلائل على اثبات الصانع والتوحيد والنبوة والمعاد وليس الاصول

الا هذا الاربعة فبينها تعالى بالدلائل القاطعة والبراهين الساطعة
بانواع الدلائل وهي خمسة منها انه استدل على التوحيد بانفسهم واشار اليه
بقوله اعبدوا ربكم الذي خلقكم وثانيها بآبائهم باجدادهم وبقوله والذين
من قبلكم وثالثها باحوال الارض بقوله جعل لكم الارض فراشا ورابعها باحوال
السماء بقوله والسماء بناء وخامسها بالاحوال الحادثة بين السماء والارض
بقوله وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم فان السماء
كالاب والارض كالام ينزل قطر المطر من اصلاب السماء الى رحم الارض
فيتولد منه نبات النبات ولما ذكر هذه الدلائل الخمسة رتب المطلوب عليها
فقال فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون وذلك ان هذه الدلائل و
يدل على وجود الصانع من وجه وعلى كونه واحدا من وجه فانها من حيث
انها حدثت مع جواز عدم حدوثها ومع جواز ان حدوثها على خلاف ما حدثت
يدل على وجود الصانع القادر ومن حيث انها حدثت الا على وجه الخلل
والفساد دلت على وحدة الصانع كما قال تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا
فلهذا السبب الذكر بعد تلك الدلائل الخمسة ذينك المطلوبين احدهما اثبات
الصانع والثاني التوحيد ان قوله فلا تجعلوا لله اندادا مشتمل على اثبات و
آلة واثبات وحدة وههنا لطيفة اخرى وهي ان الترتيب الحسن في التعليم
ان يقع الابتداء فيه من الاظهر فالاظهر حتى يبلغ الا الاخفى فالاخفى وهذه
الدقيقة مرعية في هذه الآية لانه تعالى استدل اولا على انفسهم فجعل
استدلال كل عاقل بنفسه مقدما على جميع الاستدلالات لان اطلاع
بالنفس اتم من الاستدلال الا الاطلاع بالعين فيجد في نفسه انه يكون تارة
صحيحا وتارة مريضا وملتذا ومتالما وشابا وشيخا والانتقال من بعض
هذا الى بعض ليس باختياره ولا اختيار ابضا كثيرا ما يجتهد في الطلب
ولا يجده اليه وكثيرا ما يكون غافلا عنه فيحصل وعند ذلك يعلم كل احد
عند بعض العزائم وفسخ الهمم انه لا بد له من مدبر يكون تدبيره فوق تدبير العبد
ولهذا قال مولانا امير المؤمنين وامام المتقين وسيد الوصيين علي بن ابي طالب

صلى الله عليه وآله عرفنا الله بنقض العزائم وفسخ الهمم واتيقنا ربما اجتهد
العاقل الذكي في الطلب فلا يجد والجاهل الغبي تيسر له ذلك المطلوب
على اكثر الوجوه بل يطمع في حقه ويتصرف فيما هو يستحقه دونه سبحانك
ان هي الا فتنتك شعر ومن الدليل على القضاء وكونه بؤس اللبيب وطيب
عيش للاحمق شعر كم عاقل عاقل اعيت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذي ترك الاوهام حائرة وصير العالم النحرير زنديقا نعم كم من حمار
دجواد ما له حمار ولنعم ما قيل فلو كانت الدنيا تنال بفطنة وفضل و
عقل نلت اعلى المراتب ولكنما الارزاق حظ وقسمة بفضل مليك لا
بحيلة الطالب فظهر لك ان هذا المطالب انما حظ ونصيب بارئ وعلى
قسمة قسام لا يمكن منازعته ومغالبته كما قال نحن قسمنا بينهم معيشتهم في
الحياة الدنيا ولنعم ما قال سيدنا ووحيدنا سيد الثقلين مولانا ومولى
الخافقين ثاني سبطين وقرة العين من دنى منه في قاب قوسين الامام
الحق ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه وعلى اخيه وامه وابيه وجده
وبنيه وشيعته ومواليه وان تكن الدنيا تعد نفيسة فدار
ثواب الله تعالى اعلى وانبل وان تكن الابدان للموت انشئت فقتل
امرئ والله بالسيف افضل وان تكن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص
المرء في الكسب اجمل وان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء
يبخل وبالجملة لما كان اطلاع كل احد على نفسه اشد من اطلاعه على احوال
غيره لاجرم تمم هذا الدليل على سائر الدلائل الخمسة ثم تلوها بمرتبة اخرى
وهي العلم باحوال آبائهم واهل بلدهم ثم تلوها مرتبة الثالثة وهي علم
الانسان باحوال مسكنه وهي المسكنة الارض ثم تلوها الرابعة وهي العلم
باحوال الافلاك وهي ايضا مختلفة الاحوال في العلو والسفل والصغر
والعظم والسرعة والبطوء واختلاف احوال الكواكب المركوزة فيها
ثم تلوها خامسة وهي الاحوال المتولدة من السماء والارض وهي نزول
القطر واصناف النبات حيث تخالف كل واحدة منها صاحبه في اللون

والشكل

والشكل والطعم والطبع والخاصية فمنها ما يكون علفا للحيوانات قوله انا صببنا
الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا
ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم بل اذا نظرت الى
ورقة واحدة من اوراق الورد وجدت احد وجهيها في غاية الحمرة
والآخر في غاية الصفرة مع انها تكون في غاية الرقة واللطافة
ونحن نعلم ان نسبة تاثير الكواكب وحركات الافلاك والطبايع الى كل
واحد من الوجهين لتلك الورقة الرقيقة نسبة واحدة جدا والاختصا
ص هذا بالحمرة وذاك بالصفرة لا بد ان يكون من قادر مريد مختار
فاعل بالعلم والقدرة لا بالعلة والطبيعة فظهر ان ذلك في الترتيب
هذه الدلائل الخمسة وتقديم بعضها على بعض حكما بالغة واسرارا عجيبة و
مرتبة فسبحان الازلي الابدي الذي لا نهاية لعلمه ولا غاية لحكمته ثم انه تعالى
لما بين الدلائل اثبات الصانع ووحدانيته اردف هذه المسئلة بمسئلة
امامة الدلالة على نبوة نبيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهي قوله وان كنتم
في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله وذلك ان التحدي بكل وقع بكل
فاتوا ام
القرآن بقوله لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون
بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا فلما عجزوا عن معارضة الكل ابلغه بالتحدي
بعشر سور مثله قال فاتوا بعشر سور مثله مفتريات فلما عجزوا ابلغه بالتحدي
بسورة واحدة فقال فاتوا بسورة مثله فلما عجزوا ابلغه بالتحدي باية منه
قال فليأتوا بحديث مثله فلما عجزوا عنه مع توفر الدواعي وكثرة الفصحاء
البلغاء كثرة حصى البطحاء ورمال الدهناء بل نجوم السماء وابوا الى المقارعة
بالسيوف الى الا المعارضة بالحروف والمقاولة بالاسنة الى المقاتلة
بالالسنة ظهر كونه معجزا باهرا وبرهانا قاهرا ثم انه تعالى اتبع هذه المسئلة
بمسئلة المعاد وهي قوله تعالى وبشر الذين آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم
جنات تجري من تحتها الانهار فكانه تعالى قال انا فرغت من امر المدح المؤمنين و
ذم الكافرين والمنافقين فلعلم يكن معاد يجد المؤمن ثمرة ايمانه والمنافق

والكافر الثمرة اساءته والكفر انه لم يكن ذلك الأشيا يحكي وهذا هو المراد بقوله
تعالى في سورة يونس ليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا
بالحسنى وقال في طه واقم الصلوة لذكري ان الساعة آتية اكاد اخفيها
لتجزى كل نفس بما تسعى وقال ايضاً ام نجعل هل يستوي الذين يعلمون والذين
لا يعلمون وقال هل يستوي الاعمى والبصير ولا الظل والحرور والظلمات ولا
النور وقال ايضاً افمن يمشي مكباً على وجهه اهدى امن يمشي سوياً على صراط
مستقيم فظهر بما ذكرنا انه تعالى لم يذكر في اول كلامه الا الدلائل اثبات الصانع
والتوحيد والنبوة والمعاد وبه تظهر شرف علم الاصول وتقدمه مرتبة و
شرفاً كما قدم تعالى التوحيد على الاستغفار بقوله فاعلم انه لا اله الا الله و
استغفر لذنبك ه لا يقال فلم قدمت انت في هذه الرسالة العلوم الفرعية
على علم الاصول الشرعية واوردته عقيبها لانا نقول ما قدمناها فهي مقدمة
للوصول ومقدمة الشيء منه ثم انه تبينا ان ادب التعليم الاخذ من الادنى
الى الاعلى والترقي من الاسفل الى الاعلى وتقدمه عليها تقدم بشرف و
لا بالمكان فافهم والله تعالى اعلم واحكم تمت المقدمة ويتلوها الاصل الاول
فيما يدل على اثبات العلم بالصانع تعالى وكونه موجوداً اعلم ان الدليل
الدال على اثبات العلم بالصانع وكونه موجوداً امر موقوف على ابطال الدور
والتسلسل اما بطلان الدور فلان صريح العقل جازم بان وجود المؤثر
متقدم على وجود اثره اذ العقل يحكم بديهة بان الشيء ما لم يوجد لم يوجد الغير
فلو ان الشيء في مرتبة النفي هو سابق عليه لزم تقدم الشيء بالوجود على ما
تقدم عليه بالوجود ويلزم من هذا تقدم الشيء على نفسه بمرتبتين وهو
واما بطلان التسلسل فلوجهين الاول ان العلل لو وجد التسلسل الى ما
لا نهاية له فلنفرض جملتين احدى الجملتين من معلول معين والاخرى من
المعلول الذي هو قبله فالجملة الثانية تكون ناقصة على الاولى بمرتبة و
وفرضنا انهما تسلسلتا الى غير النهاية فان استغرقت الجملة الثانية جملة الاولى
بواسطة التطبيق بالطرف المتناهي بان يكون في مقابلة كل فرد من الاولى

فرد

فرد في مقابلة يلزم انقطاع الجملة الثانية والجملة الاولى تزيد عليها بمرتبة واحدة
اذ المفروض ذلك فيكون الجملة الاولى ايضاً متناهية ان الزائد على المتناهي
بقدر متناه يكون متناهياً وقد فرضناها غير متناهيتين هذا خلف والوجه الثاني
انه لو تسلسلت العلل الى غير النهاية فمجموع الممكنات المتسلسلة محتاج على كل
واحدة منها ضرورة احتياج المجموع الى كل واحد من اجزائه فيكون ممكناً محتاجاً
الى سبب لما ثبت من ان احتياج علة هي الامكان وذلك السبب الذي يفتقر
اليه المجموع ليس نفس المجموع لاستحالة كون الشيء علة لنفسه ولا لزم تقدمه
عليه وهو محال ولا ما دخل في المجموع اذ العلة المستقلة في المجموع علة
لكل واحد من آحاده ومن جملتها في المجموع استحال ان يكون كذلك لانه لا يكون
علة لنفسه ولا لعلله فلا يكون علة لكل واحد من الآحاد الذي من جملة تلك
الآحاد نفسه وعلله فلا يكون علة مستقلة للمجموع فيكون ذلك السبب
خارجاً عن المجموع والخارج عن كل الممكنات لا يكون ممكناً بل واجباً وهو المطلوب
فاذا عرفت بطلان الدور والتسلسل فنقول الدليل على وجود واجب
الوجود من وجهين احدهما الاستدلال بحدوث الذوات والصفات
والثاني الاستدلال بامكان الذوات والصفات اما الاول وهو الا
ستدلال بحدوث الذوات والصفات فتقريره انه لا شك في وجود حادث
وكل حادث ممكن اذ لو لم يكن ممكناً لكان اما واجباً او ممتنعاً لا جائز ان يكون
واجباً اذ لو كان واجباً لم يكن معدوماً لاستحالة عدم الواجب ولا جائز ان
يكون ممتنعاً اذ لو كان ممتنعاً لم يكن موجوداً لاستحالة وجود الممتنع و
فاذن ثبت ان كل حادث ممكن وكل ممكن فله سبب لما ثبت ان علة
الاحتياج الى سبب هو الامكان وذلك السبب لا بد وان يكون واجباً او
منتهياً الى الواجب اذ لو كان ممكناً غير منته الى الواجب للزم الدور ان
كان علة او علة الشيء من علله شيئاً من معلولاته والا يلزم التسلسل
وذلك باطل لاستحالة الدور على ما ذكرنا واما الثاني وهو الاستدلال
بامكان الذوات والصفات على وجوده تعالى فهو انه لا شك في وجوده

موجود لا فذلك الموجود ان كان واجبا فهو المطلوب وان كان ممكنا كان
ذا سبب لما ثبت عن علة الاحتياج الى السبب هي الامكان وذلك السبب يلزم
ان يكون واجبا اما ابتداء او بواسطة ولا يلزم الدور او التسلسل بالتقريب
الذي ذكرناه في الوجه الاول وكلاهما باطلان **الاصل الثاني** في الادلة
الدالة على وحدانية الله سبحانه وتعالى اعلم انه يمكن اثبات هذه المطلوب
الشريف بالدلائل العقلية والدلائل النقلية ايضا وهي المطالب التي
صارت العقل فيها شرعي والعلماء الكبراء ذاهبين فيها ذرعا فعليك اولا بالنظر
والاعتبار ثم الاعتقاد والاتكال فان قلت انه قلت يمكن اثبات التوحيد
بالدلائل النقلية ايضا والنقليات كلها موقوفة على التوحيد اذ هي
موقوفة على اثبات المعبود عنه وهو النبي وصحة النبوة موقوف على الحياة
الموقوفة على التوحيد يلزم الدور وهو محال قلت الصحة هذه الادلة
ليست موقوفة على التوحيد يلزم الدور بل هي موقوفة على صدق الرسول
الموقوفة بثبوته بدلالة المعجزة عليه فلا دور ونحن نذكر من الادلة
عقلية والنقلية جميعا عشرة دليلا على وحدانيته سبحانه وتعالى
في عشر كتبين **الفصل الاول** في العقليات وهي العشرة براهين الاول انا
لو فرضنا وجود الهين فان حاول احدهما تحريك جسم وآخر حاول تسكينه
فاما ان يحصل مراد هما او لا يحصل مراد كل واحد منهما او يحصل مراد احدهما
دون الآخر والاولان محالان لانه يلزم من الاول اجتماع النقيضين ومن
الثاني ارتفاعهما وكلاهما باطل واما الثالث وهو ان يحصل مراد احدهما
دون الآخر فيلزم منه عجز الذي لم يحصل مراده والعاجز لا يكون الها
فثبت ان الاله لا يكون الا واحدا وهو الذي صدقنا بانه وهذا هو برهان التمانع
وهي اقوى ادلة المتكلمين على ما في كتبهم والمباحث في هذه الدليل كثيرة الا انا
لخفائه فيهنا الثاني لو فرضنا الهين لكان كل واحد منهما قادرا على جميع
المقدورات وذلك يفضي الى وقوع مقدور واحد بين قادرين مستقلين
وذلك المحال ثم الموقوف بوجود الالهين محال ما وريته انه اذا كان كل واحد

منها

في الادلة

موقوفة

منهما الها فينبغي ان يكون كل واحد منهما قادرا على جميع المقدورات يكون مقدور
كل منهما مقدورا للآخر ثم اذا اتفقا على انه لا بد من دخول ذلك المقدور في
الوجود في لا يكون وقوع ذلك المقدور باحدهما اولى من وقوعه بالثاني لان كل
واحد منهما مستقل بايجاده وكل واحد منهما مريد وجوده ولا رجحان لاحدهما
على الآخر في ذلك فيلزم وقوع المقدور الواحد بالقادرين المستقلين
واما قلنا ان ذلك محال لان ذلك المقدور يستغني بكل واحد منهما عن كل واحد منهما
فيكون محتاجا اليهما معا وغنيا عنهما معا وذلك الاجتماع النقيضين وهو محال
الثالث انا اذا فرضنا الالهين فاما ان يصح عليهما ان يختلفا او لا يصح فان
صح الاختلاف افضى ذلك على عجز احدهما المنافي للالهية وان ما يصح عليهما
الاختلاف لان كل واحد منهما عاجزا والعاجز لا يكون الها واعلم انك متى عثرت
على التدبر هذه الوجوه الثلاثة عرفت ان جميع ما في العالم العلوي والسفلي
من المحدثات والمخلوقات فهو الدليل على وحدانيته تعالى شعر وفي كل شيء له
آية تدل على انه واحد لانه لو اراد احدهما ان يكون الوقت صيفا واراد الآخر
ان يكون شتاء او اراد احدهما ان يكون الشخص المعين مريضا والآخر اراد ان يكون
صحيحا او اراد احد السعادة الشخص او كوكب مثلا والآخر نحسه الى غير ذلك
فحينئذ يعود التقسيم المذكور ولله در ابي نواس شعر تأمل في نبات الارض
وانظر الى آثار ما صنع المليك عيون من لجين ناظرات كان حداقها ذهب
سبيك على قضب الزبرجد شاهدات بان الله ليس له شريك ولله در ما نظمه
بعينها ما نظمه الشيخ المقدس السعدي رحمة الله برك درختان سبز در نظر هوشيار
هر ورقي دفتريست معرفت كردگار الرابع لو فرضنا وجود الهين
كل واحد منهما واجبا لوجوده لذاته فلا بد ان يكون كل واحد منهما متميزا عن الآخر
بامر ما والا لم يحصل التعدد ثم نقول ما به التمايز اما ان يكون صفة كمال او
لا يكون فان كان صفة كمال فالخالي عنها يكون خاليا عن صفة الكمال فيكون ناقصا
والناقص لا يكون الها وان لم يكن صفة كمال فالموصوف به يكون موصوفا بما
لا يكون صفة كمال بل الصفة النقصان فالموصوف به ناقص والناقص لا يكون الها

الخامس ان يقال لما به امتياز احدهما عن الآخر اما ان يكون معتبرًا في تحقق الالهية
لم يكن الاتصاف به واجبًا فيفتقر الى المخصص فالموصوف به مفتقر ومحتاج
المحتاج لا يكون الها السادس لو فرضنا الالهين لكان لا بد وان يكون كل
واحد منهما بحيث يمكن العبد من التمييز بينهما لكن الامتياز في عقولنا لا يحصل
الا بالتباين في المكان او الزمان او في الوجوب والامكان وكل ذلك على
على الاله محال فيمتنع حصول الامتياز السابع لو فرضنا الالهين لكان احدهما
اما ان يكون كافيًا في تدبير العالم وتخليقه او لا يكون فان كان كافيًا كان
الثاني ضايعًا غير محتاج اليه وذلك نقص او لا والناقص لا يكون الها وان لم يكن
كافيًا فهو ناقص ايضًا الثامن العقل يقتضي باحتياج الفعل على الفاعل
والفاعل واحد كاف وما وراء الواحد فليس عدد اولى من عدد فيفضي
ذلك على وجود اعداد لا نهاية لها وذلك محال فالقول بوجود الالهين
بوجوده فضاعة محال التاسع لو فرضنا الالهين لكان احدهما اما ان يقدر
على ان يخص نفسه بدليل يدل عليه على التعيين او لا يقدر والاولى
ع بان الدليل اثبات الصانع ليس الا حدوث المحدثات وامكانها وليس في
الحدوث والامكان ما يدل على تعيين احدهما والثاني ايضًا باطل لانه يقتضي
الا كون كل واحد منهما عاجزًا او تعريف نفسه على التعيين والعاجز لا يكون
الها العاشر لو فرضنا الالهين لكان احدهما اما ان يقدر على ان يستر شيئًا
من افعاله عن الآخر او لا فان قدر لزم كون المستور عنه جاهلًا فلا يكون
الها وان لم يقدر لزم كونه عاجزًا فلا يكون الها لعجزه عدلنا بفضله
تعالى وعونه عن العدل الاول بلوغ العدل الثاني في الادلة السمعية
وهي ايضًا عشرة كاملة الاول قوله تعالى والهكم اله واحد لا اله الا هو
الرحمن الرحيم الثاني قوله تعالى قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد
ولم يكن له كفوا احد الثالث قوله تعالى لا تتخذوا الهين اثنين انما هو اله
واحد الرابع قوله تعالى هو الاول والآخر والاول هو الفرد السابق ولذلك
لو قال احد اول عبد اشتريته فهو حر فاشترى اولا دفعة عبدين لم يعتق

واحد

واحد منهما لان الاول يجب ان يكون فردًا وهنا ليس بفرد ثم لو اشترى بعد ذلك
واحدًا لم يعتق ايضًا اذ الاول يجب ان يكون سابقًا وهذا ليس بسابق فثبت
ان الاول هو الفرد السابق فلما وصف الله تعالى نفسه المقدسة بكونه
اولًا لزم ان يكون فردًا سابقًا فلا يكون له شريكًا الخامس قوله تعالى وعنده
مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو فانه يقتضي ان لا يعلم احد سواه تلك المغيبات
بناء على الحصر المستفاد من تقديم الظرف اعني عنده فلو كان له شريك لكان
عالمًا بالمغيبات وهو على خلاف هذه النص السادس انه تعالى ذكر كلمة
التوحيد مصرحًا بقوله لا اله الا الله في ستة والثلثين موضعًا من كتابه تعالى
وكل ذلك يدل على الوحدانية اثنان في البقرة قوله والهكم اله واحد لا اله
الا هو الرحمن الرحيم وقوله الله لا اله الا هو واربعة في آل عمران الاول
واولها الم الله لا اله الا هو الحي القيوم الثاني هو الذي يصوركم في الارحام
كيف يشاء لا اله الا هو العزيز الحكيم الثالث شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائكة واولوا العلم فالرابع قائمًا بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم
وواحد في النساء الله لا اله الا هو ليجمعنكم الى يوم القيمة ومن اصدق
من الله حديثًا واثنان في الانعام الاول ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق
كل شيء فاعبدوه الثاني اتبع ما يوحى اليك من ربك لا اله الا هو واعرض عن
المشركين وواحد في الاعراف قل يا ايها الناس اني رسول الله اليكم جميعًا
الذي له ملك السموات والارض لا اله الا هو يحيي ويميت واثنان في التوبة
الاول اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابًا من دون الله والمسيح ابن مريم وما
امروا الا ليعبدوا الهًا واحدًا لا اله الا هو سبحانه عما يشركون الثاني فان تولوا
فقل حسبي الله لا اله الا هو وواحد في يونس وجاوزنا ببني اسرائيل البحر
فاتبعهم فرعون وجنوده بغيًا وعدوًا حتى اذا ادركه الغرق قال آمنت انه لا
اله الا الذي آمنت به بنوا اسرائيل وواحد في هود قوله تعالى فان لم يستجيبوا
لكم فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو فهل انتم مسلمون وواحد في
الرعد وهو قوله تعالى قل هو ربي لا اله الا هو عليه توكلت وواحد في النحل

وهو قوله تعالى في ... ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون وثلث في
طه الاول قوله تعالى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى الثاني قوله تعالى انني انا
الله لا اله الا انا فاعبدني واقم ... الثالث انما الهكم الله الذي لا اله الا هو
وسع كل شيء علما واثنان في الانبياء احدهما ارسلنا من رسول الا نوحي اليه انه
لا اله الا انا فاعبدون وثانيهما وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
عليه فنادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
وواحد في المؤمنين فتعالى الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش الكريم
وواحد في النمل الله لا اله الا هو رب العرش العظيم واثنان في القصص الاول
وهو الله لا اله الا هو له الحمد في الاولى والآخرة وله الحكم واليه ترجعون والثاني
قوله تعالى ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه وواحد
في فاطر وهو قوله تعالى يا ايها الناس اذكروا نعمت الله عليكم هل من خالق
غير الله يرزقكم من السماء والارض لا اله الا هو فانى تؤفكون وواحد في
الصافات وهو قوله تعالى انهم كانوا اذا قيل لهم لا اله الا الله يستكبرون و
واحد في الزمر وهو قوله يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق في
ظلمات ثلث ذلكم الله ربكم له الملك لا اله الا هو فانى تؤفكون و
تصرفون وثلث في المؤمن الاول ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير
الثاني ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون الثالث
هو الحي لا اله الا هو فادعوه مخلصين له الدين وواحد في الدخان وهو
قوله لا اله الا هو يحيي ويميت وفي سورة محمد صلى الله عليه وسلم واحد قوله
فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك واثنان في الحشر الاول هو الله الذي لا
اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم والثاني هو الله الذي لا اله
الا هو الملك القدوس وواحد في المزمل وهو قوله تعالى رب المشرق و
المغرب لا اله الا هو فاتخذه وكيلا فهذه مجموع ستة وثلثين وكلها
نصوص جلية لا حاجة الى بيانها السابع من الدلائل النقلية قوله تعالى كل شيء
هالك الا وجهه حكم بهلاك كل ما سواه وكل ما جاز عليه العدم بعد وجوده

لا يكون

لا يكون قديما لان ما ثبت قدمه امتنع عدمه فكلما لا يكون قديما لا يكون الها
الثامن قوله تعالى ان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو وان يمسسك
بخير فهو على كل شيء قدير ولو كان له شريكا لكان ذلك شريك قادرا عليه
النفع والضر وهو نص على انه نافع ولا ضار غيره بقوله وان يمسسك الآية
التاسع قوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا العاشر قوله تعالى ولعلا
بعضهم على بعض وقال في موضع آخر اذا لابتغوا الى ذي العرش سبيلا واعلم
انه تعالى لما ذكر قوله لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا قال بعده فسبحان الله
رب العرش عما يصفون وفيه لطيفتان اولاهما انه تعالى لما اقام الدلالة
القاطعة على صحة التوحيد قال بعده فسبحان الله رب العرش عما يصفون فكان
وذلك تنبيه على ان الاشتغال بالتسبيح انما ينفع بعد اقامة الدلالة
على كونه تعالى منزها عن الشريك سبحانه وتعالى وثانيهما انه تعالى لم يقل سبحان
عما يصفون بل اضاف اليه رب العرش والسر فيه ان هذه المناظرة انما وقعت
مع عبدة الاصنام الا ان الدليل الذي ذكره الله تعالى اعني قوله لو كان فيهما
آلهة يفيد الرد على كل من اثبت لله شريكا ثم انه تعالى بعد ان ذكر هذه
الدليل العام نبه على نكتة خاصة لعبدة الاصنام وهي انه كيف يجوز للعاقل
ان يجعل الجماد الذي لا يحس ولا يعقل شريكا في الالهية لخالق العرش العظيم
وموجد السموات والارض وما بينهما واما قوله تعالى لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون
فاعلم ان تعلق هذه الآية بما قبلها ان عمدة من اثبت لله تعالى شريكا ليست
الا طلب اللمية في افعاله تعالى وذلك لان المثنوية والمجوس وهم الذين
اثبتوا لله شريكا عولوا في تقرير مذهبهم على انا نرى في العالم خيرا وشرا ولذة
والما وصحة وسقما وحياة وموتا وغنى وفقرا وفرحا وحزنا وعدلا وجورا
وحسنا وسيئا وقد ثبت في العقول ان فاعل الخير خير وفاعل الشر شرير
ويستحيل ان يكون الفاعل الواحد خيرا وشريرا معا فلا بد من فاعلين و
يكون احدهما فاعلا للخير والثاني للشر ويرجع الحاصل هذه الشبهة الى ان
الفاعل القادر الحكيم لا يجوز ان يخص بعض عبيده بالفقر والالم والموت

وبعضها بعضه ويرجع حاصل الكلام الى طلب اللمية في افعاله تعالى ه والجواب و
الاصل عن هذه الشبهة ان افعال الله تعالى لا تعلل ولا ان يفعل ما يشاء فلما
كان مدار الشبهة المشنعين لسريك الله على طلب اللمية في افعاله لاجرم انه
سبحانه وتعالى بعد ان الذكرا لدليل الدال على التوحيد الذكر ما هو النكته
الاصلية في الجواب عن شبهة القايلين بالشرك وقوله في الجواب افعال الله
لا تعلل فهو قول الاشاعرة واهل السنة نبادر الاعلى اصلهم الذي اصلوه في عدم التعليل
وهو ان يفعل كل ما يشاء فعلى هو اصل الشيعة والمعتزلة في عدم القول
بعدم التعليل ... به ولكن لا ان يفعل ما يشاء موافق ... وحكمة و
كيف اراد وقال لا يسئل عما يفعل وهو العزيز الحكيم بل لا مذهبهم ان افعاله
تعالى فيه معلل وان كان خفي علينا العلة بل الاكثر ما خفي علينا وما نعلم منها
هي اقل من القليل فانك ترى ان المذهبين وان تخالفا ونا يا فان هو
لا يثبتون امرا وهولا يبطلونه ولكن مآل الامر كانه واحد على ما لا يخفى
فظهر ان اجماع جميع المتكلمين من اصحاب الجماعة والمعتزلة الدال على ابطال
مذهب هولاء الشرذمة من اهل التعطيل والسفسطة هدانا الله فافهم
لان الترتيب الحسن في المناظرة ان يقع الابتداء بذكر الدليل المثبت للمطلق
ثم يذكر بعده ما هو الجواب المنفرد عن الشبهة الخصم وللقايل ان يقول فالدلايل
العقلية على انه تعالى لا يسئل عما يفعل وانه لا يجوز تعليل افعاله و
احكامه برعاية المصالح والاغراض فنقول في جوابه ان الامة اجمعت على
اختلافهم واتفقت على ذلك واستدلت به بوجوه اما الاشاعرة وهم
المشتهرون باهل السنة المنسوبون الاشاعرة لانهم اصحاب ابي الحسن الاشعري وهم
السواد الاعظم فقد استدلوا عليه بوجوه الاول انه لو كان لكل شيء معللا
بالعلة لكانت علية تلك العلة المعللة بعلة اخرى ولزم اما الدور
واما وهما لان فلا بد في قطع السلسلة الانتهاء الا ما يكون غنيا عن العلة
واولى الاشياء بذلك ذاته تعالى وصفاته فكما ان ذاته تعالى منزهة عن
الافتقار الى المبدع والمخصص فكذلك عليته وجب ان تكون مقدسة

عن الافتقار الى الموجب والموثر الثاني فاعليته لو كانت معللة بعلة لو كانت
تلك العلة اما ان تكون واجبة او ممكنة فان كانت واجبة لزم من وجوبها و
وجوب كونه تعالى واجبا فاعلا وح يكون موجبا بالذات لا فاعلا بالاختيار
وان كانت ممكنة كانت تلك العلة ايضا فعلا له تعالى فيفتقر كونه فاعلا
لها الى علة اخرى الى ان يتسلسل الثالث ان علة تلك الفاعلية ان كانت قديمة
لزم كون الفاعلية قديما فيلزم كون المفعول قديما هف وان كانت محدثة
افتقرت الى علة اخرى الى ان يتسلسل الرابع ان من فعل فعلا لغرض
فاما ان يكون قادرا على تحصيل ذلك الغرض بدون تلك الواسطة او لا يكون
فان كان الاول فيكون توسط تلك الواسطة عبثا وان لم يكن قادرا عليه
كان عاجزا او هي ذلك العقد والعبث والعجز على الله محال نحالوف الواحد منهما
فانهما علينا جائز فلا جرم صارت افعالنا معللة بغرض الخامس لو كان فعله تعالى
معللا بالغرض لو كان وذلك الغرض اما ان يكون عايدا الى الله او الى العباد
والاول محال لانه منزه عن النفع والضر واذا بطل هذا القسم تعين ان الغرض
لا بد وان يكون عايدا الى العباد ولا غرض للعباد الى حصول الذات وعدم
الالام الله تعالى قادر على تحصيلهما ابتداء من غير شيء من الوسايط فلا استحالة
ان يفعل شيئا لاجل حصول شيء قلت بهذا الدليل كما ترى السادس لو فعل
فعلا لغرض لكان وجود الغرض ذلك وعدمه بالنسبة اليه تعالى اما ان
يكون على السوية او لا يكون فان كان على السوية استحال ان يكون غرضا و
ان لم يكن على السوية لزم كونه تعالى ناقصا لذاته مستكملا بغيره وهو محال و
السابع ان الموجود اما هو تعالى واما من هو مملوكه وملكه ومن تصرف في
ملكه لا يقال له لم فعلت هذا ولا يصح ان يكون المملوك هو السائل الناس
من قال لغيره لم فعلت المذلك فهذا السؤال انما يحسن حيث يقدر السائل على
منع المسئول عنه عن فعله وذلك منا لعبد في حق الله محال فهذا ما قالت
فهذا ما قالت الاشاعرة في هذه المطلب ملخصا مخلصا واما المعتزلة وهم
الملقبون باصحاب التوحيد والعدل وهم تبع واصل بن عطاء سموا بذلك اي

بالمعتزلة الاصل الى واصل عن مجلس الحسن البصري لقوله بالمنزلة بين المنزلتين
في الفاسق انه لا مؤمن ولا كافر وهم امة عظيمة فهم سلموا ايضا انه لا يجوز ان يقال الله
تعالى في فعله لم فعلت لكنهم بنوا الجواب عن الشبهة التاسعة هذه على اصل اخر
غير انه لا يسئل عما يفعل وهو انه تعالى عالم بقبح القبيح وعالم بغنيه بكونه
غنيا عن فعل القبيح وهو حكيم ومن كان كذلك فانه يستحيل ان يفعل القبيح
واذا عرفنا ذلك عرفنا اجمالا ان كل ما يفعله تعالى فهو حكمة وصواب و
واذا كان كذلك لم يجز للعبد ان يقول لله تعالى لما فعلت فالمعتزلة
لهم مما اصلوا التعليل ولتسليمهم انه لا يسئل عما يفعل اجوبة الدلايل
الثمانية المنقولة عن الاشاعرة عندهم ايضا فظهر مما ذكرنا على اختلاف
المذهبين صدق قوله تعالى لا يسئل عما يفعل وانكشفت شبهة الثنوية و
الداعية لهم على اثبات الشريك سبحانه وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا
واعلم ان مسئلة التوحيد من غوامض المسائل مع ظهورها والعقلاء تنبهوا
فيها شيئا وذهبوا مذاهب ولكل سنة والمذاهب في الصفات مما لا يستدل
الى حصرها فالحكماء جعلوا الصفات له تعالى عين ذاته على ما سنبين في الالهيات محلها
واما الصوفية واصحاب الكشف وارباب الذوق والعيان فهم يذهبون الى
اتحاد الوجود ويقولون بان ذاته تعالى هو الوجود البحت الغني المصدق
الذي وبالوارسته هستى ماليس بعضي معتبر في الوجود قال الجامي با تجلى الظهور
والاشراف كشت خلق در اين آفاق ليس في الكاينات غيرك شيء ات المثنى
الفني وغيره فكل ما سواه من الكاينات فهي ظلال وفيء ومظاهر لحقيقته وهذا
مذهب من قطعوا بابداعه ووجدوا باختراعه وبالغوا في ترويج هذا القول
نهاية المبالغة وقد قدم بعض من استحسن طريقتهم واهتم في اثبات ذلك و
الكن في تحقيقه وتدقيقه ومن غير تصدى الى ان اخرجه الى حد الافراط حتى
ان الجامي لما رام التلبس بلباسهم وحاول ايتاء دينا سنهم وناسيهم سبيل اساسهم
الاصل الثالث في صفاته السلبية وفيها مباحث البحث الاول في انه تعالى
ليس بجسم خلافا للمشبهة والكرامية فانهم يقولون بالتجسيم صريحا قالت

الحكماء

١٤٣

الحكماء ان الواجب تعالى ليس بجسم لان كل جسم فهو مركب من اجزاء عقلية وهي
الجنس والفصل ووجودية وهي الهيولى والصورة على اختلاف الاراء ومقدا
رية هي الابعاض وكل مركب محتاج الى جزئه ولا شيء من المحتاج بواجب واما المتكلمون
فلهم وخصوص القدماء منهم في هذه المسئلة مسلك اخر وفيه وجوه الاول انه
ان جسم فهو منقسم بالقوة وكل منقسم بالقوة فهو منقسم لان ما على يمينه مغاير لما على يساره
وبالعكس وكل منقسم مركب وكل مركب ممكن والممكن لا يكون واجبا قديما ازليا
لكنه تعالى واجب قديم ازلي فلا يكون ممكنا والدليل على انه تعالى قديم ازلي
اما ان الاول انه ثبت بالبرهان ان ذاته تعالى غير قابل للعدم ان كل ما كان
قابلا للعدم فهو ممكن وكل ممكن فهو محتاج الى مؤثر ومرجح للوجود على العدم و
اذا لم يكن حقيقته قابلا للعدم فوجوده ازلي لا محالة الثاني انه تعالى لو كان
محدثا لكان حدوثه مختصا بوقت المعين مع انه يجوز في العقل حدوثه قبل ذلك
او بعده واذا كان كذلك فهو مفتقر على محدث اخر ولزم التسلسل وهو محال فثبت
ان الباري تعالى قديم ازلي فلا يجوز ان يكون ممكنا واذا لم يكن ممكنا لم يكن
مركبا واذا لم يكن مركبا لم يكن جسما والثاني من الوجوه الدالة على انه تعالى ليس
بجسم ان حقيقة الجسم من حيث هي تلك الحقيقة شيء واحد فلو كان الباري تعالى
جسما فهو من حيث انه جسم مساو لساير الاجسام فهو اما ان يكون مخالفا من اعتبار
اخر فهو مركب من جزئين احدهما مساو لساير الاجسام والاخر مخالف وكل مركب
ممكن وكل ممكن محدث وان لم يكن مخالفا لساير الاجسام من اعتبار اخر يلزم من حدوث
ساير الاجسام وامكانها حدوث الباري تعالى وامكانه تعالى عن ذلك او من و
قدم الباري قدم الاجسام وكل ذلك باطل والثالث من الوجوه ان كل جسم فهو
متحيز بالضرورة والواجب ليس كذلك لما ثبت السابع ان الباري تعالى لو
كان جسما فاما ان يتصف بساير الصفات الاجسام حتى يلزم اجتماع الضدين كالحركة
والسكون ونحوهما واما ان لا يتصف بشيء منها فيلزم انفكاك بعض لوازم الجسم مع ان
الضدين قد يكونان بحيث يمتنع خلو الجسم عنهما واما ان يتصف بالبعض دون البعض
فيلزم احتياج الواجب في صفاته الى ذلك المخصص والاحتياج اذا في الاتصاف

المخصص او يلزم ترجيح بلا مرجح ان كان لا لمخصص والخامس انه تعالى لو كان جسما
كان متناهيا بدليل تناهي الابعاد فيكون متشكلا لان الشكل عبارة عن هيئة احاطة النهاية
بالجسم وهي اما ان يكون على جميع الاشكال وهو محال او على البعض دون البعض اما
لمخصص فيلزم الاحتياج او لا لمخصص فيلزم الترجيح بلا مرجح لا يقال هذا وارد
في اتصاف الباري تعالى بصفاته دون اضدادها لانا نقول صفاته صفات
كمال يتصف بها لذاته واضدادها صفات نقص يتنزه عنها لذاته بخلاف الاضداد
المتواردة على الاجسام فانها قد يكون متساوية الاقدام البحث الثاني انه تعالى
منزه عن المكان والجهة والحيز خلافا للكرامية فانهم قالوا انه تعالى مختص
بجهة الفوق ثم الهيصمية منهم يقولون انه سبحانه مباين للعالم ببعد لا يتناهى
له والعابدية يقولون انه تعالى مباين للعالم لا ببعد متناه فقالت الحكماء انه تعالى
ليس في مكان وجهة لان المكان اسم للسطح الباطن من الحاوي المماس للسطح الظاهر
من المحوي او الفراغ الذي يشغله الجسم والجهة اسم لمنتهى مأخذ الاشارة او
مقصد المتحرك على اختلاف المذاهب لا يكون الا الجسم والجسماني وما الواجب تعالى
واما المتكلمون فلهم فيه وجوه الاول ان كل ما كان مختصا بمكان وجهة وحيز
فهو منقسم والمنقسم لا يكون واجبا لذاته والباري تعالى واجب الوجود لذاته
فوجب ان لا يكون مختصا بمكان وجهة وحيز بيان الصغرى اما بيان ان كل ما كان مختصا
بمكان فهو منقسم فلذلك لانه يمكن ان يشار اليه بالحس انه هنا او هناك فكل ما يشار
اليه فاحد جانبيه غير الآخر فكل ما كان كذلك فهو منقسم فمجموعه فثبت ان
كل مختص بمكان وجهة وحيز منقسم واما بيان ان كل منقسم لا يكون واجبا لذاته
فلان كل منقسم فمجموعه مفتقر الى كل واحد من اجزائه وكل ما كان كذلك فهو
ممكن فثبت ان كل ما كان منقسما لا يكون واجبا لذاته فيكون تعالى منزها عن الجهة
والمكان والحيز الثاني ان الباري تعالى لو كان مختصا بمكان وحيز فهو اما ان
يمكنه الخروج من ذلك المكان او لا يمكنه فان كان الثاني كان مع كالمحبوس المفلوج
الزمن عاجزا عن الذي لا يمكنه الخروج من مكانه لعجز او كالجمادات وهذا في حقه
تعالى عن ذلك علوا كبيرا وان كان الاول فيصح عليه الحركة وقد ثبت في مسئلة

حدوث

حدوث الاجسام ان كل ما صح عليه الحركة فهو محدث والقديم ليس بمحدث فوجب ان
لا يكون تعالى في حيز وجهة ومكان الثالث الاشاعرة من ادلة ان الخصم يدعي ان
الباري تعالى مختص بمكان في الجهة والحيز فنقول هذه المكان الذي فيه هو تعالى
اما ان يكون موجودا او معدوما فان كان معدوما كان نفيا محضا وكون الشيء في النفي
المحض محال وان كان موجودا فهو اما قديم او محدث فان كان قديما فذلك القديم
اما ان يكون قائما بذاته تعالى او لا يكون فان قائما بذاته فالجهة التي هي صفة
قائمة بذات الباري سبحانه وتعالى ليس لنا في هذه المسئلة منازعة لانا سلمنا قيام
الصفات القديمة بذات الباري سبحانه وان لم يكن قائما بذاته فالمكان
والحيز عبارة عن ذات قديم قائم بنفسه فيكون الباري سبحانه وتعالى محتاجا اليه
وهذا الكلام باطل باتفاق المسلمين واما ان كان محدثا فالباري سبحانه وتعالى في
الازل موجود بلا مكان فيكون منزها عن المكان والمنزه في حقيقة عن المكان
يمتنع ان يصير الآن مكانيا والا لزم قلب الحقيقة وتغير الماهية وهو فثبت انه منزه عن
المكان الرابع انه لو كان في مكان لكان هو محتاجا اليه ضرورة والمحتاج الى
الغير ممكن فيلزم امكان الواجب تعالى وهو محال وايضا لكان المكان مستغنيا عن
الامكان الخلا والمستغني عن الواجب يكون مستغنيا عما سواه بطريق الاولى
فيكون واجبا والمفروض ان الواجب هو المتمكن لا المكان الخامس لو كان الواجب
تعالى في حيز وجهة فاما ان يكون في جميع الاحياز والجهات فيلزم تداخل المتحيزين
فيه واختلاط لطيف تعالى لا ينبغي كالاصنام والقاذورات واما ان يكون في بعض
فان كان لمخصص لزم الاحتياج والا لزم الترجيح بلا مرجح وهذا جميع بط [تنبيه]
قلت وههنا ما يجب ان ينبه له فاعلم ان المخالفين في هذه المطالب و
اجروا الجسم مجرى الموجود خلاف للعرف واللغة مخالف لجميع ما اشتهر من الاصطلا
حات لكن اطلاق الجوهر بمعنى الموجود القائم بنفسه بمعنى الذات والحقيقة في
اصطلاح شايع فيما بين الحكماء فمن ههنا يقع في كلام بعضهم اطلاق لفظ الجوهر
على الواجب تعالى ام جعلوا هذا الاصطلاح مهربا ومعاذا او شابه لهم ففي كلام ابي
عبد الله محمد بن كرام الغزنوي ثم النيسابوري وهو رئيسهم وقدوتهم والذين يون

فيقال كما سبق ان الله تعالى احدى الذات احدى الجوهر واقول ومع هذا
لا ينبغي ان يجترأ على ذلك واما اطلاق الجسم عليه تعالى بمعنى الموجود اما سمعا فلعدم
توقيفه تعالى واذن الشارع واما عقلا فلايهامه لما عليه المجسمة من كونه جسما
بالمعنى المشهور ولما عليه النصارى من انه جوهر واحد له ثلاثة اقانيم على ما
سيجيء واما القائلون بحقيقة الجسمية والحيز والجهة فقد بنوا مذهبهم على قضايا
وهمية كاذبة تستلزمها وعلى آيات واحاديث يشعر بها اما الاول فكقولهم كل
موجود فهو اما جسم او حال في جسم والواجب يمتنع ان يكون حالا في الجسم لاستلزام
احتياجه فتعين كونه جسما وكقولهم كل موجود اما متحيز او حال في المتحيز فتعين
كونه متحيزا لما مر وكقولهم الواجب اما متصل بالعالم او منفصل عنه واياما
كان فانه في جهة منه وكقولهم الواجب تعالى اما داخل في العالم فيكون متحيزا
او خارج عنه فيكون في جهة منه ويدعون في صحة هذه المقدمات وتمام
مقدماتها الضرورة والجواب المنع كيف وليس تركيبها من الشيء ونقيضه او
المتنافيين لنقيضه ما طبق اكثر العقلاء على خلافها وعلى ان الموجود
اما جسم او جسماني او ليس بجسم وكذا باقي التقسيمات المذكورة والحكم بالانحصار
في القسمين انما هو من الاحكام الكاذبة للوهم والدعوى الضرورة مبنية على
العناد والمكابرة وعلى ان الوهميات كثيرا ما تشتبه بالاوليات واما الثاني
فكقوله تعالى وجاء ربك وهل ينظرون الا ان يأتيهم الله الرحمن على العرش
استوى اليه يصعد الكلم الطيب ويبقى وجه ربك يد الله فوق ايديهم ولتصنع
على عيني خلقت بيدي والسموات مطويات بيمينه يا حسرتا على ما فرطت في جنب
الله يخافون ربهم من فوقهم الى غير ذلك وكقوله صلى الله عليه وآله وسلم للجارية
الخرساء اين الله فاشارت الى السماء فلم ينكر عليها وحكم باسلامها وكقوله ان الله
تعالى ينزل الى السماء الدنيا وخلق آدم على صورته ان الجبار يضع قدمه في النار
انه يضحك الى اوليائه حتى يبدو نواجذه ان الصدقة يقع في كف الرحمن الى غير
ذلك والجواب انها ظنيات سمعية في معارضة قطعيات عقلية والادلة العقلية
والنقلية اذا تعارضتا فاما ان نصدقهما معا يلزم تصديق النفي والاثبات او نكذ

ويروى ان الله خلق

بامعا فيلزم تكذيبهما وهو محال او ان نكذب العقلية ونصدق النقلية وهو
محال ايضا لان تصحيح الادلة النقلية موقوف على صحة برهان العقل لانه لم يثبت
بالدلائل العقلية القاطعة وجود الصانع وصفاته وصدق الرسالة لم
نعرف صحة الدلائل النقلية فلو انا كذبنا العقليات لاجل تصحيح الظواهر النقلية
لكنا كذبنا الاصل بالفرع اذا بطل اصل فالفرع اولى بالبطلان فيفضي ذلك
الى ابطال العقل والنقل جميعا وهو محال فلم يبق الا القسم الرابع وهو ان
نصدق الدلالات العقلية فنأول ظواهر الآيات بان مراد الله تعالى من
ظواهرها ما يوافق مقتضى الادلة العقلية ونقطع بانها ليست على ظواهرها ونفوض
العلم بمعانيها الى الله تعالى مع اعتقاد حقيقتها جريا على الطريق الاسلم الموفق
للوقف على الله في قوله تعالى وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم يقولون
ونأول تأويلات مناسبة موافقة لما عليه الادلة العقلية على ما ذكر في
كتب التفسير وشروح صحاح الاحاديث او سلوكا للطريق الاحكم الموافق للعطف
في الاية بين الا الله والراسخون في العلم فهذان مذهبان فالاول مذهب اكابر السلف
والثاني مذهب علماء الاصول فان قيل اذا كان الدين الحق نفي الحيز والجهة
فما بال الكتب السماوية والاحاديث النبوية مشعرة في مواضع لا تحصى بثبوت
ذلك من غير ان يقع في موضع منها تصريح بنفي ذلك كما كررت الدلالات على وجود
الصانع ووحدته وعلمه وقدرته وحقيقة المعاد وحشر الاجساد في عدة مواضع
واكدت غاية التأكيد مع ان هذا ايضا حقيق بغاية التأكيد والتحقيق لما تقرر
في فطرة العقلاء مع اختلاف الاديان والآراء من التوجه الى العلو عند الدعاء
ورفع الايدي الى السماء واجيب بانه لما كان التنزيه عن الجهة مما تقصر عنه
عقول العامة حتى تكاد تجزم بنفي ما ليس في الجهة كان الانسب في خطاباتهم والاقرب
الى اصلاحهم والاليق بدعوتهم الى الحق ما يكون ظاهرا في التشبيه وكون
الصانع في اشرف الجهات مع تنبيهات دقيقة على التنزيه المطلق عما هو من
سمات الحدوث فان اللائق بحال الحكيم على ان يكلم الناس على قدر عقولهم
واما توجه العقلاء الى السماء فليس من جهة اعتقادهم انه في السماء بل من

جهة ان السماء قبلة الدعاء اذ من هذا الجانب يتوقع الخيرات والبركات وهبوط
الانوار ونزول الامطار **تفريع للبحث عن قريبه** لما ثبت ان الواجب تعالى ليس بجسم
ظهر انه لا يتصف بشيء من الكيفيات المحسوسة بالحواس الظاهرة او الباطنة مثل
الصورة واللون والطعم والرائحة واللذة والالم والفرح والغم والشهوة والغضب
ونحو ذلك اذ لا يعقل منها الا ما يخص الاجسام وان كان البعض منها صفتا ثابتا
الانفس الا ان البعض منها تغيرات وانفعالات وهي على الله تعالى محال كما ان الحكماء
فانهم اثبتوا اللذة العقلية لانه لانها امور كمالية هي تعقل مداركها لما ينبغي
بها واعتبر عليهم يقينا **البحث الثالث** في ان ماهيته تعالى مخالفة لسائر الماهيات و
لذاتها تعلم عند المحققين من المتقدمين والمتاخرين وزعم كثير من المتكلمين ان
الذوات كلها متساوية وامتياز بعضها عن البعض بصفات مخصوصة وامتياز ذات الله
تعالى عن غيرها بالصفات الالهية وهي الوجوب والقدرة التامة والعلم الكامل
والتحقيق هذا البحث انهم ان ارادوا بالذات الماهية فذلك واضح البطلان لان
ماهيته تعالى لو كانت مساوية لماهية الممكنات فاختصاصها بالصفات المخصوصة
ان كان لا لامر لزم الترجيح الرجحان بلا مرجح وان كان لامر فذلك الامر ان كان منفصلا
يلزم ان يكون وجوبه بالغير فيكون ممكنا بالذات وان لم يكن منفصلا يعود الكلام في
اختصاصه ويلزم الدور او التسلسل وان ارادوا بالذات كل ما يعلم بالاستقلال كما
صرحوا به في بعض كتبهم ان الذات كل ما يمكن ان يتعقل الا مستقلا والصفة
كل ما لا يمكن تعقله الا تابعا فيصير النزاع لفظيا وهو اعلم بزيادة **البحث الرابع** في
ان حقيقة الله تعالى غير معلومة للبشر اتفقت الفلاسفة المحققون من المتكلمين
ان ماهيته تعالى غير معلومة للبشر وخالفهم قوم من المتكلمين وقالوا انا نحكم
الى ذات الله تعالى باحكام والحكم مسبوق بتصور المحكوم عليه بالحقيقة و
ذلك ضعيف لان تصور المحكوم عليه لا يجب ان يكون بالحقيقة بل يجوز ان يكون
بوجه من الوجوه والحق ان ماهية الله وحقيقته غير معلومة للبشر اذ المعلوم
من الله تعالى ليس الصفات مثل الوجوب والوجود والعلم والقدرة والسلبيات
مثل انه تعالى ليس بجسم ولا مركب وغير ذلك ومعلوم ان ذلك لا يوجب العلم بكنهه

حقيقته

حقيقته **نكتة** ولنعم قال بعض المحققين ان سألنا سائل عن الله تعالى ما هو قلنا اذا اردت
بما اسمه قال الله الرحمن الرحيم وان اردت بما صفته فسميع بصير متكلم وان اردت بما فعله
فخلق المخلوقات ووضع كل شيء موضعه وان اردت بما الحقيقة فهو متعال عن الجنس والمثال
هو الشيخ ابو منصور الماتريدي سبحانك ما نديا اعظم سلطانك سافر الافكار في كنهك
واوغلت في المسير ثم رجعت عاجزة حزينة بقصورها وقصورنا عن دركك ما التمست فادت
انا واجب الوجود ومفيض الخير والجود علمنا ان لا مذهب وراءك ولا حول لغيرك
ولله در الشيخ ورئيس الحكماء ابي علي سينا قدس الله سره **شعر** اعتصام الورى بمعرفتك
عجز الواصفون عن صفتك تب علينا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك وابن الشيخ في امعوق

عن صفتك ح

من عنه الاشياخ ممن له الاشياخ الخالية عن الابعاض والاقيمة امن العماء الكبرياء
المقول كالمجانين العارية عن حلل العقول **نظم** خرد بحضرتش هوش بهتم دراجه
هر بخدمت او هم چو به در كتاب صلى الله عليه وآله وسلم وهو مع ماله من الوجه
المشاهدة والعلم بالغيب والمكاشفة يقول ما عرفناك **نظم** درادمي كرجه رسيد
كه ذان بود كجا دنته را تا بتا مكان بود **نظم** جايي كه [illegible] رخنك [illegible] مرا
جاي درنك **البحث الخامس** في انه تعالى منزه عن ان يحل في شيء من الذوات
والصفات والنصارى وبعض من مدعي الاسلام عبدونها على ما سيجيء تفصيل مذاهبهم
والحجة على فساد مذهبهم من وجوه الاول ان الذات الباري سبحانه وتعالى لو حل في شيء
فلذلك الحلول اما على سبيل الوجوب او على سبيل الجواز فان كان على سبيل الوجوب
فيلزم اما من قدم ذاته قدم ذلك المحل او من حدوث ذلك المحل حدوث الباري سبحانه
وتعالى وكلاهما محال وان كان على سبيل الجواز فهو غني في ذاته عن ذلك المحل وما
كان مستغنيا عن المحل امتنع حلوله فيه والا لزم وقوع التغير في ذاته تعالى وهو محال
فثبت ان الباري سبحانه وتعالى لا يحل في شيء الثاني ان الحال في شيء يفتقر اليه
في الحلول سواء كان حلول جسم في مكان او عرض في جوهر او صورة في مادة كما هو راي
الحكماء او صفة في موصوف كالصفات المجردات والافتقار الى الغير ينافي الوجوب
فان قلت قد يكون الحلول امتزاج كالماء في العود والدهن في اللبن قلت ذلك
من خواص الاجسام ومفض الى الانقسام وعائد الى حلول الجسم في المكان ه الثالث

ان الحلول في الغير ان لم يكن صفة كمال وجب نفيه عنه تعالى وان كان لزم كونه
تعالى الواجب لذاته مستكملا بالغير وهو باطل وفاقا الرابع انه تعالى لو حل في شيء
لزم تحيزه لان المعقول من الحلول باتفاق العقلاء هو حصول العرض في شيء تبعا
في التحيز لحصول الجوهر واما صفات الباري تعالى فالفلاسفة لا يقولون
بها والمتكلمون لا يقولون بكونها اعراضا ولا بكونها حالة في الذات بل قائمة بها بمعنى
الاختصاص الناعت الخامس انه تعالى لو حل في الجسم على ما يزعم الخصم فاما ان يكون
الحلول في جميع اجزائه فيلزم الانقسام فان الحال في جميع الاجزاء المنقسم
منقسم ضرورة واما في جزء فيكون تعالى اصغر الاشياء كالجزء الذي لا يتجزى
مثلا وكلاهما باطل بالضرورة والاجماع ثم اعلم ان القول بالحلول يحكى عن
النصارى في حق عيسى صلى الله عليه وعن بعض الغلاة من الشيعة في حق الائمة
صلوات الله عليهم اجمعين وعن بعض المتصوفة في حق كاملهم رضي الله عنهم كما ستطلع
على جميع في البحث الآتي في نفي الاتحاد **المبحث السادس** في انه تعالى منزه عن ان
يتحد بغيره لانه خلافا للنصارى الا انهم وبعض منتحلي الاسلام من الملاحدة
لعنهم الله على حدة فاهل الاباحة الذين يدعون محبة الله تعالى كذبا و
زورا وهؤلاء الذين تكون عندهم فيما ذكرنا هنا المتصوفة والقلندرية فهم
قائلون بالاتحاد ويتمسكون بما نقل عن بعض اكابر الصوفية وخصوصا عن
ابي يزيد البسطامي قدس سره انه قال سبحاني ما اعظم شاني وما روي عن
المنصور بن الحسين الحلاج انه قال انا الحق ومن ابيات الصوفية كثيرا ما ينشد
هذا البيت رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاكل الامر فكانما خمر
ولا قدح وكانما قدح ولا خمر وايضا انا من اهوى ومن اهوى انا نحن
روحان حللنا بدنا واعلم ان ابا يزيد الحسن والاكابر المعروفين لى وقف
عن هذا المذهب والاعتقاد ولظاهر الكلمات تاويلات كثيرة كما في شروح الجمل
الدالة على الاتحاد والحلول واما الدليل على فساد مذهبهم فمن وجهين الاول
هو ان الشيئين اذا اتحد احدهما بالآخر فبعد حصول الاتحاد اما ان يكونا
باقيين او يكونا فانيين او يكون احدهما فانيا والآخر باقيا فان كانا باقيين فهما

اثنان

اثنان لا واحد فلا يحصل الاتحاد فان كانا فانيين وكان قد حصل هناك ثالث
فلا يحصل الاتحاد ايضا وان فني احدهما وبقي الآخر فالاتحاد ايضا محال لان
الموجود لا يكون عين المعدوم واعلم ان هذا دليل وبرهان ساطع وحجة
قاطعة انه تعالى لا يليق الا بالتوكل والحمق والجهالة والثاني ان من الاتحاد
يلزم كون الواجب ممكنا والممكن واجبا وهو محال بالضرورة فلما فاتت
الدلالة على امتناع الحلول والاتحاد على ذاته تعالى فكذا على صفاته تعالى بل اولى
لاستحالة انتقال الصفة عن الذات والاحتمالات التي تذهب اليها اوهام
المخالفين في هذا الاصل ثمانية حلول ذات الواجب تعالى او صفته في بدن الانسان
او روحه وكذا الاتحاد واما المخالفون فمنهم النصارى ومنهم المنتمون الى الاسلام
اما النصارى فقد ذهبوا الى ان الله تعالى جوهر واحد له ثلاثة اقانيم هي
الوجود والعلم والحياة المعبر عنها عندهم بالاب والابن وروح القدس
على ما يقولون ان كلام النصارى قديما ويعنون بالجوهر القائم بنفسه وبا
لاقنوم الصفة وجعل الواحد ثلاثة جهالة او ميل الى ان الصفات نفس
الذات واقتصارهم على العلم والحياة دون القدرة وغيرها من الصفات
جهالة اخرى وكانهم يجعلون القدرة راجعة الى الحياة والسمع والبصر
الى العلم ثم قالوا ان الكلمة وهي اقنوم العلم اتحدت بجسد المسيح عليه السلام
وتدرعت بناسوته بطريق الامتزاج كالخمر بالماء عند الملكانية وبطريق
الاشراق كما تشرق الشمس من كوة على بلور عند النسطورية وبطريق الانقلاب
لحما ودما بحيث صار الاله هو المسيح عليه السلام عند اليعقوبية و
قالت المرقوسية ظهر اللاهوت بالناسوت كما يظهر الملك في الصورة البشر
ومنهم من قال تركب اللاهوت والناسوت كالنفس مع البدن وقيل ان الكلمة
قد يدخل الجسد فيظهر عنه خوارق العادات وقد تفارقه فتحله الآلام
والآفات الى غير ذلك من الهذيانات واما المنتمون الى الاسلام فمنهم بعض غلاة الشيعة
القائلون بانه لا يمتنع ظهور الروحاني بالجسماني كجبرئيل عليه السلام في
في شان دحية بن خليفة الكلبي وكبعض الجن والشياطين في الصورة الاناسي

فلا يبعد ان يظهر الله تعالى في الصورة بعض الكاملين وابلغ الناس بذلك علي صلى الله
عليه واولاده والمعصومون الذين هم خزنة السر المخصوصون بوفور العلم
الظاهر الباطني وقال علي صلى الله عليه والله ما قلعت باب خيبر بقوة
جسمانية ولكن قلعته بقوة الهية رحمانية ع ومنهم بعض المتصوفة القائلون
بان السالك اذا امعن في السلوك وخاض لجة الوصول فربما يحل الله تعالى
عما يقول الظالمون علوا كبيرا فيه كالنار في الحديد المحماة بحيث لا تمايز او يتحد
به بحيث لا اثنينية ولا تغاير فيصح ان يقول هو انا وانا هو وحينئذ يرتفع
الامر والنهي ويظهر من الغرائب والعجائب ما لا يتصور من البشر وفساد الرأيين غني
عن البيان خصوصا عند من عقله يتصف بصفة الكمال والرجحان وظاهر ان كلام
بعض الكاملين في ذلك خارج عن الطريق العقلي والشرع وقد اسلفنا بطلانه ايضا
لكن من يضلل الله فما له من هاد ه **بيان** اعلم ان لهما مذهبان آخران يوهمان
بالحلول والاتحاد ولا بأس بهما في نفس الامر الاول ان السالك اذا انتهى سلوكه الى
الله وفي الله يستغرق في بحر التوحيد والعرفان بحيث يضمحل ذاته في ذاته
وصفاته في صفاته ويغيب عن كل ما سواه ولا يرى في الوجود الا الله وهذه
الذي يسمونه الفناء في التوحيد واليه يشير الحديث القدسي ان العبد لا يزال يتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي به يسمع وبصره الذي
به يبصر وحينئذ ربما يصدر عنه عبارات تشعر بالحلول والاتحاد لقصور العبارة عن
بيان تلك الحال وتعذر الكشف عنها بالمقال **شعر** فان فيما حيط لمن تنبح النفس
وعز بيني حرفا عن مقالته فاسمع ه ونحن على الساحل التمني والنائي الاهل نغرق
من بحر التوحيد وبقيد رق الامكان ونعترف بان طريق الفناء في الله مما دون
التوحيد العياني دون البرهاني ه الثاني ان الواجب تعالى هو الوجود المطلق
وهو واحد لا كثرة فيه اصلا وانما الكثرة في الاضافات والتعينات التي هي بمنزلة
الخيال والسراب كل ما في الكون وهم او خيال او عكوس او مرايا او ظلال
اذ الكل في الحقيقة واحد يتكرر على المظاهر لا بطريق المخالطة ويتكثر في
المواطن لا بطريق الانقسام ولا حلول ههنا ولا اتحاد لعدم الاثنينية والغيرية

شعر ا آت ام ان هذا العين في العين حاشاي حاشاي عن اثبات الاثنين ه **الاتحاد**
في الاتحاد اعلم ان اهل الحق صان الله اقدارهم وقد ثبت اسرارهم يقولون ان الجميل
انما يلتذ من جماله اذا نظر في المرآة فهذا ان الوجود المطلق من سماء الاطلاق وقف
عند المحبوبية فيتجلى في مرايا التعينات ومجالي التشخصات فرأى حسنه في المرايا
المختلفة المتخالفة وظهر في كل مرآة بصورة المناسبة لها وانما الظهور الكثرة
بحسب تعدد المظاهر ه **نظم** صد هزار آئينه دارد شاهد معشوق من زان ز هر آئينه كارد
جان درو بنمايد وجاء في الحديث القدسي يابن آدم اني بحقي لك محب فبحقي
عليك كن لي محبا **نظم** سالها معشوق كر ابنا در عاشق ميند ما باو محتاج بوديم او بما
مشتاق بود ولما كان التعين امرا اعتباريا والظهور بواسطة النور الساري
في المرايا كان الجنيد قدس الله روحه لما سمع حديثه صلى الله عليه وآله و
سلم كان الله ولم يكن معه شيء قال الآن ايضا كذلك وقال بعضهم ان ما قال
مندرج في الحديث ايضا وكان ههنا كما في قوله كان الله عليما حكيما وكان الله
غفورا رحيما والله اعلم بان كان بهذا المعنى ام لم يكن ه واما الظهورات
المتنوعة والتجليات المتكثرة فليست في وحدة ذاته وكمال صفاته بقادحة
شعر وما الوجه الا واحد غير انه اذا انت اعددت المرايا تعددا فان ضوء الشمس
لما اشرق على الارض لا ينقسم ولا يتكثر في حد ذاته فاما اذا اشرق على قوارير المختلفة
ملونة بالالوان مختلفة يظهر في كل بلون وهو في نفس الامر منزه عن اللون وان اشرق
على القاذورات مثلا والجنائب فرضا لا يكون ذلك له نقصا ونقضا كما انه لا
ينبغي تشرفه على اشرف على الطاهرات والنفائس وجميع الصور مظاهر نوريه تعالى
ذهنيا او خارجيا كاملا او ناقصا ولما كان ذلك اتى تظهر في النواقص ما نرى
في الجن ينقل لى في الاشرف قال صلى الله عليه وآله وسلم ان الحق يتجلى يوم ا
القيامة بصورة الشابة فينكرونها ثم يتحول بصورة الكمال فيقبلونها قال
محي الدين المعروف الطائي الاندلسي رحمه الله في الفص الهودي من فصوصه اياك
ان تتقيد بعقد مخصوص وتكفر بما سواه فيفوتك خير كثير بل يفوتك العلم با
الامر على ما هو عليه فكن في نفسك هيولى لسائر المعتقدات كلها فان الله تبارك

وتعالى اوسع واعظم من ان يحيط به عقل ودون عقد فانه يقول فاينما تولوا فثم
وجه الله وجه الذي يعتقده فيه بهذا قلوب العلوم لهذا لا تسعهم العوارض
في الحيوة الدنيا عن استحضار مثل هذا فانه لا يدري العبد في اي نفس يقبض
وعند يقبض في وقت غفلته فلا يستوي مع من يقبض على حضور قال الحافظ
العارف الشيرازي رضي الله عنه حكم مستوري ومستي همه بر خاتمت است كس نميدانست
كه آخر بچه حالت برود گر وى اكثر عمران بى وصف مشغول بكمر حيف اوقات كه يكسر
بطالت برود وانما هو لابد الا بالاشياخ عن اعتقاد ولا اتحاد من هو حق ومن غيره
مرغوب واما ما روي منهم من نحو الرؤية فمحمول على العلم اليقيني والاعتقاد
الثابت الكلي القطعي كما نقرب الاساس كل امر ومولى وكل الصغير والكبير نه الله
وشيعة واخو رسول الله صلى الله عليهما حين سأله ذعلب اليماني هل رأيت ربك
فقال ما انا اعبد ربا لم اره قال وكيف رأيته قال لا تراه العيون بمشاهدة العيان
ولكن تراه القلوب بحقائق الايمان ومثل ذلك ما سأل الصديق ابو ذر
جندب بن جنادة الغفاري رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم هل رأيت ربك فقال نورا في اراه وقال المتكلمون ان قول الحق كلمات
كلمتان يعني نور اني اراه اي يمنع للكمة بمعنى من اين كما قال تعالى فاتوا حرثكم انى
شئتم في من اين شئتم وهم يقولون انه تعالى منزه تعالى عن ذاته تعالى عن التشبيه
والكثرة ايضا ولكن ربما يوصف بهما في مراتب الاسماء والصفات ويقولون
لهؤلاء المتكلمين انكم تنزهونه عن التشبيه ذاهلين عن ان التنزيه عن التشبيه
التشبيه بالمجردات وقال الحضرة العلية الشريفة التي هي العلامية لي
مدى الله النبيه السلامية ان الظهور في زمن كلية الفعال المتكلم قربت عن الله
يظهر في الكلب والسنور فقال الصوفي بعثت عن الله لا يظهر فيهما محمد
الحاضرون كيف اجبهما فبلغ جوابهما الى الكاشي كان في ذلك الزمان توجيه كلامهما
بان عرض الاول ان الكلب والسنور في غاية الخسة وتحاملهما ومراد
بينهما معقات كتام فهو عبارة عن الاكثر الناقص واما الثاني فقول انه لا يحسن
ولا يغني تعاطيهما كما انا من تمثيله ليستوعب السمن على الفساد قرأت والانقضاء

لها عب وان لم يظهر فيهما لكان منقصا ناقصا فهو ايضا عبارة عن الاكثر الناقص فكلاهم
كفرا جميعا وقال المولى العلامة النيشابوري رضي الله عنه في شرح عن قوله
تعالى لا اسالك عبادي عني فاني قريب لا ذرة من ذرات العالم الا وهو الا
نور يحيط بها قائم عليها قريب منها اقرب من وجودها اليها لا بمجرد العلم فقط
ولا بمجرد الصنع والايجاد بل بنحو آخر لا يكشف المقال عنه غير الخيال مع ان التعبير
عن بعض ذلك يوجب شنعة الجهال شعر رمزت اليه خفا بالرقيب وكتمان سر
الحبيب احب اذا ما تلاشت في قربه يقول عبد اخ عبدي فاني قريب نكتة
بديعة فذق سمعك غير [illegible] وعلمت ان اكثر المشهور من جمهور اهل الاشراق
والمتشرعين الصوفية رحمهم الله انهم يقولون ان اسرار الحقيقة لا يمكن ان يقال لعامة
لهذا الكلام لين احدهما انه اظهر ما لا يوافق ظاهر الشريعة فلا يقال حذرا
عن الجهال القاصرين عن علوم الباطن كما اشرنا اليه وثانيهما ان العبا
لا يفي باداية كما ينبغي والنطق عاجز عن نقوطها كما ينبغي والكفر في قوله
صلى الله عليه وآله وسلم افشاء السر الربوبية كفر يقابل الاسلام بان
التقديم الاول والاظهار بالثاني فان الكفر هو الستر لغة يعني ان كل عبارة
عقلوها ويجب رد فيها الاظهار في الافشاء فهي سبب الكفر والاختفاء هذا فلما
عجزنا عن بيانه بالعبارة اضطررنا على ان نعبر باعنه بالرمز والاشارات
ه عبارتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير البحث السابع قالت
الاشاعرة انه تعالى منزه عن التغير في ذاته وصفاته الحقيقية وكما ان ذاته
تعالى قديم ازلي كذلك جميع صفاته الحقيقية قديم لا يقبل التغير اصلا بوجه
من الوجوه وانما يتجدد الصفات بالحقيقة للذات لصفات الباري تعالى ينقسم
الى اضافات لا وجود لها في الاعيان كتعلق العلم والقدرة والارادة وهي متغيرة
متبدلة والى امور حقيقية كنفس العلم او القدرة والارادة وهي قديمة
لا يتغير ولا يتبدل عندهم والكراميون يجوزون تغير صفاته مطلقا ورد
البرهان الذي يحكم على مذهبهم بالبطلان هو ان تلك الصفات الحادثة في
ذات الله تعالى اما ان يكون من صفات الكمال او لا يكون فان كانت فقبل حدوث

حدوث تلك الصفة كانت الذات خالية عن صفة من صفات الكمال والخالي
عنها خالي ناقص فيلزم ان يكون ذاته تعالى قبل حدوث تلك الصفة ناقصا
وهو عليه محال او ان لم يكن فيمتنع قيامها بذاته تعالى لان العقلاء اجمعوا على
ان صفاته تعالى لا بد وان يكون من صفات الكمال فثبت ان التغير في ذاته
وصفاته الحقيقية محال اه واعترض بان لا نسلم ان الخلو عن صفة الكمال
نقص وانما يكون كذلك لو لم يكن حال الخلو متصفا بكمال يكون زواله منشأ
لحدوث هذا الكمال وذلك بان يتصف دائما بنوع كمال يتعاقب افراده من
غير بداية ونهاية ويكون حصول كل لاحق مشروطا بزوال السابق على ما
ذكره الحكماء في حركات الافلاك والخلو عن كل فرد يكون شرطا لحصول كمال
بل الاستكمالات غير متناهية فلا يكون نقصا واجيب بان السند مدفوع
بانه اذا كان كل فرد حادثا كان النوع حادثا ضرورة انه لا يوجد الا في ضمن
فرد وبانه في الازل يكون خاليا عن كل هذا ما عول عليه القوم من وجه الاستدلال و
قد سعقوه ايض واما بيان الحق المذهب الحق في صفاته تعالى فلا بد من تقديم مقدمة
كاشفة عن مذاهب الطوائف في هذه المسئلة هي انه ذهب الاشاعرة الى ان لله تعالى
معاني قائمة بذاته هي القدرة والعلم وغيرهما من الصفات وتلك المعاني تقتضي
القادرية والعالمية والحيية والى غيرها من باقي الصفات ويقولون هي زائدة
على ذاته تعالى قديمة على وذهب ابو هاشم بن ابي علي الجبائي من المعتزلة الى اثبات
احوال غير معلومة لكن تعلم الذات عليها فتلك الاحوال هي القادرية والعالمية و
غيرهما وجماعة من المعتزلة كجماعة الاشاعرة يثبتون لله تعالى صفات زائدة على الذات
هي القدم والبقاء والاستواء والعين والوجه واليد الاصبع والجنب والقدم و[illegible]
والتكوين كما سيأتي تفاصيلها كما ان الجماعة ابا الجماعة يقولون بقدم صفات سبعة
او ثمانية زائدة على ذاته تعالى وكذلك تمم اصفاتية ايض واعلم ان هذه المذاهب
كلها ضعيفة لان وجوب الوجود يقتضي نفي هذه الامور عنه لانه يستحيل ان يتصف
بصفة زائدة على ذاته سواء جعلتها معنى او حالا او صفة غيرهما لان وجوب الوجود
يقتضي الاستغناء عن كل شيء فلا يفتقر في كونه قادرا عالما الى صفة القدرة ولا في

كونه

كونه عالما الى صفة العلم ولا غير ذلك من المعاني والاحوال ثم اعلم ان القول بتقدم
الصفات زائدة على ذاته تستلزم تعدد القدماء وما كفرت النصارى الا لانهم
قد جعلوا ثلثة فكيف يجعلها سبعة او ثمانية او اكثر ولقد علت الاشعرون السنة في
جواب هذا القول بان الكفر اثبات الذوات قديمة لا اثبات ذات واحدة وصفاتها القدماء
واقول ثم ما عقلوا عن فهم كلام النصارى فانهم على ما نص عليه شروح الاناجيل والكتب
الكلامية والمنطق النصارى عليه لا يثبتون ذواتا قدماء قبل هم يثبتون صفاتا
ثلثة ويسمونها بالاقانيم ويعنون به الصفات واقنوم العلم والقدرة والحيوة والفرق
انهم يقولون بصفات قدماء ثلثة وهم يثبتون قدماء سبعة او ثمانية او اكثر فلا فرق
غير ذلك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ثم اعلم انا قد نستدل على ثبوت مطلوبنا بوجهين
آخرين غير استلزام تعدد القدماء الاول ما اشرنا اليه من ان العالمية والقادرية
والحيية فلا يحتاج الى الغير والثاني ان صفته صفة كمال فيلزم على تقدير قيام صفة
زائدة به تعالى ان يكون هو ناقصا لذاته مستكملا بغيره الذي هو تلك الصفة وهو الكمال
له انما قال اجماعا منا ومنكم وذلك ما لوحنا اليه ايض آنفا واما الحكماء فقد وافقونا
ايضا به في هذه المسئلة مستدلا بانه تعالى لو كان له صفة زائدة على ذاته لكان هو فاعلا
لتلك الصفة لاستناد جميع الممكنات اليه وقابلا لها لقيامها بذاته تعالى وقد برهنوا
على ان الشيء الواحد لا يكون فاعلا وقابلا وهذا اصل مستقر عندهم ثابت لديهم في
محله في كتبهم وقد يقدح بعض متكلمي الاشاعرة دليلهم بالاصح له اصلا **تنبيه**
الواجب تعالى متصف بصفات الكمال لكن تلك الصفات نفس الذات في الحقيقة
فان كانت مغايرة لها بالاعتبار وذلك لا يضرنا فافهم فانه اصل اصيل والله سبحانه
وتعالى اعلم **البحث الثامن** في انه تعالى يمتنع عن ان يكون موصوفا بشيء من الالوان
والطعوم والروايح او متألما ملتذا بالالم او متلذذا باللذات الحسية فانها تابعة
لتغير المزاج والمزاج لا يتحقق الا في الجسم المركب الذي هو قابل الزيادة والنقصان
وايضا لما كان التغير على الله سبحانه وتعالى محالا فالالم واللذة وكذا اتصافه
بالالوان والطعوم والروايح عليه تعالى لانه موجب للتغير واما اللذة العقلية
فقد جوزها الحكماء فانهم قالوا من يتصوره في نفسه كما له فرح به ولا شك ان كماله تعالى

العظيم السموات فلا يعبأن يكون مثلو مثلنا بكالم **البحث التاسع** في ان الله تعالى
ليس بعرض وذلك وانه ولا جسم خلافا للنصارى واعلم ان الخلاف في هذه
المسئلة اما في اللفظ واما في المعنى واما الخلاف في اللفظ اي في اطلاق هذه
اللفظ عليه تعالى وهو ان يقال انه جوهر بمعنى ان ذاته قائم بنفسه لكنه ليس
بمتحيز وليس له مقدار وكيفية فهذا المعنى مسلما لكن اطلاق هذه اللفظ عليه
تعالى خطاء لعدم التوقيف فيه وما ورد قطعا في القرآن والاحاديث واسماء
الله تعالى توقيفية يعني انه تعالى يتوقف العبد الى اسمائه او بمعنى موقوفة الى
الاذن الشرعي فما لم يرد الاذن شرعا فلا يطلق عليه تعالى الاطلاق واما الخلاف
في المعنى وهو ان يقال انه جوهر بمعنى انه متحيز وله مقدار وكيفية فقد مضى
بطلانه **البحث العاشر** في انه سبحانه وتعالى منزه عن السهو والعبث ولعرف
لا قبح في افعاله تعالى والدليل عليه قوله تعالى افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم
الينا لا ترجعون فتعالى الله الملك الحق معناه انه منزه ومتعال عن العبث واللعب
واللغو والباطل والدليل على ان لا قبح في افعاله تعالى اما عند المعتزلة العدلية
والامامية فظاهر لما مر ويجيء ايضا من قولهم بالعدل وان جميع افعال الله تعالى
حكمة وصواب ليس فيها ظلم ولا جور ولا كذب ولا عبث ولا فاحشة والفواحش و
القبائح والكذب او نحوها من افعال العباد والله تعالى منزه عنها بريء منها واما عند
الاشاعرة واهل السنة فلانهم يقولون ان يسموا الفواحش والقبائح منه تعالى
بل كلها منسوبة عندهم اليه تعالى لانه لا موثر غيره ويقولون ان افعاله تعالى
ليس جميعها حكمة وصواب فقولهم هذه المسئلة انه سبحانه مالك على الاطلاق
وكل ما كان فانه كذلك فانه اذا تصرف في ملكه ومن تصرف في ملكه لا يكون
قبيحا واقول هذه المقدمة ممنوعة كان تصرف المتصرف في ملكه بالوجه القبيح
قبيح بالعرف والعقل **الاصل الرابع** في الصفات الثبوتية التي يتوقف
عليها افعاله تعالى وهي اربعة العلم والقدرة والحيوة والارادة وفيه مباحث
البحث الاول في انه قادر والمراد من القادر هو الفاعل بالاختيار انه ان شاء فعل
وان شاء ترك بحسب الدواعي المختلفة لا بالوجوب اي بالطبع والخاصية كالشمس

المتمن

المتمن في الحصول الضوء والنار في الحرارة ما الدليل على انه تعالى قادر هو
انه قد ثبت ان وجود العالم مفتقر الى الموثر وذلك الموثر واجب الوجود
لذاته فنقول تاثير ذلك الموثر في الوجود العالم اما على سبيل الطبع والعلية
او على سبيل القصد والاختيار لا قائل بالثالث من وجهين الاول ان تاثير
ذلك الموثر في وجود العالم ان كان بالطبع والايجاب يلزم اما قدم العالم او
حدوث الباري تعالى وكلاهما لان العلة الموجبة لا تتخلف عن المعلول اصلا
وثانيا فيكون تاثيره بالقصد والاختيار الثاني ان العلة لما كانت باقية على
حالة واحدة لا يتطرق اليها التغير البتة لزم ان يكون المعلول ايضا باقيا
على حالة باقية واحدة واذا ثبت هذا فنقول لو كان التاثير الباري تعالى في
الايجاد العالم بالطبع والخاصية لزم من عدم جواز حصول التغير في ذاته وصفاته
عدم جواز حصول التغير في العالم والتغير في العالم محسوس لا ينكرها عاقل
فهو تعالى موثر على سبيل القصد والاختيار وفي هذه البحث مسئلتان المسئلة
الاولى في انه تعالى هل هو القادر على جميع المقدورات الممكنات ام لا فذهبت
الاشاعرة على انه قادر لما سيأتي وخالفهم المعتزلة والحكماء باجمعهم و
بعض آخر واما حجة الاشاعرة فهي انه قد ثبت انه تعالى قادر والقادر
لا بد له من مقدور وصلاحية المقدورية كذلك الشيء متعلقة بالامكان
لان ما وراء الامكان اما الوجوب وهي الامتناع وكلاهما نافيان المقدورية
فثبت ان علة المقدورية انما هي الامكان والممكنات متساوية في الامكان
فيلزم تساوي جملة الممكنات في صحة المقدورية فاذا كانت صلاحية المقدورية
حاصلة في جملة الممكنات فلو كان تعالى قادرا على البعض دون البعض لكان مفتقرا
الى المخصص المرجح وهو محال فثبت المطلوب ولهم الدليل آخر على هذه المطلوب
وقد اخترع المولى العلامة فهامة العصامي عضد الحق والدين قاضي قضاة
المسلمين عبد الرحمن الشبانكارهي الايجي رحمه الله دليلا حسنا وهو دعلي الكل
ارادات ولهم لها اجوبة لا يسعها هذه المختصر واما الحضرة المولوية المحققة و
الاستادية اعني رئيس الحكماء وزعيم العلماء خواجه نصير الحق والحقيقة والدين

العارف بالله و الداعي الى الله وناصر شرع الله محمد بن الحسن الطوسي حشره الله برحمته
القدوسي ونورته بانم بحث من فيوض لطيفه القدوسي فقد وافق في هذه
المسئلة الاشاعرة فقال في تجريده وعمومية العلة يستلزم عمومية الصفة
واعترض عليه الشارح الجديد بما هو مذكور في شرحه واوردته اسئلة لا اصل
والحق ان الحق ما حققه المحقق واما الفلاسفة فذهبوا الى انه تعالى قادر على شيء
واحد بناء على ما اصلوه من ان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد ولم يتعدد
اثره واما الثنوية فانهم قالوا نجد في العالم خيرا كثيرا وشرا كثيرا وان الواحد لا
يكون خيرا شريرا فلكل منهما فاعل على حدة فالاول النور والثاني الظلمة وهذا مذهب
المانوية اصحاب الزنديق الظاهر في ملك شابور بن اردشير والديصانية من الثنوية
وفساده ظاهر لان النور والظلمة عرضان فيلزم ان يكون الجسم قديم الجسم لان العرض
يتبعه ويلزم كونه ايضا محتاجا الى الجسم لاحتياج العرض اليه والمجوسية منهم
ذهبوا الى ان الفاعل للخير هو يزدان يعنون تعالى به وفاعل الشر هو اهرمن يعني
الشيطان ان الله تعالى خير محض وفاعل الشر لا يتعين وان يكون فاعل الشر شيئا اذ هما
صفتا ذات والجواب عنهم بوجهين سيفاسيين احدهما ما ذكره الشارح الجديد للتجريد
وهو منع قولهم الواحد لا يكون خيرا شريرا اللهم الا ان يراد بالخير من غلب
خيره على شره كما ينبئ عنه ظاهر اللغة فلو يجتمعان حينئذ في واحد لكنه غير ما لزم
مما ذكروه وثانيهما ما ذكره الشيخ الامام العلامة الشيخ جمال العالمين و
مرشد العالمين الحسن بن يوسف بن المطهر الحلي اولاه الله تعالى برحمته الجلي وهو
اول شراح التجريد وهو من المخضرمة المصنفية المولوية النفس لينعم التعليق و
رضي الله تعالى عنه من ان المراد من الخير والشر ان كان من فعلهما فلم لا يجوز استنادهما
الى شيء واحد وايضا الخير والشر ليسا ذاتين للشيء فجاز ان يكون الشيء خيرا با
القياس الى شيء وشرا بالقياس الى آخر فيصح استنادهما الى ذات واحدة وقال النظام و
المعتزلي ذاهبا الى ان الله تعالى لا يقدر على القبيح لانه يدل على الجهل والحاجة وهما
لان على الله تعالى ممتنعان تعالى الله عما ذهبا العلاف كالقوم من اهل الاعتزال ولا شعريين وهم
عنهما وهم يقولون انا نبينا نسبة عموم قدرته الى الممكنات والقبيح من جملة الممكنات فيكون مندرجا

تحت قدرته والجواب عن الشبهة الظاهر ان الامتناع ههنا بالنظر الى الحكمة فهو امتناع
لاحق لا ينافي الامكان الاصلي وذهب البلخي الى ان الله تعالى لا يقدر على مثل مقدور
العبد لانه اما الطاعة او سفه وهما عليه تعالى محال وذهب ابو علي وابنه ابو هاشم
الجبائيان من المعتزلة الى ان الله تعالى لا يقدر على عين مقدور العبد والا لزم اجتماع
العدم والوجود على تقدير ان يريد الله تعالى ايجاده والعبد عدمه وهذه المقالات
باطلة جملة آيلة الى الاقوال لان المقتضي لتعلق القدرة بالمقدور انما هو
الامكان اذ مع الوجوب والامتناع لا تعلق والامكان سار في الجميع فثبت الحكم وهو
صحة التعلق والى هذا اشار الامام الاستاد النصير المحقق الطوسي رحمه الله تعالى في
قوله وعمومية العلة اي الامكان تستلزم عمومية الصفة يعني القدرة على كل
مقدور والمسئلة الثانية ان افعال العباد هل هي واقعة بقدرة الله
تعالى مخلوقة له تعالى ام لا فذهب المعتزلة والشيعة الى ان خالق فعل العبد
هو العبد واما الاشاعرة واهل السنة فذهبوا الى الاول ودليلهم من وجهين
احدهما ان العبد لو كان خالقا لافعال نفسه لزم ان يكون عالما بتفاصيل افعاله
لقوله تعالى الا يعلم من خلق لكنه غير عالم بتفاصيل افعاله فلا يكون خالقا لافعال
نفسه وثانيهما لو كان فعل العبد خلقه وجب ان يكون وجود ذلك الفعل له
موقوفا الى ارادته لكنه غير موقوف فهو غير خالق له والدليل عليه هو ان احدا لا يريد
الكفر مثلا ان يريد جميع العقلاء ان يكونوا مؤمنين موحدين معتقدين
الاعتقاد الحق واصلين الى النهج الاصلح لا حق وان لم يرد العبد الكفر وحصل ثبت
انه ما كان خالقا لفعل نفسه بل هو يخلقه الله تعالى واما المعتزلة فيحكمون بانا
فاعلون مدعون في ذلك البديهة والضرورة ومع هذا الاتفاق يختلفون فيه
فقال بعضهم ان العلم بذلك بديهي ضروري وهذا مذهب ابي الحسين البصري ووافقه
الامامية من الشيعة رضي الله عنهم وهو المذهب الحق الذي نص عليه المحقق الطوسي
رحمه الله في تجريده فقال والضرورة قاضية باستناد افعالنا الينا [illegible]
على العقلاء ان منكر ذلك من جملة الجهلاء وقال الآخرون بل العلم به استدلالي
فالجهمية منهم وهم اصحاب جهم بن صفوان قالوا ان الله تعالى هو الموجد لافعال العبد

وانما نهاه عليه على سبيل المجاز نعم اذا قيل فلان صلى او صام كان ذلك بمنزلة قولنا طال
والسمن والضرارية منهم وهم اصحاب ضرار بن عمرو والنجار وحفص الفرد وابو
الحسن وهو الشيخ الاشعري ذهبوا الى ان الله تعالى هو المحدث لها والعبد مكتسب ولم
يجعل لقدرته اثرا في الفعل بل القدرة والمقدور واقعان بقدرة الله تعالى وهذا
الاقتران هو الكسب وفسر القاضي ابو بكر الباقلاني الكسب بان ذات الفعل واقعة
بقدرة الله تعالى وكونه طاعة او معصية صفتان له واقعتان بقدرة العبد وقال الاستاذ
ابو اسحق الاسفرايني الاشعري بان الفعل واقع بمجموع القدرتين اقول انا الدعوى
الضرورية التي لجاؤا بها في مذهبنا ههنا اغتناء من انا نعلم بالضرورة
الفرق بين الحركة الحيوان اختيارا وبين حركة الحائط ومنشاء الفرق هو ان
القدرة في احد الفعلين وعدمه في الآخر وانما رددت كلمات المخالفين الذين ذكرنا
مذاهبهم لما ذكروه في المطولات لانه ههنا محلة لايراده فانك لما اهتديت الى
الطريق القويم وارشدت الى الصراط المستقيم فلا عليك ان تتبع كلام
الطائفة المبطلين بالابطال او بحجتهم ملاوما للكتب تأمل الى الصراط الكلام
معاشنا الى فناء وما منها من الوهن والاضمحلال **المبحث الثاني** في انه سبحانه
وتعالى عالم اعلم ان جميع العقلاء من المتكلمين والحكماء اجمعوا الى انه تعالى
عالم وانما خالفه شرذمة من قدماء الفلاسفة لا يعبأ بهم والمنهج من استدلال
المتكلمين وبرهان الاول ان افعاله تعالى محكمة متقنة اي محكمة خالية عن وجوه
الخلل مشتملة على حكم ومصالح متكثرة وكل من كان فعله محكما متقنا فهو عالم فيلزم ان يكون
الصانع العالم عالما اما الكبرى فبالضرورة نبيه عليه ان من راى خطوطا
مليحة او سمع الفاظا فصيحة تنبئ عن معان دقيقة واغراض صحيحة علم قطعا
ان فاعلها عالم اذ قد تقرر في بداية العقول وسرائج الاذهان ان الخط اذا كان
حسنا مليحا فالكاتب عالم بصنع الخط والكتابة واذا لم يعقل وجود هذه القدرة
بدون العلم فكيف يعقل خلق هذه العجائب والغرائب في عالمي الارواح وفي
الاجسام وفي الآفاق والانفس بدون العلم واما الصغرى فلانا نشاهد [illegible] في خالق
والعناصر بما فيهما من الاعراض والجواهر وانواع المعادن والنبات واصناف الحيوانات

على

على اتساق وانتظام واتقان واحكام فكل من له عقل سليم وطبع مستقيم فاذا نظر
في هذه العجائب من المصنوعات والغرائب من المخلوقات التي تحار فيه العقول والافهام
ولا يخفى بحيث تفاصيلها الدقائق الاقدام على ما يشهد على ذلك علم الهيئة وعلم
التشريح وعلم النجوم وعلم الآثار العلوية والسفلية وكتابنا الجن وعلم المعادن و
علم النبات ودقائق العلم الفلاحة وعلم الحيوان باصنافها وخصوصا المظهر الجامع الكامل
والخليفة الساطع الفاضل ثم ما فيه من كل طرفي النفس وقواها وارواحها والبدن
وكثيفها وكمياتها وحالاتها وصفاتها ولطيفاتها وعلويها الى كلها وما فيها من الدقائق
التشريحية والخواص الطبيعية ومن قواها الستة وحركاتها الارادية في الطبيعية و
الفنية وعلم الفراسة الذي هو مخصوص بالانبياء والاوصياء ثم بعض الاصفياء و
هذا جميعا دقيق جامع ان الانسان لم يؤت من العلم الا قليلا ومع ان آية الحكمة ومن يؤت
الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا ومع انه لم يهتد فيه الادباء الى الكنه سبيلا فكيف بالارتقاء
الى الروحانيات من الجسمانيات والى السماويات من الارضيات بل الى ما يقوله الحكماء من
المجردات فلم يقينا وتحقق تحقيقا الا يقينا ان الاحكام والاتقان لا يكون الا ذلك
وان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار وما انزل الله من السماء من ماء
فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر
بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون فان قلت ان اردت الانتظام والاحكام من كل
وجه بمعنى ان هذه الآثار مرتبة ترتيبا لا خلل فيه اصلا وملائمة للمنافع والمصالح
المطلوبة منها بحيث لا يتصور ما هو ارفق منه واصلح فظاهر انها ليست كذلك بل
الدنيا طافحة بالشرور والآفات وان اريد في الجملة ومن بعض الوجوه فلا ينفعكم اذا
وايضا قد اسند جمع من العقلاء والحكماء عجائب خلقة الحيوان وتكون تفاصيل الاعضاء
الى قوة عديمة للشعور سموها المصورة فكيف يصح دعوى كون الكبرى ضرورية
قلنا المراد اشتمال الافعال والآثار على لطائف الصنع وبدائع الترتيب و
حسن ملائمة للمنافع والمطابقة للمصالح على وجه الكمال وان اشتمل بالعرض على
نوع من الخلل وجاز ان يكون فوقه ما هو اكمل والعلم بان مثل ذلك لم يصدر الا عن
العالم ضروري [illegible] سيما اذا تكرر فكثرت وخفاء الضرورة على بعض العقلاء بانه

واما ما ادركوا ذلك من العقلاء فهو برهان قاطع ودليل واضح على كمال
عقلهم بل على انهم من العقلاء لان تصور المقصود عرفوه وتصورها و
تصور انه لا يتحقق تصور هذه الصور عن قوة لا شعور لها ولا بقاء ولا عقل
تعقل ولا يتصور هذا الامر تصورا انه يشير الى الحق وهو عنه يصدق وتصديق
سور الحق ومعناه هو الله والوجه الثاني من استدلال المتكلمين انه تعالى
قادر اي فاعل بالقصد والاختيار لما مر ولا يتصور ذلك الا مع العلم بها
بالمقصود فان قلت قد يصدر عن الحيوان العجم بالقصد والاختيار افعال
متقنة محكمة في ترتيب مساكنها وتدبير منازلها وامر معاشها كالنحل والعنكبوت
وكثير من الوحوش والطيور مع انها ليست من اولي العلم قلت لو سلم ان تلك
هذه الآثار من الحيوانات فلم لا يجوز ان يكون فيها من العلم قدر ما يهتدي
الى ذلك بان يخلقها الله تعالى عالمة بذلك او يلهمها ذلك العلم حين هذا
الفعل وكل عاقل يعلم انه كذلك واعلم ان المحققين من المتكلمين دفعوا
البيان في هذا الاستدلال طريق القدرة والاختيار اوكدوا اوثق واتم
من طريق الاحكام والاتقان لان عليها سؤالا صعبا بعيدا لا يمكن ان
توحيد الباري تعالى موجودا يستند اليه تلك الافعال المتقنة المحكمة و
يكون له العلم والقدرة وهذا السؤال مدفوع بان ايجاد مثل ذلك الموجود
ايجاد العلم والقدرة فيه فيكون ايضا فعلا محكما بل هذا احكم فيكون فاعله
عالما بل اعلم وقد يستدل على كونه عالما ببعض السمعيات ولا دور ايضا لما
اسلفنا ان ذلك موقوف على صدق الرسل الثابت بدلالة المعجزة عليه
واما الحكماء فقد اثبتوا العلم بوجهين وله في اثباته مسلكين الاول انه تعالى
مجرد بمعنى انه ليس جسما ولا جسمانيا كما ثبت ويثبت في التنزيهات وكل مجرد فهو
لجميع الكليات لما ثبت ان التجرد يستلزم التعقل المسلك الثاني انه تعالى
يعقل ذاته واذا عقل ذاته عقل ما عداه اما الاول فلان التعقل
حصول الماهية المجردة عن العلائق المادية للشيء المجرد القائم بذاته
وهو حاصل في شانه لان الذات مجردة غير غائبة عن ذاته فيكون عالما بذاته

واما

واما ما فيهما من النكت والاعتراضات والنقوض والايرادات فكثيرة السفينة في
كتبهم وكتب متكلمين ولما لم يكن ذلك من مقصدنا هنا اهملنا ذكرها هنا واعلم
ان في هذا البحث مسائل مهمة متنبهة على مذهب الاشاعرة المسئلة الاولى انه
اذا ثبت علمه مطلقا فهل هو عالم بكل المعلومات ام لا فالحق انه تعالى عالم على جميع
المعلومات من الكليات والجزئيات والموجودات والمعدومات والغائبات
والحاضرات والمتغيرات والباقيات وعلمه تعالى غير متناه بمعنى انه لا ينقطع
ولا ينتهي بحيث لا يتعلق بالمعلوم ويحيط بما هو غير متناه كالاعداد والاشكال و
نعيم الجنان وعذاب النيران وجميع الموجودات من الممكنات والممتنعات اما سمعا ف
فلقوله تعالى والله بكل شيء عليم وقوله عالم الغيب والشهادة لا يعزب عنه
مثقال ذرة ويعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور ويعلم ما يسرون وما
يعلنون الى غير ذلك من الآيات التامة والنصوص العامة والخاصة واما
عقلا فلانه تعالى عن ذلك لو كان عالما بالبعض دون البعض لكانت نسبته
بذلك البعض دون غيره تخصيص مخصص يجعل ذلك المخصص عالما بذلك
البعض وكل من كان كذلك فهو غير صالح للالوهية للاحتياج المنافي لها لما مر
ثبت بذلك انه تعالى عالم بجملة المعلومات الغير متناهية المسئلة الثانية
قال الاشاعرة علمه تعالى علم قديم ازلي ليس بمحدث لانه لو كان محدثا لكان
المؤثر في حصول ذلك العلم اما هو او غيره والقسمان باطلان فبطل كونه علما
محدثا اما بطلان الاول فلانه محتاج وهذا الذي ينبغي لك ان تعتقده في علم الله تعالى
ان كنت تريد الحق وتطلبه فائدة متنبهة على قاعدة متينة تحوي عائدة اعلم انه و
لما كانت المفارقات عاقلة لجميع الموجودات الكلية والجزئية على النحو الذي وجودها
هي عليه مع ازمانها ما الله سبحانه وتعالى الذي هو الاول الموجد لكل عقل
المفارقات باعيانها الموجودة مع ما فيها من الصور لا يتصور نا به على
وجودها بل بنفس وجودها لزم علمه تعالى بالكليات والجزئيات مع او
قاتها المعينة والتغيرات وجميع احوالها لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض و

ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وكيف والجميع لوازم ذاته والعلم بالملزوم
يستلزم العلم باللازم وما قيل ان علمه بالجزئيات ليس الا على وجه كلي و
يناقض القول بصدور المعلول الاول عنه عن علم لانه واحد جزئي
فافادته يتوقف على ادراك المبدا كونه جزئيا من حيث هو جزئي حتى يتخصص
وكذا افادة العقل الاول للعقل الثاني والفلك الاول وكذا اوان
ينتهي على ان جميع الجزئيات ما يق علم الاول بوحدانيته جزئي واما التغير
الذي اوردوه في علمه بالجزئيات الزمانية فغير لازم لجواز ان لا يتغير حال
حال الكل حادث حادث لكل جزء جزء عقيب ما من اجزاء الزمان مستمرا وقد
نص فيه المحقق بناء على تلك الاصول ان علمه بالاشياء حضورها له او علم
غيبته عنها يحتاج في حدوث ذلك العلم الى علم آخر لزم التسلسل واما الثالث
فلان الكلام في حدوث ذلك الغير كالكلام في حدوث علمه وذلك الغير
يحتاج الى غير آخر وينتهي الى التسلسل وهو محال فوجب ان يكون علمه قديما و
ازليا واعلم ان مبنى هذا القول وبطلان ذلك الاعتقاد امر ثابت فانه
يستدعي القول بتعدد القدماء وذلك محال يمنع خلف بين البطلان كما
مر البرهان عليه المسئلة الثالثة انه تعالى عالم بعلم واحد يحيط بالمعلومات
الغير متناهية والدليل عليه هو انه لو كان عالما بعلمين لكان المعلوم لكل
واحد من العلمين اما جملة المعلومات او بعضها فان كان الاول فهذان
العلمان يكونان متساويين في الماهية ويكون كل واحد منهما مثل الآخر
من جميع الوجوه فلا يكونان اثنان بل يكون واحدا هذا خلف وان كان هو
الثاني فالمعلوم بالعلم الواحد منهما متناه فالمعلوم بالعلمين يكونان
ايضا متناهيا ضرورة تناهي ضعف المتناهي فيلزم ان يكون معلومات الله في جميعها
متناهية وهو باطل فثبت انه تعالى بالعلم الواحد عالم بجميع المعلومات الغير المتناهية
واما الشبه المخالفين على هذه المقاصد فلكانت ضعيفة بينة البطلان فما
اوردناها واما المعتمد منها فهم المخالفة المحققة فلا فائدة في ايرادها فذرهم الله
وذرهم في خوضهم يلعبون ه البحث الثالث في انه سبحانه وتعالى مريد عالم

انه

155

انه اتفق الحكماء والمتكلمون والجميع الفرق على الاطلاق في القول بانه مريد و
شاع ذلك في كلام الله تعالى وكلام الانبياء ودل عليه ما ثبت من كونه تعالى
فاعلا مختارا بالاختيار لان معناه كما يناه القصد والارادة مع ملاحظة ما للطرف
الآخر فكان المختار ينظر الى الطرفين ويميل الى احدهما والمريد ينظر الى الطرف
الذي يريده لكن كثر الخلاف في معنى ارادته فعند الاشاعرة صفة قديمة و
زائدة على ذاته تعالى قائمة به على ما هو شان سائر الصفات الحقيقية عندهم انهم و
يقولون بان الصفات الحقيقية قديمة زائدة على الذات قائمة به ولقولهم و
هذا بتعدد القدماء وهي الصفات السبع الثمانية وعند الجبائية صفة زائدة
قائمة لا بمحل وعند الكرامية صفة حادثة قائمة بالذات وعند ضرار نفس الذات
وعند النجار وتبعه الجاحظية صفة سلبية وهو كون الفاعل ليس بمكره ولا ساه
وعند الفلاسفة العلم بالنظام الاكمل وعند الكعبي ارادته لفعله هو العلم
به ولفعل غيره الامر به وعند المحققين من المعتزلة وعليه التعويل هي العلم
بما في الفعل من المصلحة وهو الداعي لما انفسه والدليل على اثبات الصفة مطلقا
ان افعال الصانع تعالى بعضها ضد الآخر وتخصيص بعض الاضداد بالوقوع
دون البعض وفي بعض الاوقات دون البعض مع استواء النسبة الذات
الى الكل لا بد وان يكون لصفة مخصصة شانها التخصيص لامتناع التخصيص
بلا مخصص ولامتناع احتياج الواجب في فاعليته الى امر منفصل عنه وتلك الصفة
المخصصة هي المسماة بالارادة وهو معنى واضح عند العقل مغاير للعلم و
القدرة وسائر الصفات شانه التخصيص والترجيح لاحد طرفي المقدور
من الفعل والترك على آخر وفيه على مغايرتها للقدرة ان النسبة القدرة
الى الطرفين على السواء بخلافها كما لحقنا اليه آنفا وعلى مغايرتها للعلم ان
مطلق العلم نسبته الى الكل على السواء العلم بما فيه من المصلحة او بانه
سيوجد في وقت كذا سابق على الارادة والعلم بوقوعه تابع للوقوع المتاخر
عنها انتهى وفيه نظر اذ عند لا يسلم الخصم سبق العلم بانه يوجد في وقت كذا
على ارادته ذلك ولا تاخر علمه بوقوعه عن ارادته الوقوع حالا ومآلا

ومن ان العلم التابع للموقوع فمعناه انه يعلم الشيء كما يقع وان المعلوم هو الاصل
في التطابق لانه مثال وصورة له لا بمعنى تاخره عنه في الخارج البتة والحق
ان مغايرة الحالة التي نحن بصدد اثباتها اعني الارادة للعلم والقدرة وسائر الصفات
الضرورية واما قدمها وزيادتها على الذات كما زعمت الاشاعرة فمما لا
سبيل الى تنويره وتحقيقه والله سبحانه وتعالى اعلم واحكم ومن النصوص ربما
نبه على ثبوت الارادة كقوله تعالى يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر
وههنا مسئلتان الاولى ذهب الاشاعرة الى انه تعالى مريد بارادة قديمة
ازلية وذهب الكرامية الى ان ارادة الله حادثة قائمة بذاته تعالى وكلا
المذهبين ظاهر الفساد اما اولا فلانه يوجب تعدد القدماء وهو خلف بل ملزومه
يوجب الكفر واما الثانية فمفاسده لما مر من استحالة قيام الحوادث بذاته
تعالى ولان صدور الحادث عن الواجب لا يكون الا بالاختيار وهو متوقف
على الارادة فيلزم الدور او التسلسل والحق ان الارادة صفة ليست بقديمة
ولا حادثة ولا في محل بل هو العين الذاتي المسئلة الثانية ذهبت الاشاعرة
الى ان الله يريد جميع الكائنات من الكفر والايمان والطاعة والعصيان و
الخير والشر والنفع والضر فان كل ما اراد فهو كائن وان كل كائن فهو
مراد له تعالى وان لم يكن مرضيا ولا مامورا به بل منهيا والمعول عليه
عندهم في الاستدلال على هذا الحكم ان افعال العباد مخلوقة له تعالى وهو
فاعلها وثبت ان كل ما خلق تعالى فهو مراده وما خلقه الا عن الارادة والذي
دعاهم الى ادعاء هذا الدعوى هو بعض النصوص الخفية من الاحاديث
المروية من غير الدلالات الجلية فانه قد روي عن السلف انهم كانوا يقولون
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن واما قدماء الناحية العدلية اللهم كما
جعلتهم في الله لا يخافون من لائم لومة العقلية فلو عرض عليهم ملؤ ذهبك
الذلية غير محروسين من ملاحظة جمالك بالمحروسية العزلية قالوا
ذهابا الى انه تعالى يريد من الكفار ومن العصاة الايمان والطاعة ولا يقع
مراده وهذا انزل الكتب وارسل الرسل لان يردعون من الكفر والمعاصي

ويشنعون

ويشنعون عنها بارشادهم عليه السلام وهذا يدل على ان افعال العباد
لو كانت مخلوقة له تعالى لما امرهم وكلفهم بما لا يطاق وهو ظلم وعلى الله
محال ولا يكلف الله نفسا الا وسعها ولما كان البعثة عبثا وحاشا من ذلك ولما
يبطل الثواب والعقاب وذلك لنظام الفساد واستغفر الله منه ان يقع
منه الكفر والمعاصي وهو تعالى لا يريدها وكذا جميع ما يقع في العالم من الشرور
والعالم من الشرور والقبائح التي لا ينبغي نحن بان ننسب فعلها الينا فضلا عن
الحق المقدس المطهر الطاهر عظم سلطانه وعظم شانه فانهم قالوا انه تعالى
يريد الطاعات من المؤمن والكافر سواء وقعت ام لا ويكره المعاصي سواء وقعت
ام لا واستدلوا عليه بوجهين الاول انه تعالى حكيم لا يفعل القبيح على ما تقدم الاشا
رة اليه فان فعل القبيح فلزم تنزهه تعالى عن ذلك لان فاعل القبيح قبيح وكذا ارادة
القبيح قبيحة ايضا كما ان ترك الحسن قبيح وكذا ارادته الثاني ما لمحنا اليه انه
تعالى امر بالطاعات ونهى عن المعاصي والحكيم انما يامر بما يريده لا بما يكرهه و
ينهى عما يكرهه لا عما يريده فلو كانت الطاعة عن الكافر مكروهة لله تعالى لما
امر به ولو كانت المعصية مرادة لله لما نهاه عنها وكان الكافر مطيعا بكفره و
عدم ايمانه لانه فعل ما اراده الله تعالى منه وهو المعصية وامتنع عما يكرهه
وذلك باطل قطعا شرعا بة الحجج الخصم في ابطال مذهبنا فثلاثة الحجة الاولى
قالوا الله تعالى فاعل لكل موجود ومنها القبائح فيكون القبائح اذن مستندة
اليه بارادته الجواب ان بعض الافعال مستندة الينا على ما مر الحجة الثانية
ان الله تعالى لو اراد من الكافر الطاعة والكافر اراد المعصية وكان و
الواقع مراد الكافر لزم ان يكون تعالى مغلوبا اذ من يقع مراده من المريدين هو
الغالب والجواب ان هذا غير لازم لان الله تعالى انما يريد الطاعة من العبد
على سبيل الاختيار وهو انما يتحقق بارادة المكلف ولو اراد الله ايقاع الطاعة
من المكلف مطلقا سواء كانت عن اختياره ولجاء لوقعت لا محالة وايضا
انتم تذهبون الى ان الافعال مطلقا خلق الله فكيف يتحقق هذه الصورة اعني
ارادة الكافر المعصية مخالفا لما اراد تعالى من الطاعة اذا ارادته هذه او

نفي

ايضا من افعاله المخلوقة لله تعالى عندكم ٥ الحجة الثالثة قالوا كل ما علم الله
تعالى وقوعه وجب وما علم عدمه امتنع فاذا علم عدمه ووقوع الطاعة منه
من الكافر استحال وقوعها او ارادتها منه والا لكان مريدا لما امتنع وجوده والجواب
ان العلم تابع ولا يؤثر في امكان الفعل كما اشرنا اليه اشارة ما ٥
البحث الرابع والجواب ان العلم تابع في انه تعالى حي ٥ علم بالضرورة من
دين محمد صلى الله عليه وآله وسلم وثبت في الكتاب والسنة بحيث لا يمكن انكاره
ولا تاويله انه تعالى حي ٥ وانعقد اجماع الامة بل اجماع سائر الامم من اهل
الاديان والملل وكذا هؤلاء والنحل بل جميع العقلاء على ذلك وقد يستدل عليه
ايضا بانه عالم قادر مريد لما مر وكل من كان كذلك فهو حي ضرورة اذ من
المعلوم بالبديهة ان الميت لا يكون عالما قادرا مريدا والنصوص الدالة على
ذلك اكثر من ان تحصى واليق من ان تخفى منها هذه الآية التي نحن بصددها
تفسيرها اما جليا فهو قوله تعالى الحي القيوم واما خفيا فهو قوله تعالى لا تأخذه
سنة ولا نوم الخ لما ذكرنا ان الغرض انه ان نام او اخذته السنة فلا يقدر على
حفظ السموات والارض لان النوم والسنة يلزمهما السكون والغفلة وهو
الذهول وان ٣ السبب في الموت اقرب واتم وتنزيهه عنه تعالى اولى واهم
القسم الثاني من الصفات الثبوتية هو الذي لا يتوقف عليه افعاله تعالى وفيه
ابحاث **البحث الاول** قد علم ايضا من الدين وثبت بالكتاب والسنة والاجماع
ان الباري تعالى سميع بصير فلا حاجة الى الاستدلال وقد يستدل على السمع
والبصر بان كل حي يصح كونه سميعا بصيرا وكل ما يصح للواجب من الكمالات
ثبت بالفعل لبراءته عن ان يكون له ذلك بالقوة والامكان ٥ وقد يستدل
عليه ايضا عليهما وعلى الحيوة ان الكل صفات كمال قطعا والخلو عنها نقص في الكمال
في حق من يصح اتصافه بها نقص وهو على الله تعالى محال وهذا التقرير لا يحتاج الى بيان
ان الممات والصم والعمى اضداد للحيوة والسمع والبصر واذا اثبتنا حيا فقد اتصف
به اذا لم يتصف به الآفات ثم اذا ثبت باسماعنا ان الحي لم يختص بما يصح قبوله للسمع والبصر
السمعي كونه حيا ولزم الاتصاف بمثل ذلك في حق الباري تعالى ووضح من هنا

ما اشار

ما اشار اليه الغير اللائق بالحجة من انه لا اختصاص فان المتصف بهذه الصفات
اكمل ممن لا يتصف بها فلو لم يتصف الباري تعالى بها لزم ان يكون الانسان
بل غيره من الحيوانات اكمل منه تعالى عن ذلك وذلك باطل قطعا ولا يرد
عليه النقض بمثل الماشي والحسن الوجه وغير ذلك لان استحالتها في حق الباري
تعالى مما يعلم قطعا بخلاف السمع والبصر واعلم ان الغرض من تكثير الوجوه في
الاستدلال في امثال هذه المقامات زيادة التوثيق والتحقيق فان الاذهان
متفاوتة في الاقبال والقبول للادعان وانما يلزم البعض منها الاطمينان و
بعض الوجوه دون البعض او باجتماع الكل او بعدة منها مع ملاحظة واحد كل
من محال المناقشة ٥ **تفصيل وتتميم** قد سمعت بل ابصرت وادركت ما اسلفنا
ان جميع العقلاء اتفقوا على انه مدرك واختلفوا في معناه فقال ابو
الحسين البصري والمعتزلي ان معناه علمه تعالى بالمسموعات والمبصرات
واثبت الاشاعرة وبعض المعتزلة الصفة زائدة على العلم واعلم ان السمع
والبصر في حقنا انما يكون بآلات جسمانية وكذا غيرهما من الادراكات وهذا
الشرط ممتنع في حقه تعالى بدليل العقل فهو اما ان يرجع الى ما ذهب اليه
ابو الحسين واما الى صفة زائدة على العلم غير مفتقرة الى الآلات في حقه
تعالى ٥ **البحث الثاني** في انه سبحانه وتعالى متكلم ٥ لتواتر النقول بذلك
عن الانبياء وهم صلى الله عليهم وآله وسلم اجمعوا على ذلك واتفقوا واذا
كان اجماع امة متبعا لا يرتاب فكيف باجماعهم وقد ثبت صدقهم بطريق الدلالة
المعجزات لا بطريق التكلم فلا يلزم الدور وقد يستدل على ذلك بدليل عقلي
على قياس ما مر في السمع والبصر من ان عدم التكلم ممن يصح اتصافه بالكلام
اعني الحي العالم القادر نقص واتصاف باضداد الكلام وهو على الله سبحانه وتعالى
محال وان نوقش في كونه نقصا سيما اذا كان مع القدرة على الكلام وبالجملة
لا خلاف كما في السكوت فلا خفاء في ان المتكلم اكمل من غيره ويمتنع ان يكون المخلوق
اكمل من الخالق وبالجملة لا خلاف لاهل الملل والمذاهب في انه تعالى متكلم و
وانما الخلاف ففي معنى كلامه وفي قدمه وحدوثه فذهبت الاشاعرة الى

كلامه ليس من جنس الاصوات والحروف بل صفة ازلية قائمة بذاته تعالى منافية
للسكوت والآفة كما في الخرس والطفولية هو تعالى بها آمر ناه مخبر وغيرها يدل
عليها بالعبارة او الكتابة او الاشارة فاذا عبر عنها بالعبرية فتوراة وبا
السريانية فانجيل وبالعربية المبينة فقرآن والاختلاف على العبارات دون
المسمى كما اذا ذكر الله تعالى بالسنة متعددة ولغات مختلفة وعرفوه انه قا
يم بذاته معنى غير العلم والارادة وغيرهما من الصفات يدل عليها العبارات وهو الكلام
النفسي وهو عندهم معنى واحد ليس بامر ولا نهي ولا خبر ولا غير ذلك من اساليب الكلام
ولهم على ذلك دلايل وبراهين منها عقلية ومنها نقلية اما النقلية فهي
قوله تعالى الا له الخلق والامر فان الله تعالى ميز الخلق عن الامر فيلزم ان يكون غيره
والامر كلام او هو نوع منه واما العقلية فهي انه لو كان متكلما بكلام و
محدث فذلك الكلام اما ان يكون قائما بذاته او بذات غيره فالاول يلزم ان
يكون ذاته تعالى محلا للحوادث وهو محال وان كان قائما بذات غيره فهو ايضا
محال لانه لو جاز ان يكون متكلما بكلام غير قائم بذاته فلم لا يجوز ان يكون جاهلا
بجهل غير قائم بذاته وهو محال فثبت ان كلامه الازلي واستدلوا ايضا على تنزهه
من الحروف والاصوات ان القائل اذا قال الحمد لله ففي الزمان ان اشتغل
بذكر الالف فلا يمكنه الاشتغال بذكر اللام واذا اشتغل بذكر اللام فالالف
قد انقضى وكل ما ينقضي لا يكون قديما وقد ثبت قدمه فيكون منزها من
الحروف والاصوات واستدلوا ايضا على انه معنى قائم بذاته معبر عنه بالعبا
رات المختلفة المتغيرة وهو معنى الكلام النفسي بمجرد ان العقل لا يأبى عن قبول
ذلك ودليلهم القاطع وبرهانهم القاهر على ذلك المذكور في سائر كتبهم
هذا البيت شعر ان الكلام لفي الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا
واستدلوا ايضا على ان كلامه تعالى مغاير لعلمه وارادته بان كلامه قد يخالف
علمه وارادته تعالى اما الاول فلانه امر ابا لهب بالايمان مع علمه تعالى بانه لا يؤمن
فلو كان كلامه عين علمه لامتنع ذلك واما الثاني فلانه امر ابا لهب ايضا
بالايمان ولم يرده لعلمه بانه لا يؤمن وامتناع ارادته لما علم لانه

لو ارادة

لو ارادة وجب وقوعه واذا وجد وقوعه كان علمه بانه لا يؤمن جهلا و
هو عليه تعالى محال هذا السند لا لانهم على مقاصدهم اللتي ذكرناها وخالفهم
في ذلك جميع الفرق وخصوصا اهل الحق وقالوا انه لا معنى للكلام الا المنتظم
من الحروف المسموعة الدالة على المعاني المقصودة وان الكلام النفسي
غير معقول على ما يجيء فقالت الحنابلة والحشوية ان تلك الاصوات والحروف
مع توالیها وترتب بعضها على البعض وكون الحرف الثاني من كل كلمة مسبوقا
بالحرف المتقدم عليه كانت ثابتة في الازل قائمة بذاته تعالى وان
المسموع من اصوات القراء والمرئي من اسطر الكتابة نفس كلام الله تعالى وتقدس
القديم وكفى شاهدا على جهلهم ومعنتهم ما نقل عنهم ان الجلدة والعلاق
وجلد الكاتب والورق الذي تعلق به جميعا ازلية قديمة وعن بعضهم ان
الجسم الذي كتب به القرآن فانتظم حروفا وصار صوتا هو بعينه كلام الله
تعالى وقد علمهم ان الكاغذ مشاهد اذا اخذناه من ما نوا الذي نجلد منه الورق
قبل ان نجعل انا نكتب عليه القرآن ام غيره هل هو قديم ام حادث فان قالوا هو حادث
اذن فاذا كتبت عليه كلام الله تعالى فهو يصير قديما بعد ما كان حادثا واما
الكرامية حادثا فلما رأوا ان بعض الشواهد من بعض ان مخالفة الضرورة
اشنع من مخالفة الدليل ذهبوا الى ان المنتظم من الحروف المسموعة مع حدوثه
قائم بذاته تعالى وانه قول الله لا كلامه وانما كلامه قدرته على التكلم و
هو قديم لقوله حادث لا محدث وفرقوا بينهما بان كل ما له ابتداء ان
كان قائما بالذات فهو حادث بالقدرة غير محدث وان كان مباينا للذات
فهو محدث بقوله تعالى كن لا بالقدرة واما المعتزلة فلما قطعوا بانه
المنتظم من الحروف وانه حادث والحادث لا يقوم بذاته سبحانه وتعالى و
ذهبوا الى ان معنى كونه متكلما انه خلق الكلام في بعض الاجسام واحترز
بعض المتاخرين من المعتزلة المتورعين منهم عن اطلاق لفظ الخلق وه
المخلوق عليه لما فيه من ايهام الخلق بمعنى الافتراء وجوزه الجمهور المختار
عندهم وهو مذهب ابي هاشم والمتأخرين من اصحابنا انه من جنس الاصوات

والحروف ولا يحتمل البقاء وان المكتوب في المصحف ليس قرآنا انما القرآن و
ما قراءة القارئ وخلق البارئ من الاصوات المتقطعة والحروف المنتظمة ه
ومحصل الكلام انه انتظم من المقدمات القطعية والمشهورة قياسان و
ينتج احدهما قدم كلام الله تعالى وهو انه من صفات الله تعالى وصفاته قديمة
فكلامه قديم والثاني حدوثه وهو انه من جنس الاصوات وهي مؤلف من اجزاء
مترتبة متعاقبة في الوجود وكل ما هو كذلك فهو حادث فكلامه حادث
فاضطر القوم الى القدح في احد القياسين ومنع بعض المقدمات ضرورة امتناع
حقيقة النقيضين فمنعت الاشاعرة كونه من جنس الاصوات والحروف ومنعت
الحشوية كون المنتظم من الحروف حادثا والكرامية كون كل صفة قديمة و
والمعتزلة منعوا كونه من صفاته قائمة بذاته بل هو من خلقه خلقه الله
تعالى في غيره كجبرئيل عليه السلام او النبي صلى الله عليه وآله وسلم فمعنى كونه
تعالى متكلما انه خلق الكلام في بعض الاجسام وهو حادث كما اثبتنا البيضاوي
واعلم انه لا عبرة ولا اعتنا بكلام الحنابلة والحشوية والكرامية لظهور
فسادها على كل احد فبقي النزاع بيننا وبين الاشاعرة وهذا النزاع بالتحقيق
عايد الى اثبات الكلام النفسي ونفيه وان القرآن هو هذا المؤلف من الحروف
الذي هو الكلام الحسي والا فلا نزاع لهم في حدوث الكلام الحسي ولا لنا في
قدم النفسي لو ثبت عندنا فانا نقول انه غير معقول ه واحتج اصحابنا بوجوه
الاول انه معلوم بالضرورة من دين نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حتى
للعوام والصبيان ان القرآن هو هذا الكلام المؤلف المنتظم من الحروف و
المسموعة المفتتح بالتحميد المختتم بالاستعاذة وعليه انعقد اجماع ه
السلف واكثر الخلف الثاني انه انما اشتهر وثبت بالنص والاجماع من خواص
القرآن انما يصدق على هذا المؤلف الحادث لا المعنى القديم والثالث ان
القرآن ذكر لقوله تعالى وهذا ذكر مبارك وقوله لما سمعوا الذكر عقيب القلم
تعالى وهذا لسان عربي مبين وقوله تعالى قرآنا عربيا والعربي هو اللفظ
لاشتراك اللغات في المعنى منزل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم لقوله
انا

انا انزلناه قرآنا عربيا وللاجماع ولا خفاء في امتناع نزول المعنى القديم و
القائم بذات الله تعالى بخلاف اللفظ مقروء بالالسن بالاجماع والضرورة
مسموع بالآذان لقوله فاستمعوا له وانصتوا ولقوله تعيها اذن واعية وقوله حتى يسمع كلام الله مكتوب
في المصاحف للاجماع فان قيل المكتوب فيها هو النقوش والاشكال لا اللفظ والمعنى و
قلنا بل اللفظ اذ الكتابة تصوير للفظ بحروف هجائية نعم المثبت فيها هو النقوش و
معرفون بالتحدي لقوله فاتوا بسورة من مثله ولكونه معجزة اجماعا متفصل بالآيات و
السور لقوله تعالى الر كتاب احكمت آياته ثم فصلت ه قابل للنسخ فيكون حادثا
لانه اما رفع او انتهاء ولا يتصور شيء منهما في القديم للاجماع المنعقد بين العقلاء بان
ما ثبت قدمه امتنع عدمه ووارد عقيب ارادة التكوين لقوله انما امره اذا اراد
شيئا ان يقول له كن فيكون وقوله تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن
فيكون اذ معناه اذا اردنا شيئا قلنا له كن فيكون فقوله كن امر ومتعقب من كلامه
تعالى متأخر عن الارادة الواقعة في الاستقبال لكونه جزاء له الثالث ان كلام الله
تعالى لو كان ازليا لزم الكذب في اخباره تعالى لان الاخبار بطريق المضي كثير
في كلام الله تعالى مثل قوله وعصى آدم فتاب عليه انا ارسلنا نوحا وغير ذلك
وصدقه يقتضي سبق وقوع النسبة ولا يتصور السبق على الازل فيتعين الكذب
وهو على الله تعالى محال ولما نحن بحثنا هذا المبحث الرابع ان كلامه تعالى يشتمل
على امر ونهي واخبار واستخبار ونداء وغير ذلك من اساليب الكلام فلو كان ه
ازليا لزم الامر بلا مأمور والنهي بلا منهي والاخبار بلا سامع والنداء والاستخبار
بلا مخاطب وسفه وكل ذلك السفه وعبث لا يجوز نسبتهما الى الحكيم ومقتضى الفهم
ومخالف العقل تعالى شأنه وتقدس الخامس ان الامر لو كان ازليا لكان ابديا
ولكان التكليف باقيا ابدا حتى في دار الجزاء لان ما ثبت قدمه امتنع عدمه ه
و ولما اختص مكالمة موسى عليه السلام بالطور بل اشترك فيها ابدا و
اللوازم في هذين الوجهين باطلة اجماعا قالوا اما السابع فهو البرهان الالزامي
عليهم الذي لا محيص لهم عن جوابه هو ان القديم يستوي نسبته الى جميع
ما يصح تعلقه به كما ادعيتم به في العلم والقدرة فيتعلق الامر والنهي

بكل فعل ينبغي يكون المأمور منهيًا والمنهي مأمورًا وهذا لا انتم بالملزم قطعًا واما انه الثاني عليهم لانهم لا يقولون بالحسن والقبح الذاتيا لفعل ليمتنع اجتماع تعلق الامر بما يتعلق به النهي والحجة التعلق النهي بما يتعلق به الامر وقد اعترف العلامة التفتازاني رحمه الله في شرح المقاصد بانه الزامي واما اجاب عنه واما سوقنا الامام العلامة المحقق النصير الطوسي قدس الله تعالى روحه في التجريد وتقليده واستدل على انه تعالى متكلم بان قدرته تعالى عامة شاملة للجميع الممكنات وخلق الحروف والاصوات الدالة على المعاني ممكن فيصح اتصافه تعالى بالتكلم بمعنى خلق الحروف الدالات على معاني ولا شك ان عدم التكلم ممن يصح عليه نقص واتصاف باضداد الكلام وهو على الله تعالى محال كما بيّنا قبل هذا ولنعلم ان القاضي الفاضل العلامة عضد الحق والدين الايجي وهو صاحب المواقف كلام في توجيه كلام الاشعري في النفسي بحيث يوافق مذهبنا هو حسن والسيد العلامة السيد الشريف الشارح في المواقف قدس سره الى المتكلم العالم محمد شهرستاني وردّه الفاضل القوشجي في الشرح على التجريد فمن اراد فلينظر فيه ولما كان من الكتب المعارفة عند كل احد الموجودة بايدي الطلاب فيا بابه ما نكتب سهوا بالاسهاب ومما ذكرت لتنبيه الطلاب بالاطناب ه خاتمة البحث

اعلم ان الامة اجمعت على ان كلامه تعالى واجبا لصدق ممتنع الكذب مطلقًا الا ان بعض الناس منا يقولون ان الخلف في الوعيد صفة المدح وانه جائز عليه تعالى بان يوعد بشيئا ويخفف بمعنى ان من لم يعد هذا المنهي عنه فهو يستحق هذا النوع من العذاب الا ان كرمه يقتضي ان يعفو ويصفح لمن يشاء قال تعالى يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء وقال تعالى قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا وعد العفو والمغفرة معنى غير خلف الوعيد وعد الشفاعة عني التماس ذلك وانا اقول يكفي من لا يذهب هذا المذهب لبلوغه الحد المسوط الذين اجمعوا على الكفر المتصف به ومذهبي هذا الا عين علم الله تعالى جميع كلما يقتضي مذهبنا ه فظهر ان هذا ليس بكذب كما زعمت الاشاعرة وبعض المعتزلة بل هو عفو وتخفيف بعد ثبوت وعيده فان و

من اوعدك بان يقتلك اذا شتمته فانك اذا فعلت ذلك فاحضرك واحضر السيف والنطع وهو ملك قاهر قادر على امضاء هذا فيه ذلك عفى عنك ووهبك لا يقال انه كذب في وعيده بل يصدق ويقع منه كرم ورحمة لذنب وهو تعالى و اعظم من جميع الملوك والله على تحقيق وعيده وهو اهل التقوى واهل المغفرة والدليل على وجوب صدقه فمن وجوه فنحن نذكر اربعة منها الثان الاشاعرة الاول قالوا ان الكذب نقص والنقص عليه محال اجماعا وايضا فيلزم ان يكون نحن وقت صدقنا اكمل منه وهو الثاني وهو المعول عليه عندهم البراءة عن المناقضات اجماع الانبياء صلى الله عليهم على ذلك وقد ثبت صدقهم بدلالات المعجزات من غير توقف على ثبوت كلام الله فضلا عن صدقه ولاجماع العلماء رضي الله عنهم على ذلك فلا حاجة الى تجزه و منهما واثنان للمعتزلة الاول ان الكذب في الكلام الذي هو بمنزلة الافعال دون الصفات قبيح وهو الفعل القبيح بناء على ما اسلفنا من ان العقل هو الحاكم بحسن الشيء وقبحه والثاني اذ نيا في المصلحة العالم لانه اذا جاز وقوع الكذب في كلامه تعالى ارتفع الوثوق عن اخباره بالثواب والعقاب وسائر ما اخبر به من احوال الآخرة و الدنيا وفي ذلك فوات مصالح لا تحصى والاصلح واجب عليه تعالى عندهما فلا يجوز اخلاله به فسقط مقال لكشف حال ثم اعلم ان الحكم بصدق كلامه تعالى وكونه واجب الصدق ممتنع الكذب لا يتم التنبيه الا على قواعد اصحاب العدل من المعتزلة والامامية لانهم قالوا صدور القبيح عنه تعالى من حيث انه حكيم مختار وصدور القبيح والقبيح من مثله ناف الحكمة والاختيار كما مرّ ولا يذهب عليك ان مذهب الاشاعرة والسنة لا يمشي على هذا فقط لوجهين الاول انهم اسندوا جميع القبائح الى الله تعالى وقالوا لا مؤثر في الوجود من القبائح باسرها وغيرها الا الله تعالى ومعلوم ان من يفعل انواع الشرك والظلم والجور والعدوان واقسام المعاصي والقبائح اللتي تأباها البشر والشياطين كيف يمتنع ان يكذب في كلامه وهل الكذب الا واحدا منها او قطرة من هذه و البحار او شيئا من تلك النار فحينئذ تعذر لهم اثبات صدقه تعالى نعم لنا الوجه الثاني انا اذا سلمنا انه يصح لهم ان يستدلوا على هذا المطلب الا انهم يثبتون تعالى الكلام النفسي وهو عندهم غير الحروف والاصوات والطريق لهم فقط الى اثبات كونه

تعالى ساذجا في المعرفة الاسمات وليس الغرض هنا الا هو فافهم **البحث الثالث**
في انه سبحانه قديم ازلي وهو باق سرمدي وبه الدليل على الاول اعني ازليته تعالى
انه ثبت بالبرهان ان الذات تعالى غير قابل للعدم لان كل ما يقبل العدم فهو ممكن
وكل ممكن فهو محتاج الى مؤثر ومرجح للوجود على العدم والاحتياج عليه تعالى محال
فاذا لم تكن حقيقته قابلة للعدم لوجوده قديم ازلي لا محالة وعلى الثاني انه تعالى
ثبت قدمه وما ثبت قدمه امتنع عدمه وما امتنع عدمه ثبت ابديته تعالى وهو
الباقي بان مدعا الزمان وتوالي كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون
البحث الرابع في انه تعالى مرئي بالابصار والابصار ام لا وهل يصح ان يراه احد
ام لا اعلم ان هذا مبحث عميق عظيم من امهات المباحث والمسائل الاعتقادية
وهو معترك عقول الفحول ومصرع اقدام الاعلام فذهبت الاشاعرة انه
تعالى يصح ان يكون مرئيا وهذه الصحة من لوازم ذاته واما المعتزلة فذهبت الى
استحالة الرؤية تعالى ولكل من الطرفين الدلائل عقلية ونقلية ولا
يليق ذكر الجميع مع ما عليها ولها وفيهما من الاشكالات والنكات والمعاني في
هذا المختصر فان ذلك يليق بالمطولات واما نحن فقد ذكرنا هنا من كل من الفريقين
الدليلين اما الاشاعرة فالعقلية قالوا انا نرى الجواهر والاعراض وصحة رؤيتهما
حكم مشترك بينهما والحكم المشترك لا بد له من علة مشتركة وما به الاشتراك بين الجواهر
والاعراض اما الوجود واما الحدوث ولا يصح ان يكون تلك العلة المشتركة
الحدوث لان الحدوث عبارة عن مجموع الوجود والعدم او الوجود المسبوق
بالعدم والعدم لا يصلح ان يكون علة ولا جزءا للعلة فيكون اذا علة الصحة
الرؤية هي الوجود والباري موجود فيصح رؤيته تعالى وهذا الاستدلال
مردود بوجوه يندفع الكثير بما قدمنا ومقدمات الناس الدلائل التي لم يذكرها
بعد والمنتخب ما دل عليه كلام اعلام مذهبكم سيما امام الحرمين فان المراد
بالعلية هاهنا ما يصلح ان يكون متعلقا بالرؤية لا المؤثر صحح على ما فهمه
الاكثرون فان الصحة معناه الامكان وهو امر اعتباري لا يفتقر الى علة موجودة
بل يكفيه الحدوث الذي هو ايضا وما لا تحقق له في الاعيان لا يصلح ان يكون

متعلقا

متعلقا للرؤية صحيحة واعترض عليهم ايضا بمنع اشتراك الوجود بين الواجب وغيره
بل وجود كل شيء عين حقيقته ولا اختلاف في ان حقيقة الواجب تعالى لا تماثل
حقيقة الممكن بل حقيقة الممكنات لا تتماثل فان حقيقة الانسان غير حقيقة
الفرس واعترض عليهم ايضا انه يلزم على ما ذكرتم صحة رؤية كل موجود حتى الاصوات
والطعوم والروائح والاعتقادات والقدرة والارادة وانواع الادراكات
ونحو ذلك من الموجودات وهو الفرض بطلانه واما النقلية فقالوا ان
موسى عليه السلام سأل رؤيته حيث قال ارني انظر اليك فلو كانت ممتنعة
لكان سؤاله عليه السلام جهلا ان لم يكن عالما باستحالتها او عبثا ان كان
عالما بها وكلاهما على الانبياء محال والجواب ما اخبر به تعالى حيث اجاب موسى
فقال لن تراني ولو كانت ممكنة لاجابه اليها وهو نبيه وحبيبه ونجيه
فلما لم يجز له فلولا فالاولى ان لا يجوز لغيره وايضا ان الذي ساق انه لهم
قد جاد عليهم فان لن للنفي المؤبد اجماعا من النحاة وارباب العربية فلما امتنعت
الرؤية في حق موسى ففي حق غيره اولى كما اشرنا اليه وايضا نقول قال تعالى
فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة وقال تعالى وقالوا لن نؤمن لك حتى
نرى الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم فلو جازت رؤيته لم يستحقوا الذم ولم
يوصفوا بالظلم الذي هو الكفر فليتأملوا بها ان لهما الى لن لنفي لا بد في حق
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم في الكلام بالله تعالى هذا السؤال امتناع الرؤية
حيث قال اكبر من ذلك فصارت المسئلة اكبر الكبائر ثم الى وصفهم بالظلم و
الكافرون هم الظالمون ثم الى عقوبة الله تعالى اياهم لهذا السؤال هو اهلاكهم
بالصاعقة التي هي اشد العذاب حاكمة عليهم بالبوار والهلكهم بالخراب
فا ذلك انها الفض اذا تاملت فيها هديت الى ما هو الحق فاتبع الحق فان الحق
احق بالاتباع وايضا قالوا انه تعالى علقها باستقرار الجبل وهو ممكن والمعلق
على الممكن ممكن والجواب ان عدم الاستقرار يعرف انه لا يكون والتعليق
على الشيء في مثل هذا المكان فان كان ممكنا يدل على عدم الجواز عند من فهم
الكلام والسلام وايضا واستقرار الجبل حال كونه متحركا فيكون معلوم على

على محال لانه لما وقعنا الرؤية اجماعاً وعن كت الجبل وجعله دكاً وخر موسى صعقاً فكانت
الملائكة تمر عليه ويقولون يا ابن الحيض انا التراب والى الارباب يعني لا يمكن
لرؤيته والما المعين لنا العقلية ان الرؤية على ما اجمع عليه العقلاء اما باخراج
شعاع العين بالمرئي واما بانطباع الشبح المرئي في حدقة الرائي على اختلاف
المذاهبين وكلاهما في حق الباري تعالى ظاهر الامتناع فيمتنع الرؤية وايضاً
ان الحاسة اذا كانت سليمة وكان المرئي حاضراً وكانت الشرائط المعتبرة حاصلة و
هي ان لا يحصل القرب القريب والبعد البعيد وانتفع الحجاب وكان المرئي مقابلاً
او في حكم المقابل فانه يجب حصول الرؤية او لا لجاز ان يكون بحضرتنا بوقات او
طبول او جبال شاهقة ونحن لا نسمعها ولا نراها وهذه سفسطة بل هي
قرمطة لا يجوزها من له ادنى شعور واذا ثبت هذا فنقول القرب القريب و
والبعد البعيد والحجاب والمقابلة في حقه تعالى ممتنع فلو صحت الرؤية تعالى
كان المقتضي لحصول تلك الرؤية سلامة الحاسة وكون المرئي بحيث يصح
رؤيته وهذان المعنيان حاصلان في وقت سال موسى عليه السلام الرؤية
على ما سبق فوجب ان يحصل رؤيته وحيث لم يحصل علمنا ان رؤيته تعالى ممتنعة
في نفسها واعلم ان هذا البحث متعلق بسؤال رؤيته موسى عليه السلام و
وهو من المباحث النقلية التي نحن غير هذا لكن لما اتى هنا الدليل عقلاً و
اصولياً قدمناه على النقلية على ما ترى واما النقلية فهو قوله تعالى لا تد
ركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير وجه الاستدلال ان
الادراك بالبصر عبارة عن الرؤية بدليل ان قول القائل ادركته ببصري
وما رأيته تناقض فثبت ان قوله تعالى لا تدركه الابصار وهو بمعنى ان لا
يراه شيء من الابصار في شيء من الاحوال بدليل صحة الاستثناء وايضاً موقعه
اذ ذكر الآية في معرض المدح وكلما كان عدمه مدحاً ولم يكن ذلك من باب الفعل
كان ثبوته نقصاً ومثله قوله لا تاخذه سنة ولا نوم وقوله لم يلد ولم يولد فيكون
الرؤية في حقه تعالى نقصاً وانما قيدنا بان لا يكون من باب الفعل لانه تعالى
تمدح بنفي الظلم عن نفسه في قوله وما ربك بظلام للعبيد وغير ذلك من النصوص

وهو

وهو تعالى قادر على الظلم عندنا لعموم قدرته واعلم ان دلائلنا العقلية وهي
النقلية كثيرة لا يحتمل دلائل المخالفين فعقلياتهم ممنوعة مقدوحة كالنقلي وهي
نقلياتهم في مساقه للعقل فيجب حمله وتاويله الا ما بين الاحوط والاولى البحث
الخامس اعلم ان الشيخ الاشعري اثبت صفاتاً لم يقر غيره بها ثبت فانهم اثبتوا ها هي و
الاستواء واليد والوجه والعين للظواهر الواردة بذكرها نحو قوله تعالى الرحمن
على العرش استوى وقوله تعالى يد الله فوق ايديهم وقوله تعالى كل شيء هالك الا
وجهه وقوله باعيننا واما غيره من فرق المتكلمين فاولوها وقالوا المراد با
لاستواء الاستيلاء وباليد القدرة وبالوجه الوجود وبالعين الحفظ
والحق ان المناقشة لفظية والاوفق في امثال هذا الايمان بها لو دوكد النقل و
صح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ورد الى الله تعالى في المعاني والاعراض
علمه لفوق علم كل ذي علم وهو العليم الحكيم قال الله تعالى وفوق كل ذي علم
عليم وهو تعالى فوق كل قال المولى المحقق البلخي في المثنوي دست بر بالاي
دستست اي فتى درفن درعلم تا ذات خدا خاتمة الحزب التي وعدنا بها في
اول هذا الحزب الرابع في بيان ان عقول الخلق قاصرة عن معرفة كنه ذات
الله سبحانه وتعالى اتفق اهل الحق الذين هم ائمة الشريعة ومشايخ الطريقة و
فحول الحقيقة ان معرفة كنه ذات الله تعالى لا تحصل بالعقول وذلك كما
سئل عن مولانا امير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم انه اين ربنا وكيف
هو فقال هو اين الاين وكيف الكيف وقال الامام الصادق جعفر الصديق
الصادق صلوات الرحمن عليه اعطيت آلة العبودية لا لادراك
الربوبية فمن استعمل ما اعطي لاقامة العبودية في ادراك ربوبيته فاته
العبودية ولم تدرك الربوبية وقال ايضاً كل ما تدرك في وهمك انه هو
فاعلم انه تعالى بخلافه وقال وقال المولى الحبر ناصر الامة زين الاسلام
استاد ابو القسم عبد الكريم بن هوازن القشيري رضوان الله تعالى عليه
في كتاب الرسالة في باب التوحيد عن يوسف بن الحسين الرازي الملامتي
قدس سره انه قال سمعت ذا النون المصري قدس روحه وقد سئل عن

التوحيد فقال ان تعلم ان قدرة الله تعالى في الاشياء بلا مزاج وصنعه للاشياء
بلا علاج وعلة كل شي صنعه وهو تعالى ولا علة لصنعه ومهما تصور في وهمك
شيا فالله تعالى بخلافه وهذا مقتبس مما امر به الصادق صلى الله عليه والغرض
انه لا تتمكن العقول والنفوس من الاشارة الى حقيقته معلومة بان حقيقته تعالى
هذا الحقيقة وقال ايضا قدس الله سره اعرف الاشياء بالله اشدهم تحيرا فيه
ويحكى عن الشيخ المجمع على زهده وعلمه ومعرفته سهل بن عبد الله التستري
قدس الله روحه انه سئل عن ذات الله تعالى فقال ذات الله موصوفة بالعلم
غير مدركة بالاحاطة وقد حجب الخلق عن معرفة كنه ذاته ودلهم عليه باياته
فالقلوب تعرفه والعقول لا تدركه وقال بعض اهل الحق ان غاية المعرفة
الدهشة والحيرة وقال يوسف بن الحسين رحمه الله من وقع في بحار التوحيد
لا يزداد على ممر الايام الا عطشا وقيل للشبلي رحمه الله اخبرنا عن توحيد
مجرد بلسان حق مفرد فقال من اشار اليه فهو ثنوي ومن كيفه فهو وثني
ومن نطق فيه فهو غافل ومن سكت عنه فهو جاهل ومن وهم انه واصل فليس
له حاصل ومن ظن انه قريب فهو بعيد ومن توهم انه واجد فهو
فاقد وكل ما ميزتموه باوهامكم وادركتموه بعقولكم في اتم معانيكم فهو
مصروف مردود اليكم محدث مصنوع مثلكم وقال ايضا ما شم روائح
التوحيد من تصور ان ما عنده هو التوحيد وقال ابن عطاء رحمه الله العقل
خلق آلة للعبودية لا للاشراف على الربوبية وقال بعض اهل الحق و
العقل يجول حول الكون فاذا نظر الى المكون ذاب واعلم ان قوله تعالى
وما قدروا الله حق قدره يعني ما عرفوا الله حق معرفته وقال ايضا في سورة طه
يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون به علما ولو رجع الى بعيد فانظر
الى الاية التي تحل الان نفسرها ونقول فيه وهو يقول ولا يحيطون بشي
من علمه فاذا كان البشر لا يحيط بشي من علمه والعلم صفة له مشهود
عندنا ومع ذلك لا يحيط بشي منه فكيف بذاته تعالى المقدسة المغايرة
لذواتنا المتعالية عن عقولنا وادراكاتنا واعلم ان ما قلنا هو بعض

اقوال الاكابر في هذه الادعاء وادعائهم على ذلك ولا يخفى ان العمدة في جميع
المقاصد هي الادلة العقلية فالان حان لنا ان نشير الى بعض البراهين و
الوجوه العقلية في مطلبنا هذا وان عقول الخلق قاصرة عن معرفة كنه ذاته
تعالى وهذه الادلة من وجوه الاول ان الله سبحانه وتعالى غير متناه وفي
الذات والصفات والعقل متناه فيهما والمتناهي لا سبيل له الى غير المتناهي
وهذه النكتة اصل الاستدلال ونحن في شرحها فنقول ذلك لان كل ما
يستحضره العقل استحضارا على سبيل التفصيل من مبادي الازمنة فذلك
متناه مثلا نعرض قبل هذا الوقت الف الف سنة ونعرض عسكر محدود
من هذه المدة الف الف سنة اخرى ويمكننا الى منتهى ما يقدر الوهم والخيال
الى استحضاره ثم اذا تامل العقل عرف ان كل ذلك متناه له اول والله تعالى
انما كان قديما ازليا لانه كان موجودا قبل هذه المدة التي احاط العقل و
الخيال بها ثبت ان كل مقدار يصل العقل والخيال اليه فالحق تعالى
ليس قديما باعتبار انه كان موجودا في ذلك الوقت بل باعتبار انه كان و
موجودا فيما قبل ذلك الوقت فاذن لا سبيل للعقل اليه الى معرفة القدم
والازلية لان الزمان قبل ما يصل اليه العقل وان كان في غير خطوة و
عند اقصى طرفه فاذا عرفت ذلك في كونه قديما ازليا فاعرف مثله في كونه
دائما ابديا فاذن لا سبيل للعقل اليه الى معرفة ازليته تعالى وابديته
تعالى على سبيل التفصيل فان كل ما يصل العقل اليه فازليته وابديته
خارجان عن المتصور وايضا اذا قلنا موجود ليس بجوهر ولا عرض و
لا حال ولا محل فهذا لا يقتضي معرفة ذات الحق تعالى لان اذا قلنا
موجود لا ينافي العدم وهذا المفهوم المنافي للعدم امر يصدق على
جميع الموجودات وحقيقته الحق تعالى لا توجد في شي سواه فالعلم بكونه
موجودا ليس علما بحقيقته المخصوصة واما العلم بكونه ليس جوهرا و
لا عرضا فهكذا ليس علما بحقيقته المخصوصة لحقيقته هذه الاشياء
وحقيقته تعالى حقيقة بانه متحققة والسلب لا يكون نفس الثبوت فيمتنع

ان يكون حقيقته هي هذا انها ليست بجوهر ولا عرض فثبت بمجموع ما ذكرناه
لا سبيل للعقل والعقول الى معرفة حقيقته تعالى وهما ومما ذكرناه تحقق ان
العقلاء اتفقوا على ان كل صفة شاهدها الحس وادركها العقل في المكونات
فلو وصف الحق بها صار محدثا فاذن لا طريق لنا الى معرفة الحق الا بنفي كل
ما عرفه ولهذا اتفق اهل الحق على ان احسن كلمة قيلت في التوحيد وابهاها
واسلمها واعمها واكملها واجمعها واجلها محملها واعظمها ما قال سيد
الموحدين وامام الائمة الوصيين وقائد الغر المحجلين اسد الله الغالب
وسيف الله القاهر الغاصب مولانا وجدنا امير المؤمنين ابي الحسنين علي
ابن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه وآله وهو ان التوحيد ان لا
تتوهمه والعدل ان لا تتهمه والمعرفة ان تعرف ان كل ما تصور في فهمك
فالله تعالى بخلافه وانی سمعت حضرة الشيخ وسيدي ومولاي ومخدومي
ومقتدای قرة العين العارفين وعين الانسان بل انسان عين الاعيان
من الكمل الواصلين سيد الكمل في الكل وهذه الطوائف والسيد الاعظم
والدي واستادي قدس الله تعالى سره في ابان تحصيلي والتعلم يقول
لما قال امير المؤمنين صلى الله عليه ان كل ما تصور في فهمك فهو بخلافه
فلو تصور في وهمك من ذلك الكلام في النفي فالله بخلافه ايضا ثم لو تصور
في هذه المرتبة الثانية ايضا امر آخر لزمه نفيه فلم يبق للعقل وفي
الطريق الى معرفة الحق الا ان ينفي كل ما وقع في خاطره ثم اذا وقع من هذا
النفي الذي في ذهنه اشتغل بنفيه ايضا وهكذا في النفي الثالث والرابع
الى غير النهايات فلو بقي العبد ابد الآبدين ودهر الداهرين لكان مشغولا بنفي
شغل القلب من هذا الواردات وانا لك هذه التصورات واذا كان
الامر كذلك بقي الحق تعالى منزها عن لواحق فكره واشارات عقله ووهمه
وضميره وفكره وذكره ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله
احتجب من العقول كما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلى يطلبونه
كما تطلبونه انتم ه   اسلام افضاء فرنك آوردن آيه جن شوی ننك

آوردن از بادة بخ پخته بنك آوردن بتوان تو انعشك آوردن الوجه
الثاني من الوجوه الدالة على ان عقول الخلق قاصرة عن معرفة كنه ذاته
تعالى هو ان الانسان عاجز عن معرفة نفسه فانه ان قيل ان نفسه هذا الهيكل او
المشاهد فهو باطل من وجهين الاول ان الانسان قد يعرف ذاته حال ما
يكون غافلا عن جميع اعضائه الظاهرة والباطنة والمعلوم مغاير لما هو
ليس بمعلوم الثاني ان ذاته من اول عمره الى آخره شيء واحد باق واجزاء
بدنه غير باقية بل هي متحللة فانية والباقية الباقي مغاير الفاني فثبت انه
ليس عبارة عن هذا الهيكل المحسوس ثم بعد هذا يحتمل ان يقال انه جسم في داخل
هذا الهيكل واما في القلب فقط او في الدماغ فقط او يكون ساريا في كل
البدن ثم ذلك الجسم من جنس الاجسام التي تولد البدن منها او هو جسم مخالف
لهذه الاجسام في الماهية والحقيقة ويحتمل ايضا ان يقال انه ليس بجسم ولا حال في
الجسم بل هو البدن هذا المدبر لهذا البدن على ما يقوله الفلاسفة واعلم
ان هذه الاحتمالات ما حصلت في هذا الزمان بل بقيت من زمن ابي البشر عليه
السلام الى الآن ومما اثار الشكوك والشبهات بعد ولا شك ان اعرف
المعارف لي هو المشار اليه بقولي انا فاذا كان حالي في معرفة اظهر الاشياء
كذلك فكيف يكون حالي في معرفة ابعد الاشياء مناسبة عن علائق العقول
وروابط الخيالات ه وتحقيق الكلام في المرام ان العقل كالشمع ولا شك
ان كل ما كان اقرب من الشمع كان ضوؤه اكثر مما هو ابعد عنه وانتهى الاشياء
الى الشيء نفسه واذا كان نور العقل في الصفاء الى حيث لم يقف به ذاته في
منشا محض الجلال مع ان بعدها عن العقل بعينها به فكيف تقتبس ضوئها
به قال السنائي اي شده در شناخت خود عاجز كی شناسی خدای را هرگز چون
تو در علم خود زبون باشی عارف كردگار چون باشی ه واعلم انه كما وقعت
الشبهات المذكورة في معرفة النفس فقد وقعت ايضا في معرفة حقيقة
الزمان والمكان وتحير العقلاء في ان القوة الباصرة كيف تبصر هل
وهل الابصار بخروج الشعاع الى المرئي بحصول الشبح في العين ام بحالة

مغايرة لهما وكذا الامر في البحث عن الذائقة واللامسة وغيرها و
ايضا في الحواس الباطنة وحقيقته التخيلات فان هذه الصورة المتخيلة ان لم يكن
لها وجود اصلا فكيف حصل فيها التميز والتعين وان كان لها وجود فهو في الدماغ
او محلها شيء مجرد او محلها جسم والكل محال ممتنع كما بين في مواضعه ولما كانت
معرفة الخلق بهذه الامور الظاهرة الجلية التي في انفسهم بلغت في الصعوبة الى هذا
الحد فما ظنك بمعرفتهم لمن تقدس عن مناسبات العقول والافكار وتنزه عن
شائبات الخيالات والانظار ليس كمثله شيء ولا تدركه الابصار وهو يدرك
الابصار **الوجه الثالث** قد ثبت في العلوم الحقيقية والمعارف التحقيقية
ان الله سبحانه وتعالى وهو النور المطلق وهو نور الانوار وكما اذا وضع السراج
في مقابلة نور الشمس انطفى ولم يظهر له اثر البتة فكذلك اذا وضع ضوء
العقل في مقابلة اشراق نور جلال الله المتعال فني واضمحل وتلاشى و
كذلك قالت اشياخ اهل الحق على العقل بعد على المكونات فاذا وصل
الى حضرة المكون الاكوان ذاب كما يذوب الثلج في مقابلة اشراق الشمس
سبحان من عجز في ذاته سواه فهم وخرد بكنه كمالش نبرده راه ازنابلو
ساحت قدسش بود خانك سودي كند مساحت كردون بفرجام سبحانه
ما اعظم شانه واقهر برهانه وهو الشاهد في العين ولا شاهد العين و
اعلم ان القطرة اذا وقعت في البحر اضمحلت والشعلة اذا وقعت في مقابلة
نور الشمس فنيت بطلت وانطفت ونسبة القطرة الى البحر والى الشعلة
الى الشمس اكثر واعظم من نسبة نور العقل الى النور الجلال بل ان تمام
تثبت في انها المناسبة بين النورين ثانيك اعد به عما اردت وعقلك في
هيمنا في الغنا لعن شعبتك هذا صحيح لفضول نهاية اقدام العقول
عقال واكثر سعي العالمين اضلال اذا انقطع المتناهية والمتناهي و
ونسبة المتناهي الى غير المتناهي وكذلك النملة والشمس فلهما و
نسبة فالنور العقل فهو في وادي الظلمات والهوا والقصور الفاني
والنور جلال الله في غاية العظمة والكمال وعدم التناهي فلما اضمحلت

القطرة

القطرة في البحر مع تناهيهما وكمال المناسبة بينهما وكذلك الشعلة في الشمس
فكيف يعقل بقاء ضوء العقل في حضور نور جلال الله وشروق نور كبريائه
وبهذه حضرة كماله وبقائه يعقل **نظم** چيست ماوزاتا والشعلة ونادر
الشمس دانش ما وعلم او بحر محيط ويا ابط **الوجه الرابع** ان نسبة نور
العقل الى منبع اعظم الانوار والروحانية كنسبة النور البصري الى منبع الانوار
الجسمانية وكما ان الشمس بالنسبة الى نور البصر المظهر للاشياء من وجه
واخفاها من وجه اخر تو بس از شدت ظهور حقيقت وز لطافت ز ديدها
مخفى است **شعر** محجوبة عن كل مقلة عارف وهي اللتي سفرت ولم تتبرقع **الوجه
الخامس** ان العقل اضعف من العاقل لان العقل صفة والعاقل موصوف
ومعلوم ان الصفة اضعف من الموصوف فاذا عجز العاقل عن المعرفة فكون
العقل في غاية الضعف اولى **مثنوي** عقل در شرحش چو خر در گل بماند
شرح عشق وعاشقي هم عشق خواند هرچه گويم عشق را شرح وبيان چون بعشق
آيم خجل باشم از آن **الوجه السادس** من لكنه ادراك شيء بتمامه و
كماله فله قدرة توجه ما عليه وقدرة المحدث ممزوجة بالعجز متناهية و
الحق سبحانه واجب الوجود ولا يمثل تام لا تقهر فالمحدث الموصوف بالقصور
وتناهي كيف يمكنه معرفة القديم الذي لا نهاية للذي له ولهذا نزه ذاته
من وتناه بباب العز وحجاب القدس مما التراب ورب الارباب **نظم** بايست
كه بخريم كدام رخ ويار دوم كه بدنشينيم كدام صبر وعقل دست **الوجه
السابع** ان العقل لا يتصرف فيما يكون في مكان او زمان لان كل ما ادركت
فانه يدركه اما في الماضي او في المستقبل او في الحال وكل ذلك بحسب الزمان
وكل ما يتصور فانه يتصوره اما ههنا او هناك وكل ذلك بحسب المكان
واذا قلت الحق بخلاف هذه الاشياء فههنا نهاية معرفتك هي معرفتك وفي
هذه المعرفة ليس الا نفي ما عرفته وتصورته فالحاصل فيه نفي غير الحق
ونفي غير الحق لا يكون هو عين وجدان الحق فكمال معرفتك انك لا تعرفه
سبحانه وتعالى عن يكون جنا به الشريعة لكل وارد وان يعرف شانه من معرفة

توحيده الا واحد بعد واحد ه نظم ذات او سوى عارف و عالم برتر از دانا و كيف
وان لم يصل اولم هيج دل با كنه او ره نيست عقل و جان از كمال كبريت ه
پاك انها كه غافلند كفتند باكنز از آن لحاقلون كفتند الوجه الثامن اشتهر
عند الناس بل برويه ما تواتر انما يعرف ذو الفضل من الناس ذووه فاذا لم يكن
الانسان اعلم من غيره لا يمكنه ان يعرف مقدار الآخر فانك اذا سئلت عن
التميز بين اثنين من العلماء او العرفاء فتقول ذلك يعرف من يكون افضل
منهما انه لا يمكن ان يعرف مقدار معلومات هذا و مقدار معلومات ذلك ه
مقدار ما به اذا زاد احدهما على الآخر و هذا لا يتيسر الا لمن كان اعلم من كل
واحد منهما و اذا كان لا يتيسر للناقص ان يحيط بمن هو اكمل منه في العرف
وفي الشاهد فكيف يتيسر للعقول الناقصة الاحاطة بحلول من جلاوله
وكماله عن متناه ه نظم سحان خالقي كه صفاتش ز كبريا بر خاك عجز مى فكند
عقل انبيا كر صد هزار سال همه خلق كائنات فكرت كنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آيند كاى اله دانسته شد كه هيچ ندانسته ايم ما الوجه
التاسع العقل كالانثى و الفكر كالذكر فاذا حصل الازدواج بينهما تولدت
المعرفة و لا شك ان الولد يكون على قدر قوة الابوين و العقل ناقص لكيف
لا وهو عاجز عن معرفة نفسه و الفكر الناقص اذ لا يمكنه ان يصون نفسه
عن الغلط و اذا كان الابوان في غاية النقصان فكيف يعقل ان يكون ه
الولد في غاية الكمال فامتنع تولد مثل هذه المعرفة على غاية شرفها من هذين
الابوين الناقصين ه نظم ان نيست حلونه هستى آيد بوذ ان طلسم عجب كه زايد
الوجه العاشر اذا ادرك العقل شيئا وقف عنده مدركه و انتهى اليه
وكل مدرك هنا شانه فهو متناه و الحق سبحانه و تعالى لا نهاية له فهذا
موجب ان مدركات العقل ليست من الحق تعالى في شيء بل كانت شيئا غير
الحق و ان تصور العقل انه ادركه او تعقل من الذي انتهى اليه مدركه
نظم وهم بى رفت و تمييز نيافت ديده بينى جست و نيافت عقل در آمد كه طلب
كردمش ترك ادب بود و ادب كردمش الوجه الحادي عشر اخبر صلى الله عليه
قال

قال صلى الله عليه و آله و سلم قلوب المؤمنين بين اصبعين من اصابع الرحمن
يقلبها كيف يشاء و هذا عبارة عن كون العبد محدودا مقهورا مغلوبا مسا
هيا و ما كان كذلك فهو المحاط و المغلب المحيط فكيف احاط المحاط بالمحيط و انى
يمكنه ان يتمكن من معرفة مكانته و مكانه اللهم الا بوجه من الوجوه و
القدر فيه ه نظم كس نه دانست كه منزل كه معشوق كجاست اين قدر هست كه بانك
جرسى مى آيد الوجه الثاني عشر اخبر الله تعالى عن ضعف البشر حيث قال و
ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب فمن
بلغ عجزه الى حيث لا يقوى على مقاومة الذباب فكيف يمكنه الوصول الى كنه
صمديته رب الارباب و مسبب الاسباب و مفيض العقل و خالق الالباب شعر اى
ز خيال ما برون در تو خيال كى رسد با صفت تو عقل را لاف كمال كى رسد
الوجه الثالث عشر اعلم ان من اسمائه تعالى الله و هو مأخوذ من قول العرب
تحلت احيارة اذا لم تصل اليها الايدي فهو حيارة لان الافهام و العقول لا
تصل الى صمديته فلعباده في الدنيا عرفان وجوده و في الآخرة طلب وجوده و
اما حقيقته الصمدية فمنزهة عن الاحاطة و الادراك نظم بيش ما و را كمال نيا
بس منتهای جلال تو نيافت اولو الابصار را در مهد و ديده تلا مذ كه ميل عنم
كسيده جلال عشق اناوصاف بيست هم طالب هم مطلوب خوت است الوجه
الرابع عشر قال تعالى في هذه الآية التي نحن بصدد تفسيرها و لا يحيطون بشيء
من علمه اي من معلوماته فاذا لا يحيط العبد بمعلوماته تعالى فكيف بذاته المقدس
و تعالى و قد حجب دونه اشارة في الاشارات اسرار محجوبة عن الاغيار فسبحان
من عزيز ضلت العقول في بحار عظمته مع انه سباحتها و حارت الالباب في بيداء
اليقين دون ادراك عزته مع انسلاختها و كلت الالسن عن وصف جلاله
و مدح جلاوله و نعت كماله مع انها الطلق الذلق البليغ المنطلق لسان نعت
كل بليغ في افصاحها فصاحتها و كل اعجز في نعته اصبح منسوبا الى العي اذا
تبين الرشد من الغي ه نظم با حدوث سمات و نقش جهات كى توان كفت وصف
ذات و صفات او ازان برتر ست و عاليتر كه بوصفش نطق زند بشر الوجه الخامس

عشر: أنت خبير بأنه لا شك أن كل من كان انقطاع النظر عما سوى الحق أكمل
وكان استغراق قلبه في معرفة الله أتم كان معرفته أكمل ولا شك أن أفضل
البشر في هذا الشأن هو سيدنا وسيد الكل محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهو
ليلة المعراج بلغ غاية مقصوده في هذا الباب وشم الذروة الأعلى من معارج
العلى في ذلك الجناب فكانت إذن معرفته أكمل المعارف وأفيض عليه من عوارف
اليقين أجل العوارف ثم إنه صلى الله عليه وآله وسلم مع ذلك الرتبة وما
حصل له من مقدار قاب قوسين أو أدنى من القرب اعترف بعدم معرفة
كنه ذاته لأنه قال ما عرفناك حق معرفتك وقال لا أحصي ثناء عليك أنت
كما أثنيت على نفسك فإذا كان هو مع كمال القرب والمشافهة والمشابهة
والمشاهدة لم يعرف كنه حقيقته واقر بالعجز فأنى منه فأين منه أنا و
أنت نظم: در آن اوج ان چو من گردی چه چیزی که ابر آنجا رسد آتش برید بجای
کز رشک گرید رخت من مرا و تا نیست جایی دران سبحانه ما لا طول له
ولا عرض بجانبه ذاته ذات قياسية لا ممكنة ولا متحيزة ولا متصلة ولا منفصلة
مبرأة عن الأيان والآن منزهة عن ديدة عين إنسان إنسان عين
الأعيان بالعين معزولة عن الوصل والبين له الجود ومنه الجود والبقاء و
منه المنح والعطاء وهو يكشف الغطاء عن أبصار من هو من عباده أهدى من
القطا وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وإنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول
له كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء وإليه ترجعون نظم: نه عزت
که چندان بی نیاز است که چندین عقل و جان آنجا بارزنیست نه هیبت که کس
بگیرد خورشید بیابد که سوی در سایه جاوید نه ملکت که عالم نبودی بس
مویی زملکش کم نبودی نه رحمت که یک ذره ابلیس یابد کوی برباید ز
ادوس نعدت مشیته وجل جلاله وعلا عن الأنداد والنظراء وفي هذا
المرصد نكات بديعة وكلمات رفيعة مهبط رفيعة وصعد بها على قلوب
العارفين شريعة النمط السفط لها من كلام الأعلام فخر الإسلام الآنف و
الآتي على خالق شريعة سيد الأنام عليه وآله منه الصلاة والسلام

ختمت

حتى هذا الأحزاب التي هي من حزب الله ألا إن حزب الله هم الغالبون فلتكن محفوظاً
ختامه مسك وفي ذلك فليتنافس المتنافسون أولها: أن الرجل إذا كان في
مفازة عظيمة واشتد الحر ولم يكن هناك ماء أصلاً واشتد كمال عطشه وغلبه
خوف الفقدان فالتفت إلى جهة ظن أنه ماء وراءه سراباً وهو كما أخبر به هو تعالى
سراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً فكذلك العقل
البشري والأرواح الإنسانية وقعت في بيداء كبرياء الله تعالى وعظمة الأنوار
ونفاً كسب لا سعة وغلبت حرارة الاشتياق إلى الوصول إلى حضرته تعالى فكلما
نظر العقل البشري إلى جانب ظنه ماء العرفان فالمعطلة نظروا إلى جانب التنزيه
والمشبهة إلى جانب الإثبات وكل من الفرق الباطلة إلى جانب وكل ظنوا أن ماء
العرفان في هذه الجهة التي نظروا إليها ثم إن كل واحد منهم توجه إلى مقصده
وسار إلى مطلبه فوصلوا إلى مطالبهم يوم القيمة فلم يجدوا هناك من ما ظنوه
شيئاً كما قال تعالى وقدمنا إلى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً ثم إن الأفراد
من الأنبياء والأولياء لما عرفوا عظمة المفازة وعجز البشر به وحيرة العقلاء
تبرؤوا من أنفسهم واستغاثوا بإرشاده وهدايته وقال إبراهيم الخليل صلوات
الرحمن عليه وآله رب هب لي حكماً وألحقني بالصالحين وقال يوسف الصديق
صلى الله عليه توفني مسلماً وألحقني بالصالحين وقال موسى الكليم صلى الله عليه
رب اشرح لي صدري ويسر لي أمري وقال سليمان الذي هو نعم العبد صلى الله عليه
وأدخلني برحمتك في عبادك الصالحين وقال عيسى ابن مريم المسيح روح الله صلى الله
عليه إن كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك وقال سيدنا
وسيدهم محمد حبيب الله ورسوله وصفيه صلى الله عليه وآله وسلم أرنا الأشياء كما هي
وثانيها: الصبي ينظر في المرآة فيرى فيها صورة فيشتاق الآن يقرب من تلك
الصورة فكلما يقرب من تلك الصورة يراها تقرب منه فإنه إذا رأى ذلك
اشتد طمعه في أخذها فيمد يده إليها ليأخذها فيرى حجاباً من حديد بينه
وبينها وعند ذلك القرب الأقرب يخفى الصورة منه فهكذا القوة العقلية تنظر
في مرآة من عرف نفسه فيلوح له تجلي أنوار عرف ربه فكلما كان نظر العين إلى

الى هذه المرة اشد كان ذلك التجلي اعظم فيشتاق العبد الى الاول الى كنه الحقيقة
فيبعد بين الطلب فيرتفع بين نفسه وبين المقصود سدًّا من الانانية والغفلة فيصير
الاستغنا معنى وراد هذا السد على حجاب مسكينًا و ينتظر بالعروق بزوال
ذلك التجلي محجبًا بسرادقات الكبريآء والعظمة والجلال والجبروت وهذا صورة
غوايم للمقربين ووقفت اجنحة الكروبيين عند تولعهم الى جناب لهم مقاماتهم و
حتى لم يقدروا ان يتجاوزوا عن المقام الذي قدره المقدر القادر القاهر جل
سلطانه لهم وكذا ذلك شاهدنا سيد عجز المرتقي المطاع للكبين جبرئيل الامين
عليه افضل الصلوة المصلين من ان يحوم حوم حمى او ادنى عن بلوغه الى
السدرة المنتهى فنزل الى افقه واختار المقام بعد خوفا على نفسه وخذلا عن
الترقي الى سرادقات عزه وقدسه نظم چنان گرم در تیه قربت براند که در سد
ره جبرئیل ازو باز ماند بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام
بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند اگر یک سر موی برتر پرم
فروغ تجلی بسوزد پرم وامثالها حكي انه كان رجل يحمل حملا من القوارير
كان يذهب به لاجل التجارة الى بلد فلما وصل الى باب ذلك البلد الى ذلك
وضع ذلك الحمل ثم قال اني اذا دخلت هذه البلدة ابيع هذه القوارير
اشتري باثمانها الغنم ثم يحصل من نتاجها مال عظيم فاشتري الخيل والجمال
فيحصل من نتاجها مال عظيم فاشتري به ثلاث ممالك فاخطب الملك ان يزوج
بابنته الملك الفلاني فيحصل لي منها ابناء ثم احضر الادباء والعلماء
لتعليمهم وتاديبهم وعلى هذا فنى الاتيان ذلك ضرب بيده على الحمل فسقط و
انكسر الكل فهذا مثال الاكثر من همات الخلق فان كل احد يظن ان ما معه
من العلوم والاعمال يكون وسيلة له موجبا ان ملك الجنة والرضوان والو
صول الى عتبة حضرة العزة للرحيم الرحمن فاذا ضرب ملك الموت يده على
قارورة بدنه وانكسر ضاعت تلك الخيالات وزالت تلك الاوهام والافكار
الموهومات وبقي المسكين على تراب الحرمان في باب حدائق الحق والايقان
لا سبيل له الى دخولها ولا زاد من مال يقويه على حلولها ويروح القلب العزيز

المحروم المهجور من لم يجعل له نورا فما له من نور اعاذنا الله واياكم ان يكون من
هذا القبيل وهو حسبنا الله ونعم الوكيل وسمعه من نبأه الى سواء السبيل واوثقه
الشيخ الفيلسوف الحكيم الكامل الفاضل المحقق العارف شمس الدين شهرزوري
الصوفي الحكيم الاشراقي المتاله الروحاني الرباني رحمة الله في كتابه المعنون
بنزهة الارواح وروضة الافراح في تواريخ الحكماء في ترجمة الامام الفخر الرازي
رحمة الله حال ذكر ولده وخليفته ابي بكر بن الفخر رضي عنهما فقال حكى بعض
اصحابه دخل عليه يوما فوجده باكيا حزينا فسئله عن سبب الحزن والبكاء فقال
كنت اعتقد في بعض المسائل منذ مدة اعتقادا وازعم ان ذلك هو الصواب وان
ما عداه خطاء حتى وقع الى كلام لبعض المحصلين فرأيت ان اعتقادي كان باطلا
في هذه المدة وانا اظنه صحيحا ثابتا جازما مطابقا للواقع فما ليس ما يؤمنني ان يكون
جميع علومي وعقايدي مثل هذه المسئلة انتهى كلام ابن الفخر رضي الله عنهما ويقول
الشهرزوري رضي الله عنه اقول كل من يكون بمجرد البحث والجدال من غير
سلوك وذوق وتجرد الذوق فهذه حاله ولا يمكن معه حصول اليقين والطمأنينة
للنفس انه انما يكون للكشف والذوق فعليك يا اخي بمسارعة الاخلاص الى ذلك
السبيل والى هذا الاشارة الامام الرازي رضي الله تعالى عنه حيث يقول
شعر نهاية اقدام العقول عقال واكثر سعي العالمين ضلال وارواحنا في
غفلة من جسومنا وحاصل دنيانا اذى ووبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوى ان
جمعنا فيه قيل وقالوا وكم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال
وقال ايضا بالفارسية بيت هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار
که مفهوم نشد هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم
نشد وقال العلامة الدواني ادركه الله بلطفه الرباني اندر ره معرفت
بسی تاخته ام در محفل عارفان سرافراخته ام چون پرده ز نقش خود بر انداخته ام
بشناخته ام که هیچ نشناخته ام هذا اقوال المحققين الخواص الاعلام فكيف
ظنك بالاتباع الطغام الذين هم لقصور ذهنهم وفهمهم وقلة علمهم وفرط عجزهم
عن معرفة ذات العوالم واشتباههم الحق تعالى بالحمير والانعام بل هم اضل واغوى

كما نطق به الكمال لا بل السموات وعين العوالم والخلص من الناس من
من معرض من هم افضل من الملائكة المقربين صلي الله عليهم ربهم الي يوم
الدين وفي مشهد بقول امام الائمة الهداة وينبوع علم الفرقان لا سيما
امير المؤمنين علي ابن ابي طالب صلي الله عليهم شعر العجز عن درك الادراك ه
ادراك والبحث عن سر ذات السر اشراك ويا ليت شعري من كلم تقلع و
فكرة من الفساد فيتوسل الي المطلوب بغير ضلال في طلبه بالغاً الي مطلبه فاعرض
عن تقي بين يديه مكملاً بدرر فوائد واوعى مواضع فريدة مستفيداً من فوائد
افضاله والعموم شعر لقد طفت في تلك المعاهد كلها وسيرت طرفي بين تلك
المعالم فلم ار الا واضعاً كف حائر على ذقن او قارعاً سن نادم اللهم انت
واجب الوجود وولي الهداية والجود فتحقق منا قبل التمام علمنا والمام اجلنا
عليك هين بمهرك وانت لها اهله **خاتمة الكتاب** وقد ان لنا الآن عند بلوغنا الي
ختم هذه الرسالة ان نبحث بعض البحث عن احوال النبوات ومباحث الرسالات
خصوصاً عمن ختم به الرسالة وبدا عنه امهات الفضائل من الحكمة والعدالة
والعفة والعفو والبسالة تطوى الي اثنتين واعلاناً لحقيقة شريعة ومنهجاً
لمرج البحرين لا كون جامعاً بين الحسنيين قاطفاً جني الجنتين فانه قد جرت
العادة بالتكلم في مباحث النبوات عند الالهيات ولبيان فوائد هذا الشان بعد
الابناء يتوقف على العلم الاعلى وايضاً هذه المباحث لها فرع تعلق بما اشرت
به من تفسير الاية الكريمة فان من كلماتها الشفاعة التي يتوقف تحققها
على المعجزة النبوة والبعث وخصوصاً لمن اوتي له الشفاعة في المحشر يعني
سيدنا وسيد البشر الشفعاء من عترته والخلفاء من امته بين امته اهدي
هذا بالنجابا في كل آن الى رفيع حضرته وينبوع سيادته وشريف رفعته ومنيف
قبته واحوالها مما اكتسبت من فضل وبركة الحضرات قدس ذريته واخوته
من الانبياء والاوصياء الذين عشرون في ظل رايته ويهتدون الشيعة ه
بهدايته ولما تدل عليه معجز بيانه عبارته وافصح عنه بفصيح منطقه وصحيح
حديثه وافادته والتصريح نصه وكلمته حيث قال آدم ومن دونه تحت لوائي

ولا

ولا فخر صلي الله عليه وعليهم ما انقض النجم من بين الانجم وهذه الخاتمة لها مقدمة و
مقدمتها في معنى النبوة وحقيقته ويلونها خمسة ثلث اولها في تحقق النبوة و
ثبوت نبوته لما بينهما من عناد وفيها لابعاد خارجي ثلثه وتعميم عموم دعوته و
شمول دعوة بعثته وثانيها في معنى العصمة وثبوت عصمته لما بينهما من الخلاف بين
امته وثالثها في حقيقة الشفاعة والتحقيق لشفاعته لما فيها توقف كلمات
هذه الآيات علي اتفاق دفته ثم تلوها خاتمة خاتمة لتحية الخيمة ثم تكون خاتمة
الكل وهي خاتمة الكتاب وهو الموفق للصواب في كل باب **فالمقدمة** وفيها فقه
الختام فصل الكلام وفيها ثلاثة قوائم اول في معنى النبوة وحقيقته الثاني في
الفرق بين النبوة والرسالة اللتين كانتا متباينتين لحضرته والثالث في علة
سلب النبوة وعظم مرتبته **القائم الاول** اعلم ان النبي هو الانسان المامور من
السماء باصلاح احوال الناس في معاشهم ومعادهم العالم بكيفيته ذلك المستغني
في علومه ولمن عن واسطة البشر المقترنة دعواه للنبوة بامر خارق للعادة
مطابقة للدعوى واما النبوة فهي قوة نفسانية وراء القوة العقلية يدرك
بها من احوال الغيب ما لا يدركه العقل كما ان تدرك قوة التميز ما لا تدركه القوة
العقلية كما لا تدرك قوة الاحساس ما تدركه القوة التميز وبيان ذلك ان
الانسان خلق في اول فطرته خالياً عن جميع العلوم لا خبرة له بشيء من المدركات
غير شعوره بنفسه وخلق فيه الحواس الظاهرة التي هي اللمس والشم والذوق
والسمع والبصر ليحصل بها اولاً انواعاً من العلوم واليه الاشارة بقوله تعالى
والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئاً وجعل لكم السمع والابصار و
الافئدة قليلاً لعلكم تشكرون فيدرك بلمسه اجناساً من الموجودات كالحرارة
والبرودة والرطوبة واليبوسة واللين والخشونة وغيرها ويدرك بكل واحدة
منها اجناساً اخرى كالعلوم والروائح الاصوات والالوان كل واحدة من
هذه الحواس قاصرة عن ادراك مدركات الحس الاخر واخواته بل مدركات ه
كل كالمعدومة في حق باقيها كالالوان عند اللمس والاصوات عند العين
وحاسة الشم ثم اذا بلغ ونما عن عالم المحسوسات خلق فيه التميز وهو طور آخر من

الطور بوجوه يدرك فيه ما لا يوجد عند الحس الظاهر وذلك يكون عندما كان من
السن سبع سنين ثم بعد ذلك يترقى الى طور عاقل وهو العقل فيدرك به بعض
الممكنات والممتنعات وامورًا اخرى لا يوجد في طورية الاولين واليه الاشارة
بقوله تعالى والله خلقكم اطوارًا واعلم ايضًا ان لهذه الاطوار مراتب متفاوتات
ومدارج متباينات الى ان يبلغ الاستعداد البلوغ الكامل ويحد عقل المتين و
هذا عند الاربعين واذا تقرر هذا فنقول ان النبوة طور آخر وراء العقل
تنفتح فيه عين بل عيون اخرى يبصر بها الغيب وما سيكون في المستقبل وما تركا
في الالهيات وامورًا اخرى العقل معزول عنها كعزل قوة التمييز عن مدركات العقل
وعزل قوى الاحساس عن مدركات التمييز ولهذا نجد بعض العقلاء يابى مدركات
النبوة ويستبعدها وما ذاك الا انه طور لم يبلغه ولم يوجد في حقه فظن انه
غير موجود في نفس الامر كما ان الاكمه لو لم يعلم بالسماع والتواتر الالوان والاضواء
وحكى له ذلك ابتداء لما كان يعترف بها مع انك مع نفسك لها لا تقدر
ان تحكيها بل تعجز منه فالقوة النفسانية التي تختص هي النبوة لها خواص
ثلث **اولها** ان يكون صاحبها لها خاصية في قوة النفس وجوهرها بحيث يؤثر في
مادة العالم في تعويض اخرى بازالة الصورة وايجاد غيرها فيتبدل عنصر بآخر ه
وثانيها القوة النظرية بانه تصفو نفسه صفاء عظيمًا بحيث يكون قوي الادراك
شديد الاستعداد لقبول العلوم من مفيضها ومقاصدها فينكشف له المعقولات
ويدركها في زمان قصير من غير تعلم من ابناء نوعه ه **وثالثها** ان يكون بحيث
يطلع على المغيبات في حالتي النوم واليقظة اطلاعًا يلزمه اليقين ولا شك
فيه بوجه ولا غلط له في الحكم بصحة وقوع ما ادركه من اوهام ولو كان ادركه
في النوم بل يتيقن وقوع ذلك كله بخلاف غيره في منامه الصادقة فانه لا
يتيقن وقوع ما رآه ه قال الفيلسوف الحكيم الذي لم يسمح بمثله الادوار
ما دار الفلك الدوار في الحكماء وذوي الانظار اولي الايدي والابصار رئيس الحكماء
الشيخ ابو علي بن سينا قدس الله سره وهو المنطق بحقائق الاشياء المنطلق حاق
معرفتها في آخر الهيات الشفاء عند ذكر الاخلاق الحميدة التي يجب ان تحصلها

الانسان

الانسان في كماله وهو جمع الحالات فاما دون هذه الفضائل عفة وحكمة وشجاعة
ومجموعها العدالة وهي خارجة عن الفضيلة النظرية ومن اجتمعت له مع الحكمة
النظرية فقد سعد ومن فاز من مع ذلك بالخواص النبوية كاد يصير ربًا
انسانيًا وكاد تحل عبادته بعد الله تعالى وهو سلطان العالم الارضي وخليفة الله
فيه وهذا هو حال النبوة والانبياء عليهم السلام متفاوتون في هذا المقام
كما قال تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض مسئلة قوله تعالى وما ارسلناك
الا كافة للناس وقوله صلى الله عليه وآله وسلم بعثت الى الاسود والاحمر
وخطاب الله مع سائر الامم وحثه الاعلى والادنى منهم ايام ثبوت جميعًا بعد
ثبوت نبوته يدل على عموم دعوته وشمول بعثته كما لا يخفى **المقدم الثاني** ه
اعلم ان من هذا حاله ومنصبه اما ان يكون له هذه القوة بحيث يقوى على
تكميل نفسه ولا يبالي ان يكون اهل العالم على الحق او الباطل او يكون بحيث
يقوى على تكميل غيره من بني نوعه اما جمعًا مخصوصًا واما عامة بل يكون
مأمورًا على ذلك من الله تعالى مضطرًا او مستبدًا بما يؤمر وان يبلغ رسالات
ربه وينصح الامة وان لم يفعل جميع ذلك فكانه ما بلغ رسالته وعلى الله ان يعصمه
من الناس لانه ما اتى احد بما بالرسالة الا عودي واوذي فالاول هو النبي
والثاني هو الرسول وهم مع هذه التفاوت منا ويزيد في المرتبة اي منصب النبوة
او الرسالة مع اختلاف احوالهم واعمالهم وعلى هذا اشار تعالى حيث قال لا نفرق
بين احد من رسله واعلم ان نبينا صلى الله عليه وآله وسلم جامع هذه المراتب
وخيرها فهو خاتم المراتب النبوة اذ بلغت في الكمال والرتبة ما اتى ولا ياتي بمثله
في فضله وكماله وعلو منصبه وعاد انسان قط قبل الله تعالى ولكن رسول الله
وخاتم النبيين وهو مع بعثتنا فمن علو شانه يقول لا تفضلوني على يونس بن
متى فان معراجي على السماء ومعراجه الى قعر البحر اذ ليس لله جهة كما ظننا فلا
تفوت اليه القرب والبعد والمعراج عبارة عن القرب الخاص بل ليس بقرب بل
يعبر عنه **مشوقيته** كنت بمعنى كمعراج سرا [illegible] ان من برفوفه
وان او ادنى فبحق يعني بوداد [illegible] ه **المقدم الثالث** اذا عرفت

ايها المنصف احقيقة النبوة ومعنى النبي وعظم شانها وارتفاع مكانها وفكرت
فيما قلنا اذا واطلعت على سر قوله تعالى الله اعلم حيث يجعل رسالاته و
ظهر لك ظهورا بينا ان محل هذه النبوة والرسالات يجب ان يكون منزها عن
جميع المعايب والمساوي معصوما عن الزلات والمعاصي في كل الاحوال ثم انك
قد عرفت فيما سبق ان عقول البشرية قاصرة عن تعقل ذات الحق تعالى ولا
سبيل له الى الفوز بالسعادة الا ان يشمله الطاف الهادي تعالى وارشاد اللطيف
الخبير ولما كانت نفسه بسبب كدورات التعلقات محجوبة عن حضرة القدس
فلا بد في هذه الواسطة من نفس كامل في جميع قواه النظرية والعملية متحلي
بالفضائل النفسانية والبدنية والخارجية متخلية عن الرذائل الردية الهيولانية
متوسط في هذا البين يكون لشدة شبهه بالملاء الاعلى مستفيضا من جهة
روحانية وللمناسبة البشرية والمشابهة النوعية مفيضا عن جهة انسانية
ايضا الانسان مدني بالطبع يجب الاجتماع والائتلاف ولتصحيح نفعه الان و
الانسان الواحد لا يطيق ان يتمكن من تقديم اسباب معيشته من الماكولات
والمشروبات لبدل ما يتحلل لحفظ الصحة وابقاء الحياة والملبوسات له لتقيه
من الحر والبرد ويستتر بها ويستر عوراته والمنكوحات لتوالد مثله لئلا و
ينقطع النوع فيختل النظام ولكل ذلك لوازم ومقادم كثيرة حتى انه قيل اذا
كان الف الصنف من الصناع يسوغ الانسان ان يبيع خبزا وان لم يرد
نفيقا او يتبع منه ترع وقس على هذا البواقي من صنايع لا نهاية لها احتاج
الى الاجتماع فاذا اجتمع ولا بد لهم من مكان مجتمع لمنازلهم ومساكن يعيش
فيها تكون حصنا لهم عن الاعادي من ابناء نوعهم وابناء جنسهم وهذا هي المدينة
فاذا اجتمعوا للتعاون حتى يشتغل كل احد بشغل من الضروريات قدر كفايته
ويادوا عليها ليبقى نوعه محفوظا عن فساد النفس الذي يحتاج اليه فينتظم
الامور ويسهل المحتمع فاذا تمدنوا والانسان متخالف الاحوال والاعمال و
وفي الخير والشر لكن منه ومنهم الغني والفقير فيمكن الافراط والتفريط و
الحق والتعسط فيكثر فيهم الغلط واكثر الناس جهلة نوكى عقله تشتهي يكون

الشر

الشر عندهم اهون من الخير فلا جرم ينبغي لهم قاعدة عادلة تحكم الاباء الحق
والحق ولا ينطق الا عن حق الامر ويأمن المظلوم من الظالم وينتظم النظام
يكون رغبة ورهبة فينتهون عن الشر لما فيها من الوعيد والتوعيد ويرغبون
الخير طلبا لما ثبت فيها من اجاود المواعيد وهذه القاعدة هي التي يسميها الشرايع
ويقول لها الفلاسفة النواميس ثم هذه القاعدة لا بد لها من صاحب فاضل طاهر
ذي شرف شامخ يجري احكامها ويبقى نظامها وينصف على وينتصف للمظلوم
من الظالم ويردع من خوف كل شيء اثم كل شيء اثم يضع سيفه بحكم الما
ويكسر بسطوة سوطه لواحم فيدرن القاعدة الطاغين اذ الغالب على البشر
وكلهم يميلون بالميل الظلم والفسق وايضا يكون وهو مقنن تلك القوانين
وشارح ذلك الشرع المتين وينبغي ان يكون معصوما عن الزيغ والزلل منزها
عن الغلط والقصور في كلا الطرفين العلم والعمل ليحصل شرعه على وفق
الحق ومقتضى نفس الامر لئلا من الناس عن غلطه وخطائه ويسوغ لهم وجه
الاعتماد على حكمه وقضائه وايضا لا بد لكل جبت من روح فما هو الا م و
النفع ونعم الرب ومحض الكسب ومجمع النشر ودواعي الكلم ومبنى الفسق و
حفظ هذه الشريعة عن التحريف والتخريب وما هذا الا النبي المبعوث من عند
مبدا الكل اذ علو جهة هذا المنصب والمكان والمهما التي هي العصمة عن كل
خطاء وشين وعصيان من الامور الخفية التي لا يعلمها الا الله يكون هذا
التنصيص والتعيين منه تعالى اليه الاشارة بقوله الله اعلم حيث يجعل رسالته
لانه ظهر ان اشرف الامور واكرمها عند الجهور هو القيام بامر النبوة و
الاستبداد على نفوس التي نوعه والاستعداد عليها بهذا القوة ويعرف
ان الحق من الباطل ويندهم رغبته ورهبته عن المساوي والرذائل و
توجيههم نحو الكمالات والفضائل ومخاطبه الخلايق عن جانب حضرة
الخالق وانقاذهم نوعه ان انقاد عن انواع للمضار والمتاعب والمفاسد
والزلات ولا يخفى ان هذا اشرف المناصب وارفع للمواهب واقصى المصاعد
واعلى المراتب وكفاك شاهدا بهذا ان الله خاطب نبينا وقال لولاك لما

خاتمة الافلاك ه الخمسة الاول في تحقيق نبوة الانبياء واثبات
النبوة محمد سيد الانبياء صلى الله عليه وآله وعليهم وسلم ه اعلم ان الحنفاء
اجمعوا على ان البعثة حق والنبوة ان محققة وخالفهم في ذلك فرق ط
على ما سنتلوها عليك الطائفة الاولى من ينكر بعثتها هم الذين
يقولون المقصود من بعثة الانبياء هو التكليف لكن القول بالتكليف
باطل فالقول ببعثة الانبياء باطل الطائفة التكليف لكن القول بالتكليف
باطل الثانية يقولون التكليف جائز الا ان العقل كاف في معرفة التكاليف
لان كل ما رأيناه حسنا فعلناه وكل ما كان قبيحا تركناه وكل ما لا يمكننا ان
نعرف حسنه وقبحه فان كنا مضطرين اليه ابحنا منه ما يكفينا بالقدر
الدافع للضرورة والحاجة وان لم يكن بنا اليه حاجة استغنينا عنه تحرزا عن
الخطر ه الطائفة الثالثة الذين يقولون بعثتها جائزة في العقول الا ان
الذي يمكن ان يجعل دليلا على كون الشخص رسولا من عند الله ليس المعجزات
وهذه المعجزات لا الدلالة لانها النبيه على رسالة فلا جرم يبطل القول ببعثة
الانبياء لفقدان ما يدل عليها الطائفة الرابعة يقولون لو امكن حصول
خوارق العادات لا امكن الاستدلال بها على صدق مدعي الرسالة الا ان
اخراق العادات محال فلا يحصل ما يدل صدقهم الطائفة الخامسة يقولون
ما شاهدنا شيئا من هذه المعجزات ولا طريق لنا الى العلم بانها وصلت وعدم
وقت ادعائهم غير ان الناس يخبرون عن ذلك الا ان الخبر لا يفيد العلم اقصى
ما في الباب افادة الظن الا ان الظن غير معتبر في هذا الباب الطائفة السادسة
جمع من المتصوفة يقولون الاشتغال بغير الله حجاب عن معرفته والانبياء يدعون
الخلق الى الطاعات والتكاليف فهم يشغلون الخلق بغير الله عنه ويمنعونهم
عن السعي في معرفته فوجب ان لا يكون ذلك حقا الطائفة السابعة الذين يقولون
ان هذه الشرائع مشتملة على اشياء لا فائدة فيها فان الصلوة والصوم والحج افعال
لا منفعة فيها للمعبود وهي المضار ومتاعب في حق العباد فكان عبثا بل سفها و
ذلك لا يليق باحكم الحاكمين فوجب ان لا يكون من عند الله الطائفة الثامنة

الذين يسلمون اصل النبوة الا انهم ينازعون في النبوة نبينا صلى الله عليه
وآله وسلم وهم اليهود والنصارى واعلم انا اذا بينا الى صحة النبوة
محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقد بينا على صحة اصل النبوة واذا اثبتنا اصل
النبوة اي كل هذه الفرق الثلاث محجوجين من بين ملجمين ملتحمين الحجة فثبت
الذي يكفر واذا عرفت مذاهب هؤلاء فنقول محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم القرشي الهاشمي رسول الله حقا صلى الله عليه وآله وسلم وبرهانه
الاول ان نقول كل ما اتى به من الاقوال والافعال فهو افعال الانبياء
واحوالهم فوجب ان يكون نبيا حقا وتقريره ان نقول الانسان اما
ان يكون ناقصا وهو ادنى الدرجات وهم العوام واما ان يكون كاملا
ولا يقدر على التكميل وهم الاولياء وهم في الدرجات المتوسطة
واما ان يكون كاملا في ذاته ويقدر على التكميل غيره وهم الانبياء وهم
في الدرجة العالية ثم ان هذا الكمال والتكميل انما يعتبر في القوة النظرية
وفي القوة العملية ورئيس الكمالات المعتبرة في القوة العملية طاعة الله تعالى
وفي القوة النظرية معرفة الله تعالى وكل من كان درجاته في كمالات هاتين المرتبتين
اعلى كان الدرجات نبوته اكمل واذا عرفت هذا فنقول عند مقدم محمد صلى
الله عليه وآله وسلم كان العالم مملوا من الكفر والفسق اما اليهود فكانوا
في المذاهب الباطلة في التشبيه والافتراء على الانبياء وفي تحريف كلام الله
تعالى واعصيان احكامه قد بلغوا النهاية واما النصارى فقد كانوا في القول
بالتثليث والاب والابن والحلول والاتحاد فقد بلغوا الغاية واما المجوس
فقد كانوا في القول باثبات الالهين ووقوع المحاربة بينهما وفي
التحليل نكاح الامهات والبنات قد بلغوا الغاية واما العرب فقد كا
نوا في عبادة الاصنام والشرك بالله وفي النهب والغارة والقتل
بغير الحق قد بلغوا الغاية وكانت الدنيا مملوة من هذه الاباطيل الطافحة
بالشرور فلما ابتعث الله محمدا صلى الله عليه وآله وسلم وقام بدعوة الحق
المبين واقام عمود الدين المتين وارشاد الخلق الى ربهم انقلبت الدنيا

من الباطل الى الحق ومن الكذب الى الصدق ومن الظلمات الى النور وبطلت
هذه الكفريات وزالت تلك الجهالات في معظم بلاد العالم وخصوصًا
في وسط المعمورة وانطلقت الالسنة بتوحيد الله تعالى واستنارت
العقول بمعرفة الله تعالى ورجع الخلق من حب الدنيا الى حب المولى بقدر
الامكان واذا كان لا معنى للنبوة الا تكميل الناقصين في قوتي النظرية
والعملية فانا نرى انه حصل هذا الاثر بسبب نبوة سيد البشر اكمل واكثر
مما ظهر بسبب مقدم غيره من الانبياء كموسى وعيسى عليه وعليهما السلام
فمن ذلك علمنا انه ذلك سيد الانبياء وقدوة الاصفياء واعلم ان هذه
الطريقة تجري مجرى برهان اللم لانا بحثنا عن معنى النبوة فعلمنا انه هو
ان النبي هو الشخص بلغ في الكمال في قوتيه النظرية والعملية الى حيث يقدر
على معالجة الناقصين فيهما ثم القوتين وعلمنا ان محمدًا صلى الله عليه
وآله وسلم كان اكمل الخلق في هذا المعنى فوجب كونه افضل الانبياء وهو
برهان اللم اقوى البراهين النظرية عند النظار كما لا يخفى على من اصاب
اصابة الانظار **البرهان الثاني** ان محمدًا صلى الله عليه وآله وسلم ادعى
النبوة وذلك معلوم بالتواتر والمقام الثاني انه ظهر المعجزة عليه
والدليل على ذلك من وجوه الاول انه ظهر القرآن عليه والقرآن كتاب
شريف بالغ حد الاعجاز في فصاحة اللفظ وفي كثرة العلوم فان المباحث الالهية واردة
فيه على احسن الوجوه وكذلك علوم الاخلاق وعلوم السياسات وعلوم
وعلم تصفية الباطن وعلم احوال القرون الماضية وهب ان بعضهم نازع في
في كونه بالغًا في الكمال في الفاظه ثم انه صلى الله عليه وآله ونشأ في بلدة وكانت
خالية عن العلماء والافاضل وعن الكتب العلمية والمباحث الحقيقية وانه صلى الله
عليه وسلم لم يسافر من هذه البلدة الا مرتين في مدة قليلة ثم انه
لم يواظب على القراءة والاستفادة البتة وانقضى من عمره اربعون
سنة على هذه الصفة ثم انه بعد انقضاء الاربعين ظهر مثل هذا الكتاب
عليه فذلك عليه معجزة قاهرة لان ظهور هذا الكتاب عن مثل هذا الانسان

الخالي

الخالي عن البحث والطلب والمطالعة والتعلم لا يمكن الا بارشاد الله
تعالى ووحيه الهاده والعلم به ضروري وهذا هو المراد من قوله تعالى وان كنتم
في ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله اي من مثل محمد صلى الله عليه
وسلم في عدم القراءة والمطالعة والاستفادة من العلماء وهذا وجه قوي في
برهان باهر والوجه الثاني وهو ان محمدًا صلى الله عليه وآله وسلم تحدى
العالمين بالقرآن فهذا القرآن اما ان يكون قد بلغ الاعجاز كما ذهب اليه
او ما كان كذلك كما زعمتم فان كان الاول فقد حصل المقصود وان كان الثاني
وانه ما بلغ حد الاعجاز كانت معارضته ممكنة سهلة ومع القدرة على المعارضة
وحصول ما يوجب الرغبة في الاتيان بالمعارضة يكون تركها من خوارق العا
دات فيكون معجزًا فثبت ظهور المعجزة على كلا التقديرين والوجه الثالث
انه نقل عنه معجزات كثيرة وكل واحد منها وان كان خبر الاحاد الا انه
لا بد ان يصح بعضها لان الاخبار اذا كثرت فانه يمتنع في العادة ان يكون
كلها كذبًا فثبت بهذه الوجوه الثلاثة ظهور المعجزة عليه واما المقام الثالث
واما المقام الثالث وهو ان كل من كان كذلك يجب ان يكون نبيًا و
الدليل عليه ان الملك العظيم اذا حضر في المحفل العظيم فقام واحد و
وقال يا ايها الناس اني رسول هذا الملك اليكم ثم يقول ايها الملك
ان كنت صادقًا في دعوى رسالتي لك فخالف عادتك وقم من سريرك فاذا
قام ذلك الملك عند استماع هذا الكلام عرف الحاضرون بالضرورة
صدق هذا المدعي في ذلك المدعى فكذا هيهنا وهذا الطريق يجري
مجرى برهان الآن فانا نستدل بحصول المعجزات على كونه نبيًا وهو
استدلال بالاثر على وجوده **البرهان الثالث** ولما
لم يكن الانسان بحيث يستقل وحده بامر معيشته الا بمشاركة من بني جنسه
ومعاونته ومعاوضته يحتاج بينهما يفزع كل لصاحبه في مهم لولاها
نفسه لو تزدحم على الواحد كثيرا وجه تعسرت المعيشة فوجب ان يكون
بين الناس معاملة وعدل يحفظ اشرع بفرضه شارع معين لاستحقاق

الطاعة الثواب الاختصاصه نمل باايات تدل على انه انها من عند ربه وجب
ان يكون للمحسن والمسي جزاء من عند العقبى الخير فوجب عليهم معرفة الخالق
والشارع ووجب للحافظ لذلك المعروف ففرضت عليهم العبادات المذكورة
للمعبود وكررت عليهم ليلا ونهارا لئلا يذهلوا وليتعودوا على ذلك وليعرفوا
ثم نبه ليستعملها بعد النفع العظيم في الدنيا الاجر الجزيل في الآخرة ثم نبه
للعارفين من مستعمليها منفعة منها اعلى واولى فيها يتلونه وجه
ههم استغرق عما سواه فانظر الى الحكمة ثم الرحمة والنعمة تلحظ جنابا بهر لك
عجائبه ثم افهم واستفهم ذات ان احطت خبرا بالبراهين الثلثه عرفت
ان البرهان الاول جرى على طريقة الحكمة والثاني على طريقة المواعظة و
الثالث على طريقة المجادلة كما قال تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة و
الموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن تمت بيده واعلم ان الحظ
الاوفر والقسط الاكثر من نعيم الذات وروعة المشاهد مخصوص
بالانبياء صلى الله عليهم ولنبينا صلى الله عليه وآله وسلم الحظ الموعود والمقام
المحمود وذلك انه لما غشيته الانوار الالهية والمنائح اللهيه اخذت بمجامع
قلبه واحتوت على احواله قطعت ما بينه وبين الانس من الانس فاستوحش
من الخلق حتى ان العرب كانت تقول عشق محمد ربه فلبس اجلام العبود بيده وتوجه
الى الكعبة الوصال ورقي ما يشرع الله بالتجافي والاستقبال واختار ليف
شعبا في غار حراء فاقبلت عليه جنود الجود ووفود نعم المعبود فصارت
روعة اللذة شديدة تطرح اوج الاستيناس لا ابتا جلوبت الاستغنا بربه
حالة من الركون الى ما سواه لباس الافلاس فانبسطت انوار قلبه على قلوب
الامة والاصحاب وانقطعت من البواطن دابر الشك والارتياب كل ذلك
ببركت هذا التبتل والانقطاع وترك المالوف والمعهود والتبري من الانس
بالجنس المقرب الى الله عز وجل فقد كان يبيت في الحزن مالكه وبدء به رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم من الوحي الرؤيا الصادقة فكان لا يرى رؤيا الا
جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب اليه الخلوة فكان باتي حراء فيتعبد فيه الليالي

دفات العدد ويتزود لذلك ثم يرجع الى خديجة فيتزود لمثلها حتى فاجاه الحق
وهو في غار حرا فجاءه الملك فيه فقال له اقرا فقال ما انا بقارئ فاخذني فغطني
حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني فقال مثل الاول فقال صلى الله عليه وآله وسلم كذلك
في الرابعة فقال الملك اقرا باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق الى قوله
ما لم يعلم فرجع صلى الله عليه وآله وسلم ترجف بوادره حتى دخل على خديجة فقال
زملوني زملوني فزملوه حتى ذهب عنه الروع فقال لخديجة ما لي واخبرها
الخبر وقال قد خشيت على عقلي فقالت كلا ابشر فوالله لا يخزيك الله ابدا انك لتصل
الرحم وتحمل الكل وتصدق الحديث وتقري الضيف وتعين على نوائب الحق ثم
انطلقت به خديجة حتى اتت به ورقة بن نوفل ابن اسد بن عبد العزى وكان ابن
عم لها فهي خديجة بنت خويلد بن اسد وكان امرا تنصر في الجاهلية وكان
يكتب الانجيل بالعربية وكان شيخا كبيرا قد عمي فقالت له يا عم اسمع من ابن اخيك
فقال ورقة يا ابن اخي ما ترى فاخبره رسول الله الخبر فقال له هذا الناموس
الاكبر الذي انزل على موسى عليه السلام يا ليتني فيها جذعا اكون حيا
حين يخرجك قومك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم او مخرجي هم قال
ورقة نعم لم يات احد بمثل ما اتيت به قط الا عودي واوذي فان يدركني
يومك انصرك نصرا مؤزرا فهكذا لكونه مبادي النبوات ومفتتح ابواب النعم
وطلوع شموس الانوار من مطالع الجود الازلي ثم وفودها موهبة محضة غير
معللة بالاكتساب ولا تتوسل اليها بمجادلات الاسباب فلما كملت لرسول الله
ادوات الدعوة الهادية اطلق اللسان لا تنافي بسط الارض من ابناء الحدثان
والنصب راية الانجاز والاعتزاز وقبض بساط الشريعة بانوار الكتاب فاصبحت
رباع الاسلام معمورة والمطال الكفر مجهولة منكوسة فلقرت قوانين الدين
وثبتت ملابس الكمال فانزلت اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي الآية
فالحمد لله على كمال الدين واتمام النعمة وهداية الامة وانقشاع الظلم الظلم
والغمة فصار اليوم الذي نزلت فيها اكرم الاعياد وانضل المبادي وهو يوم
عيد الغدير وهو يوم نزل فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منصرفه

من حجة الوداع عام العشرة من الهجرة تابع الحجة غدير خم وهو موضع بين المدينة و
الرابغ جنبها ونكر بالجحفة نزل عليه آية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله يعصمك من الناس ونزل صلى الله
عليه واله وسلم كما نزلوا على غير ماء ولا كلاء وهو موضع ليس يصلح للنزول وكان
ما امر عليه السلام بتبليغه وعده وهدده به ان لم يفعل نصبه بنصب مولانا
امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام بالامامة والخلافة بعده صلى الله
عليه واله وسلم واقامته مقام اماما للناس بعده وهو تعبه في حج صلى الله عليه
واله وسلم ربه تعالى لما كان يعلم من القوم من اباهم عن ذلك وطمعهم فيها
ونفقهم منهم شنانهم لعلي عليه السلام فقال رب اني حديث عهد بالجاهلية
فنزل عليه انها عزيمة لا رخصة فيها ونزل ما انزل من الوعيد والتهديد لقوم
الاهمال النبي صلى الله عليه واله وسلم في تبليغ ما امر من الله بلاغه وافشائه ويدل
على ما قلنا انه قال بلغ ما انزل فيدل ذلك على انه امر واحد لا الاعلام ما ذهب
اليه بعض ان الغرض ابلاغ جميع القرآن والشرايع انه صلى الله عليه واله و
سلم فعل ذلك وبلغ جميع ذلك قبل هذا الزمان بل هذه آخر الآيات ونزلت
عليه واجمعوا على انه ما نزل اليه بعد ذلك شيء قط وليس الغرض ابلاغ
هذه الاية فقط اليه ثم ختمها بانه يعصمك من الناس وهذا بالدليل على الضعف
انه لا خوف من احد في ابلاغ آيات من الشرع ولا ملاحظة الا في مثل ذلك
الامر كما اسلفنا ولهذا انزل صلى الله عليه واله وسلم بهذا المكان وجمع اقتاب
الابل والرجال وجمع حمل الرحال وصعد عليها ودعا عليا عليه السلام و
رقاه معه الى ذروة الاقتاب فقام ان لبثه ثم حمد الله واثنى عليه ونعى نفسه
الى قومه ووعظهم وقام فقال اني دعيت ويوشك ان اجيب واني مخلف
فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي ابدا كتاب الله وعترتي اهل بيتي ثم نادى
باعلى صوته الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى فقال آخذا بيد علي صلى الله عليه
رافعا اياه فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله ثم نزل وصلى الظهر وامر بخيمة وامر عليا ان

بدخله

175

يدخله ويجلس في صدر الخيمة بازاء خيمة الرسول صلى الله عليهما ثم امر المسلمين
ان يدخلوا عليه فوجا فوجا فيهنئوه بالامامة ويسلموا عليه بامرة المؤمنين
ففعل الناس كلهم ذلك ثم امر ازواجه وجميع نساء المؤمنين معه ان يدخلن
عليه ويسلمن عليه بامرة المؤمنين ففعلن وكان من اطنب في تهنيته بذلك
المقام عمر بن الخطاب وكان من جملة ما قال قوله له عليه السلام بخ بخ لك يا علي
مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وانشاد حسان بن ثابت الانصاري يناديهم
يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا الابيات المشهورة الى ان يقول
فقال له قم يا علي فانني رضيتك من بعدي اماما وهاديا فمن كنت مولاه
فهذا وليه وكن عادي عليا معاديا فقال صلى الله عليه واله وسلم يا حسان
لا تزال مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك ولم يبرح رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم من هذا المكان حتى نزل اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فقال صلى الله عليه واله وسلم الحمد لله على كمال
الدين وتمام النعمة والرضا برسالتي والولاية لعلي من بعدي فرحل
صلى الله عليه واله وسلم قافلا الى المدينة وكان ذلك في ذي الحجة فقدم المدينه
فيها وعاش فيها بقية ذي الحجة ومحرم وصفر حتى توفي في ربيع الاول فهذا
الاحتفال ما جرى ليوم الغدير وكان هذا اليوم ايضا يوم الجمعة وكانت
هذا اليوم ايضا يوم الجمعة فعمرت في هذا العيد السعيد المساجد ونصبت
المنابر وانطلق السنة العباد بذكر الله والثناء عليه ودعت قلوب العلماء
بالتوقيعات الشرعية وارتفع علم النبوي لكشف الاسرار الحقيقية وسارت
سكان الايمان في الاقاليم والبلدان وخفضت راية الشرك والضلال
وانطمست عيون مردة الجهال وذلك كان يوم شان رفيع وقدر منيع لا يبعد
لغير من الطاعة فهو يوم مبشر بنجاة جميع من يحبها الا انها يوم عصاه وخالفه
فانها من شفا جرف هار الى لظى النار ه نظم هر كجا خاك پاى عشق آلش
تاج سر ساخت سر كردنان دستا بجنبد سر نافت وانك حاجي بكشت امدي
فكنه بي دو عدش هيچ نديد وفكنه بنات صلى الله عليه واله

عليه وآله كلما ذكره الذاكرون وكلما سهى عن ذكره الغافلون البحث الثاني
في عصمته صلى الله عليه وآله وسلم وثبوتها لسائر الانبياء عليهم السلام ه حد و
العصمة عند الحكماء ملكة نفسانية تمنع المتصف بها وثبوتها عن المساوي و
المعاصي مع قدرته عليها ويتوقف هذه الملكة على العلم بمثالب ومناقب الطا
عات لان العفة متى حصلت في جوهر النفس وانضاف اليها العلم التام في
المعصية من الشقاوة وبما في الطاعة من السعادة صار ذلك العلم موجبا
لرسوخها في النفس فتصير ملكة وعند الشارع هي القدرة وعدم القدرة
على المعصية منه ممكن وعند الامامية الاثنا عشرية من الشيعة والمعتزلة
لطف يفعله الله تعالى بالمكلف بحيث يمتنع وقوع المعصية لانتفاء داعيه
ووجود صارفه مع قدرته عليها فوقوع المعصية منه ممكن بالنظر الى قدرته
بالنظر الى عدم الداعي ووجود الصارف وانما قلنا مع قدرته لانه لو لم
يكن قادرا عليها لما استحق المدح والثواب بعصمته ولا اختيار له فيها
والمدح والثواب انما يكون ان على ترك ما يتمكن من فعله او فعل ما يتمكن من
تركه لكنه يستحق المدح والثواب بعصمته اجماعا فيكون قادرا عليها ولقوله
تعالى ولا تجعل مع الله الها آخر وامثالها والنهي يتوجه عليه لكم بسبب المثل و
الهم واستحقا الثواب والمدح وذلك فعل كما قال في امس الجزع عما هو ستر ليس
من الكلام ما هو حاشيته مع عدم القدرة عبث تعالى الله عنه علوا كبيرا ه
بيان واذا عرفت معنى العصمة فنقول قد اختلفت الامة في ثبوتها للانبياء
عليهم السلام فقالت الخوارج يجوز عليهم المعاصي قبل البلوغ وبعده وهم
ايضا اعتقدوا ان كل معصية كفر فيلزمهم تجويز الكفر على الانبياء
عليهم السلام وقال بعض يجوز عليهم الكفر تقية عند الكفر الخوف
من القتل بل اوجبوا ستره للتقية عن الملوك لان القاء النفس بالتهلكة
حرام للنهي الآية ومنع هذا القول بانه لو جاز لكان اولى الاوقات وقت اظهار
الدعوة لان الخلق في هذا الوقت يكونون منكرين لمن يدين هلاكه
وليس له قوة مقاومتهم ولا شك ان جواز اظهار الكفر وقت الدعوة يؤدي

الى

الى اخفاء الدين بالكلية وذلك باطل بالاتفاق وبجواز ان يكون مختفيا
يبني عليه الظهار ولان الخوف الشديد كان حاصلا لحضرة ابراهيم وحضرة
موسى عليه السلام اوان نمرود بن كنعان وفرعون بن مصعب وكذا لغيرهما من
الانبياء زمان دعوتهم من مع طاغيتهم ولم يمتنعوا من اظهار الدين ولقوله
تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالاته
والله يعصمك من الناس وقوله تعالى ولا يخشون احدا الا الله وقالت الحشوية واصحاب
الحديث وهم اصحاب الشافعي والحنابلة يجوز عليهم الاقدام على الصغائر والكبائر
قبل النبوة وبعدها وزعم اصحاب ابي حنيفة ان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم حاشاه كان كافرا قبل البعث نعوذ بالله من مثل هذا الاعتقاد ونستغفر
الله تعالى من الكتابة تنبيه هذا ما نقل في معرض الرد والدليل لهم قوله تعالى
ووجدك ضالا فهدى والجواب عنه من وجوه الاول ان المراد وجدك غافلا
عما انزل عليه وما ادريت من النبوة والشريعة اي كنت غافلا عنهما فهداك اليهما
وتطيق ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان هذه المسائل والشرايع والعلوم
التي علم الله تعالى بعد البعثة فكان مما من عليه بالنبوة وبقوله تعالى وان كنت
من قبله لمن الغافلين ومعنى الضلال على هذا التقدير هو الذهاب عن العلم مثل
قوله تعالى ان تضل احداهما فتذكر احداهما الاخرى الثاني ان المعنى وجدك
لا تهتدي وجوه معاشك فهداك الله اليها ومعلوم ان الرجل اذا لم يهتدي
الى معاشه يقولون انه ضال لا يدري من اين يكتسب قال صلى الله عليه وآله
وسلم نصرت بالرعب وجعل رزقي في ظل رمحي يعني الجهاد هداه الله تعالى ه
الثالث ان المعنى وجدك ضالا في شعاب مكة فهداك الى جدك عبد المطلب
رحمه الله لانه نقل انه قبل البلوغ لما كان طفلا ضل مرة في شعاب مكة فرآه
ابو جهل فاخذه ورده الى جده فمن الله عليه اذ رده الى جده وجيبه بحمد الله
على يد عدوه لعنه الله الرابع ما روي انه صلى الله عليه وآله وسلم لما خرج مع عمه
ابي طالب رحمه الله في قافلة ميسرة غلام خديجة فبينما هو راكب ذات ليلة
الظلماء اذ جاءه ابليس اللعين فاخذ بزمام ناقته وعدل به عن الطريق فجاءه

جبرئيل عليه السلام فنفخ نفخة في وجه ابليس وقع منها الى الحبشة فوقه جبرئيل الى
الفأ فلت فمن الله عليه بذلك ٥ الخامس ان المراد وجدك ضالا بين مكة والمدينة
عند الهجرة لا تدري اين تذهب فهداك الى دار الهجرة وعاسلمك من اعاديك ٥
ومعلوم ان نايب الطريق يقال له الضال واسم له ان هذا يعبر عنه بحقيقة ولغة
ويطلق على نايب الدين مجازا فان اطلاق الطريق والصراط الى الدين والايمان كما لا
يخفى ٥ لا يقال هذه السورة مكية وهي متقدمة على الهجرة الى المدينة لانا نقول ان
اخبار الله تعالى لما كانت محققة الوقوع كان ما يستقبل منها في قوة الماضي والمخبر انه
وجدك كقوله تعالى ونادى اصحاب النار اصحاب الجنة وقوله فضرب بينهما بسور ٥ وقوله
ووضعت الموازين وامثال ذلك في القرآن كثيرة جدا واما غير ذلك من الآيات
التي حملوها لظواهرها على الجرح والقدح في العصمة فكلها مجابة مأولة لا سيما
هذا المختصر على ان الوصيت في العصمة واسعت من الايام فرصة لتقصت فيه لو
كان بابي اسرف بهذا المطلب لكن هذه الآية من اوضح حججهم واقوم دلائلهم والوجب
منهم فهل امكنت على ما نرى فلا عبرة للساقي ٥ وايضا انا لما اثبتنا العصمة فيها
ادلتهم لما اسلفنا ان العقليات والنقليات لما ربنا لا سبيل الا ان ابذ العقل
ويثبت بالنقل ومنعت المعتزلة من وقوع الكبائر والصغائر المستخفة من الانبياء
قبل النبوة وفي حالها وجوزت في الكل [illegible] ما لا يستخف من الصغائر ثم اختلفوا فمنهم
من جوز على النبي الاقدام على المعصية على المعصية الصغيرة على سبيل العمد ومنهم من قال
وقال لانهم لا يقدمون على الذنوب الذي يعلمونها ذنوبا وانما يقدمون عليها
على سبيل التاويل كآدم عليه السلام فانه انما اقدم على التناول من الشجرة بعد النهي بالتاويل
ومنهم من قال ولا تقربا هذه الشجرة الشخص وكان المراد النوع وكلمة هذا كما تكون
اشارة الى الشخص تكون اشارة الى النوع كقوله صلى الله عليه وآله وسلم هذا وضوء لا يقبل
الله الصلوة الا به واعلم ان صاحب هذا القول اراد التعبير عن معصية نسب الى
معصيتين اكل الشجرة والغلط في التاويل مع ان ظاهر النص والاحاديث ومتون كتب
الاخبار والتواريخ عندنا وعند غيرنا من اهل الكتاب وغيرهم حاكمة بخلاف هذا ما ذكر
هنا خلاف ما ذهب اليه هذا الذاهب الذهاب والله سبحانه وتعالى اعلم بالصواب

ومنهم

ومنهم من قال ان ذنوبهم لا يكون الا على سبيل السهو والغفلة وهم مؤاخذون
عليها بخلاف اممهم لقوة معرفة الانبياء وعلو مرتبتهم والعجز منهم كبير في
الخطاء القليل منهم كبير وقالت الاشاعرة لا يجوز عليهم الكبائر مطلقا لا عمدا
ولا سهوا ويجوز وقوع الصغائر منهم سهوا لا عمدا هذا في حال النبوة واما قبلها
فيجوز عليهم جميع المعاصي عمدا وسهوا ما خلا الكفر وقالت الامامية الاثنا عشرية
الانبياء عليهم السلام معصومون من جميع المعاصي والذنوب كبيرها وصغيرها
عمدا وخطاء وتاويلا وسهوا ونسيانا قبل النبوة وبعدها من اول العمر الى الآخر
واعلم ان هذا هو الحق والعقل الصحيح والصراط السوي وهذا هو الذي يليق
بمنصب النبوة التي ذكرناها وشرحناها لما من عظم شانها وعلو مكانها والدليل
عليه من وجوه الاول ان يقال ان النبي معصوم من اول العمر الى آخره لا يصدر منه شيء
من الذنوب لا كبيرة ولا صغيرة منه قبل البعثة وبعدها اما الصغيرة التي هي
قبل البعثة فلعلم الموضوع اذ قبل البعثة لا شرع فلا ذنب عند الخصم فلا عصيان
فيكون معصوما واما ما صدقها بعد البعثة فلما نقيم البرهان عليه ونحن الآن في
بصدده والخصم موافق فيه ايضا ٥ واعلم ان هذا الدليل الزامي فان قلت لم لا
يجوز ان يكون ذلك النبي قبل النبوة متعبدا بشرع من تقدمه فيمكن وجود
الذنب فيحصل له العصيان بارتكابه فينتفي العصمة قلت نحن نورد النقض في الذي
لا يكون متعبدا من الشرع المتقدمة كنبينا صلى الله عليه وآله وسلم على المذهب
الحق او بآدم عليه السلام من غير خلاف اذ قبل الوحي اليه لا شرع اصلا فنقض
ما ذكرناه واذا ثبت ما قلناه بالنسبة الى نبي واحد ثبت بالنسبة الى الجميع
لعدم القائل بالفرق ٥ الثاني لو لم يكن النبي معصوما من اول عمره الى آخره
لما ثبت النبوة لاحد منا لسبق ظلمه والاثم بالملازمة فالملازمة مثل بيان الملازمة فلانه
لو كان غير معصوم لجاز صدور الذنب عنه وكل مذنب ظالم لنفسه او لغيره او
لهما فيكون ظالما في الجملة والظالم لا يكون نبيا لقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
فلا يصل النبوة الى احد فيلزم عدم ثبوت النبوة لاحد من البشر واما بطلان
اللازم فعقلا واجماعا فيبطل الملزوم فيكون ان النبي غير معصوم من اول العمر

الى آخره وهو المطلوب ٥ فان قلت المراد بالعهد الذي لا ينال الظالم هو
عهد الامامة لدلالة صدر الآية عليه حيث قال تعالى خطابا لابراهيم اني جاعلك
للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين فالكلام في عهد الامامة
لا عهد النبوة فلا يتم الاستدلال قلت ٥ المراد بالامام من له الرياسة العامة
في امور الدين والدنيا مطلقا والنبي كذلك فيكون اماما وايضا العهد الذي نال
ابراهيم صلى الله عليه وآله وسلم هو عهد النبوة فانه جعله اماما يعني خليفة
ثم وان سلم ان المراد به ذلك عهد النبوة اقتضى بان لا ينال الظالمون لان العهد
الامامة درجة من عهد النبوة ٥ الثالث الانبياء من اول اعمارهم الى آخرها لانهم
مخلصون وكل مخلص معصوم مطلقا اما الصغرى فلقوله تعالى في حق ابراهيم واسحق
ويعقوب عليهم الصلوة والسلام انا اخلصناهم بخالصة ذكرى الدار وقوله
تعالى في حق يوسف عليه السلام انه من عبادنا المخلصين واما الكبرى فلان
كل مخلص لا يخلو اما ان يصدر منه معصية في وقت ما من الاوقات او لا فان
لم يصدر كان معصوما وان صدر لم يكن مستثنى من اغواء الشيطان واضلاله
وقد استثني حيث قال تعالى حكاية عن ابليس فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك
منهم المخلصين وهذا خلف وايضا اليه اشار تعالى حيث يقول مخاطبا لابليس ان
عبادي ليس لك عليهم سلطان ٥ والمعلوم ان العباد ليست بعام فالمرتضى منها
المخلصين وهم الانبياء عليهم السلام انهم اولى الناس بذلك ٥ فيجب عصمة
الانبياء مطلقا وخصوصا من ذكرنا منهم ٥ فيجب عصمة الجميع لعدم القائل
بالفرق وهو المطلوب الرابع لو صدرت المعصية من الانبياء لوجب ان يكونوا
موعودين بان لهم نار جهنم لقوله تعالى ومن يعص الله ورسوله فان له
نار جهنم ولكانوا ملعونين لقوله تعالى الا لعنة الله على الظالمين والاثم ثابت
بالملازمة لاجماع الامة فالملزوم مثله ٥ الخامس لو كانوا غير معصومين لكانوا من حزب
الشيطان والتالي باطل فالمقدم مثله اما بيان الملازمة فلانهم لو كانوا غير
معصومين جاز ان يصدر الذنوب والمعاصي منهم واذا صدر عنهم ذلك
صدق عليهم انهم من حزب الشيطان لان حزبه هو الذي يفعل ما اراده

امّة واما بطلان التالي فلانهم حينئذ يكونوا خاسرين لقوله تعالى الا ان حزب الشيطان
هم الخاسرون وذلك باطل اجماعا ولان المؤمنين من حزب الله بنص الآية اولئك
حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون فيلزم ان يكون نبيا من حزب الشيطان وامته
من حزب الله هم المقدم حينئذ فيبطل المقدم وهو كونهم غير معصومين فيكونوا معصومين
وهو المطلوب ٥ السادس لو لم يكن نبينا صلى الله عليه وآله وسلم معصوما لجاز ان
يامرنا بفعل الحرام وترك الواجب وحينئذ لا يخلو اما ان نكون مامورين بمتابعته
مطلقا اولا والقسمان باطلان اما الاول فلان كل واحد من ترك الواجب وفعل
الحرام قبيح والامر بالقبيح قبيح لا يجوز على الحكيم تعالى واما الثاني فلانه مناف لقوله
تعالى فاتبعوه واطيعوا الرسول فانهما مطلقان فاذا بطل القسمان بطل ملزومهما
الذي هو التالي فيبطل المقدم وكونه صلى الله عليه وآله وسلم غير معصوم فيكون معصوما
واذا ثبت عصمته ثبت عصمتهم كلهم صلى الله عليه وعليهم لعدم القائل بالفرق
٥ والسابع لو كان النبي غير معصوم لوجب علينا فعل المفسدة وترك المصلحة الواجب
واللازم باطل فالملزوم مثله اما بيان الملازمة فلانه يجب علينا فعل ما امرنا به
والانتهاء عما نهانا عنه لقوله تعالى ما اتيكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا ٥
فبتقدير العصمة يجوز ان يوجب علينا ما هو محرم وان يحرم ما هو واجب ٥
يجب علينا اتباعه في ذلك لما بيناه والحرام مفسدة والواجب مصلحة واجبة فيلزم ٥
ما قلناه واما بطلان اللازم فانه يلزم حينئذ ان يكون الله تعالى قد امرنا بفعل القبيح
وترك الواجب لان كل واحد من وجوب فعل المفسدة ووجوب ترك المصلحة الواجبة
قبيح وقد امرنا الرسول بذلك على تقدير عدم العصمة كما قلناه وامر الرسول امر
الله تعالى بقوله تعالى وما ينطق عن الهوى ٥ وبقوله تعالى ومن يطع الرسول فقد اطاع
الله فيكون الله تعالى حينئذ قد امرنا بالقبيح والامر بالقبيح قبيح بل اقبح فيلزم ذلك ان يكون الله
سبحانه وتعالى فاعلا للقبيح وهو محال عليه تعالى لما بينا في الالهيات فيبطل اللازم ٥
فالملزوم مثله فيكون معصوما فهو المراد الثامن لو كان الانبياء غير معصومين ٥
لوجب زجرهم وايذائهم والتالي باطل فالمقدم مثله اما بيان الملازمة فلانهم
اذا كانوا غير معصومين جاز ان يصدر الذنب عنهم وحينئذ يجب زجرهم الانكار عليهم

لأن الدلائل والنصوص الدالة على وجوب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر عامة وأما
البطلان الثاني فلأن زجر الأنبياء وإيذاءهم غير جائز لقوله تعالى إن الذين يؤذون الله
ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة وأعد لهم عذابا مهينا فيبطل المقدم وهو كونهم
غير معصومين فثبت عصمتهم وذلك ما أردنا ثبوته ٥ التاسع النبي يجب أن يكون معصوما
من السهو والنسيان لأنه لو جاز عليه فعل المعصية سهوا لوجب علينا فعل المعصية عمدا والتالي
باطل فالمقدم مثله وأما بيان الملازمة فلأنا مأمورون باتباعه لقوله تعالى فاتبعوه والأمر للوجوب
فيجب علينا فعل مثل ما يفعل وما أتى به فحينئذ يجب فعل المعصية علينا عمدا وأما
البطلان اللازم فظاهر فلأنه للغرض من البعثة العاشر أنه لو جاز عليه السهو لجاز أن يسهو عن أداء
ما أمر بأدائه وذلك باطل لاستلزامه الإخلال بالغرض من البعثة وذلك ليس بجائز على الحكيم
العادل جل ذكره وقوله تعالى سنقرئك فلا تنسى فلا ينفي بل الإخبار بأنه لا ينسى والأوجب أن يقول فلا
تنس بالجزم وحينئذ يكون قد أخبر عنه بأنه لا يقع منه لأن خبره تعالى صدق لا محالة وإذا لم يقع منه
لم يقع من جميع الأنبياء مطلقا لعدم القائل بالفرق ٥ الحادي عشر هو دليل يشبه الخطابة
السلطان الأعظم الثاني الساطع البرهان ناصر الإيمان ماحي الكفر والكفران سويا آل محمد
وناصرهم ملك الملوك عرب والعجم أوحد السلاطين السلاطين لدى حضرة أدهم السلطان
العادل بن السلطان أبا تول بن السلطان القاهر الفاضل السلطان جانبيق خلد الله
محمد بهادر خان والجنتية ابوه يا ابن اهلا كوابن تولى وهو ابن شاه جنكيز خان
قبل ... في نهاية العقل وهو قدس الله سره استدل بقوله صلى الله عليه وآله وسلم
كنت نبيا وآدم بين الماء والطين ٥ وجه الدلالة أنه صلى الله عليه وآله وسلم أثبت النبوة
لنفسه المقدسة قبل وجود آدم عليه السلام ولا يمكن حمله على الحقيقة لعدم وجوده قبل وجود
آدم عليهما السلام فتعين حمله على المجاز فيجب حمله على أقرب المجازات إلى الحقيقة كما تقرر
في موضعه وأقربها إلى الحقيقة هو اتصافه حين وجوده بجميع ما يمكن أن يتصف به من خواص
النبوة وشرائطها وفقا لنبوة ومن جملة تلك الخواص والشرائط عصمته صلى الله عليه وآله وسلم
فيجب أن يكون معصوما من أول العمر إلى آخره وإذا ثبت عصمته ثبت عصمة الجميع لعدم
القائل بالفرق وهذا البرهان لا يخلو عن حسن وانتظام وصدق من كان كلام الملوك
ملوك الكلام مطلع ومع ما ذكرنا يجب أن يكون النبي منزها مطهرا عن كل ما ينفر عنه

الطباع

الطباع ومما ينفر من الاتباع إما في خلقه كالرذائل النفسانية من الحقد والبخل والحسد
والحرص وسوء الخلق والفظاظة وغلظة القلب ونحوها أو في خلقته كالبرص والجذام
والعمى والعقم والنقصان الأعضاء والعفن الرائحة الدالة على عدم الاعتدال
وقلة الغيرة والدناءة والأبنة والحكة وأمثال ذلك ومن جميع العاهات و
في نسبه ككفر الآباء ودناءتهم ودعيتهم وعهر الأمهات وأخواتهن و
أن لا يكون الوصلة بين أب من آبائه وأم من أمهاته في كل مرتبة من السفاح والحرام
بل بالنكاح على وفق شرائع الأنبياء عليهم السلام في تلك الأزمنة في سوابق و
الأعوام ويؤيده ما قال صلى الله عليه وآله وسلم ما زلت أنتقل من أصلاب الطاهرين
إلى أرحام الطاهرات والحديث أيضا ناص على أنه لم يكن واحدة من تلك التقلبات و
إلا بالنكاح والدليل على ما قلنا أن جميع ذلك الأمور التي ذكرناها مما ينفر عن
قبول قوله والنظر في معجزه فكانت طهارته صلى الله عليه وآله وسلم عنها من
الألطاف التي فيها مقربة الخلق إلى الطاعة واستمالة القلوب إلى متابعته واعلم أن
من لاحظ ما ذكرناه وفكر وأنصف وتدبر ظهر له ذلك الظهور الشمس في رابعة
النهار ٥ لكن من عمي بصر بصيرته وتقلد تقليد السفلة في عزه وسرعة فإنه
كالأعمى الذي يخيل النور ظلاما ويخيل الموت حياة ومن كان في هذه أعمى فهو
في الآخرة أعمى وأضل سبيلا شعر ومن يك ذا فم مر مريض يجد مرا به الماء الزلا
لا مطلع قال الله سبحانه وتعالى في محكم كتابه وشرف أنبيائه في حق رسله وأنبيائه
عليهم الصلاة والسلام ولقد اخترناه على علم على العالمين وقال وإنهم عندنا لمن
المصطفين الأخيار ٥ وقال إن الله اصطفى آدم ونوحا وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين
وقال تعالى في حق إبراهيم صلى الله عليه وآله ولقد اصطفيناه في الدنيا وقال تعالى الله
يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس وقال تعالى في حق موسى عليه السلام إني اصطفيتك
على الناس برسالاتي وبكلامي وقال واتخذ الله إبراهيم خليلا وكلم الله موسى تكليما
وقال في حق سيد المرسلين وخاتم النبيين صلى الله عليه وآله وعليهم وسلم وما ينطق
عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى ٥ وقال إن الذين يبايعونك إنما يبايعون الله يد الله
فوق أيديهم وفي الأحاديث القدسية لولاك لما خلقت الأفلاك ٥ وقال صلى الله عليه

وآله وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء والطين فاتخذ واحدا خليلا وآخر كليما وآخر حبيبا
ينقلهم من اصلاب الطيبين الى ارحام الطاهرات قرنا بعد قرن ونظر في حق كل احد منهم
وهم يعرفون انه نوع ملك ومنهم تكوين سنة وظهوره من آدم الى عبد الله بن
عبد المطلب فهل يسوغ للحكيم ان يقول في حق هؤلاء الذين هم خلاصة الوجود بعد
عصمتهم وينسبهم الى الفواحش والقبائح التي يستنكف احدها احدنا ان ينسب اليها
مثل ما ينسبون من الخطايا والفضائح والقبائح الى آدم وهو ابو البشر من المعاصي
والكفر ونوح وهو ابوهم الثاني من الفعل الحرام والزنا وابراهيم وهو ابو الانبياء لى
وسيد الاصفياء من كذب وشك في معبوده وفي حق يوسف الذي امراة قال الله
فيه انه من عبادنا المخلصين من ارتكاب الفعل القبيح وخيانة الملك في القعود
جلوسه من امراة العزيز المشهورة بالجماع بين ذي القميص وفي حق موسى الذي
يقول تعالى فيه واني اصطفيتك برسالاتي وبكلامي من قتل ظلما وفي حق داود الذي
يقول تعالى فيه انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق وقال
واذكر عبدنا داود ذا الايد انه اواب من انه عشق امراة اوريا فقصد قتله
او فاسلمه الى القتل وتزوج بامراته وفي حق سيد الانبياء الذي قال فيه تعالى
ما قال وهو سيد ولد آدم من كان اربعين سنة قبل البعثة كافرا مشركا وفي
ايام بعثته صدرت منه الذنوب والمعاصي وانه سجد للاصنام والهة قريش وقال
تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى وعشق زينب امراة ابنه الدعي
زيد بن حارثة فحرمها على زوجها وتزوج بها وغير ذلك من القبائح فكيف يجعل
من الحكيم العادل العليم القادر ان يحب ويصطفي ويختار قوما وقعت منهم
هذه القبائح والفواحش ويجعلهم حججا على عباده ورسلا على الناس لهدايته و
ارشاده وكيف يليق بالحكيم العظيم ان يختار قوما ويبالغ في مدحهم وثنائهم ثم
ثم ينهى عنهم وينسبهم الى اقبح الاشياء وافحش الاعمال والواحد منا لو فعل شيئا من
ذلك ذمه العقلاء وينسبه الى الخروج من قانون العقل والعدل فكيف يسوغ
لمسلم عاقل ان ينسب ذلك الى حضرة واجب الوجود تعالى عما يقول الظالمون علوا
كبيرا ۞ مصرح اعلم ان الجواب عن هذه الشبهة التي دعاهم الشوق منهم على ابائها

وانما

١٨٠

وانما يجاب عنها من وجهين لان الجواب جوابان اجمالي وتفصيلي اما الاجمالي فنقول كلما
نقل عن الانبياء عليهم السلام مما يفهم من ظاهره وقوع المعصية منهم فلا يخلو اما
ان يكون منقولا بطريق الآحاد او ثابتا بالتواتر فما كان منقولا بالآحاد وجب
رده لان نسبة الخطاء الى الرواة اولى من نسبة المعاصي الى الانبياء عليهم
السلام خصوصا بعد ثبوت عصمتهم عليهم السلام واما ما ثبت بالتواتر فما دام له
محمل غير المعصية نحمله على ما اعاه لعلو شانهم وارتفاع مكانتهم كما قال سبحانه فبشر عبادي
الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ونحن تحرزا عن مفاسد ومخلوقات بل مفادح
والمطاعن ومحتملات عددناها اولى مما لم نجد عنه محيصا وجب حمله على ترك الاولى
للادلة الدالة عليها كما سردناها آنفا والا بل الاخرى كما انا لا نعمي واما الملائكة فالعصمة
على ما النبي بعصمته في ... ما قيل حسنات الابرار سيئات المقربين واما الجواب التفصيلي
فقد اسلفنا ان لا نتبعه هذا المختصر ۞ مقطع وكما عرفت ان النبي واجب العصمة فنقول
وكذا الامام يجب ان يكون معصوما وهذا مما ذهبت الامامية والاسماعيلية اليه خلافا لجميع
الفرق والدليل على ثبوت ذلك من وجوه الاول ان الامام لو لم يكن معصوما
لزم التسلسل والتالي باطل فالمقدم مثله بيان الشرطية ان المقتضي لوجوب نصب
الامام هو تجويز الخطاء على الرعية فلو كان هذا المقتضي ثابتا في حق الامام وجب ان يكون
له آخر ويتسلسل او ينتهي الى امام لا يجوز عليه الخطاء فيكون هو الامام الاصلي
الحقيقي الثاني ان الامام حافظ للشرع فيجب ان يكون معصوما اما المقدمة الاولى
فلان الحافظ للشرع ليس هو الكتاب لعدم احاطته بجميع الاحكام التفصيلية ولا السنة
ايضا ولا اجماع الامة لان كل واحد منهم على تقدير عدم المعصوم فيهم يجوز عليه
الخطاء فالمجموع كذلك واما القياس فالقول به باطل كما بين في علم الاصول فبقي
الامام لحفظ الشرع ولم يزل الا هو فلو جاز الخطاء عليهم لم يبق الوثوق بما
تعبدنا الله تعالى به وكلفنا وذلك مناقض للغرض من التكليف الثالث انه لو جاز
الخطاء عليه لوجب الانكار عليه وذلك يضاد امر الطاعة له لقوله
تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم ۞ الرابع انه لو وقع منه المعصية
لزم ان يكون اقل درجة من العوام لان عقله اشد ومعرفته بالله تعالى وثوابه

وعقابه واكثر ثوابه ولو وقعت منه المعصية لكان اقل حالاً من الرعية لان الذنب
ممن هو اكثر علمه بالثواب والعقاب اوفر اشنع واقبح فيكون رعيته افضل منه
لان ثوابه عنهم اقل وخطائه اكثر ولا يعقل ايها المخاطب نقل من الافضل الى الاكثر ثواباً
وذلك اللازم باطل قطعاً سمعاً وعقلاً ولقبح تقديم المفضول على الفاضل الوجه الخامس
ان تحقق الامامة موقوفة على ثبوت العصمة لان المذنب ظالم لنفسه او لغيره او لهما
جميعاً والظالم لا ينال عهد الامامة لقوله تعالى لا ينال عهدي الظالمين والنص هذا اولاده
في شان الامة ظاهراً وايضاً الظالم كما في قوله تعالى والظالمون هم الكافرون فيلزم
ان يكون الكافر حاكماً على المؤمنين بل المؤمنين جميعاً هم يكونون مأمورين بطاعته وما
جبين بطاعته وذلك باطل قطعاً عندنا وعند الخصم عقلاً وايضاً يجب ان يكون
من امر بتبعية مأموراً بتبعه من الله تعالى وذلك يقطع قطعاً بان الملازمة محمد
صلى الله عليه وآله وسلم لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق وهذا الوجه الخامس لي من خصايص
ما اتاه في كلام غيري وضربت كلها اليه سيما وهو انه لا يخلو عن نظام وتمام اذا
نقيته بجهد وبدليل ومن الرضا عن كل عيب ما كليلة **تنبيه** اعلم ان جميع ما اوردنا
من الادلة في عصمة الانبياء ولا اقل من اكثرها يجري عينها جارية في الامامة اذ هي نيابة
امرية في الدين والدنيا نيابة عامة عن النبي والذي ينوب احداً لا يمكن ان يكون شاذاً
منه وهذا يقتضي المثبت فالكفوة والدليل عليه قوله صلى الله عليه وآله وسلم لمولانا
امير المؤمنين صلوات الله عليه انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي يعني
الفرق بيني وبينك ان هو ان الوحي ينزل علي ولا يوحى اليك وليس يفقد الا هنا
فيك عن التفضل وصفوت منك بل انه سبق القول وقطع الحكم الفصل بان لا نبي
بعدي وانا خاتم النبيين فانت سيد الوصيين وساوي الانبياء والمرسلين **نص**
كما سبق القول في علي فكذا في اولاده الائمة المعصومين المنصوص عليهم من كل
سابق الى لاحق وكلهم مساو للوصي لان كل احد من الاتي ينوب عن السابق وهم
ائمة للدين لما ثبت الامر في امام فقد ثبت في الكل اذ لا قايل بالفرق و
في امام فقد قال الله صلى الله عليه وآله وسلم لسبطه وقرة عينه الحسين بن علي عليهما
السلام ابني هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم وقال عدد الائمة

من ذريتي

من ذريتي كعدد نقباء بني اسرائيل وقال لا يزال الدين قائماً حتى يكون فيهم اثني عشر خليفة
كلهم من قريش فلزم من ذلك ان لا تخلو الارض من معصوم قط لان وجوده
لطف وهو واجب على الله تعالى كما ثبت في موضعه **البحث الثالث** في تحقيق
شفاعته صلى الله عليه وآله وسلم اتفقت العلماء على ثبوت الشفاعة للنبي صلى الله عليه وآله
وسلم ويدل عليه قوله تعالى عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً وهذا المقام المحمود
مفسر بالشفاعة باجماع المفسرين واختلفوا بعد فقالت الوعيدية انها عبارة عن
طلب زيادة المنافع للمؤمنين المستحقين للثواب فالمانع منهم ذلك لانهم هم
الذين يقولون بتحقق جميع ما صدق عليه الوعيد من كانه ولا يجوزون العفو
والتكوين يحكمون بخلود العاصي في النار لا رحمهم الله وعاملهم بما يليق به تعالى
فانهم النجاة من رحمة الله الواسعة التي وسعت كل شيء وذهبت التفضيلية
الى ان الشفاعة الى الفساق من هذه الامة في اسقاط عقابهم وهو الحق وقد
على وفقه النص من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ادخرت شفاعتي
لاهل الكبائر من امتي وهذا هو الذي يجب التعويل عليه فان الانبياء والمرتضين
الذين يدخلون الجنة جزاء لاعمالهم وكذا الاحوالهم مما يصنعون بالشفا
بل الشفاعة للذين اسامهم بما سود صحيفة اعمالهم وهم مؤمنون ومغفرة الله
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم موقنون اللهم ارزقنا عن شفاعة محمد
وآله المعصومين صلى الله عليه وآله وسلم واحتجت الوعيدية بذلك اولاهم ان
الشفاعة لو كانت في زيادة المنافع لا غير لكنا شافعين للنبي عليه السلام او وعيد
ونحن من المعتزلة منه لانا نطلب زيادة المنافع له في الدنيا والآخرة وهو مستحق
للثواب والتالي باطل لان الشفيع يجب ان يكون اعلى مرتبة من المشفوع له
فاجيب الخالف بانه قال تعالى ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع وانه تعالى
نفى قبول الشفاعة في حق الظالمين فلا تكون الشفاعة ثابتة في حق العصاة
والجواب انه تعالى نفى الشفيع المطاع لا الشفيع المجاب ونفى الخاص لا يستلزم
نفي العام ولو قيل ايضاً قال من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه ومعلوم ان الشفيع
المطاع يختص لشفيع باذن المشفوع فان الاول كالآمر والثاني كالمأمور بخلافهما

نرى بعيد والاول لا يتحقق في حق الحق تعالى والجواب الثاني قوله تعالى وما للظالمين
من انصار ولو شفع في الفاسق لكان ناصرا له وقوله تعالى ولا تنفعها الشفاعة و
يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا تنفعهم شفاعة الشافعين والجواب عن هذه
الآيات كلها انها مختصة بالكفار وايضا احتجوا بقوله تعالى ولا يشفعون الا
لمن ارتضى نفى الشفاعة الملائكة عن غير المرتضى لله والفاسق الغير مرتضى له
والجواب انه لا نسلم ان الفاسق غير مرتضى بل هو مرتضى له في ايمانه لدلالة القاطع
عليه ومنها قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
يغفر الذنوب جميعا وقوله صلى الله عليه وآله وسلم ادخرت شفاعتي لاهل الكبائر
من امتي وذلك حديث مشهور لا يقدح في صحته احد وقوله تعالى ان ربك لذو
مغفرة للناس على ظلمهم وقوله صلى الله عليه وآله وسلم في اثناء حديث طويل اذا كان
يوم القيمة اخر ساجدا بين يدي ربي فيقول يا محمد ارفع راسك وسل تعطه
واشفع تشفع فاقول يا رب امتي امتي فيقول لي انطلق فمن كان في قلبه مثقال شعيرة
من ايمان فاخرجه منها فانطلق واخرجهم ثم سجدا ثانية وثالثة فاذا كانت الرابعة
قلت يا رب ائذن لي فيمن قال لا اله الا الله فيقول الرب تعالى وعزتي وجلالي
لاخرجن منها من كل من قال لا اله الا الله واما ما استدل به الخصم فقوله فذكر الشيخ
الصالح المحقق بهاء الدين علي بن عيسى بن ابي الفتح الاربلي صاحب كتاب كشف الغمة
في معرفة الائمة عن الامام الرضا عليه السلام عن ابيه عن آبائه عليهم السلام عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم وآله من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن
لم يؤمن بالشفاعة فلا انا له الله شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي
فاما المحسنون فما عليهم من سبيل صدق رسول الله واولاده وهم وعترته سا
دة الصادقين صلى الله عليهم واما ما استدل الخصم من قوله تعالى افمن حق عليه
كلمة العذاب افانت تنقذ من في النار على ان من حقت عليه كلمة العذاب فلا شفاعة
في حقه فالجواب انا نقول به ايضا فان من حقت عليه كلمة العذاب من قطع بعذابه
ابدا وهو الكافر الخارج عن مرضنا هذا كما لا يخفى فافهم ثم نقول ان الآيات الدالة
على الرحمة وآيات الوعيد على الغضب والرحمة اقوى وسابق لقوله تعالى

سبقت رحمتي غضبي وهذا حديث قدسي فتاويل آيات الوعيد اولى من تاويل
آيات الوعد اذا ما دار بينهما تعارض ثم ان الامة اجمعت على ان عذاب العصاة غير
مخلد فهذه وامثالها مما ثبت وانبت في الكتب الكلامية والاصولية والمطولات تدل
على ثبوت الشفاعة وان سيد البشر هو الشفيع المشفع في المحشر صلى الله عليه وآله
وسلم صلوة يليق بكماله اللهم انا نعتقد انك ارحم الراحمين ان نبيك الشفيع و
للمذنبين ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين اللهم
لا تحرمنا من الشفاعة يوم الدين واغفر لنا ولآبائنا ولاخواننا المؤمنين **خاتمة الكلام**
في خاتميته صلى الله عليه وآله وسلم صفوة لمحمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
خاتم الانبياء والدليل عليه هذا بالمعقول والمنقول اما المعقول فلان النبوة به كملت
تمت فلا زيادة بعد الاتمام فان ما اتى به النبي صلوة من الكتاب والسنن مشتمل على
جميع ما يحتاج اليه في امر الدنيا والعقبى من الحكمة والنظرية والعملية سياسة وطاعة
على احسن الوجوه واعدلها واوفقها بوجه من العقل بوجه لا مزيد عليه فيصلح ما اتى
به عليه السلام لكل من الامم في جميع الازمنة والقرون وغني عن اصول وضوابط
لآن اخرى لان ما استحسنه العقول وتلقته الطباع السليمة بالقبول وذلك
واف بالغرض وكاف في المطلوب يكون مغنيا عما سواه وملغيا لما خالف لما عداه
بخلاف سائر الشرائع والاديان فانها في طرفي الافراط والتفريط والبعد من
العقل كنكاح الامهات والبنات المتنفر عنها الطباع السليمة والحيوانات الخبيثة
للمجوس [illegible] العبد واستخدام اهل ملتهم في النصارى والتحليل المحرمات
والافتراء على الانبياء في اليهود وغير ذلك مما لا يسعها هذا المختصر تمام شناعته
في شرائعهم فان قلت سلمنا ان ما ذكرتم من بلوغ شرع نبينا صلى الله عليه وآله وسلم
غاية الكمال وهذا يدل على انه لا يكون بعده رسول آخر ينسخ شرعه فلم لا يجوز ان
يكون بعده نبي آخر كما كان بعد موسى وعيسى عليهما السلام ولا يكون رسولا قلت
ان النبي انما يأتي لبيان قول الرسول السابق ونبينا صلى الله عليه وآله وسلم
بين كلامه ومهد قواعد شرعه احسن تمهيد وضبط ضوابط بحيث يستخرج منها
الاحكام وهو ذلك فينا ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعده ابدا هو الثقلين كتاب الله

وعيسى عليهما السلام فانهم سعوا بعد انبيائهم ومهدوا وقووا دينه وهم بمنزلة
الانبياء وبني اسرائيل منهم وايضاً علماء امته اذكى واعقل وافطن من
علماء سائر الامم وامته خير امة اخرجت للناس يأمرون بالمعروف وينهون
عن المنكر فيكفي علماء امته لبيان الشريعة المطهرة ولهذا قال صلى الله عليه
وآله وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل واما المنقول فقوله تعالى ولكن رسول الله
وخاتم النبيين وهذا نص صريح في ختم النبوة به صلى الله عليه وآله وسلم وحجة
قاهرة قوية بعدم ثبوت نبوة بعده صلى الله عليه وآله وسلم غير قابل للتاويل والتخصيص
وقال صلى الله عليه وآله وسلم لا نبي بعدي والعقل والنقل اذا دلت على شيء
وتعاضدت فيجب القطع عليه من غير شوب شك وارتياب والاحاديث في ذلك
والاعتراضات على هذه الآية مدخولة مجروحة واستدلالات الخصم على خلافه ضعيفة
مقدوحة فلا عبرة بها ولا حاجة لنا في ذكرها خاتمة الكلام وهي خيمة الكتاب
يقول العبد مولف هذه الرسالة ومصنف تلك المقالات المرتبة نعمه في
هذا الكلام المنقول نقشه باسم المتعال تحفه في قادمة الايام عفى الله عن
زليل الاقدام وتلك الاقلام والارقام ووقاه من شر شياطين الاقوام وطعن كل
الطاغي اللئام وبلغه الى مبلغ البلوغ الجميع عن حدث بين [illegible] وهو البلوغ
البليغ الحق هذا ما وعدت لها الاخ الصديق الرفيق الشفيق من تفسير الكلام
القدسي في تفسير آية الكرسي سيدة الفرقان وسنام آية القرآن المعجز
[illegible] والمذهب [illegible] والعظيم [illegible] خالصة لله من
دون الناس غير مشوبة لامل المتوقع باسمعة والريا للرياسة الاسلامية
والناقص [illegible] وان كان في ذلك قلنا من المناهضين [illegible]
عن الرعونة مظنونة عند السخرة السوقية [illegible] الناس [illegible]
[illegible] القرطاس وابلغ في [illegible] الانفاس الى حد يلج [illegible] في [illegible]
[illegible] الاوراق والكراس [illegible] والقلم [illegible] وقد جف القلم [illegible]
منها في يوم كان عزة عزة الايام [illegible] الاعوام وكان وقت [illegible]
الامن وانشراح الصدر [illegible] المال [illegible]

وجوه المرادات بفلاح وجه الارادات محمق جملة حجب القلوب [illegible]
الى فلاح [illegible] لا [illegible] معطرة [illegible] ونسيم العشق [illegible]
نسيم الانس واستنشاق نسيم الابرار [illegible] من رياض القدس [illegible]
وهي [illegible] داعية الطرب فانشقت منها [illegible] الكرب شعر [illegible]
الا [illegible] ما وعدا [illegible] انى العلى [illegible] فالحمد لله [illegible]
الى [illegible] والحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور واما هذه
[illegible] من النقص والخلل من [illegible] التي [illegible] سفينة من النقائص [illegible]
مدينة من حسان المدح مكينة [illegible] من [illegible] الجواهر الزواهر [illegible]
[illegible] من عقود [illegible] الاحباء [illegible] الالفاظ [illegible]
[illegible] ومعاني [illegible] معانيه اعطر من المسك [illegible]
شعر [illegible] فقيل [illegible] في عقد العقد
[illegible] ابان عن العلوم [illegible] نادها وبان للبيان
[illegible] عن [illegible] حين جان كساد سوقها [illegible]
ومن [illegible] المعارف [illegible] شعر [illegible] الدنيا [illegible]
من [illegible] ولا طالب [illegible] الجاهل الصاغر [illegible] والاكابر
المحمولة على الاعناق [illegible] في [illegible] الاحداق واصبح العالم [illegible]
[illegible] ومعنى [illegible] وضيق فواده [illegible] مطرقاً [illegible] الاملاق
[illegible] في الطريق للذل والازواق [illegible] ما [illegible] ذلك الوحيد
الذي لا يسمع بمثله الاسماع ولم يسمع [illegible] الاعصار نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وانا الحالة هذه [illegible]
[illegible] الدهر [illegible] على ما ارى من باسه [illegible] مطبقاً اجفاني على ما
به جفاني من مضض [illegible] مطبقاً لما [illegible] اذا [illegible] بالا [illegible]

فيها جلدة النمر ادنا نارها تأرث المتقن عاقدا في معاناتها على جذم النفس
غائصا في غاص جاماء الدماء والسيف لماقيا كنى بالطرف كالحا عنان عاتق
عن الطرف مجانيا جنبه عن الفجوة جانبا على نفسه باقناعه قناع القناعة بالبلغة والبلوغ
اري وان بهما بجنح العدى لا دعيا ولا زعيما كان كفي مستقرا اباه عن صنف ابي وعن
بفنائي شعر بيضاء حمري وخضراء البقول لهاش وتين تمس وعش لذ عضّ آ
فكيفا ذلك في خبز يعني ادمي بيضاء شيء ان او نحن ان بيضاء اما زماني ومشيتي مستحي
ذي عوج اما زماني ونزهة تين سعناء طوبا بعين في حلوة في ذي جلدي كنوكا
يتعقني اسوا له تحلة كلي التراب هنيئا واشرب هنيئا باس عند مجاعات والماء يجد
ادم لا يا بنك مستبعة ومياه حياه لا يحلي لا تؤانني مضت في خلال هذا الاخلال
وحلول ذلك الاغلال طورا طائفا الى طور يمني لذة الامنية وطورا طائفا بابي
فطول طوره راحة المنية ولعمري الا انه مناقى في عناني عمرو بن الطنابر حين
مد على قياب البراعة وختام البلاغة صراه في المقالة بقوله وهو يقول شعر
ابت لي عفتي واتي بلادي واخذي الحمد بالثمن الربيح واجشامي على المكروه نفسي
وضربي هامة البطل المشيح وقولي كلما جشأت وجاشت مكانك تحمدي او تستريحي
والامر اما زماني متقعقع السن مع الصغر السن دقيق الرقبة مع طول
العنق الدقاق خفيف الاناب ضعيف السلامي والاعصاب كلها كالقائم الدقاق
متحلل العوي متحلل العهود كليل العين تعذر خفت عن السروق والوقود
نحيل الصوت حين حقنت ان عن النظم والسرود وانا احول فيما بين عقد بن
الجلدة عقود ومع هذا فقد انايت بمن كل حيا عن ثي ودود والحب الاوغون
كل وغون وممن ود شعر ذهب الذين عاش في اكنافهم وهم الكرام السادة الا
شراف وبقيت في خلف كان وجوههم خبز الشعير اذا علاه حبا في صفا صفة
الدهر عن الصفوة احوان الصفا واني ملكت العدم من يفي ذمة الوفا ه
ع غال باخوان الصفا عول نظم در دو تنهايي كريان كي من شد تا بود دهر
خوان انكهم داما اخوان سفا فذلك لاني مدخل سنا بي اليتيمة رتب باعظم
المصيبة وبليت باجل الرزية وما بي الاصحاب حضرت شيخي وسيدي وسندي

ومولائي

ومولائي ومقتدائي واستاذي ومن كان في الشدائد اما لمعاضلي معادق ف
معاني فيها في الذي كان في كل كريهة ملاذي اعني مخدومي العالم والد
العلماء امام الائمة الحكماء استاذ المفتي والمفتي الحادي عشر اكمل اهل القرون
اعني الارباب البصيرة والميمون الغث المنقوص ولحيا القدوس ناس
الشريعة غيات النفوس قدس الله سره وكرم وجهه فوا هالما لحقت بها نذبة
وعويل تصدت عند صدمتها الا في من الذين خلوا فلا يستطيعون سبيلا فوا
حسرتا المفردي انعم وحيلي انعقم وجهي اثلم وسببي اهدم لعمر الله لقد خطر
ان اول ما قال امير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم بيتي على تربها محبوبته باليها
خرجت مع زفرات لاخير بعدك في الحياة وانما ابكي مخافة ان يطول حياتي ولذا رثيها
في به الشيخ العلامة جار الله محمود الزمخشري رحمة الله شيخه واستاذه ابا المضر
الضبي رضي الله عنه وهو يقول وقائلة ما هذه الدرر التي تحي بها عيناك سمطين
سمطين فقلت هي الدرر التي قد حشى بها ابو مضر اذني تساقط من عيني ثم تلاه انه مال الكلام والخ
سيما وقد اعقال الغموم ذوي الغموم بفقد شيخنا هائلة اخي وسندي رحمه الله ثم تابعت في المتاعب
والبلايا وتوالت المصائب والرزايا في مدة افضلت كعوبا بانهيا وغارت ونقائر شرايد
نظامها من عقد الاحبة ومضت الاعزة وكانهم كانوا على ميعاد فبقيت بعدهم في خلف خلف
وقلب عليه ديج معطل ودار مبدل وبعض كليل جسم عليل ورد ديج مليل وحزن طويل وتجيب
وعويل ماذ ذاك وما ربما شعر مدارها يا من خلت من نار وفي ومنزل وحي مقفر العرصات
واتناسى اما من المشاق والمتاعب والوقائع والنوائب التي كاثرها لا تحصى ولا تعد
الظلمات الداهية والنقيات الهائلة اللتي لا تحد فاتانيها حيث كما قيل شعر كرتية
بهتب الريح ساقطة لا يستقر على حال من القلق لكني سهلتها من حيث ما مضى وتدرعت
لها بالصبر والرضا بالقضاء ولست ممن يشكو نوبا لايام ولكن الكلام عن الكلام فاذ
للذي المصدع ان ينفث والمصدور ان يتنفس فلهذا ان لي سر في الملام مطرقا ومن الملامة
معرفا وعند التكلم بالملام مسكا ولا شيء عندي من البشر حسنة ومن الطلاقة سطا
عن الدنيا مسكه والى الله تعالى المشتكى فانما اشكو بثي وحزني الى الله لا من في يد
المستغني هو حسبي فتوكلت عليه شعر لا تيأسن من تكايني ضمنين بان الله سوف

سوف يدرك المرتاد ان الشمس بعد كشفها لها صفحة تغشى العيون الى مستقر
فالان لما وكلت امري اليه وهو النفيس فالوكيل وبلغت سلسلة الكلام الى
من هو لمن توكل عليه تحلمنا بالحق ضمين كفيل ضمان وقد
لحسنا الواقعة بعين حسنات وقد لا انصاف بالحق
لعباده عن الطالبهم لنيل العرفات حريا
بنا ان نمسك عن الكلام في المرام ليكون
باسم العظيم تعالى شأنه الكريم
النهاية كالبركة في فاتحة البداية
فاتحة وخاتمة اين كلام اسم لو وقد
كنتوستد والسلام في خاتمة لقد
صح في سيدنا رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم ...وقد
...بلغ الكلام الى ...
الله تعالى ...

بسم الله الرحمن الرحيم

استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو واتوب اليه واسأله التوبة غافر الذنوب
قابل التوب شديد العقاب ذا الطول له الحكم ومنه البدو واليه الوجهة وفيه الرغبة
وعنه الرهبة وعليه الاعتماد وبه القوة والحول خلق الانسان بقدرته ورباهم بحكمته
وحماهم بحمايته وارشدهم الى ما فيهم ودلهم الى مصالحهم بكلامه وعن مضادهم [illegible]
بعنايته فشرع الشرع ودون الدين ورسم المراسم
وفتح التوابين وقوم عباده لعبادته فاقام اشرف مقام التقوى بتكليفه وبدء
بدء ما صورهم فاحسن صورهم خلقه في احسن تقويم فمن اذا نعم بالسمع والبصر والعقل
اذاكرم بالبصر والنظر والروية والفكر ثم كلفنا بالمصالح وشرفنا بالنصائح فاظهر
الطيبات النافعات محلة الحلال وحمى محارمه بحمى التحريم وما هي الا ارجاس
والمضار والقبائح الخبيثة من الحلال فمن اطاعه من عباده واثر التقوى ولزم
الهدى افاض له بفضله رياض دار الثواب وسقاهم الطهور من الشراب في
جنات تجري من تحتها الانهار ومن عصاه وحام حول حماه اعدله بعدله شفا
جرف هار وحتى انهار فهام بهامه [illegible] في نار جهنم النار والذي استحوذ عليه
الشيطان والقاه في مهاوي هاوية العصيان فاقبل بولايته طالبا الرحيم
زايغ الهوى بهوى النفس ثم خاف واتقى واجار من حضيض هوان الهوى
وارتقى لخطايه العظ والنصيحة ورام مرام الصلاح والفلاح فحشر بعد ما حشر
وآب لما اواب فاناب وتاب وندم امر ما اثم وغض عما غاب واعاب
فلنيل الثواب ناب ومن خوف الخطاب طاب فالتق ربا لمن اقترف عصيانا
غفرانا

عصانا ولقي ملكا عفوا غفورا يعفو عن السيئات ويغفر الزلات رحيما رحمانا
لا يضيع ايمان عباده بارتكابهم المعاصي والمخازي ولا يجل المساوي ما جوهم امر
ما امروا التوبة عن المزاجر والمراضي ارشدهم بهدايته الى الاقلاع والاقناع
ليجبرهم بكفايات الالطاف وحثا بالاصطناع فقال عز من قائل وتوبوا
الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون ثم بشرهم بعنايته بقبوله واجابته عند
اصباح مصباح الصلاح بل [illegible] ابتاج الاصلاح فاخبرهم بقوله تع واذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا
بي لعلهم يرشدون ثم اسفر عن وجه حزان رحمته فبشر سفيرة البشرى بتباشير
مناشير البشرى فبشر لهم البشرى فارجى حين اعجز مخبرا وبشرا منا وضيعا فقال
قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا واصلي على جميع اصفيائه من انبيائه واوليائه سيما على عبده وسيد
انبيائه وامين وحيه وسفير انبائه وشفيع عباده في دار جزائه وعلى اكرم احبائه
وافضل اوصيائه مولى المؤمنين واول اوليائه صلوات الله وسلامه عليه وآله
الطاهرين والائمة الاجلة المعصومين وصحبه المقبولين من المهاجرين والانصار
والتابعين والعلماء المجتهدين والوفاء والمتعبدين من غاب منهم وعبر ومن غابر
وحضر ومن جرى بمحبته القدر فان العبد المذنب الخاطي الجاني
ابا نصر محمد بن ناصر الشريعة منصور بن محمد المشتهر بصدر الثاني قبل الله
بطوله توبته وغفر بفضله زلته واقال بفضله عثرته ورحم ارحامه وعترته يقول
اني لما رأيت اكثر اهل زماني كالازمنة الماضية الباكية والاوقات السالفة الخالية

مولعين منهمكين في هذا الشراب الذي الى الشر آيب ومن شربه او سره به فخر وفاه
رعن الخمر الرجس النجس الخبيث الخث الذي هو من عمل الشيطان وهو ابو الخبائث
الموقع للعداوة والبغضاء والطغيان الصاد عن ذكر الله وعن الصلوة
المزيل للعقل الذي هو اصل الخيرات الهادم للابدان الهادم للاديان المسقم
للارواح المهلك للاشباح نقصانه ولشاربه السارية سخفا وطغنا والخمر من
المدمن العاكف عليه المايل اليه حبا وكلفا فوجدتهم ما هي في شقوة دائر
بين دور دوره يحسبون انهم يحسنون ويعقلون فيه نفعا وهم لا يعقلون
يرون نشوة من نشاوة الانبساط والافراح ولا يتفكرون اسقاطه
القوى وافساده الارواح كبلوى السم الناقع درياقا نافعا الى مراده
العجز راقيا والزايل الخير الزايل عزا رافعا باقيا وهو مما سلف فيه من
الزجر والبغ والنهي والردع المقرون بالوعيد الشديد المشتمل على التهديد
المديد في الكلام المجيد واحاديث النبي الحميد بعد ما طووه كطي نهم الاعشه
سقيم وعلى خلاف ما حسبوه كسبا نافعهم سقم غير مستقيم متلف للعقل المثلث
العقل النيل قاتل للبدن جز البدن باسوء قتل كما سياتي تفصيل ذلك فيما
آتي معبرا عنها بعبارات واكثرهم يردمون عليه بعض الناس ممن ادركهم
اللعين الخناس بالوسواس اعني الشعراء الذين يتبعهم الغاوون فيما افتوا
فقالوا بعض الاشعار من الخمريات الفسقة اللاتي اليه داعية فيما اتموا فقالوا
بعض الاشعار من الخمريات الفسقة اللاتي داعية معشقة وبعضهم يسمعون
اقوال بعض الجهال من النصارى واليهود واهل الزندقة والجحود ممن اشتهر
بالطب

بالطب والطبايع الذين اثبتوا فيه الفوايد والمنافع فعند ذلك انتدبت لكشف
غطاء الاستتار عن وجه مضار ذلك المهلك الضار وقطع مدار الدور لهذا
الذي هو بين اهل الدين دار وقصدت بذلك رضاء الرب تقربا اليه
وطلبا لقبوله توبتي ومحو خطيئتي وزلتي ووعظا لعباده وتطهيرا ونصحا
لاخواني وتذكيرا ومنبها لمن ابتلي بسباته واتعاظا وتنديما فلما همت فيما همت
اليوم واقترن ما عزمت القصد الجزم فخالج في خلدي ان اولف رسالة خالصة
لهذا الشان مبينا ما هو لاجله مان وشان ثم الهمت بخاطر عني وعنت آتي
بان افسر الآية المتفردة في تحريم الخمر الخبيث المشروب المسلوب الواقعة في
سورة المائدة باحسن طرز والطف اسلوب افصل اولا ما يتعلق بهذه الآية
من العلوم الادبية والفنون العربية ثم ما يتعلق بالمعنى والتفسير مشيرا على ذلك
الا ما يتعلق بها من حقايق الفقه والاحكام ودقايق الحلال والحرام مع ما يلي
في خاطري من الاخبار والآثار وخطر في بالي البالي من روايات الابرار وما
ورد فيه من الاحاديث والاخبار عن خير الاخيار مشيرا الى آيات محكمات هن
ام الكتاب واخر متشابهات تبصرة بعضه ذوو الالباب وبعد ذلك اوردت ما
اوردت ثالثة من العلوم الحكمية والمسايل المهمة الحكمية وما يتعلق بهذا المقصد
من المعارف الحكيمة المختلفة والمطالب الطبية الطيبة ثم اتي بالخاتمة للكتاب
في ملحق مقاصد الرسالة بهذه المباحث الاول للاول والثاني للثاني والثالث
للثالث فلا اخوان يتعجبان ان الاخر كالثاني الثاني على الثالث ولما كانت
مقاصد هذا الكتاب للمؤمن موعظة وذكرى للمتقين تبصرة وذخرا فيه طريق

الاستغفار والاستغفار عن معاودة العصيان ومعاودة التجاوز خشيته الاذكر لتكون
الاسم مطابقا للمسمى واللفظ مناسبا للمعنى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى
السمع وهو شهيد واسال الله التوفيق انه حميد مجيد ولما كانت الاسماء تنزل
من السماء وجدت عدد حروف ذلك الاسم بحساب الجمل ما هو تاريخ تاليفه فانه
جف المداد عن قلم المؤلف الف العربية والذي في شهور سنة احدى وستين
وسبعمائة قال الله سبحانه وتعالى وتقدس يا ايها الذين امنوا
انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه
لعلكم تفلحون انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر
والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
في متعلقات هذه الاية من العلوم الادبية العربية وفيها مباحث
انما الخمر والخمر اسم للشراب المسكر المعين المعروف المتخذ من العنب او
الزبيب والعصير او العسل والسكر والتمر واللبن او من الحبوب او الفواكه
او غير ذلك مما يستعملها فان كان اطلق اسم الخمر عليها لاختمارها اي تغير
ريحها المشتق منه وذلك ما حكاه ابن الاعرابي فانه قال سميت الخمر خمرا لانها
تركت فاختمرت وان كان اطلق عليها لمخامرتها العقل فهو المصدر يقال خامره
اذا خالطه حتى غشاه وهذا ما ذهب اليه الجوهري فانه قال خمرة وخمر وخمور
مثل تمرة وتمر وتمور يقال دخل في خمار الناس اي في غمارهم يعني دخل في زحمهم
وجماعتهم وكثرتهم وخمار المراة قناعها الساتر لها والخمر بالتحريك ما واراك
من شيء يقال توارى الصيد مني في خمر الوادي وقال ابن السكيت خمرة ما واراه

من خوف او جبل من جبال الرمل او حجر او شجر ودخل فلان في خمار الناس
بالضم ايضا اي فيما يواريه ويستره منهم واخمرت الشيء اخمرة قال لبيد العكك
حتى اخمر القوم ظلمة على يوام البنين الاكابر وخمر الناس زحمتهم وقد
خمر علي فلان بالكسر يخمر بالفتح خمرا اذا تواري عنك والميسر مفعل من يسر ييسر بالكسر
اذا ضرب بقداح القداح المعين الذي سيجي تفصيله وحقيقته فيما بعد والياسر اللاعب
بالقداح قال الشاعر وايسر ما يسروا فاذا هم نزلوا لصنك فانزل والميسر والياسر
بمعنى والجمع ايسار اما في الاول فكما قال ابو ذويب وكانهن ربابة وكانه يسر يفيض
على القداح ويصدع واما فيهما جميعا فكما قال الفرزدق الكلابي الحماسي بينون
لشوف ايسار بنوا يسر انوا رحكرة ابناء ايسار والمسير القوم المجزور اي اجزروها
واقتسموا اعضاءها قال الشاعر وهو سحيم بن وثيل اليربوعي اقول لهم
بالشعب اذ ييسرونني الم تعلموا اني ابن فارس زهدم قال ذلك اذ وقع عليه
سباء فضرب عليه بالسهام وقال ابو عمرو الجرمي يقال ايضا اتسروها فيسروها
اتسارا على صيغة الافتعال وقال بعضهم ياتسرونها اتيسارا وهم يوتسرون بالهمزة
فان كان الميسر اشتق من يسر كما سلف فهو كالموعد من وعد والمرجع من فعله
تقول يسرته اذا قمرته وقال مقاتل اشتقاقه من اليسر لانه به يوخذ مال الرجل
بيسر وسهولة بلا عسر وتعب وقال بعضهم اشتقاقه من اليسار لانه يوجب ظهوره
او سلبه وقال ابو مسلم عبد الله ابن مسلم بن قتيبة الدينوري من اعلام
العلوم الادبية اصله التجزية والاقسام كما اشرنا اليه يقال يسروا الشيء اي
اقتسموه فالجزور حينئذ هو الميسر لانه هو المقسوم ويقال للجازر الياسر لانه هو
القاسم ثم يقال للقارين الضاربين بالقداح ياسرون لانهم بسبب ذلك الفعل

يسمون الجزور وقد علقوا في شعائره وجرها الخ ونحوها اوردناه بكفايه والانصاب
جمع النصب وهو ما نصب ليعبد من دون الله تعالى وقيل وكذلك النصب بالضم
كانوا في الجاهلية ينصبون اصناما يعبدونها وربما اكتفوا بالحجار نصبوها فعبدوها وكانوا
ينحرون الجزور ويذكرون من الانعام عليها يتبركون ويستشفون ويستغيثون بذلك ويحسبون
ويحتسبون ذلك من تمام النسك وسببا لحصول المرادات وقبول القربات قال الاعشى
وذا النصب المنصوب لا تنسكنه لعاقبة والله ربك فاعبدا اراد فاعبدن ووقف بالالف
وقوله وذا النصب عنى به الايكة وهذا النصب وهو المنصوب كما قال لبيد وسوال بها
الناس كيف لبيد والنهي عنه لانه عبادة الاوثان واتخاذ رب آخر اوثان والازلام
والازلام جمع الزلم بالتحريك وهو القدح وكذلك الزلم بضم الزاء ايضا وهي السهام التي كانت
اهل الجاهلية يستقسمون بها وهي عشرة سهام مكتوب عليها الخير والشر فقال بعض كتب
على احدها الخير وعلى الاخر الشر وعلى الاخر المتوسط بينهما فاذا ارادوا امرا استقسموا
بها فان استخرجوا احدها وعملوا على ما كتب عليها فان كان خيرا مضوا فيها وان كان شرا
انتهوا عنها فان كان متوسطا ضربوا فيها ثم قال بعض بل استخرجوا احدها فاجروا قرعان
مرافقه وعلى الثالث كانوا لم يكتبوا شيئا فاذا خرج استأنفوا الى ان يكمل الخير والشر وهذا
الوجه كالاربع وقيل بل كتبوا على كل واحد من السهام نوع من جهاتها الخير والشر
ودعوا بها كالرمل كما هو المشاهد في زمن الرمل فان صعد وجه الخير علمه او الغالب
من وجوه الافعال وقيل بل هي ثلاثة ازلام على احدها الخير وعلى الآخر الشر وعلى الثالث الخلو
المتوسط فيها كانوا اذا ارادوا امرا او هموا بهم استشيروا كما استقسموا بذلك الازلام
فان جاءت الخير بالخير مضوه فاختاروا واستمضوا فيه وامضوه كما اختاروه وان
غلب الخير بان يكون الواحد شرا لا غير انه قضوا الخيرية وان جاءت بالشر او الشا

او غلب

او غلب حكموا بالشر واتقوا الضير والضرر فتركوا اذا راموه وزعموا بالنفع والنجح
رأيا رأوه وراعوه وكان ذلك فيهم من قبيل التفأل والتطير فنهى الله تعالى عن ذلك
لان فيه من قبيل الشيطان زين لهم ذلك ليفسد مصالحهم وتضيع امورهم دينا فهم
يستعملون فيما يعني فيه التبطي والتاني ويستعجلون الانار والاهمال فيما يجب فيه العجلة
والاسراع ويركون التحسين فيه الفعل ويفعلون ما يليق به الترك ويقيمون فيما لا اصل له ويهملون
الامور يستحق ان يقيم عليها ومعلوم ان من جهل ذلك فما ظاهره فعاله واعماله واقواله
فهو الى الهلاك اخلق كذلك زين لهم الشيطان اعمالهم ليهلكهم انه للانسان عدو مبين
ولنعم ما قال الذي يليقها الفاضل اذا كان الغراب دليل قوم فناووس المجوس لهم
مقيل ومن هذا النهي ما قال مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام
حيث سئل عن علم النجوم فقال ما فيها الا تقدم بهم او ناضيرتهم والرجس قال
اهل اللغة رجس الرجل رجسا اذا عمل عملا قبيحا وقال الزجاج هو في اللغة اسم
لكل ما استقذر من عمل يقال رجس يرجس من الباب الاول الثاني ايضا ورجس يرجس
كعلم يعلم اذا عمل عملا قبيحا واصله من الرجس بفتح الراء وهو شدة الصوت يقال
رعد رجاس اي شديد الصوت فكان الرجس هو العمل الذي يكون قوي الدرجة
كامل الرتبة في القبح والشناعة والشيطان معناه وهيئته اعرف واشهر فيه الا انه ان
كانت نونه اصلية كان من الشطن وهو البعد يعني هو بعيد عن الحق والخير فان الشاطن هو
البعيد او من الشطن وهو الحبل الطويل سمي به لطول حبله في الطريق وان جعلتها زائدة كانت من شاط
يشيط اذا هلك او من استشاط غضبا اذا اشتد غضبه والتهب ويطلق على الكل المارد
الخبيث من الجن والانس وقد يسمى كل الدنيه شيطانا وحاشا على الصفة حلت جملة تعليل
ما بالآية لغة من المشكلات وما في لغات الآية مفرده مما يكشف ما فيها تعذر ذلك

في نفس الآية والمعنى المراد بها ويتعلق بها مما يتوسل به الى الوقوف على حكم
الله عن الارجاس وعمل من اعمال الشيطان لخمس ان الله سبحانه وتع وصف في هذه
الآية هذه الاربعة يعني الخمر واخواتها الثلثة بوصفين الاول انها رجس ومعناه كما سلف
آنفا اعني العمل القبيح وجاء بمعنى النجس كما ذهب اليه بعضهم تقال للقذر الرجس يقولون
رجس نجس وربما قالوا النجس بكسر النون وسكون الجيم اذا افردوه بالرجس وربما ترادفان
والوصف الثاني انها من عمل الشيطان قال الامام الرازي يعني انه بحكم خبثها
لان الشيطان نجس خبيث لانه مشرك وهو نجس لقوله تع انما المشركون نجس والخبيث لا يدعو
الا الى الخبيث والقول بعموم السؤال ارشده الله ولكن الشيطان كان زعيم الطاعة والتشكيك
بريء من الشرك حيث لم يسجد لغيره وقال لا اسجد لبشر فيه ثبوت نجاسته بهذا الدليل نظر
والخبيث قد يدعو الى الخبيث ولا انه لا يدعو الا اليه ففيه نظر ويمكن ان يتوجه الى يكون
كذلك وقد اورده الامام في تفسير الخمر في تفسير قوله تع يا ايها الناس كلوا مما في الارض
حلالا طيبا ولا تتبعوا خطوات الشيطان دلت الآية على ان الشيطان لا يامر الا بالقبائح لان
الله تع ذكره بكلمة انما وهي للحصر وقال بعض العارفين ان الشيطان قد يدعو الى الخير لغير
الشر وسياق المعنى ان الله تع في هذه الآية ينادي للمؤمنين ويقول لهم انما الخمر وهو كل
شراب مخامر للعقل مغط عليه والتفتها وفيها مذاهب فالاول ان كل شراب مسكر فهو
قد ذهب اصحابنا الامامية وسائر فرق الشيعة ايضا الى ذلك واليه ذهب ايضا احمد بن
حنبل ومالك بن انس صاحب المذهب وقال ابو حنيفة الخمر عبارة عن عصير العنب الني
الشديد الذي قذف بالزبد لا عن ما حجه الامامية وانما قال الحنفية الا الكرخي وسائر
نحن ذهب الى المذهب الاول لنا وجوه فالاول من نهج ان في ما روى ابو داود
السجستاني في سننه عن الشعبي عن ابن عمر قال ان عمر بن الخطاب قال نزل تحريم

الخمر

الخمر يوم نزل وهي من خمسة من العنب والتمر والحنطة والشعير والزبيب والخمر ما خامر
العقل وجه الاستدلال من وجوه ثلثة الاول انه اخبر ان الخمر حرمت يوم حرمت
وهي تتخذ من الحنطة والشعير كما انها كانت تتخذ من العنب والتمر وهذا يدل على انها
كلها كانت تسمى في الخمر الثاني انه قال حرمت الخمر يوم حرمت وهي تتخذ من هذه
هذه الاشياء الخمسة وهذا تصريح بان تحريم الخمر متناول لتحريم هذه الانواع الخمسة وثالثها
انه الحق بها والخمر ما خامر العقل من شراب الحجة الثالثة ما رواه نعمان بن بشير قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله ان من العنب خمرا وان من التمر خمرا وان من العسل خمرا
وان من البر خمرا وان من الشعير خمرا رواه احمد بن حنبل وابو داود والترمذي وابن
ماجة الا ان احمد زاد في الحديث قوله صلى الله عليه وآله وسلم وانا انهى عن كل
مسكر استدل المستدل بهذا الحديث بانه صريح في ان هذه الاشياء داخلة تحت اسم
الخمر فيكون داخلة تحت الآية الدالة على تحريمها وايضا ليس مقصود الشارع صلى الله
عليه وآله تعليم اللغات فوجب ان يكون مراده من ذلك بيان ان الحكم الثابت
في الخمر ثابت فيها والحكم المشهور الذي اختص به الخمر هو حرمة الشرب فوجب ان
يكون ثابتا في هذه الاشربة قال الخطابي تخصيص الخمر بهذه الاشياء الخمسة ليس لاجل
ان الخمر ليس الا من هذه الاشياء الخمسة باعيانها وانما جرى ذكرها خصوصا لكونها
معهودة في ذلك الزمان فكل ما في معناها من ذرة او سلت او عصارة شجر فحكمها
حكم هذه الخمسة كما ان تخصيص الاشياء الستة بالذكر في خبر الربا لا يمنع من ثبوت حكم
الربا في غيرها الحجة الثالثة حديث نقلوه انه صلى الله عليه وآله قال كل مسكر خمر
وكل مسكر حرام وهذا يدل على ان الخمر اسم لكل ما وجد فيه السكر من الاشربة كلها

والمقصود منه ان الآية لما دلت على تحريم الخمر وكان مسمى الخمر مجهولا عند القوم حسن
من الشارع ان قال مرادا والله تع من هذه اللفظ اما على سبيل ان هذا هو مسماه في
اللغة العربية او على سبيل ان يضع اسما شرعيا على سبيل الاحداث كالصلوة والصوم
وغيرهما الحجة الرابعة روي ان رسول الله صلى الله عليه وآله سئل عن شراب البتع
فقال كل شراب اسكر فهو حرام والبتع شراب يتخذ من العسل الحجة الخامسة عن جابر بن
عبد الله الانصاري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اسكر
كثيره فقليله حرام واعلم ان هذه الحجج واخبار اصحابنا ذكرها الجمهور والله سبحانه هو اعلم
واما اصحابنا الامامية وساير فرق الشيعة فقد احتجوا على ذلك بوجوه منها ما روي
عن بعض ائمة البيت وابن عباس ايضا عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال الخمر من تسع من البتع ومن العسل ومن الزبيب ومن التمر ومن
الحنطة ومن الذرة ومن الشعير ومن السلت قلت البتع هو العسل ثم اطلق على
الشراب المسكر المتخذ منه والسلت بضم السين واسكان اللام ضرب من الشعير اكثر
كانه الحنطة ثم انه وان عد تسعا وعد ثمانيا ولعل ذلك من سهو الرواة والغفلة او لم
يذكره صلى الله عليه وآله وان اشارات هذا الحديث وجدته كذلك والله تعالى اعلم ومنها
ما روي عن ابن عباس رضي الله عنهما قال ان الله تع حرم الخمر بعينها والاشربة التي
تسكر ومنها ما روي عن شهر بن حوشب عن ام المؤمنين ام سلمة رضي الله تع عنها
قالت نهى رسول الله صلى الله عليه وآله عن كل مسكر ومفتر والمفتر كل ما يورث الفتور
والخدر في الاعضاء فهذه الاحاديث دالة على ان كل مسكر فهو خمر وهو حرام وايضا
ما يدل على ان كل مسكر خمر انه يمكن بالاشتقاقات وقواعد لغة العرب ما اسلفنا آنفا من

ائمة

السلت بالضم فالسكون ضرب من الشعير لا قشر فيه كانه الحنطة يكون في الحجاز مجمع

بين ان السكر لا يحصل بمعنى السترة والتغطية كما بيناه في المشتقات كالخمار للمرأة الساتر
لها ومن ان الخمر ما واراك من شجر او غيره ومن ذلك خمرت الاناء بالمنديل اي غطيته والخمار الذي
يكتم منها ذلك وقال ابن الاعرابي سميت خمرا لانها تخامر العقل اي تخالطه قال خامره الداء
اذا خالطه قال كثير هنيئا مريئا غير داء مخامر فدل هذه الاشتقاقات على ان الخمر ما يكون ساترا
للعقل كما سميت مسكرا لانها سكرت العقل اي حجزته فاعلم ان الخمر هي المسكر لان المسكر يغطي العقل
ويمنع من وصول نوره الى الاعضاء فهذه الاشتقاقات من اقوى الدلائل على ان الخمر هي
المسكر خصوصا اذا انضاف الاحاديث الكثيرة اليه والاخبار والآثار الواردة عن اهل البيت
عم وقد ذهب اليه ايضا جمع كثير من فقهاء العامة كالشافعي واحمد بن حنبل ومالك بن انس
الاصبحي وسفيان الثوري وغيرهم ومنها ما مر ذكره بعد ذلك ان الصحابة قالوا يا رسول الله
اخبرنا في الخمر شافيا فانها مذهبة للعقل فوجب ان يكون كل ما كان مساويا للخمر في هذا المعنى اما
ان يكون خمرا واما ان يكون مساويا لها في هذا الحكم وهذا هو ما احتج به الشافعي ومنها انه تعالى علل
تحريمها بقوله انما يريد الشيطان الآية ولا شك ان هذه الافعال معللة بالسكر وهذا التعليل
يقيني فعلى هذا تكون الآية نصا في ان حرمة الخمر معللة بكونها مسكرة فاذا ان يجب القطع بان
كل مسكر خمر وان لم يكن كذلك فلا بد من ثبوت هذا الحكم في كل مسكر وكل من انصف
وترك العناد علم ان هذه الوجوه جلية في اثبات هذا المطلب ثم اعلم ان اهل هذا الزمان
قد اخترعوا خمورا اخر من عدة اشياء غير ما ذكرنا كالارز والبن الخيل والجوز الهندي و
عصارات بعض الاعشاب والاوراق والاشجار من الثمار ومن المياه المعتقة على بعض
الحشائش والعقاقير ويسمونها باسماء غير الخمر كالبتع والمزر والبوزة والسكنى والتمر والرب
والكشاب والسلت وغير ذلك ويستحلونها بهذه الاشياء التي ما انزل الله بها من سلطان

ان يتبعون فيها الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى وان يتبعون
فيها الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا فان رسول الله صلى الله عليه وآله
قال كل مسكر حرام وهذا الخبر متواتر متفق عليه وكل هذه الاشياء مسكر اما كالخمر واما اكثر
وادوى منها وعن ابي مالك الاشعري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
ليشربن ناس من امتي الخمر يسمونها بغير اسمها واما حجة ابي حنيفة فمن وجوه منها قوله تعالى
ومن ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا قال من الله تع علينا
باتخاذ السكر والرزق الحسن وما نحن فيه سكر ورزق حسن فوجب ان يكون مباحا لان المنة
لا تكون الا بالمباح واجاب الشافعي عن هذا الاستدلال بان قوله تع سكرا ورزقا حسنا
نكرة في الاثبات وهي لا تفيد العموم وهي جزئية فنحن نقول بموجبه فنحمل ذلك السكر والرزق الحسن
على هذا النبيذ الذي يتنازع في حكمه ثم ان المفسرين اجمعوا على ان هذه الاية كانت نازلة
قبل نزول الايات الثلث الدالة على تحريم الخمر فكانت الثلث اما ناسخة او مخصصة لها واقول
انا اجيب عن حجة ابي حنيفة بهذه الاية المستفادة من كلام سيدي ومولاي سيد المسلمين
ومولى الصالحين وامام المتقين امير المؤمنين ابي الحسنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه
وذلك انه عليه السلام قال لما سمعت هذه الاية علمت انها محرمة او ستحرم فوجه
الاستدلال انه تع جعل الرزق الحسن مقابلا للسكر ومضادا له كالقارع فان حصل
رويه وخصال حسنة فلما بين الله تع ان المنة من السكر والرزق الحسن التقابل والتضاد
فلا محالة تعين ان السكر ليس بالرزق لانه حرام وليس بالحسن لانه قبيح خبيث من عمل الشيطان
الخبيث الحسن واما ابو حنيفة فجعل الرزق الحسن عطفا بيانيا على السكر وهذا غير مقترن
ما رآى مخالف لما فهمه سيد العلماء وامام المفسرين امير المؤمنين عليه السلام تلميذ النبي صلى الله عليه وآله

وسلم

وسلم ومخزن اسرار الوحي ومعدن علم الكتاب الآخذ منه علوم الاولين والآخرين
باب مدينة العلم وايضا هو مخالف لاجماع اهل بيتنا ومتون شرعنا وسائر الاديان
والشرائع من اليهود والنصارى والمجوس فان الذين هادوا او تنصروا او تمجسوا وان
كانت الخمر عليهم مباحة ولكن المسكر عليهم حرام باتفاق منهم ويحدون من سكر منهم كحد
معين لهم في علمهم والحجة الثانية لابي حنيفة ما روى ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول
الله صلى الله عليه وآله اتى السقاية عام حجة الوداع فاستند اليها وقال اسقوني فقال
العباس الا نسقيك مما ننبذه في بيوتنا فقال ما يسقي الناس فجاءه بقدح من نبيذ فشمه
فقطب وجهه فرده فقال العباس يا رسول الله افسدت على اهل مكة شرابهم فقال ردوا
على القدح فردوه عليه فدعا بماء من زمزم فصب عليه وشرب وقال اذا اغتلمت عليكم
هذه الاشربة فاقطعوا متونها بالماء وجه الاستدلال به ان التقطيب لا يكون الا من الشديد
ولان المزاج بالماء كان لقطع الشدة بالنص ولان اغتلام الشراب شدته كما ان اغتلام
البعير سكره والحجة الثالثة لابي حنيفة التمسك بآثار الصحابة فانه روي عنهم انهم
كانوا يشربون النبيذ القوي او الزهي قائلين بانه حلال وقال ابن حيان ادركنا الاخوة
الصحابة والتابعين بهذه المدينة يشربونها في الولائم وقال بعضهم سقاني عمر بن الخطاب
نبيذا شديدا وروي بعضهم انه قال عمر انا نأكل لحوم هذه الابل فنشرب عليها النبيذ
الشديد ليقطعها في بطوننا وروى الحافظ ابن عبد البر في كتاب الاستيعاب ان
عمر بن الخطاب لما طعنه ابو لؤلؤة في مسجد المدينة وحمل الى منزله جاءه طبيب ليعالجه
فسقاه نبيذا فخرج من بعض طعناته فقال الناس هذا صديد ثم سقاه لبنا فخرج من طعناته
فقال الناس هذا دم ثم سقاه ماء قراحا فخرج ايضا من طعناته فقال الطبيب ابدا

منهم

اما الا بر او ص فقد هلكت واجاب الشافعي عن ما من المحبس الاحرش فقال لعل
ذلك النبيذ كان ماء نبذ فيه تميرات لتذهب الملوحة فتغير طعم الماء قليلا او ربما الى الحموضة
بلا بحيث ما وصل الى حد الاسكار او التغير وما يكون لرنه من الانسان ما يتغير قطعا كما
ان طبعه المبارك صلى الله عليه وآله وسلم كان في غاية اللطافة فلم يتحمل طبعه اللطيف ذلك
الطعم او الرائحة فلذلك قطب وجهه الشريف وربما كان المراد بصب الماء فيه ازالة ذلك
التغير من الحموضة او الرائحة وبالجملة كل عاقل يعلم ان الاعراض عن مثل تلك الحجج التي
ذكرنا اتباعا للتغير من الاستدلال الضعيف غير جائز واما آثار الصحابة في معارضة
ملامته بوجوب تركها والرجوع الى ظاهر نص كتاب الله تعالى وسنة رسوله صلى الله عليه
وآله وحصرها فيما اتفق العقل الصحيح بحجة الصريح واولى هذا معنى اجاب
الشافعي عن حجج ابي حنيفة واما الامامية والشيعة فلا عبرة عندهم بامثال هذه الروايات
والآثار والحجج حتى يجب اعتبارها وهم يكفرون بعض هذه الرواة ويفسقون آخرين وجوابهم
فيما يخالف نصوص ائمتهم عليهم السلام من امثال تلك الروايات مع تسليم صحتها انها
كانت دالة على التقية فضلا عن ان لا تثبت تلك الادلة شيئا ولا تليق حجة كما هنا ما الخ
ومثل ما روينا من آثار الصحابة التي استدل بها ابو حنيفة على [illegible] الا لكن مما يحكى
عليها منها ما اورده الشيخ ابن فضل ابو القاسم الراغب رحمه الله قال قال حفص ابن
غياث كنت عند الاعمش وعنده نبيذ فاستأذن عليه قوم من اصحاب الحديث
فسترته بمنديل فقال لم سترته فكرهت ان اقول لئلا يراه الداخلون فقلت لان
فيه ذباب فقال هيهات هو امنع جانبا من ذلك ومنها ما روي عن النخعي انه قال
ان كانت الرواية كل مسكر حرام فزادوا الميم وقالوا كل مسكر حرام ومنها ما روينا

ظ
ويفسقون

ان

ان عبد الرحمن بن ابي ليلى الا قضاء تبي القاضي لقي ابا حنيفة فقال له اكل النبيذ [illegible]
وشراؤه فقال نعم قال لعل [illegible] ان تكون امك نباذة فقال له ابو حنيفة افعل القضاء [illegible]
قال نعم فقال ذلك [illegible] ان تكون امك مغنية ومنها ما روي ان ابا حنيفة كان في محلة
السند وضع رجل بالكوفة على باب المسجد من يديه [illegible] وجعل ينادي من يشتري رطلا بدرهم
[illegible] ابا حنيفة فرآه ابو حنيفة [illegible] وهو ينادي فقال له ايها الرجل اكل فعلت [illegible]
فقال انت حللت قال صدقت ومن الحلال ان تجامع امراتك فلو استحضرتها لجامعتها
وجامعتها ما استقبح ذلك ومنها ما روي ان ابا حنيفة لقي سكرانا فقال له يا ابا [illegible]
[illegible] ان شربت النبيذ فاسمعه فقال احسنت حيث احللته [illegible] ومنها ما
روي ان بعضهم قال [illegible] من ذا يحرم ماء المزن خالطه [illegible] قطرات ماء العنب قيد
ان [illegible] الرواية بما فيها وتحسيني قول ابن مسعود يعني ما روي عن ابن مسعود رضي
الله عنه قال كنت مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم في بعض غزواته وكنت اداوه فقال
هل عندك يا ابن مسعود ماء للوضوء قلت يا رسول الله معي اداوة من ماء العنب نبذنا تمرا
لاجل ملوحته فقال صلى الله عليه وآله وسلم لا بأس به ثمرة طيبة وماء طهور فاخذ الاداوة
وتوضأ بما فيه وهذا النقل من دلائل ابي حنيفة على تجويز الوضوء بنبيذ التمر وهو الحلاوة
وقد يحتاج اهل الحرب [illegible] فيما فيه [illegible] ذلك ما روي عن عمرو بن معدي كرب الزبيدي كان مع
[illegible] بن حصين الفزاري فاطعمه قال استقبل لنا او ما كنا عاد ادم عليه [illegible]
ما بقيه يعني الخمر فقال وبئس قد حرمت علينا قال عيينة كلا ان الله تعالى قال [illegible]
انتم منتهون فقلنا لا فسكت وسكتنا فقال عمرو بن معدي كرب [illegible] فانت انعتة
مني ومنها ما قيل لا بأس ابن [illegible] ما يتركه التمر والكشوث والالاء [illegible]

حرام فقال حلال فقال لم يحرم الخمر وانما يحرم منها فقال يا ابن ارايت لو جثت عليك
الاذ تراب وتبن ايوجعك قال لا قال فلو جمع ذلك كله وجعل لبنة فضرب به اليس
يوجعك هذه الرواية وامثالها من خرافات خلفاء العرب واجلافهم وفساقهم
ولا عبرة بكلامهم حتى يجعل حجة ودليلا فيما ورد على خلافه النصوص الالهية والسنن النبوية الا ما
مؤيدة بالدلائل العقلية القاطعة والحجج والبراهين النقلية الساطعة اللامعة
اعلم ان سائر العلماء والمفسرين ذهبوا الى ان هذه الآية في سورة البقرة اعني قوله تعالى يسئلونك
عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس واثمهما اكبر من نفعهما لا دلالة فيها على
حرمتهما وانما النص القاطع على ذلك الآية التي نحن بصدد تفسيرها من سورة المائدة اعني
يا ايها الذين آمنوا انما الخمر والميسر الآية ولعل ان بعض الجهال ذهب الى ان تحليلهما
يظهر من الآية من قوله تعالى ومنافع للناس وقد غفل هذا الغافل عن قوله تعالى اثم كبير مع ان
المفسرين فسروا المنافع بالمنافع الحاصلة من بيعه وشرائه والتجارة فيه وبالمنافع الحاصلة
في مجلس تعاطيه من الهبات الباردة والسخاوة الكاذبة التي هي محض السخافة ومع
عدم الجود والجودة بقول لا المنافع البدنية التي يثبتها الاغبياء من الاطباء والفاجرين
من المتشبهين بالفلاسفة والحكماء ويؤيد ذلك انه تعالى جمع بينه وبين الميسر في كون المنافع
فيهما ومعلوم ان المنافع التي في الميسر ليس من المنافع البدنية او النفسانية وقطع النظر
عن ذكره في الآية ما يدل على حرمة الخمر وجوه الاول ان هذه الآية دالة على
ان الخمر مشتمل على الاثم والاثم حرام لقوله تعالى قل انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن
والاثم الثاني ان الاثم قد يراد به العقاب وقد يراد به ما يستحق به العقاب من الذنوب
وايهما كان فلا يصح ان يوصف به الا المحرم الثالث انه صرح بان الاثم على النفع فذكر

لوجب

بوصف التحريم والآن نرجع الى ما كنا بصدده من تفسير الآية على سياقه وترتيبه
والميسر والانصاب والازلام اولا قد ذكرت ما يتعلق بها من الادلة [illegible]
الميسر فاعلم انه كانت لهم عشرة اقدح هي الازلام واساميها الفذ والتوأم والرقيب
والحلس بفتح الحاء المهملة وكسر اللام وقيل هو المشهور بكسر الحاء وسكون اللام ثم
المسبل والمعلى والنافس والسفيح والمنيح والوغد لكل واحد نصيب معلوم من
جزور ينحرونها ويجزئونها عشرة اجزاء وقيل ثمانية وعشرين الا الثلثة التي ليس لها نصيب
وهي السفيح والمنيح والوغد قال الشاعر لي في الدنيا سهام ليس فيهن ربيح واساميهن
وغد وسفيح ومنيح للفذ سهم والتوأم سهمان والرقيب ثلثة والحلس اربعة والنافس
خمسة والمسبل ستة والمعلى سبعة يجعلونها في خريطة ويضعونها على يد عدل ثم يجلجلها
ويدخل يده في الخريطة ويخرج منها باسم رجل منهم فان خرج له قدح من ذوات الانصباء اخذ
النصيب الموسوم به ذلك القدح ومن خرج له القدح الذي لا نصيب له لم ياخذ شيئا
وغرم ثمن الجزور كله او المبلغ الذي عقد عليه الحظ وكانوا يدفعون تلك الانصباء
الى الفقراء ولا ياكلون منها ويفتخرون بذلك ويذمون من لم يدخل في قمارهم ويسمونه
البرم وكانت العرب قديما يفتخرون بذلك ويعدون مفاخرا وكرامة فابطله وكانت
لهم في ذلك كما في الخمر منافع للفقراء والفقراء الاصدقين للاضياف وعدمهم فنهاهم الله تعالى
عن ذلك لعظم اثمهما ولما يقع بين الناس بسببهما من العداوة والبغضاء كما هو المعلوم
المشاهد فانتهوا بنهي الله سبحانه وتعالى ومن لم ينته او خالف او اختلف فهو عالم الغيب
والشهادة يحكم بين عباده فيما كانوا فيه يختلفون واما الانصاب والازلام فقد عرفت
حقيقتها في الحقائق السالفة في البحث الاول قوله تعالى رجس من عمل الشيطان اي خاطبها

ظاهرا لواحد

والتصرف فيها وفيما ولها والعمل بها روي ان ابليس لعنه الله عليه قال ما اعجزني
ابن ادم فلن يعجزني اذا سكر اخذت بزمامه فاقوده حيث اشاء واعلم ان ما ذكره قال
بعض الصحابة ما ذنب اعظم من السكر فان الشيطان اذا رام ان يفرق بين العبد وربه
دله على السكر فان العبد لما اذنب فيتذكر لذنبه ويعلم ان الله تعالى ربه فيستغفر واذا
سكر نسي ذنبه ولم يعلم ربه وشر الذنوب ما فرق بين العبد وبين معرفة الرب تعالى عز شانه
اعوذ به قوله تعالى من عمل الشيطان مع ما ذكرناه وما استند كر سنح لي في خلال تاليف تلك
الاوراق نكتة بديعة هي ان الشيطان ربما ظفر على ابن آدم فيستعمل للغواية معه انواعا
الا ان سلط عليه وتمكن من التصرف فيه لدواع داخلية او خارجية تحته فادركه
من جهة المسيرة اختلاط العقل ونقصانه بما يصيره مجنونا واما ان غلب عليه فلم يدركه
ودعوته الى ارتكاب القبائح والمناهي او ترك الفرايض او الاتيان بما كان على
اخلاف الناس في تبواهم ووسوسته في تسليب دينه ويغويه ويستعمله المعاصي ويسلم دينه
حتى يهلكه ويرديه فهذا الخمار مقصوده وانما الخمر فيها المخلص منها ينقص
العقل بل يذهبه راسا وهو راس الفتنة وبه يعيش ابن آدم وبه يعرف ربه وبه ينتظم
مصالحه وتكليف خالقه ودفع مضاراته ومفاسده وبه يسود اقرانه ويكتسب العلم ويصح
الامانة وبه يصيب المال والمنيات المرغوبة وبه تحصيل المعايش في الدنيا وبه يعمل
في نعم الله ورضوانه فيدخل الجنة الخلد وينعم لا يبلى وبه ينجو من النار وسعير لظى وبه يدوم
اساس الدين الذي هو سبب السعادة الدنيوية والاخروية وحفظ سبب رضا الرب
تعالى وتعيد تجاه الابدية ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر
فلذلك قال تعالى انه من عمل الشيطان اذ الشيطان افضل ما يمس بني ادم الا ما يفعل الخمر باذهاب الوجود

التي

التي ما خطر جزء منها على خاطر الشيطان مع سلطنته وما منه الا للالاله والرذائل ومن اطلع
بمشرب بها المجلس او حضر مجالس السكران والسكارى يعلم ان اعمال الشيطان عند
افعال السكارى ذرة من بحر ولا يرضى الشيطان قبيحا الا وفعله السكران بابلغ
الوجوه واتم الاحوال البالغة في القبح الكامل في الشناعة والاستهجان ومع ذلك
انهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اعاذنا الله من شر الشيطان وعصمنا في غشيانه ما منعنا
عنه من الذنب والعصيان ومما يشاكل هذا ما نقل الينا ان المامون بالله عبد الله بن
هرون الخليفة السابع من الائمة العباسية وكان ممن يشرب الخمر كان يتنزه في بستان له
ضفا يوما ليسير اذ انتهى الى يحيى بن اكثم وكان له صاحبا ونديما ومتمكنا في القضاء
في الممالك الاسلامية بيده الحل والعقد وانفاذ الاحكام حاكما على جميع اهل القضاء الا الامام
فراه ثملا نائما في الرياحين فقال له المامون قم فقال رجلي لا تطاوعني فقال لم فهذا
مثل فقال كيف لا تراه حتى فقال ليس المامون بديه وصاحب وندم على ظهر
مسلط الشاب في شرب الراح مفتون ناديته ورواق الليل منسدل تحت الظلام وفيها
في الرياحين عللت فقال رجلي لا تطاوعني فقلت فقد قال كيف لا تراعيني اذ
غفلت عن الساقي فغرقه كما ترى انه يسلب العقل والدين قوله تعالى فاجتنبوه
اي كونوا جانبا منه والضمير فاجتنبوه قد يرد الى المضاف المحذوف كانه قال انما
شان الخمر والميسر تعاطيهما او ما اشبه ذلك ولذلك قال رجس من عمل الشيطان ولعلم
انه تعالى امر باجتناب هذه الاشياء ذكر فيها نوعين من الحكمة الاول ما يتعلق بالدنيا
وهو قوله تعالى انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر وذلك
ظاهر ومعلوم لكل احد ان صحبة الخمر ومجالسها وان تعقد للانس والالفة ولكن الخمر

اذا غاب العقل المانع من فعل القبائح بل من العلم بالقبح والرادع لمواد العداوة والبغضاء
في الامور الشهوية والغضبية التي ابتلي بها الانسان لا محالة يؤدي الى هذه القبائح كما هو
المرئي المشاهد من متعاطيه وهو معلوم بتواتر من قضايا بل معلومات من شربه ومن لم يشربه
وذلك عيان لا يحتاج الى البيان وهذه المفسدة وان كانت دنيوية الا انها تكون سببا للكفر
كما تؤدي من التعرض الى الحرق واعلان البغض والعقوق وقطع المودات والارحام
والاقدام بكل حرام وكيف لا وهي ام الخبائث واما وجود هذه المفسدة في الميسر فمما لا يشك
فيه اصلا اذ الغالب مادة العداوة والبغضاء لما ان القامر يطلب الزيادة والربح واما
المقمور فلا يطيق العوض والاسف فان المقمور اعدى اعداء القامر لانه ربما خاطر بالرهن جميع ماله
ثم باهله وولده ثم بنفسه وما سبب للعداوة اقوى من ذلك والقامر ايضا يعاديه لعلمه بانه يعاديه
ويبطل فيه عمل ما وقع به ويريد ليغنمه من الغلبة مثل ما هو فيه واما النوع الثاني من المفسدة
فهو ما يتعلق بالدين فهو قوله تعالى ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة اما شرب الخمر فصده
عن ذكر الله وعن الصلوة لانه يورث اللهو ويشبه بالقوة الحيوانية التي هي سبب الغفلة
والذهول عن ذكره تعالى وعن الصلوة فان من انهمك في الخمر وادركته الغفلة الغالبة لها
والشيطان آل الى ما هو فيه الطرب واللذة وذلك امر مشاهد معلوم لا يحتاج الى البيان وورد قبل
نزول هذه الاية وهو قوله تعالى لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى اذ كان المسلمون في
يشربونها على الحلية ولكن يحترزون عنها في اوقات الصلوات حتى نقل انهم كانوا
يشربونها بعد صلوة العشاء حتى يصبحوا صاحين وربما شربوها في غير وقت الصلوة
واستمر بهم الشرب او السكر الى وقت الصلوة فيكون للنهي الوارد من عدم قربان الصلوة
وهم سكارى سببا للصد عن الصلوة وهذا الوجه السابق ملاحظة وجهها فيمكن التوفيق

عليه

١٩٦

عليه في القرآن وما يدل وهو غير ناف لما قلنا بل يؤيده كما مر فان المسلمين في حين نزول
آية انما الخمر والميسر الاية كانوا في حكم آية لا تقربوا كما يستفصلوا عما احتج عليه الاية
المفسر رضوان الله عليهم فيغض بقوله تعالى فلولا كان في اول الامر قبل نزول تحريم الخمر
يشربونها المؤمنون على عادتهم القديمة الجاهلية ويعدون الخمر والميسر مجالس ويتفاخرون
ويحظون ويشيدون عليها وقل من لا يشربها واقول قد ثبت ان الصحابة والمؤمنين
الذين ادركوا ذلك الزمان قد شربوها جميعا الا من ثبت الامام المعصوم امير المؤمنين
علي ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام كما اشتهر من انه عليه السلام قال جعلها الله تعالى عدوا لي
وقفا لي الرزق الحسن فعلمت بذلك انه ليس برزق وحسن فحرمت علي وشربها منقصة مصلحة
فهو عليه السلام ما ذاق منها قطعا لا في وقت كانوا يشربونها ولا في وقت منع الله عنها
وهو معصوم عنها اقول انه عليه السلام علم ان المستنبط لما قابلها الرزق الموصوف
بانه حسن جزم بالتحريم لا ان الرزق كله حسن والحرام ليس برزق على ما عليه اهل الحق
والمحققون من المفسرين واما على المذهب الآخر فانهم لما ذهبوا الى ان الحرام ايضا
رزق فلا يسوغ لنا ان نستدل بها على حرمتها اذ لم يجعل الحسن صفة له بل الرزق
فانه عليه السلام على رأي انه تعالى جعله قسيما للرزق الحسن علم انه غير حسن فتجنبها لا كل
ان اهل الحق اجمعوا على حرمتها في الازمان والاديان جميعا بحيث ما كان مباحا
وانت تعلم ما احتجنا اذ ثبت ليس تحريما لا ما تقول مخالفة المذهب والنص على التوهم
لا يفيد الاباحة قبله فان العرب في الجاهلية لما دخلوا في شربها ولما اسلموا كانوا
يشربون على عادتهم الجاهلية وهي حرام ولكن المؤمنون في كل وقت غير عالمين بذلك حتى
اخبرهم الله بذلك فانتهوا ولكن نعبر عن ذكر الوقت ببيان الاباحة لانها كانت كالمباح

في اعلام شربهم عنها الا ترى ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما شربها قط ولا قبل الوحي
ولا بعده لكونه صلعم منزها عنها وان الله لما اراد اعلام المؤمنين بحرمتها اعلمهم
اولا بقوله ومن ثمرات النخيل والاعناب الآية فهذا اشارة لبعض الصحابة وما هو الا
شخص واحد وكان شربها من تقدم عليه وفرقة معه علانية من النبي حتى نهوا عنها لقوله
تعالى لا تقربوا فعند ذلك انتهى المتقون المخلصون الذين هم دون الشخص الاول وآله وورثه
ما امروا به حتى نزل التحريم البت والقطع التام الذي لا محيص عنه ولا مهرب منه ولذا
الآية فمن شرب بعد هذه الآية وظهور هذه الحجة فليس بمؤمن ... في الله خسيسة سفه
بهذا الفساد في اللجاج وقد ابتلي ... واصحن ... فاكد الله الذي انظرنا
في الحجج ... وساير المتقين بها ... في تلك الحجة ... كل خير ولطف وعناية في البداية
والنهاية انتهى ... ما قالوا في سبب تحريمها قالوا ثم انه وقع ان جماعة من اكابر الصحابة
اجتمعوا اضيافا لعبد الرحمن بن عوف فصنع لهم طعاما وشرابا والخمر وحينئذ مباحة فاكلوا
وشربوا فلما حضرت صلاة المغرب قام عبد الرحمن فقرأ قل يا ايها الكافرون اعبد
ما تعبدون هكذا فنزل ... لا تقربوا الصلاة وانتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون
فكانوا لا يشربونها في مواقيت الصلاة وكانوا يشربونها بعد صلاة العشاء وانما يصبحون
اذا ذهب عنهم السكر ثم انه وقعت بعد ذلك اشياء اوجبت تحريمها على الاطلاق
ونزول النص القاطع فيه ومن الاسباب الداعية والعلل الموجبة لذلك قضية الامير حمزة
بن عبد المطلب سيد الشهداء رضي الله عنه على ما روي في الصحاح من الاحاديث نقلا عن
مولانا امير المؤمنين علي عليه السلام انه قال اصبت شارفا من المغنم يوم بدر واعطاني
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شارفا اخرى من الخمس فلما اردت ان ابتني بفاطمة عليها السلام

واعدت رجلا صواغا من بني قينقاع ان يرتحل معي فنأتي باذخر اردت ان ابيعه من
الصواغين فاستعين به في وليمة عرسي فبينا انا اجمع لشارفي متاعا من الاقتاب والغرائر
والحبال وشارفاي مناخان الى جنب حجرة رجل من الانصار فاقبلت فاذا انا بشارفي
قد جبت اسنمتهما وبقرت خواصرهما واخذ من اكبادهما فلم املك عيني حين
رايت ذلك المنظر فقلت من فعل هذا قالوا فعله حمزة بن عبد المطلب وهو في البيت في شرب
من الانصار غنته قينة له فقالت في غنائها الا يا حمز للشرف النواء وهن معقلات بالفناء
ضع السكين في اللبات منها وضرجهن حمزة بالدماء وعجل من اطايبها كبابا ملهوجا على وهج
الصلاء فقام الى الشارفين ... فكشف الظهر والبلاد فوثب حمزة وعدى عليهما بالسيف
واجتب اسنمتهما وبقر خواصرهما واخذ اكبادهما قال امير المؤمنين عليه السلام فانطلقت الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى دخلت عليه وعنده زيد بن حارثة فعرف رسول الله الذي لقيت
فقال ما لك فقلت يا رسول الله ما رايت كاليوم عدا حمزة على ناقتي فاجتب اسنمتهما وبقر
خواصرهما وها هو ذا في بيت معه شرب قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بردائه فارتدى ثم انطلق
يمشي فاتبعت اثره انا وزيد بن حارثة حتى جاء البيت الذي فيه حمزة فاستأذن فاذنوا
له فاذا هم شرب فطفق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يلوم حمزة فيما فعل واذا حمزة
ثمل محمرة عيناه فنظر الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم صعد النظر فنظر الى وجه
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال وهل انتم الا عبيد لابي فعرف رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم انه ثمل فنكص على عقبيه القهقرى فخرج وخرجنا معه ومن الاسباب الموجبة لتحريم الخمر ان
عتبان بن مالك الانصاري صنع طعاما وشرابا ودعا نفرا من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فيهم سعد بن ابي وقاص فلما سكروا افتخروا وتناشدوا حتى انشد سعد شعرا فيه

عباده الا فقال فنزل الانصاري بمن يريد نسيه موضحه فشكا الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاشتد
ذلك عليه فقال اللهم بين لنا في الخمر بيانا شافيا فنزلت الآية هذه الى قوله تعالى فهل انتم
منتهون ثم اعلم ان تحريم الخمر يظهر من هذه الآية من وجوه عشرة الاول تصدير الجملة بانما
الدالة على الحصر فيكون مفادها ليست الخمر الا الرجس ومن عمل الشيطان الثاني انه تعالى قرنها بعبادة
الاوثان حيث قال والانصاب ومنه قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شارب الخمر كعابد
الوثن الثالث انه تعالى جعلها رجسا كما قال في موضع آخر فاجتنبوا الرجس من الاوثان الرابع
انه تعالى جعلها من عمل الشيطان ومعلوم انه لا يصدر منه الا الشر الخبيث ولا يدعو بني آدم الا
الى ما يغويه ولا ينفعه وهو الحرام وهو الحرام الخامس انه تعالى امر بالاجتناب وظاهر الامر
للوجوب السادس انه تعالى قال لعلكم تفلحون جعل الاجتناب من الفلاح فيكون ارتكابها والقرب
منها خيبة السابع انه تعالى شرح انواعا من المفاسد والقبائح التي يترتب عليها الخاصة بامور الدين
والدنيا كالعداوة والبغضاء ومنها التعادي والتباغض والصد عن ذكر الله وعن الصلوة وغيرها
وغير ذلك مما لم يذكر فيها الا يرتج بحسان الفسق والجاج والفحش واراقة الدماء والنيل من الاعراض
وتضييع الاموال واتلاف الاسباب واساءة الاداب وشائع بهوى السفه في المطاعم
والمشارب والمناكح وسقم البدن بما يصعب تداركه والاسراع الى الظلم وقطع الارحام
والعقوق والاقدام بالمحرمات وعدم المبالات بالمحظورات وترك المفروضات وغير ذلك الى
الكفر والشرك نعوذ بالله تعالى وما يشهد على ذلك ما يروى عن شيخ الصفا والحكاية مشهورة الثامن
انه تعالى نهى عنها بطريق الاستفهام فقال فهل انتم منتهون وهذا النهي من النهي البليغ كانه قال
قد تلونا عليكم من مفاسدها وقبائحها ما هو كاف في النهي فهل انتم مع هذه الصوارف منتهون
ام انتم على ما كنتم عليه كانه لم تزجروا ولم توعظوا بهذه المواعظ ولهذا كانت الصحابة لما سمعوا

هذه الآية

١٩٨

هذه الآية قالوا انتهينا يا رب لما علموا من التحريم الجزم المؤكد التاسع انه تعالى قال
عقيب ذلك واطيعوا الله واطيعوا الرسول واحذروا اي اطيعوا الله فيما امركم من
الاجتناب واحذروا عن المخالفة وعدم الاطاعة فاقرن النهي بالوعيد فيكون حراما العاشر
ان تلك الوجوه تشديد من خالف هذا التكليف بقوله تعالى فان توليتم فاعلموا انما على
رسولنا البلاغ المبين وهذا تهديد شديد ووعيد عظيم في حق من خالف ولا يخفى ان هذا
بعض ما يتعلق بحكم الخمر واما ما يتعلق بنجاستها فاعلم ان اصحابنا الامامية استدلوا
بهذه الآية على نجاسة الخمر من وجهين الاول انه تعالى وصفها بالرجس وهو صفة للكلب
لترادفهما ولذلك يؤكد الرجس بالنجس فيقال رجس نجس الثاني انه تعالى امر باجتنابها
وهو موجب للتباعد المستلزم للمنع من اقترابها لان معنى الاجتناب عن الشيء كونه
كل منهما في جانب وهو مستلزم للنجاسة واوفى في كل من الوجهين كلام اما الاول
فلانه تعالى وصف اربعة اشياء هي الخمر والميسر والانصاب والازلام بوصفين اولهما انها
رجس وثانيهما من عمل الشيطان فلو سلمنا ان الرجس بمعنى النجس للترادف فلم يكون
على واحد من تلك الاربعة بالنجاسة دون البواقي والكل مشتركة في الموصوفية بالرجسية
والا فلم لا يفسر الرجس بالنجس بل يفسر بالمعنى الآخر اعني بان يكون سببا للعقاب في
الاستدلال اصلا واما الثاني فلان الامر بالاجتناب لا يدل على النجاسة قطعا والامر
بالتباعد لا كلام فان كل محرم امرنا بالاجتناب عنه والكثير بل الاكثر منها ليس من
النجاسات وبل طعن البتار روايات عن ائمة اهل البيت عليهم السلام وخصوصا
عن مولانا امير المؤمنين علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه يتضمن نجاستها فلك ان
في الحجج البالغة والبراهين الساطعة والدلائل الصحيحة الواضحة والتشبث للتمسك بها

واعلم ان اصحابنا رحمهم الله اوردوا هنا فروعا فالاول حكم كل مسكر حكم الخمر في الحرمة
والنجاسة اما الحرمة فلانه تعالى ذكر قوله انما يريد الشيطان الى قوله فهل انتم منتهون ورتب
النهي عن شرب الخمر على كون الخمر مشتملا على تلك المفاسد ومن المعلوم في بداية العقول ان
تلك المفاسد انما تولدت من كونها مسكرة وهذا يفيد القطع بان علة قوله تعالى فهل انتم منتهون
هو كون الخمر مؤثرة في الاسكار واذا ثبت هذا وجب القطع بان كل مسكر حرام ومن احاط
علمه بهذا التقرير مع ما ورد في الحديث المتفق عليه المجمع على صحته انه صلى الله عليه وآله وسلم
قال كل مسكر حرام فيبقى مصرا على عناده فليس له علاج واما النجاسة فلان كل ما اسكر فهو خمر
لانه يخمر العقل اي يستره فكل ما فيه هذا المعنى فهو مساو له في الاسم وللاحاديث
التي تلوناها وحديث المروي عنه صلى الله عليه وآله وسلم انه قال كل مسكر فهو خمر عليها
الاعتماد في حجج الشافعي وايضا روى اصحابنا الامامية عن ابي جعفر الباقر عليه السلام
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كل مسكر حرام وكل مسكر خمر وكل خمر نجس [illegible]
من الوجهين ولفرط شيوع الاستدلال بها وتواتر الاخبار عن اهل البيت عليهم السلام
فانه روي عن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه انه قال لو وقعت قطرة
منها في بئر ثم طم البئر وبني عليه منارة لم أؤذن عليها وقال ايضا لو وقعت منها قطرة
في بحر ثم جف ثم نبت عليها الكلاء لم ارعه وفي رواية لم اعلفه ابلي وامثال ذلك كما ورد
عن اهل البيت عليهم السلام في المبالغة الكثيرة والاطراء البالغ في الاجتناب عنها
والتنزه منها لنجاستها كثيرة. الفرع الثاني اجمعت فقهاء الامامية على ان
العصير من العنب قبل غليانه طاهر حلال وبعد غليانه واشتداده نجس حرام واما
بعد غليانه وقبل اشتداده فحرام ايضا اجماعا منهم واما النجاسة فذهب اليها بعض

منهم

منهم وخالفهم آخرون والنجاسة احوط والمراد بالاشتداد صيرورة اعلاه اسفله
وان يصير له قوام هذا اذا لم يذهب ثلثاه بالغليان اي بالتعلية والا فهو طاهر
حلال واعلم ان هذه الاحاديث التي ذكرناها وخصوصا الحديث المحكي فيه ما جرى لحمزة
رضي الله عنه ونحوها نص في تحريم جميع الانبذة المسكرة لانها كلها كانت تسمى خمرا
سواء في ذلك الفضيخ ونبيذ التمر والرطب والبسر والزبيب والشعير والذرة والعسل
وغيرها كما اوضحناه قال ابراهيم الحربي الفضيخ ان يفضخ البسر ويصب عليه الماء ويترك
حتى يغلي وقال ابو عبيد هو ما فضخ من البسر من غير ان تمسه نار فان كان معه تمر فهو
خليط فعلى ما ذكرناه كل ذلك حرام ويسمى خمرا هذا مذهبنا معاشر الامامية الا ما عزي الى
بعضهم واليه ايضا ذهب الشافعي وبه قال مالك بن انس واحمد بن حنبل وجماهير
السلف والخلف من الفقهاء والمجتهدين وقال قوم من المبتدعين انما يحرم عصير العنب
ونقيع الزبيب النيء فاما المطبوخ منهما والنيء والمطبوخ مما سواهما فحلال طاهر ما لم يسكر
والا اذا اسكر فيكره الشرب فلا واقوى في هذه الفرقة اليهودية ما فيه وهي تحكم كما ترى
وقال ابو حنيفة انما يحرم عصير ثمرات النخيل والاعناب قال فسلافة العنب يحرم قليلها
وكثيرها الا ان يطبخ حتى ينقص ثلثاها واما نقيع التمر والزبيب فقال يحل مطبوخها
وان مسته النار شيئا قليلا من غير اعتبار لحد كما اعتبر في سلافة العنب قال والنيء منه
حرام ولكن لا يحد شاربه هذا كله ما لم يشرب ويسكر فان سكر فهو حرام باجماع المسلمين
الفرع الثالث حكم الفقاع كالخمر في التحريم والنجاسة للاحاديث الواردة عن النبي
وعن اهل بيته عليه وعليهم الصلوة والسلام ذكرها الاصحاب في كتبهم كالشيخ الاعظم
المصنف ابي عبد الله المفيد في غيره للايات الاحكامية وغيره في غيره منها ما روي

الزبيب

ذكره الاصحاب في كتبهم كالشيخ الفاضل المصنف ابي عبد الله المفيد في كتبه والروايات
الاكاسية وغيره في غيره منها ما رواه عن سليم ابن جعفر قال قلت لابي الحسن الرضا
عليه السلام ما تقول في شرب الفقاع فقال هو خمر مجهول وعن الوشاء قال كتبت
الى الرضا عليه الصلاة والسلام اسأله عن الفقاع فقال حرام وهو خمر وعنه ايضا
عليه السلام هي خمرة استصغرها الناس قال الشيخ ابن الجنيد من اصحابنا نكره من جهة
تشبيهه ومن ضراوة انائه اذا كرر العمل فيه قلت قال الجزري في نهاية الاثار الضاري
الذي ضري بالخمر وعود بها فاذا دام فيه العصير اسرع في تخميره وجعله مسكرا قال الرضي في النبي
يعني ضريا وضراوة الى عادة ولجاجة ومنه حديث علي عليه السلام انه نهى عن الشرب
في الاناء الضاري الفرع الرابع الخمر اذا انقلب خلا حل اجماعا وورد في جواز هذا
الخل طيبا ونزها احاديث واما اذا خلل بالتخليل فلا يحل لان النبي صلى الله عليه وآله
نهى عن تخليل الخمر فانه روي انه صلى الله عليه وآله وسلم سئل عن الخمر يتخذ خلا فقال
لا فانشأ نهي ايضا واستدل بهذا عطا ومكحول والعامة الجمهور وقالوا لا يحل ولا يطهر بالتخليل
هذا اذا خللت بالخل واخرى بصل او خمره او ملح او غير ذلك مما يلقى فيها في باقية
على حالها باتها وتغيير الملح فيها ولا يطهر هذا الخل بعده ابدا واما اذا نقلت من الشمس الى
الظل او بالعكس فالخل فيه طهارتها الاتفاق فيه وجهان اصحهما التطهير لانها لا تطهر
بالنقل وتخلل فيها وذلك ليس كذلك وهذا هو القول الاصح للشافعي وبه قال احمد بن حنبل
والجمهور وقال به الاوزاعي والليث وابو حنيفة ليه وعن مالك بن انس ثلاث روايات
اصحها عنه ان التخليل حرام فلو خللها عصى وطهرت والثانية حرام ولا تطهر والثالثة حلال
وتطهر واحتج الجمهور منا ومنهم على انها اذا تخللت بنفسها حلت وطهرت والعلة السبب

في النهي

في النهي عن التخليل انه يستلزم اقتناءها واقتناؤها ولا يستبقى ذلك بل يجب اتلافها واهراقها
عاجلا وسياق فيها ما لا يحصل ذلك الفرع الخامس قرر بعض الجهال في
الاعصار ان فيها من الفوائد والمنافع ووافق بعض الفقهاء بجواز التداوي بها
اذا وصف الطبيب الحاذق المتدين واحوال هذا الكلام مبني على الاضطراب فان
هذه الصفة شاق كان الفرطين وهل نوع الحاذق نجاسة فيها او المتدين بجواز
التداوي بها مع ما ورد من الاحاديث انها داء وليست بدواء وسنورد الكلام
فيها وشنوع فيما بعد وروي ان طارق بن سويد سأل النبي صلى الله عليه وآله
وسلم فنهى او كره ان يصنعها فقال انما اصنعها للدواء فقال انه ليس بدواء ولكنه
داء وهذا دليل ظاهر لتحريم اتخاذ الخمر او تخليلها وفيه تصريح بانها ليست بدواء فيحرم التداوي
بها لانها ليست بدواء فكانه قال ولها كالسبب وهذا ما ذهب اليه الشيعة وبعض اصحاب
الامامية واما اهل السنة فمن ذهب منهم الى جواز التداوي بها ذهب بالشرط
المذكور وقال النووي في الشافعية يحرم عند اصحابنا التداوي بها ويحرم شربها للعطش
وقال بعض منا ومنهم انه اذا غص بلقمة ولم يجد ما يسيغها به الا الخمر فيلزمه الاساغة
بها لان حصول الشفاء بها حينئذ مقطوع به بخلاف التداوي والله اعلم الفرع
السادس يحرم ثمن الخمر ويحرم الكسب بها من بيعها وشرائها والتجارة فيها وغير ذلك
من سائر العقود والمعاملات لما روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه
قال ان الله تعالى اذا حرم شيئا حرم ثمنه ولعن الله الكلب وحرم ثمنه وحرم الخنزير وحرم
ثمنه وحرم الخمر وحرم ثمنها هذا ما استدل به اصحابنا واما العامة فاستدلوا به وبانها
نجس العين فحرم بيعها قياسا على الكلب والخنزير للنص الوارد فيها وما احتج به ما روي

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فباعوها
واكلوا اثمانها وكذا يحرم الاجرة على عمل يتعلق بالخمر والمسكرات كالحمل والعصر والسقي
او غير ذلك ويشتمل عن جابر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله لعن الخمر وشاربها
وعاصرها وساقيها وبايعها وآكل ثمنها فقام اليه اعرابي فقال يا رسول الله اني كنت
رجلا هذه كانت تجارتي فتحصل الي مال من بيع الخمر فهل ينفعني ذلك المال ان عملت به طاعة الله
صلى الله عليه وآله وسلم لو انفقته في حج او جهاد لم يعدل عند الله جناح بعوضة ان الله لا
يقبل الا الطيب فنزلت تصديقا قل لا يستوي الخبيث والطيب الآية فرع السابع
موجب الحد في الشرب عندنا تناول المسكر قليله او الفقاع اختيارا مع العلم بالتحريم
والتناول مع الشرب والاصطباغ واخذه ممزوجا بالاغذية والادوية وان خرج عن حقيقته
بالتركيب ولا يشترط الاسكار بالفعل فلو تناول قطرة من المسكر او مزج القطرة بالغذاء
وغيرها حد ولا فرق بين المسكر العنبي او الذي من غيره لما مر ان الكل يسمى خمرا والخمر
حرام والفقاع كالمسكر وان لم يسكر وكذا العصير اذا غلا وان لم يقذف بالزبد سواء غلا
من نفسه او بالنار الا ان يذهب ثلثاه او ينقلب خلا ولا حد على الحربي والذمي المستتر
فاذا تظاهر حد ويحد الحبشي للسيد فان قتل وان لا يصح وعليه الحد ثمانين
ولا حد على المكره سواء تهدد او توعد او وجر ولا الصبي ولا المجنون ولا الجاهل بجنس
المشروب او تحريمه ولا على من اضطره العطش او اساغة لقمة الى الشرب للخمر وسائر
المسكرات الا انه قال الشيخ المحقق العلامة ابن المطهر الحلي رضي الله عنه اذ لا قرب
كونه لها ولا يجوز التداوي بالخمر تناولا ولا يحد لو فعل الا مع الشبهة ولو كان مركبا
مع غيره كالترياق ويثبت بشهادة عدلين ولا يقبل شهادة النساء منفردات ولا منضمات

ولا قرار

ولا اقرار مرتين ولا يكفي المرة ويشترط في المقر البلوغ والعقل والاختيار والقصد
ولا يكفي الرائحة والنكهة وعند الشافعي لا حد في النبيذ الذي فيه الخمر مطلقا والنبيذ الاول
وجوه فيه ما للخمر قال الرافعي منهم من يجوز شرب الخمر من غص بلقمة ولم يجد شيئا آخر
يسيغها وقال والاظهر انه لا يجوز شربها لدفع العطش والحق به التداوي بها لانه قال
عليه السلام التداوي بالخمر قال ان الله لم يجعل شفاءكم فيما حرم عليكم وحديث العهد
في الاسلام اذا قال لم اعلم تحريم الخمر لم يحد لانه جاهل ومنهم وان قال علمت ولم اعلم
تعلق الحد بشربها حد لان من علم التحريم فعليه الحد فصل حد الشرب عند
الشافعي اربعون على الحر وعشرون على الرقيق والاصح عندهم انه لا يتعين السوط
بل يجوز الضرب بالايدي والنعال واطراف الثياب قال الرافعي وفي وجه
الاصح انه لو رأى الامام ان يبلغها ثمانين جاز وان الزيادة على الاربعين تعزير
تعزيرا واما حد الشرب عندنا معاشر الامامية قال الشيخ المحقق ابن المطهر رحمه
الله عليه يجب ثمانون جلدة على المتناول حرا كان او عبدا على رأي اربعون على العبد
على رأي ولا فرق بين الذكر والانثى والمسلم والكافر المتظاهر ويضرب عاريا على
ظهره وكتفيه ويتقى وجهه وفرجه والمقاتل ويفرق على سائر بدنه ولا يقام عليه الحد
حال سكره بل يؤخر حتى يفيق ولا يسقط بالجنون والارتداد واذا حد مرتين قتل
في الثالثة وقيل في الرابعة ولو تكرر الشرب من غير حد لم يجب اكثر من حد واحد ولو
شرب الخمر مستحلا فهو مرتد وقيل يستتاب فان تاب اقيم عليه الحد والا قتل واما
بقية المسكرات فلا يقتل مستحلها للاختلاف بين المسلمين بل يقام الحد عليه مع الشرب مستحلا
او محرما وكذا الفقاع ولو باع الخمر مستحلا استتيب فان تاب والا قتل ويسقط الحد عن

عن ان شارب بالتوبة فقبل علم البينة لا يحد ولو تاب قبل اقراره سقط ولو تاب بعده تخير الامام هذا كلام الاصحاب واما الدليل للتفصيل واحوال ساير الفرق وعللهما لما كانت كثيرة تشابه في الاحوذ ذيلت هذا الفصل بوصل عقيبه فهنا فيان

وصل فمن ادلة الاول ما روي مسلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله اتي برجل قد شرب الخمر فجلده بجريدتين نحو اربعين وفعله ابو بكر فلما كان عمر استشار الناس فقال عبد الرحمن اخف الحدود ثمانين فامر به عمر وروي مسلم ايضا عن امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام انه جلد اربعين ثم قال للجلاد امسك ثم قال جلد النبي صلى الله عليه وآله اربعين وابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الي

علمت

واقول على ان الامام السيد المرتضى علم الهدى رضي الله عنه من ان الاثم في اللغة الخمر لا خفاء بعد ذلك على انه قد وصف الاثم بانه كبير والكبير محرم بلا خفاء وقال الضحاك صفاه والكا بعد تحريمها اكبر من نفعها قبله فاذا تم ما احتج اسلب السمع عنها فلا م

فصل في من اول من حرم الخمر من الحكماء العلماء الكبار دون الاوائل الاخيار واعاظم الملوك والحكام في الجاهلية والاسلام فاقول ان اول من منع عن تلك القاذورة الحارة التي هي من اعمال الشيطان وارد في الخلق عن تعاطيها قبل الطوفان النوحي هو السيد الملك الحكيم النبي العظيم هرمس الهرامسة ادريس المثلث بالحكمة صلوات الله عليه قال الحكيم المتقدم شمس الدين محمد الشهرزوري نعم الله عليه في تاريخ الحكماء ما هذه حكايته فبعد ما ذكر ادريس عليه السلام قال هو اول من دعا الى دين الله عز وجل والقول بالتوحيد والعدل بعد ما فات

آدم

شيث عليه السلام وعلى اولاد قابيل اللعين
على بني آدم عليه السلام

آدم عليه السلام من بني شيث وبني قابيل وغيرهم وظهر الكفر والفسوق وسكن الاوبار والفساد في الارض وعبدوا الاوثان من دون الله سبحانه وتعالى فبعث الله تعالى فيهم ادريس عليه السلام فدعاهم الى الله وعبادة الخالق وتخليص النفوس من العذاب والحض على الزهد في الدنيا والعمل بالعدل وطلب الخلاص في الآخرة وامرهم بصلوة ذكرها لهم على صفات عينها لهم وصيام في ايام معلومة من كل شهر والجهاد لاعداء الدين والزكوة في الاموال ومعونة الضعفاء وغلظ عليهم في الطهارة من الجنابة والحيض ومس الموتى وامرهم بتحريم الكل لحم الخنزير والحمار والكلب وحرم عليهم الفطر والباقلا وكل ما يغير بالدماغ والعقل من الماكل والمشارب وحرم السكر والمسكر من كل شيء من المشروبات وشدد فيه اغلظ تشديد واوعد عليه بابلغ وعيد وتهديد وجعل لهم اعيادا وقال هرمس ايضا في موعظة لقومه احذروا الاشرار والحساد والمشتملين على العداوات والاحقاد والكلاب والجهال وقال ايضا افضل ما خلق الله في هذا العالم الناس وافضل ما في الناس العقل وافضل امور العقل تدبير صاحبه بالعدل وكف نفسه عن الذنوب واول السكر ذنب يفسد الاعتدال في الامور ويزيل العقل بزوال ونزول الناس وبزواله فساد العالم فالخمر مخرب للعالم ومفسد اهله لا تنفع تحييد الاجساد انا الآخرة ابقى من قربها بعد ما سمع ذلك فيما وثاره فراق الدنيا والآخرة ولا يليق الا بنفسه الخبيثة ومن العجائب ان العوام والجهال الطغام من الناس العارين عن العقل والمروة يحبون الحكماء بهذا الاسم والحال ان علماء الاوايل والاخبار اجمعوا ان اكابر الحكماء اليونانيين المصريين والفارسيين والهنديين الاوايل

وغيرهم واطباؤها كاسقليبيوس النبي الحكيم واضع الطب ومدونه بالوحي الالهي
وادميروسس والغاذيمون واوريباسيوس وسقراطيس الحكيم القائل والعظيم افلاطون
الالهي والحكيم ارسطاطاليس والملك الاسكندر الرومي ذي القرنين واوريطون
وابقراط ثم مونا غورس واندروماخس وزينون الفيلسوف والاسكندر
الافرودسي وبطليموس القلوذي وديادرجس الطبيب الى ان بلغ الى خاتمهم
وقدوة علمهم الفاضل جالينوس وساير الحكماء العرفاء والاطباء والانبياء
سلام الله عليهم كلهم كانوا محترزين عن خبث هذا الرجس ناهين الناس
عنه وكلامهم وكتبهم مملوة بالنص على ذلك بحيث انهم انتهوا بذلك لاجل اوني
اسمعني احديثا ان بعض الاطباء والحكماء من اليهود والنصارى الذين كانوا في
بدو الاسلام في ايام تسلط بني امية شرار الناس وزمان تسلطن بني العباس
مثل حنين بن اسحق النصراني وثابت بن قرة الصابي الحراني وجرجيس الجندي سابور
وابنه جبرئيل وابنه بختيشوع وابنه جبرئيل ثم ابنه بختيشوع النصرانيين واسرائيل
بن زكريا الطيفوري اليهودي وماسرجويه المتطبب البصري السرياني اليهودي
ويوحنا بن ماسويه النصراني والرشيد ابن الدولة ابن التلميذ النصراني
وابي البركات اليهودي وهبة الله ابن كمونة اليهودي لعنة الله عليه وامثالهم
من خوارج الملة المستقيمة وهم وان كانوا افاضل حكماء كاملين الا انهم بادعائهم
الاباحة للخمر في ملتهم ربما شربوها على وجه بعينه الحكمة والمروة وهو قليل منه
الذي لا يجاوز ستين درهما في الاكثر فقط على اي حال ذلك مع انهم مجوزونها
زعم ان الخمر في ذاته المعهودة والتقرر والتخمير والصبوة مباح مطلقا فقد زعم

باطلا

باطلا وخالف كذبا وزورا على الله تعالى والانبياء عليهم السلام فانها محرمة على الانبياء
واممها اجماعا ولا يزال معه آله الشرذمة اليهودية انها مباحة عليهم لا اصل له فانه
تصفحت التورية واستوعبت اسفارها وسورها وفرشا بها وليس فيها ذكر الخمر الا
في مواضع ثلث او اربع لا يدل احدها على حلها او اباحتها او تحريمها اما في قصة نوح
عليه السلام ولوط عليه السلام فمعلوم ان ما نسب اليهما ان صح لا يدل على حلها و
اباحتها بل مذكور في التوراة انه ظهر منها في الموضعين شر كثير وليس لها نبأ العصر
فيها سبيل وعرض واما الثالثة فذكرت الخمر في موضع نهى الله تعالى هارون عليه السلام
واولاده والاحبار عنها لانهم يقربون الى الله تعالى ضحايا يقربون قرابينهم وذكر
بعض ظاهره ومعناه ان يدل على حرمته ونجاسته وخباثته وقد علمني برواية جماعة من
اعاظم احبار اليهود في عصرنا هذا مثل الحبر شمعون بن قلنش وسعيد بن الحسن
الاسكندراني واسمعيل بن يحيى المغربي وهارون ابن الياس الاندلسي
واسرائيل ابن سعود الفلسطيني ورايت ايضا في كتابهم المدعو بحبور على لغتهم
وفي الكتاب المسمى وفي كتاب العقود ان الخمر كانت محرمة عليهم على لسان
نبيهم موسى بن عمران عليه السلام بنص التوراة فلما ذهبت نبوتهم وظهر فيهم الكفران
والعصيان والفسوق والطغيان فما تبعوا اهواءهم الباطلة ظهرت فيهم محركا
لامور شرب الخمر والزنا واخذ الاموال بحجج علمائهم واحبارهم فافتوا اجتهادا و
استنبطوا الحدود وغيروا الاحكام وابطلوا حد الزنا واباحوا المحرمات رعاية لحب
الحيوة الدنيا وطلبا للجاه والرياسة وكتمانا كلام الله تعالى وهم الذين انزل الله
تعالى فيهم ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس

يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومنهم قال تعالى ان الذين يكتمون ما انزل الله من
الكتاب ويشترون به ثمنا قليلا اولئك ما ياكلون في بطونهم الا النار ولا يكلمهم
الله يوم القيمة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى
والعذاب بالمغفرة فما اصبرهم على النار وعلى اي حال نحن مع هؤلاء الزنادقة
من الاطباء والملاحدة الخارجين الذين كانوا افاضل في عهدهم اكابر في ادیانهم معتبرين
عند ارباب علمهم مقربين معظمين عند سلاطين السنة فاشتهروا بها حال العوام والجهال
ان هؤلاء مذهب الاطباء والحكماء الموكلة فاتبعوهم في ذلك وجعلوهم قدوة بالباطل
وكذلك زين الشيطان لهم اعمالهم حتى ضلوا واضلوا كثيرا واعموا اناسا كثيرا
منهم ان بعض حكماء الاسلام ممن هذه الموكلة وافق بعضهم
العلماء مثل الشيخ الرئيس استاد الحكماء حجة الحق ابي علي الحسين ابن عبد الله بن سينا
والحكيم المعتمد عمر الخيام والرئيس اسمعيل الجرجاني والمختار بن الزنادقة النحوسي
الذين قيل انه اسلم اخيرا وامثالهم كان رضي الله عنهم غيرهما من الحكماء الاسلاميين
الطاهرين وخالفوهم في اتباعهم في استحسان الشرب واللذات البدنية
الشهوانية وما عملوا مجوا الموسوسة الدنية الشيطانية مع ما كان لهم من الفضل
والكمال بسبب المصنفة والعلم الموضوعية والاراء المستحسنة والادعاء بالمسائل الحقة
الباطلة والترهات الا صدر في ذلك قدوة واتبعوا لانفسهم فيهم اسوة وما
رايتهم قائلين هذه الادلة بعضهم اثارهم قالوا هؤلاء كتولاة وهاد
هؤلاء الظن فيهم في بعض الظن والاكتبهم وكلماتهم ومواعظهم حلوة في مساوي
هذا الشراب المهلك المروي المغيضة الذي هو من عمل الشيطان فيا ايها الذين

اجتنبوه

اجتنبوه لعلكم تفلحون وكانت العقلاء من حكماء العرب وربما منهم في زمانه في الجاهلية
ايضا ينزهون انفسهم عن ذلك ويمنعون ما يليهم عنها ذكر الشيخ السعيد الفقيه
ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي رحمه الله في كتاب الامالي قال حدثنا
محمد بن يحيى قال حدثنا محمد بن القاسم بن سعيد الدمشقي قال حدثني الزبير بن بكار
قال حدثنا محمد بن الضحاك عن نوفل ابن عمارة قال اوصى قصي بن كلاب بنيه
فقال يا بني اياكم وشرب الخمر فانها ان اصلحت الابدان افسدت الاذهان وانا اقول
اقول قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر ابن
كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان هو جد رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم فانه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصي صلى الله عليه وآله وسلم وقصي يقال له مجمع لجمعه القبائل وجمع قريش الى مكة
وهو سيد القبائل العرب وسلم حرم الله تعالى وملك جزيرة العرب المطاع في الحجاز
وتهامة وكان حليما سيدا مقدما دانت له العرب بعشايرها واما ما قال من اصلاح
الابدان فهو على ما اشتهر اذا روعي فيها الاقتصاد والا فقد قال الذي يسانحه ان
يعمل به الاعلاوا فان قليلها بالخاصية داعية الى الكثير مفضية الى الاثم الكبير والضرر
العظيم للبدن والعقل والدين والنفس والمروة والاخلاق والعلوم الدينية الدنيوية
ما بعد منها واخذ من حرم الخمر على نفسه وقومه في الجاهلية من العرب الخلص زيد
بن عمرو بن نفيل وكان سيدا مطاعا في قومه حكيما موحدا معدلا دل الى هذه
الخيرات عقله ورشده محض توفيق الله تعالى من غير ارشاد احد ذكر الحكيم الافضل
المتكلم الكامل محمد الشهرستاني في الملل والنحل ذلك هو قال انه اشد يوما ظهره الى

على منبر له ثم قال يا قوم الطيبونة ترشفوا انه ليس اليوم احد على ملة ابراهيم والرهبانية
الحنيفية في الارض غيري فهنا هم يوشفوا عن الزنا وشرب الخمر والكذب بالخرافات
فبعث فينا صلى الله عليه وآله وسلم وبلغ الى ان الملك العادل كسرى انوشروان ابن
قباد الملك في ماثة ان العجم وسيد اقيال العرب حرم الخمر في زمانه وايضا بهرام
جور ابن يزدجرد الاثيم ملك الفرس دا بقتل بني ساسان كان له نديما ماهر في
فارسي وكان اعلى حواشيه وحوالته الى رجل من ارباب الرهقنة فاتى يوما ياكوه
في حديقة الى بهرام الملك فاستحسنها وامر بان يتزوج منه شيئا عوضا عن خوفه
فقال ايها الفارس الملك اني اومل منه شيئين ان اشربه م كاسي الملك ثلث حسابات
من الملك بها وكان رجلا يبيع ارطالا وقيل كان يبيع امنانا بالوزن في الخمر واتى الكيالي
نفسه لبهرام وقال فيما اصرت لنفسك فانك يوما اعطاك الله من القوة والملكة ونضارة
الطلسم وزادني بسطة في العلم والجسم دما الضيق ذكر ولا نطيق احد ذكر عشرة
في الاساورة وعقلاء السلاطين واشداء الخمر واتين فاقترح عليه فاذن له في ذكر
فلما شربها وعلم من نفسه انه لا يطيقها واستقر عزه اكب فرسه مرتحلا فنفسه لداره
عند اهله محتظوة فادركه الخمر في طريقه فسقط ثملا من فرسه حتى نام وسكر فجاء
غراب عقاب فنقر عينيه وافسد ما في صدره فمات الرجل من ذلك فبلغ الخبر الى بهرام
فانف من ذلك والغلظ فحرم الخمر على نفسه ورعيته وبذلك نادى في مملكته وكان عجائب
في شربها واحد من حرم الخمر على نفسه من العرب عامر بن الظرب العدواني وكان
من حكماء العرب وخطبائها وقد حرم الخمر والخبائث على نفسه وقال اذا اشرب
الخمر اشربها للذتها وان ادعها فاني ماقت قالي لولا اللذاذة والفتيان لم اذقها

ولا وانني الاخش من العار سنبادر للفتى ماليس يعهده دنا به لعقول القوم
والمال مورث القوم اضغانا بلا احن ومزريا بالفتى ذي النجدة الخال
رسمت بالسراة كما وامجادها حتى يزوق ترب الارض او صال وممن كان قد
حرم الخمر في الجاهلية قيس بن عاصم ابن سنان بن خالد بن منقر بن عبيد بن الحارث
وهو مقاعس بن عمرو بن كعب بن سعد بن زيد مناة ابن تميم المنقري التميمي ابو علي وقد
قدم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم السلم في [illegible] وذلك في سنة تسع من الهجرة فلما رآه
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال هذا سيد اهل الوبر وهو من الاكابر الاعاظم
المعدودين في العرب بالعقل والرأي والحلم والشجاعة والسخاء وقيل هو احلم العرب
قال الشيخ الفقيه ابن عبد البر النمري في الاستيعاب وكان قيس بن عاصم قد
حرم الخمر على نفسه في الجاهلية وقال فيها اشعارا منها قوله رأيت الخمر ادنى دينها
خصالا تفسد الرجل الحليما فلا والله اشربها صحيحا ولا اشفي بها ابدا سقيما
ولا اعطي بها ثمنا حياتي ولا ادعو لها ابدا نديما فان الخمر تفضح شاربيها
وتجشمهم بها الامر العظيما وله فيها ابيات اوردناها في [illegible] الحلية الكرم وكان
مقاطعا فيها حتى جاء الاسلام وحكم عقل ما حتم ومن حكماء العرب ممن حرم الخمر
في الجاهلية صفوان بن امية ابن محرث الكناني حاكم قريش وكاهنها وعفيف بن معديكرب
الكندي والحارث بن حلزة العبدي سيد عبد القيس وزيد بن مهلهل الطائي حكيم
العرب وشجاعها وكريمها ورئيس طيء وحاتم الطائي الكريم السخي المشهور المستغني عن
التوصيف وعبادة بن دليم الخزرجي الساعدي اليثربي وابو سعد الانصاري رضي الله
عنهم وكلهم قالوا فيها اشعارا وانا احد من حرم الزنا والخمر على نفسه وقومي في الجاهلية

عن الوب بخاتم الالسلوم الباني وكان عاقلا حكيما قال سالت قوى بعد طول افتقاد
والسلم اتقى في الامور واعرف وتركت شرب الراح وهي اثيرة والمومسات
وتركت ذكل ازرف وعففت عنها ايم تكرما وكذلك تفعل ذي الحجى السقف
واحدث حرم الخمر على نفسه قبل بعث نبينا صلى الله عليه وآله وسلم من اهل الحرم عثمان بن
مظعون القرشي الصحابي رضي الله عنه وهو فرد زمانه والصحابة بل ازهدهم من الاكابر
الاولين جاهر بالاسلام قبل الناس وهو ثاني اثنين او ثالث ثلثة في الاتيان وهاجر
الهجرتين وصلى القبلتين وهجر التجنس تارك اللذات الدنية قبل البعثة وهو من اعاظم
الصديقين وكبار الصالحين مدحه الله بآيات من القرآن وورد فيه كثير من الاحاديث
شهد بدرا وانه بعدما قبل احد فانه مات بالمدينة قبلها وقد صلى [illegible]
الله عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد موته ثم كشف عنه وقبله وجهه وبكى على
قبره حتى دفن بالبقيع وكان جنبه ودفن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب الوصي
عليه الصلوة والسلم صداقة عظيمة ومودة كثيرة ومواخاة اكيدة وهو [illegible]
وهو عثمان بن مظعون بالظاء المعجمة ابن حبيب بن وهب بن حذافة ابن جمح ابن
عمرو بن هصيص بن كعب بن لوي بن غالب [illegible] وهو ممن حرم الخمر
على نفسه في الجاهلية فلما اسلم [illegible] حتى مات رضوان الله عليه [illegible] روى
ابن عبد الله بن محمد بن عبد البر النمري القرطبي [illegible] حافظ اهل المغرب في كتابه [illegible]
لذكر الاصحاب ان ابراهيم ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما مات حزنه لذلك
صلعم وقال [illegible] فرطنا عثمن بن مظعون [illegible] ودفنه بجنبه [illegible]
الفرط بالتحريك الذي يتقدم الواردة فيهيئ لهم الارسان والدلاء [illegible]

لهم

٢٠٦

لهم الارسان والدلاء ويمدر لهم الحياض ويستقي لهم وهو فعل بمعنى فاعل مثل تبع بمعنى
تابع [illegible] رجل فرط وقوم فرط ايضا وفي الحديث انا [illegible] على الحوض [illegible]
الميت اللهم اجعله فرطا اي اجرا يتقدمنا حتى نرد عليه وذكر لابن مظعون منقبة عظيمة
رضوان الله عليه وحسبك من هذه الخبيثة الخبيثة الرجس النجس ما توقع لك من نقصان في
العقول حتى تلحق بالنسوان بل تلحق بالحيوان البهيم وتفسد عليك دينك وتحبط [illegible]
وتسقطك من المروة والعدالة وترد [illegible] عليك الشهادة ولا تتركك [illegible]
وتخطل العلما ويلومك اهل الفضل والتقى ويوجب عليك الحد بحكم الشرع والتقوى
تحل حبسك والحد حتى التكفار ويلعنك الاخيار والابرار ويطول عليك لسان المكلات
والغلط من جميع ذلك بسخط الخالق وهي مع هذا العقايب والنوائب [illegible]
شفا جرف الاخطار والمخاوف وتجعل [illegible] وتحكم [illegible]
بالفسوق والادبار والجنون [illegible] القول بالسخف والهذر [illegible]
والقذر وتسقط التمكن والوقار [illegible] بالضحك والعجز والنكبة والاعتبار قال
بعض الحكماء [illegible] لتشتد [illegible]
ده چیز [illegible] اوبار وجنون [illegible] اتلاف [illegible]
برگشت [illegible] ذكر الراغب [illegible]
[illegible] ان سكر [illegible] وكلب [illegible] من سكره [illegible]
[illegible] الصادر عن [illegible] التابع [illegible]
عنها [illegible] الكلب [illegible] وصاحب [illegible]
[illegible] وقال العباس كان [illegible] سكران فقعد على [illegible]

وسلّم فيه فاصدره الى المستراح فنام فيه فقالت جاريته يا عجبا كل شيء منه مقلوب
خرى حيث نام ونام حيث خرى الوليد ـــــ ولا ريب ان اعظم اسباب هلاكه
المقابح والفضائح والمفاسد التي فيها وما جرى على العاكفين عليها من الهلاك
والتوح منه الامراض والنواميس الواقعة في المهالك والمخاوف والمحاربين
والقى ذو رات وما اسقط في الطرقات لطال علينا الامر ومثل هذه غير محتاجة على من
له بصر وهي مشاهدة لكل احد والعيان لا يحتاج الى البيان ثم اقول ومن سوء
سوء آثاره ذلك الجنس الذي لم يكن فيها بعشره عن ذلك لوجب على العاقل تركها ابد الآبدين
وهو الخمار اللازم لها الذي المسكر عنها فانه لا عقار الا بعد خمار والخمار لمن
لازم للخمار وهو حال لا يمكن التعبير عنه باللسان والبيان وهو حادث عنها
ولا يعلم الا من استحوذ عليه الشيطان فقال منها واني لا اقول انه يشبه الموت
بل الموت يشبه به وانما الموت مرة واحدة وتشرح هذه الحالة انواع الاعراض شديدة
من الصداع الصعب والرعشة والفالج والخفقان المفرط ونهك البدن وضعف القوى
والارواح واختلاط العقل ونقصان قوة الحواس الباطنة والظاهرة جميعا و
خصوصا الباصرة والسامعة وضعف الدماغ وضيق النفس وربما يوقع المخمور
السكتة او يورث الموت فجأة كما سيجيء تفاصيلها وبراهينها في المبحث الثالث وهو آخر
المباحث وقد قالت الحكماء وارباب التجارب ان من سوء اثر الخمار ومن انه
يجوز او لم يعلم ذلك لا شك ان الموت هو نزل به والمخمور الى الموت اقرب منه الى
الحيوة ومن العقار والبلاء والداء الدويا والذي لا يعالج دواء [illegible] علاج الخمار
كامنين وتورث الابرا منقود في الكتب الطبية والتجارب والعقول ولا دواء

له الا

لا دواء له الا استئناف الشرب كما قيل وداوني بالتي كانت هي الداء واذا
شربها المخمور عاوده بعد ذلك خمار آخر وهلم جرا الى ان يقتله وتبلغه الى نار السعير وسقره
واما حبيبه وخليله الذي له هذا الفعل امره به اعني الشيطان الرجيم لا شك
ولا ريب ان اشرف على الهلاك والبوار فلما اسلمه الى نار جهنم وبئس المصير تبرأ منه و
نكص على عقبيه واما الصاحب والسمير اعني شيطان الانس لا يلحق بآثاره
مثله وكل غفلة ايضا كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك
اني اخاف الله رب العالمين ويحكى ان الاعشى الشاعر المشهور كان خمارا فقصد
في اواخر امره بعض الملوك بفارس قد دخل شيراز ومدح الملك واخذ جائزة سنية
وقال له هلم خذوا اشتط هذا المال فاسقني به فاني ادخل الحان ولا اخرج منها ما بقي
معي من هذا المال شيء فدخل بيت امراة خمارة بشيراز وطفق يصطبح كل يوم حتى
يتصل بالغبوق ثم يغتبق حتى يصبح وكلما كان عاوده خمار ينشد هذا البيت من شعره
ويتبع الخمر وكاس شربت على لذة واخرى تداويت منها بها ثم تبعه الخمارة فما
لبث كثيرا حتى غلب الخمر عليه وضعف بدنه ونهك قواه واحترق كبده وافرط به
وعاوده نكايات الخمار اولا فاولا حتى غلب عليه المرة من الاخلاط واحاطت به
وداء عنه فنزلت به الموت فجاءة فمات وهو سكران فنعوذ بالله من زوال الدنيا
في العصيان وفساد الآخرة بالخسران فذهب قومه الى الخمارة وقالوا انها سبب موته
فقالت المراة بالفارسية منها بها كشتش اي قتله هذا البيت وكان المتنبي
نادم ابا الفوارس ابن [illegible] فانصرف من عنده ليلة وقد اثخن سكرا فلما اصبح اتاه
رسول [illegible] ابن [illegible] يدعوه الى الاصطباح فقال بديهة وقد مت امس بها موتة

الذنب

يحكى

ولا يشتهي الموت من دائه   حضر بعض العلما عند الامير عبد الملك بن مروان الملك
لعنه الله وهو يشرب فدعاه الى الشراب فقال انى لم ادخل اليك بنفسي ولا تجلس
عمرو ولا اصبحته وانما قربت اليك بعقلي فان رأى الامير ان لا يحول بيني وبينه
فعل فاعفاه وقيل للحكم لم لا تشرب فقال لا اشرب عقلي   وروى ان ابن ابي
شيبة مر بغلام يلعب بالتراب وابن ابي شيبة كان يشرب الخمر فقال للغلام لا تتعفر
يا احمق فقال الغلام ان الاحمق من يشرب الحمق بماله فجعل الله [illegible] في
جنبه ونجح له ذلك فتبين نكرا وصبح مغضوبا   وقيل لعباس بن مرداس السلمي لو شربت
النبيذ لازدادت جرأتك فقال ما كنت لاصبح سيد قومي وامسي سفيههم والله لا يدخل جوفي
ما يحول بيني وبين عقلي ابدا [illegible] ولا يشتط بي   وقيل لاعرابي لم لا تشرب
الخمر فقال لا اشرب ما يذهب بالذي يشرب عقلي   وروى انه كان هشام بن الحكم [illegible]
فقال له ابوه الحكم يا هشام يا بني دعها فانها الافة التي [illegible] ولو شرب عليها ذلك
او هد على خلدك   وروى ان جعفر [illegible] ارباب المراتب والمناصب [illegible] كما
تشرب [illegible] فقال والله لو علمت ان الما يفسد مروتي ما ذقته قط
روى ان الحجاج بن يوسف الثقفي لعنه الله مع ظلمه وعدوانه وكفره وعصيانه وتجبره وتسلطه
وطغيانه وعتوه وخبثه ذكروا انه كان لا يشربها قط فقال له يوما امير امير المؤمنين قال
الفاسق الوليد بن عبد الملك بن مروان بن الحكم لعنهم الله وهو يريد منه [illegible] يا حجاج هل
لك في ان تشرب معنا فقال الملعون اللعين يا امير المؤمنين وليس بحرام اما حللته ولكني
امنع اهل عملي منها واكره ان اخالف قول العبد الصالح وما اريد ان اخالفكم الى ما
انهاكم عنه فاعفاه الوليد الطريد لعنه الله وكان له احلب وقال ابو جعفر المنصور المشهور

بال

نبيذ
ما ادوا في الخليفة الثانية من امراء بني العباس [illegible] ابا بكر الهذلي ما لوان في الخمر فقالت
نادرت فيها السفها وحتى كرهتها الحكماء   وروي انه مرت اعرابية بقوم يشربون الخمر
ويسكرون فقالت ادركته اربحية الشراب وعلت فقالت اشرب نساءكم بهذا فقالوا نعم
فقالت ما يدري احدكم من ابوه اذن زنى ورب الكعبة ولنعم ما قال الاديب [illegible]
لم يبلغ الشيخ العبس ارادته   حتى تكون في عنقوده العنب   وروي ان الحسن
ابن زيد بن الحسن بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه واله وسلم كان والي المدينة قال
لابن هرمة الشاعر لست [illegible] حد الخمر [illegible] ذلك وقد رزقني الله من ولادة
نبيه صلى الله عليه واله وسلم المادح وصيتني المقابح وانى في حقه الا اعطى على اميري حدا
وانا اقسم ولئن اتيت بك سكرانا لاضربنك حد الخمر وحد السكر ولازيدن لموضع حرمتك
ابي فاتركها ولكني [illegible] ذلك لله تعالى لا للناس [illegible] ولا تخوف عقوبتي فاتركها الا ان اردت
بها الله وطلبت رضاه اعانك كل خير وعصمك عن كل شر [illegible] فتركها ابن
هرمة وقال
نهاني ابن الرسول عن المدام   وادبني باداب الكرام
وقال لي اصبر عنها ودعها   لخوف الله لا خوف الانام
وكيف تصبري عنها وحبي   لها حب تمكن في عظامي
ارى طيب الحلال علي خبثا   وطيب النفس في خبث الحرام

في بعض الاحاديث الواردة في الخمر عن طريق اهل البيت عن رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم   روى اصحابنا الامامية عن اهل البيت عليهم السلام عن رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم انه قال والذي بعثني بالحق من شرب شربة من مسكر لم تقبل
صلوته اربعين يوما وليلة ومن تاب تاب الله تعالى عليه   وقال النبي صلى الله عليه وسلم
لو [illegible] والذي بعثني بالحق ما كان في قلبه آية من القرآن ثم [illegible] عليه

الخمر ما يخرج منه يوم القيمة كانما خرج من بين يدي الله عزوجل ومن كان قرأ القرآن حفظا
كان الله حفظها ومن كان الله حفظها كان في النار وقال صلى الله عليه وآله وسلم من
مات وهو ساكر الشيطان وقال صلى الله عليه وآله وسلم الخمر ام الخبائث وقال صلى الله عليه
وآله وسلم جعل الشر كله في بيت وجعل مفتاحه شرب الخمر وقال صلى الله عليه وآله وسلم من مات
سكرانا عاين ملك الموت وهو سكران ودخل القبر وهو سكران ويوقف بين يدي الله
تعالى وهو سكران فيقول الله تعالى مالك فيقول انا سكران فيقول الله تعالى بهذا امرتك اذهبوا
الى السكران فيذهب به الى جبل في وسط جهنم فيه عين تجري مدة ودما لا يكون طعامه
وشرابه الا منه ابدا وقال صلى الله عليه وآله وسلم حلف ربي لعزته لا يشرب عبد من عبادي
جرعة من الخمر الا سقيته مثلها من صديد جهنم مغفورا كان او معذبا ولا يتركها عبد من
مخافتي الا سقيته مثلها من حياض القدس وقال صلى الله عليه وآله وسلم لا تجالسوا شارب
الخمر ولا تعودوا مرضاهم ولا تشيعوا جنائزهم ولا تصلوا على امواتهم فانهم كلاب
النار كما قال تعالى فيهم اخسئوا فيها ولا تكلمون وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
من اطعم شارب الخمر لقمة من الطعام او شربة من الماء سلط الله عليه في قبره حيات وعقارب
طول انيابها مائة وعشرة اذرع والطمه من صديد جهنم يوم القيمة ومن قضى حاجته فكانما
قتل الف مؤمن او يهدم الكعبة الف مرة ومن سلم عليه او ما عليه لعنه سبعون الف ملك
لعن الله شارب الخمر وعاصرها وساقيها وحاملها والمحمول عليها وقال صلى الله
عليه وآله وسلم حرمت الخمرة بعينها فقليلها [...] رسول الله الا منها فقال ان الله
لعن الخمر وغارسها وشاربها وعاصرها ومعتصرها وساقيها وحاملها واكل ثمنها
وبايعها [...] قوله عليه السلام والصلوات غارسها اي غارس الكرم او

النخل

النخل بقصد ان تخذ او يتخذ منه الشراب ويكون ذلك نيته في طلبهن مع الخمر [...] وقال
صلى الله عليه وآله وسلم وما معناه ومحصله ان العبد اذا باشر شرب الخمر فالمرة الاول
منها يبصق عليه وبالثانية تبرأ منه جبرئيل وميكائيل واسرافيل وجميع الملائكة وبالثالثة
تبرأ منه جميع الانبياء والائمة وبالرابعة تبرأ منه الجبار جل جلاله قال الراوي ثم قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قوله تعالى واما الذين فسقوا فماواهم النار كلما ارادوا
ان يخرجوا منها اعيدوا فيها وقيل لهم ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذبون
وقال صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان يوم القيمة يخرج من جهنم حنش من عقرب
رأسه في السماء السابعة وذنبه الى تحت الثرى ويقف من المشرق الى المغرب يقول
اين من حارب الله ورسوله ثم يهبط جبرئيل يقول يا عقرب من تريد يقول اريد
خمسة نفر تارك الصلوة ومانع الزكوة وآكل الربا وشارب الخمر وقوما يتحدثون
في المسجد بحديث الدنيا وقال صلى الله عليه وآله وسلم الخمر جماع الاثم وام الخبائث
ومفتاح الشر وقال صلى الله عليه لامير المؤمنين عليهما وآلهما الصلوات والسلام
يا علي من ترك الخمر لغير الله سقاه الله من الرحيق المختوم فقال علي [illegible] لغير الله
قال نعم والله صيانة لنفسه فيشكره الله على ذلك قلت [illegible] فمن تركها
خالصا لوجه الله واطاعة لامر الله قال [illegible] ايضا صلوات الله عليهما
يا علي شارب الخمر لا يقبل الله تعالى صلوته اربعين يوما وان مات في الاربعين
مات كافرا اذا كان مستحلا لها وايضا قال [illegible] عليهما السلام يا علي
[illegible] الله الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة وجعل حيطانها بالياقوت
وسقفها الزبرجد وحصباءها اللؤلؤ وترابها الزعفران والمسك الاذفر

كلما

ثم قال تع بها تكلمي فقالت لا اله الا هو الحي القيوم قد سعد من يدخلني فقال الله تع
وعزتي وجلالي لا يدخلها مدمن خمر ولا ديوث ولا شرطي ولا مخنث ولا نباش
ولا عشار ولا قاطع رحم ولا قدري وقال صلى الله عليه وآله وسلم من شرب
الخمر سقاه الله تع يوم القيمة من سم الاساود ومن سم العقارب شربة يتساقط لحم وجهه
في الاناء قبل ان يشربها فاذا شربها تفسخ لحمه وجلده كالجيفة يتأذى به اهل الجمع حتى
يؤمر به الى النار الا وشاربها وساقيها وعاصرها ومعتصرها وبايعها ومشتريها وحاملها
والمحمولة اليه وآكل ثمنها سواء في عارها واثمها الا ومن سقاها غيره يهوديا كان او
نصرانيا امراة او صبيا فعليه كوزر من شربها الا ومن باعها ومن اشتراها
لغيره او اعتصرها لم يقبل الله منه صلوة ولا حجا ولا عمرة الا لا يقبل الله
منه صلوة ولا حجا ولا عمرة حتى يتوب منها فان مات قبل ان يتوب منها كان حقا
على الله ان يسقيه بكل جرعة شربها في الدنيا شربة من صديد جهنم الا وان الله
عز وجل حرم الخمر بعينها والمسكر من كل شراب الا وان كل مسكر حرام وروى
الشيخ الفقيه ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي رحمه الله
في اماليه باسناد صحيح الى محمد بن مسلم الثقفي قال سئل ابو عبد الله جعفر بن
محمد الصادق بن الباقر عليهما السلام عن الخمر فقال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اول ما نهاني عنه ربي عز وجل عبادة الاوثان وشرب الخمر وملاحاة
الرجال ان الله تبارك وتع بعثني رحمة للعالمين ولامحق المعازف والمزامير وامور
الجاهلية واوثانها وازلامها واحلها بها اقسم ربي جل جلاله فقال لا يشرب عبد لي خمرا
في الدنيا الا سقيته يوم القيمة مثل ما شرب منها من الحميم معذبا بعد او مغفورا له قال عليه السلام

الكلم تاثير هائج

تاثير هائج في القلوب فان الكلام الموزون وخصوصا بالاصوات الحسنة تاثير
وفعل في القلوب لا يليق لغيرها وخاصة مع انه منقول عن رسول الله صلعم انه
قال حسنوا القرآن باصواتكم وكان يأمر ابا موسى كان يستقرئه القرآن
عنده وكان حسن الصوت وكان صلى الله عليه وآله وسلم يقول فيه لقد اعطي مزمارا
من مزامير آل داود وهذا بحث طويل عميق ولو ردناه لاستقصاؤه وكل استيعاب
لكنا نركب صعوبا بالاسهاب وح يطول ذيل الكتاب وانما ذكرنا فيه كفاية
في الحال لمناسبته مع الخمر المقصود بالبحث في هذه الرسالة والله تع اعلم

المقصد الثالث فيما يتعلق بهذه الاية من العلوم الحقيقية الحكمية من
المسائل الطبيعية الطبية والحكم الخلقية وفيه مقدمة وفصول

اما المقدمة
اعلم ان الخمر داء وليست بدواء ويحكم على هذا الشرع والعقل ويشير اليه جميعا
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الخمر داء وليست بدواء وروى طارق بن
سويد الجعفي انه سال النبي صلعم عن الخمر فنهاه فكره ان يصنعها فقال
انما اصنعها للدواء فقال انها ليست بدواء ولكنها داء وقال رسول الله
صلعم من داوى بحرام لم يجعل الله فيه شفاء وعن ابي الدرداء قال قال
رسول الله صلعم ان الله تع انزل الداء والدواء وجعل لكل داء دواء فتداووا
ولا تداووا بالحرام وفي الاحاديث الناصة على انها داء وليست بدواء وتحريم التداوي
بها من رسول الله صلعم والائمة عليهم السلم كثيرة فاذا كان كذلك وجمع
الامراض في غيرها من الادوية مندوحة فاي حاجة الى ان يتداوى بها الانسان بالمحرم
وقد جعل الله فيما احل له في غيرها الشفاء فمن رام بعد ذلك التداوي بها

فما هو الا سبب الخزي المفضي بحبها الى شربها ثم انه يزعم بعض الجهال ممن لا حظ
له بالعلم ولا بتفسير كتاب الله تعالى ان المنافع الواقعة في قوله تعالى ومنافع للناس
هي المنافع البدنية من ايجاد الصحة وحفظها وتقوية البدن وامثال ذلك في البدنيات
ومن النفسانيات ايضا وليس الامر على ما يخيلوه فانها اعني الخمر بهذه قرنت بالميسر
الذي ليس فيه شيء من المنافع البدنية قط وانما منفعته ما يراه او كما ينال من لذة
الغلبة والقهر ومنافع الخمر بهذه الاية ليست منحصرة بالنفسانيات والبدنيات بل
الغرض انما الحالة الشبيهة بالسخاوة التي بسببها ياخذون الاموال بالباطل
وينالون منها ولعل المنافع الحاصلة من بيعها والمعاملات والتجارات فيها
واسطة يمكن ان يراد بالمنافع الامور والمهمات التي يتوقف الانسان ولا بد له من
غيرها من ابناء الجنس وانما تبين ذلك الا بالخمر وذلك على وجهين اما ان يتوسل
الى تحصيل غرضه بان يشرب او ينادم مع تحصيل منه الغرض او يشربه ويجريه ليسقي
منه اربه او يقضي منه وطره وذلك واضح لما هو مشاهد لكل احد ولا
تذهب عليك ان هذا احق ولي اولى وبالاعتبار احرى ويؤيد ذلك ما
اسلفنا من النصوص الدالة على ان المنافع ههنا ليست منحصرة بالبدنية
كما ظنها الجهلة وايضا الاحاديث التي نقلنا انها داء وليست بدواء والمنافع
البدنية فيها منتفية قطعا اجماعا لا اله سنيها وشيعيها وخارجيها واماميها
معتزلها واشعريها ويؤيدها ايضا الدلايل العقلية والشواهد الطبية التي سنذكرها
فيما بعد فاذا كانت الدلايل العقلية والبراهين الطبية حاكمة على منطوق النصوص
القاطعة الالهية والنبوية والامامية متفقة باجماع الامة على ما وافقها ومع ذلك

كلم

كلها لها محمل صحيح موافقها وفي حملها عليه لا تكلف ولا تعسف ولا تحريف ولا انحراف
ثم لا محالة يجب صرفها الى هذا المعنى الصحيح ويؤيد ذلك انه قال صلى الله عليه وآله
وسلم ان الله لما اراد الله تعالى تحريمها سلب عنها المنافع راسا ثم حرمها بحيث لم
يبق فيها منفعة قط ولعمري انها خالية عن المنافع حالية بالمضار كما يحكم به التجربة
التي فيه والدلائل الواقعية كما ستقف عليها فيما سيأتي ته ومن العجب ان بعض الاطباء
ذكر فيها منافع مع انها ما ظهر اصلا بل ظهر ضدها من المضار والمعارض لبين
حديث الصادق المصدق رسول الله صلعم اولى بالقبول ولا اعتبار واحق
بالاستماع والاختيار ولا سيما اذا ايد بالشاهد من العادلين العقل والتجربة
الذي يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم
كيف تحكمون ثم اقول باسلوب آخر ان المعالج بالمحرمات والنجاسات
قبيح عقلا وشرعا اما شرعا فلما ذكرنا من الاحاديث والنصوص الدالة الناصة
على انها داء وليست بدواء وتحريم التداوي والمعالجة بها واما عقلا فلان
الله تعالى انما حرمها لخبثها فانه تعالى لم يحرم على هذه الامة طيبا عقوبة لها كما حرم على
بني اسرائيل من قبل كما اخبر تعالى عنه بقوله فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم
طيبات احلت لهم وانما حرم على هذه الامة ما حرم لخبثه وضرره ورحمة عليهم
وشفقة لهم وصيانة كما اخبر عنه بقوله تعالى احلت لكم الطيبات وقوله تعالى قل
انما حرم ربي الفواحش وقال ايضا قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
والطيبات من الرزق وذلك غني عن البيان فلهذا لا يناسب ان يطلب الشفاء والسلامة
من الحرام الذي حرمه الحكيم الحميد علينا رحمة لنا وصيانة لانتفاعه بمضاره شفقة

ولطفا وما ذلك الا كالمستغيث من الرمضاء بالنار حسب ان الحرام اثر في ازالة
شيء من العلل او في تخفيفه فرضا فيخرج من الكلال المذموم علم ان التداوي
بالحرام يعقب سقما عظيما في القلب لقوة الخبث الذي فيه وما داء في البدن لانسان
اعز عليه من داء القلب ومعلوم عقلا وشرعا ان صلاح البدن بصلاح القلب وفساده
بفساده قال رسول الله صلعم ان في البدن لمضغة اذا صلحت صلح واذا فسدت
فسد الا وهي القلب وايضا فان تحريمها يقتضي تجنبها والتباعد عنها بكل وجه
وطريق وكيف لا وقد صرح تعالى بقوله فاجتنبوه والشارع عليه السلام نهى عن
تناول كل مسكر بل لا طعم الماء الحلو المحلول على الظروف التي صنع فيها الخمر وكذلك
الضارب منها بل نهى عن اتخاذ اشكال تلك بالاوجه سدا الطريق القرب منها
ومبالغة في اجتنابها وفي ابعاد اثارها قال انس بن مالك ما الفضاري عنا لحي شر
شرب من المهاجرين ولا انصار اذا سمعنا مناديا رسول الله صلعم ينادي الا ان
الخمر قد حرمت وهو يقرا الاية من الاية وكنت ساقي القوم فقال عمر بن
الخطاب وهو عنبا ارجعها يا انس فاهرقت الجرة فخرجت من الدار فاذا سكك
المدينة تجري خمرا كالوادي فاهرقتها ثم سمعنا مناديا رسول الله صلعم يامرنا بكسر
الاواني والدنان وتهريق الزقاق فما بقي في المدينة آنية خمر ولا دن ولا زق الا
وقد كسرت وشقت وهتكت قبل الغروب وكان التداوي بعد صلاة العصر وليعلم
انه صلعم اثبت للخمر خاصة الخمر ضائع ويطيل له مثوبات وحسنات راجيا
كثيرا ومع ذلك نهى عن تخليلها لان ذلك مستلزم لاقتنائها زمانا ليتخلل وصبها
مدة وهي محرمة بلى اذا تخللت بنفسها حلت وثبت ملكها لمن تناولها فاذا كانت

البالغة

البالغة في عدم اقتنائها بهذا الحال فمعلوم ان ذلك ينافي تداويها وجعلها طلب المنفعة
منها فانها اذا كانت دواء توجب اقتنائها وحفظها وادخارها وحضرت الحاجة
واذا اشتريتها وافنائها شرعا وعقلا واذا كان من لا ينطق عن الهوى ان هو الا
وحي يوحى اخبر بانه عند خالقنا وخالق كل امر اخبر بانها ادواء ومعطي الشفاء الجليل
والمعالج بالدواء بانها داء وليست بدواء فلا يجوز ولا يسوغ لاحد ان يجعلها دواء
بقول ضعفاء الاطباء وجهال اليهود والنصارى التابعين لهواهم المائلين
الى شهواتهم ولذاتهم البهيمية والسبعية التي هي من نتيجة العقول المؤتفكة بحجج
اسر قياسات عقولهم السخيفة وتجاربهم الضعيفة ثم انك اذا تناولت منها وهو من
الخباثة بمكان اكتسبت طبيعتك ونفسك منها الخبث لان الطبيعة تنفعل من كيفية
الدواء والغذاء وما يرد على البدن انفعالا بينا وانه ان كانت كيفيتها خبيثة اكتسبت
الطبيعة منها خبثا فكيف اذا كانت خبيثة في ذاتها قال بعض الحكماء الاعاجم
دون الطباع المرذولة لئلا تسترق طباعك من طباعهم وانت لا تتاثر فكيف بما تباشر
البدن مباشرة محسوسة وتنفعل الطبيعة الفاعلة للغذاء وتؤديه الى جميع البدن كما
هي عادتها وفعلها فيما يرد عليها من دواء وغذاء وهي مع ذلك تؤثر في البدن
تاثيرا بينا بليغا لا يوجد مثلها ولا يدانيها في تاثيره بالطفرة والنكاية لا لادوية
ولا شربة ولا اغذية مطلقا منها والمركبة ولهذا حرم الله سبحانه وتعالى على عباده
الاغذية والاشربة والملابس الخبيثة لئلا تكتسب النفس من هيئاة الخبث وصفته
ثم لا يخفى عليك ان في اباحة التداوي بها لاسيما اذا كانت النفوس تميل اليها بالطبع
الى تناولها للشهوة واللذة ولاسيما اذا عرفت النفوس انها نافعة لها مزيلة لاسقامها

حاليه لشفائها منى فى احب شئ اليها طعنا فى الاعتقادات الباطله وطلبا للملك النافع الزائل والشارع سد الذريعه الى تناولها لكن ممكن كان تلونا ببعض تفاصيلها عليك فيما مضى ولا ارتياب ان من سد الذريعه الى تناولها ومنع الرجوع اليه للحث عليها وطلب المنافع عنها تناقض ظاهر وتعارض باهر والم تعلم ان فى هذا المحرم الضار الذى يزعمون فيها المنافع مفاسد لا تحصى كثرة كل منها يستلزم لمفاسد ومضار لو كان سنشير الى حقيقته بحكايه ما بلغ الينا فى كلام اكابر الحكماء الاعلام وما ثبت عندنا وتحقق لنا بالروايه والتجربه والاستدلال الصحيح التام **فصل** لبعض الافاضل فيها كلاما او ما مالى تعاصده فى الباقى الموضع خلف الكتاب فليرجع الكاتب اذا اطلع الى الصفحه الرابعه من آخر الكتاب ويكتب فصل قال لبعض ... ثم يرجع ههنا ويكتب ~~فصل اعلم ان ام الكبائر~~ **فصل** اعلم ان ام الخبائث التى ما جعل الله لاحد فيها من شفاء قط هى سوداء المضره بالدماغ الذى هو مركز العقل قال الحكيم ابقراط الطبيب فى اثناء كلامه فى الامراض الحاده ضرر الخمر بالرأس شديد لانها يسرع الارتفاع اليه وترتفع بارتفاعها الاخلاط التى تعلو فى البدن وهو كذلك يضر بالذهن وقال الفاضل الكامل ان خاصيه الشراب الاضرار بالدماغ والعصب ولقد صح عن سقراط الحكيم العالم وهو ابو الحكماء وشيخ حكماء القدماء انه كان ينهى قومه واهل بلده عن تناول الخمر ويعاقب عليها وكذا سائر الحكماء العظماء وعلى ما صرح به الحكيم العارف والفيلسوف الفاضل شمس الدين الشهرزورى فى تاريخ الحكماء حيث قال الرازى

الفصل المعهود ههنا وصل ما بعدها الكتاب المختصر لقوله فصل اعلم ان قوله تعالى ... عصو

باسمه سبحانه عصو ٢١٤

فصل اعلم ان قوله تعالى انما الخمر والميسر ولا نصاب والازلام معناه راجع بان الشيطان زين منافعه للعباد ويبتليهم بمضاره الى يوم التناد ويبعدهم عن المبادى الاوليه ويصدهم عن القوه العلميه والعمليه كالذى يتخبطه الشيطان من المس وقد رجعوا بعض المتأخرين من كفرة الفلاسفه ومردة الملاعنه رغما للدين النبوى وعنادا للشرع المصطفوى اقتداء باسلافهم الارذلين واتباعا للاساطير الاولين ان فى الخمر روحا منا سباله فى الروح الحيوانى ويهيج الروح النفسانى ويحرك الامانى الشيطانى وما هذا الا من تخايل الانسان وحبايل الشيطان قد زين لنا اعمالنا وغير علينا احوالنا وانا قد جربنا وفرحنا وحزنا واصبحنا متوحشا خائفا حزينا ومن يكن الشيطان له قرينا فساء قرينا وقال الامام المحقق شيخ الحكماء والمتشرعين اعلم العلماء والاساطين نجيب السمرقندى فى الكتاب الثالث من الخمسه النجيبه اما الخمر فقد استقطت الشريعه موؤنه عنا كما استقطت فى الاغذيه لحم الخنزير وفى ان الماشرحها تعليمه بكتب اليهود والنصارى والمجوس ومن يجرى مجريهم على انهى ان الاطباء اجمعوا واثبتوا انها منفعتين الجليلتين اللتين هما الغايه من مطالب الناس فى هذه الدنيا لمن رضى بالحيوه الدنيا واطمأن بها وهما منفعه الجسد من الصحه والقوه ومنفعه النفس من السرور والنشاط فقد اتفقوا على ان الكثير منها الى حد السكر ضار لجميع الناس وان القليل منها دون السكر نافع لا لجميع الناس بل لصنف منهم دون صنف ولا ايضا لجميع ذلك الصنف بل لصنف منها دون صنف بل لشخص دون شخص ومزاج

دون مزاج وفي حال دون حال وبمقدار دون مقدار وشرط ولذلك شروطا
لقوي تقل من يستعمل مراقبتها والوفاء بها وان كان طبيبا حاذقا فلو وجد
واحد من الناس عالما سلك الشروط مستحضرا لتلك القوانين ولا يشغله شغل
عن مراقبتها وكان في جبلته ومزاجه ممن توافق الخمر وكان ضابطا لنفسه
قادرا عليها تابعا لهواها فانه عند الاندفاع اليها والخوض في شربها لا يقدر
على ضبط نفسه والاكتفاء بالقدر النافع له في مزاجه لان القليل من الخمر
يدعو الى الكثير ولا يوجد شيء من الاطعمة والاشربة الا واول ما يتناول منه
يكون اطيب من آخره الا الخمر فان كل جرعة تاخرت منها افادت لذة على الاول
فيزداد شاربها على سابقها حرصا عليها وكلفا وشغفا بشربها لانها
ان شربت باعتدال ولدت روحا كثيرة معتدلة فلذلك استعدت للفرح
وفرح بادنى سبب من الاسباب المفرحة ويكون تاثيرها من الاسباب النافعة وبحسب
الظن اكثر من تاثيرها في النافعة في الحال وسبب العقل انتهى واقول
السبب في ذلك ان القوى النفسانية التي في الدماغ تحتاج ان يكون روحها معتدلة
في الرطوبة ليطيع الحركة الفكرية وعند الانتشار يكون روحها شديد الرطوبة فلا
يذعن للعقل ومع ذلك يكون شديد التموج والاضطراب لما يصعد اليها من
البخارات المضطربة فلرطوبتها لا تذعن للتحريك الروحاني ولا يذعن لاضطرابها
للتحريك الروحاني بل يتبع القوة المفكرة والخيالية الناقصة فيتعطل العقل
الذي هو اشرف الالات ولهذا قل نفعا للانتشار في المفرحات والمعاجين

لشوبها بالاجزاء اليابسة الحافظة للبخارات وكلما ازداد شربه ازداد نشوه
فيظهر بسبب تعطيل العقل السوءات الظاهرة مثل كشف العورة وغيرها
والسوءات الباطنة التي يسترها العقل من الكلمات السخيفة والمجون
واظهار السبعية والبهيمية واذا ازداد من ترطيب الدماغ سال على
العروق المنتشرة في البدن فعطل الروح الحيواني فلا يباشر الساعد
ولا يظاهر الظهر ولا رجولية للرجل بل يبقى جثة مملوة من الخمر كزق
النصارى وجثة المجوس لا يسمع ولا يبصر ولا يدبر شيئا ولا يخاف
ولا يهاب ثم يتولد منه الخمار واعراضه من خبث النفس ونتن الفم وبلادة
الفهم وكلال الحواس وفتور الشهوات ونقص اللذات وكمودة اللون لتوجه
الاخلاط الزائدة الى تحت الجلد وذهاب الاشراق والبهاء والنظافة واللطافة من
البدن واتساع المجاري لازدياد الرطوبات الغريزية ثم يضطر صاحبه الى دفع
ذلك بالشراب نعوذ بالله منه فيحدث من ادمانها الرعشة والصداع والسبات
وسوء الهضم وفساد المعدة ولزوجتها وتعطل الحواس وربما يمتد الى الكابوس
والصرع ومن اشتبه عليه امرها فلينظر الى متعاطيها وليعتبر فان في ذلك لعبرة
لاولي الابصار ونحن نذكر لك جوارشن كثير المنفعة بريء عن الحرج مشتمل
على المنفعتين المذكورتين خالية عن المضار المذكورة   الشقاقل
والبهمنان   والدارصيني   وخصية الثعلب   كل واحد منها خمسة دراهم
لب حبة الخضراء ولب الجلغوزه والنارجيل والمصطكي والانيوه

المصري المربى بالسكر الطبرزد والزعفران كل منهما ٤ دراهم الشنة وسنبل الطيب منهما ستة دراهم بزر البنج ثلثة دراهم الحبا الليبات والتودريان وبزر الجرجير المربى والقاقلان كل منها درهمان لب حب العنب المسوى المدبر بالسكر ايضا عشر دراهم يسحق ويدهن بدهن اللوز المقشر بالبنفسج ويترك يومين في الاناء المعطر بالعنبر والعود بعد ان يجذب الدهن ثم يطرح في العسل المغلى ويستعمل مثقال الى مثقالين والله تع اعلم واحكم فصل اعلم ان الحبات التى لا حاجة لاحد فيها من شفاء فقط انتهى

جفت محنا مداد مولفها وما لكها حين انتهى بنهاية مسالكها في النصف من كيلو لاكبرين ٢٥ من ربيع كذا ذلك سنة احدى وستين وتسعماية بالمدرسة المقدسة المنصورية حفت بالفيوض النورية وقد نقلت الى النسخة الصورية وقد نقلت من سيطها وقلها من المسودة الى هذه الاوراق ثلث اوراق نيف او فاق مدة تمام يوم العشر من سنة ٩٦٢ الهجرية وانا مؤلفه الغريب المهجور محمد بن منصور جعلها الله عالوز والله

الحمد

٥

الشيخ الرئيس رحمه الله انه هو الذى غير سير الحكماء في الذى هو الكامل وخالف سنتهم في التقشف والتنزه ومتابعة الشهوات واقتضاء اللذات واما اولئك الذين يرغبون في اقتنائهم الخمر والسكر والله لو فعلوا ذلك مدة عمرهم ذلك مرة واحدة لقد سعوا الى هدم بنيانها ابدانهم وافساد صحتهم فكيف اذا ادمنوا وعكفوا عليها ما داموا وارتكبوا في الشيخ من راسها وداوموا مباشرة في الصفار الكبير الفاتح التى لا خير فيها اصلا وهى بعيدة عن الصلاح ولا اصلاح قطعا ولما عرفت منافع التى حيل فيها وسلبت المصالح التى ظننت في تعاطيها ثم اقول لعله يخطر ببال بعض الجهال كالانكار على ما قلناه من سلب الخواص عنها وحسبان ذلك لا يكون مع ان من عرف ربه وقدرته في ملكه انه انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون لا يستعظم منه تعالى سلب بعض الخواص عن شئ لم يكن منه شيئا مذكورا ثم اوجده من العدم فبالعادة مما رأوا كالسنة مشهورا في الكتب مسطورا ومن كان نفسه بالله تعالى ضعيفا فليعلم ان شرط الشفاء في الدواء على النفس اباء بالسؤال وحسن الظن به واعتقاد منفعته وما جعل الله تعالى فيه من بركة الشفاء فانى ان النافع هو المبارك والانفع للاشياء ابركها والمبارك من الناس هو الذى ينتفع به اينما كان وحيثما حل ومعلوم ان اعتقاد المسلم تحريم هذا العين فهذا مما يحول بينه وبين اعتقاد بركته وحسن ظنه فيه ولطف طبعه له بالقبول بل كلما كان العبد اعظم ايمانا كان اكره لها واسوء اعتقادا فيها فاما نساو لهاني هذا الحال كانت له من اشد البلايا سادوا اقتر الادواء وتح هى يقول في النفع والشفاء فصل ثم ان الاطباء قالوا مضار الخمر ما فيه

عرض ونشا فيها عفونة تشبه وتكون سببين ونبرص فيها بعد ان كان الاعراض التي ذكرنا
رأيناها منطبقة مع ما لو بقي على الانسان في مدة عمره جملة منها كثير ضرر ولا عرض من الاعراض
منها ومن الامراض التي تتضرر بها وداء ان الحق كان الانسان واحد منها احدث فيه آفة
مضرة بانفعال مادة للبدن دارسة للاركان العافية وهي منه لا اغلب كالاكثر
قاتلة مهلكة واما في الاقل مما ندر ان سلمت الروح بقي البدن ناقصا وفات البيان
بمصالح الدين والدنيا مصروفا عن سنن عيوبها وحقا ما فيها بعدكما وعن ما علا
ولنشير اولا الى كلام الاعلام في كل من تلك الاقسام وما جنيناه ونشا بدنا ما من
تكاثرتها ومظاهرتها ولنقدم اولا كلاما في حقيقة السكر والفرح الظاهر من
الخمر لان القاصرين بعد ما ذكر من اعظم النتائج لكون الناظر فيه ملكا للاطلاع
على تغيره وحقيقته ومعرفته من كل دعوى وما له فيه من الدلالة ان شاء الله
فنقول اعلم ان النوم عبارة عن عدم بروز الروح الحيواني الحامل للقوى النفسانية
الى الخارج ولذلك اسباب ثمانية اما الحاجة بسبب كلال خارجي او داخلي او حركة
عنيفة بدنية او نفسانية موجبة للانقباض كالخوف والحزن واما لامتلاء الدماغ
من الرطوبات الموجبة لانسداد المجاري ولا الافكار تورث النوم بالوجهين اما
الاول فظاهر واما الثاني فلانها تسخن الدماغ فتجذب اليه الرطوبات فيحصل فيسد
مجاري الروح واما لرطوبة او كثافة عارضة لجوهر الروح واما لاقبال
الطبيعة الى داخل لنضج مادة او هضم طعام فيتبعها الروح واما لاشتغاله
بالباطن بوجه بقلة التحلل الى الظاهر ثم يعرض النوم واما لانقباض الدماغ
لالم تصيبه واما لانضغاط ضربة او سقطة فينسد المجاري واما لبرودة تكسب

عارضة

٢١٦

عارضة الروح او للدماغ واما لاسترخاء المجاري واما لانسدادها بتصاعد الابخرة واعلم
ان النوم ضروري في الطبيعة لازالة الاصناف من الاعياء وتقوية القوى الطبيعية
كلها بحقن الحرارة الغريزية والاشتغال بالعون عليها اما اولا فلان البخار فيه اكثر تصاعدا
بواسطة انسداد المسامات لبرودة الهواء واما ثانيا فلان ظلمة توجب انقباض
الروح الى الباطن واما ثالثا فلا طويته بجوانه وللعادة مدخل عظيم في جميع الافعال
الطبيعية ولذلك قالت الحكماء العادة طبيعة خامسة والنائم لا يزول عقله وان
لم يكن عاقلا فانه حالة النوم يشبع من الضروريات لا اختلال وقع في الادراك اول
اذا عرفت اسباب النوم سهل عليك معرفة اسباب السكر والسبب الاكثر الاكبر
فيه استرخاء المجاري وانسدادها بواسطة تصاعد البخارات الرطبة المرطبة الغليظة
المرضية المسددة وقد يعين عليه اقبال الطبيعة الى الباطن بواسطة هضم الشراب
فان قلت الشراب يكثر الروح ويحركه الى ظاهر البدن لتوليد الفرح ولذلك
يحمر اللون وينبسط النفس فما باله يسبب وتسكر والسكر والسبات تابع فان
سبب قلة الروح في الظاهر قلت ان الشراب اذا كان قليلا لا السبب
ولا ينوم بل يزيد في الذكاء والدهاء ويوجب الفرح والنشاط واما اذا كثر
واستلاء منه البدن يلزمه السكر والسبات لما اشرنا اليه من ايجابه لتصعيد البخار الغليظ
الرطب المرطب المسدد الغليظ المرضي وما يلزمه من التخدير ولاقبال الطبيعة الى
الباطن ويتبعها الروح بواسطة وقع لامتلاء الحادث منه وهضمه كما اشرنا اليه
آنفا
ثم الارواح ثلثة طبيعية وحيوانية ونفسانية وحامل القوى
اما الروح واما الاعضاء ولكن شرط صدور الافعال عنها حصول الروح المعتدل

كمية وكيفية فمن هذا ظهر عليك ووضح بعض ما عرض للسكران من الاختلال في سقوط
القوى ووهن الاعضاء والفتور واشباه ذلك **تنبيه** اعلم ان الفرح كيفية
نفسانية غنية عن التعريف عندي وعليه كثير من المحققين وبه ذهب الاسلاف البعض
خلافا لهم فانه حالة فرح لا سيما وروح لا تحمل وقد عرفه بعض وسببه الفرح بروز
الروح الى ظاهر البدن فكلما يكون علة لبروز الروح وخروجه الى ظاهر البدن
يكون مفرحا **بيان** الشراب المعتدل في الكيفية والكمية مفرح فانه يجلب
بكثرة الروح ويخرجه الى ظاهر البدن والكثير منه مسكر بسبب تخدير لانه بواسطة
كثرة الحرارة يسد المسالك فلا يبرز الروح فيبقى القوة لاشعار بحالها اولا ثم
بواسطة انعدام شرطها على اختلاف الواقع قال العظيم ارسطاطاليس الحكيم الخمر
حارة في طبيعتها ويعرض للسكارى منها البرد ويحدث بهم اوجاع باردة لان
فرضنا ان السكر ان يحلل سورة الهضم والادام ذلك كان داوكد لفساد الهضم وفساد
يولد في البدن رطوبات فمن هذه الرطوبات يبرد البدن ويحدث فيه اوجاع
باردة واما الاوجاع الحارة الحادثة منها فلا حاجة الى بيان لها فانها من
شأنها انها الشائع **ازالة وهم** لعلك توهمت مما اسلفنا
آنفا من على التنبيه والاشارة والبيانات المعتبرة لازمها لانكار ولا افراط منها
واما في القليل منها فلا بل تروم منها الفرح والنشاط على ما تلينا في البيان من
ان المعتدل منها كمية وكيفية مفرح بحسب انها كذلك ولكن هذه الحالة التي تتولد من
الفرح لتستدعي اللهو بها ربما لتزايد الفرح وتكاثره وما اظهر ما قيل ان قليلها يفضي
الى الكثير الذي هو المنبع بسبب الهلاك والفساد وانكما لو ان افرطت وان تجاوزت

حد الاعتدال فهو الهلاك والادراك بالسواد كل ولا يترك ويليت الى ما لا ينفعك
ويضرك قال ارسطاطاليس السكارى المفرط عليهم السكر والذين لم يسكروا
سكرا شديدا كلاهما لا يطربون ويعرفون الوجه التي تسمى باليونانية فارنيطيا
ويعرضون وكل الذين يسكرون سكرا معتدلا ايضا اما في البالغ فيرجعه لما هو في اختلاط
عقله وفقد علمه بكيفية استعمال قواه واعضاءه على الوجه الاقوم لاعتدال واما في القليل
السكر المعتدل فلان الذين يسكرون سكرا معتدلا لسيما هم بالاحلام الذين عقولهم
نافية ولاهم اولئك كالذين افرط عليهم السكر الذاهبة عقولهم فاما احلام الذين
عقولهم نافية يعقلون قضاء صحيحا والذين قد افرط عليهم السكر لا يرون احلاما
فاما اولئك الذين سكروا سكرا معتدلا فانهم يرون الرؤيا لانه لم يغلب عليهم
السكر جدا ويقضون قضاء رديا لان اذهانهم غير ثابتة وعقولهم مضطربة فمن اجل
ذلك يعرض لهم خيال باطل ويظنون ظنا رديا بالناس ويتوهمون ببعض الناس
انه يبغضهم ويتهاونون بهم ويظنون ببعض الناس ويعرفونهم انتهى كلام الحكيم قدس سره
واعرف تدبر هذه الحكم المحكمة فانها والعدل لب الحكم وعين العلم والمعرفة
ولا تغفل لها من جوهر بحار رب اوج بها مآرب وانظر الى حقيقة كلام
ليظهر عليك حقيقة مرامه فكم من دماء قد اهريقت بالباطل وكم من اموال
قد سلبت بلا حاصل وديار قد خربت ودول قد انقطعت وعرى قد انحرفت
وعداوة وبغض بين الاحباب والاصدقاء والانساب والاقرباء قد وقعت
وامارة قد عطلت وارواح قد ازهقت ونفوس قد هلكت واخلاق
قد تلفت وعلوم وفضائل قد ضيعت ودنيا قد ادبرت واماره قد اقبلت

وعلوم وفضائل قد ضيعت ودنيا قد اثرت وادبار قد اقبلت وديانات قد فاتت
ومروة قد ضاعت واخلاق قد حلقت واسرار قد تهتكت وعوارات قد طرقت
وعورات قد تكشفت واوامر من الله تعالى قد عصيت ونواهي قد عملت وشياطين
قد اطيعت واعمار واوقات عزيزة شريفة قد اتلفت واضيعت بسبب هذا الشراب
الخبيث الخراب ومن اجلها حكم اساس الدين قد انقلع بها من اصلها ومع ذلك
العدو لعنه الله [illegible] ومن ينظر ما انزل الله [illegible] انما
تبع انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم
عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون اللهم انك تعلم انا اجتنبنا
كما امرتنا فاهدنا لوجهك الكريم عاصيا الشيطان الرجيم فاغفر لنا ما قدمت ايدينا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين انذار وتحذير من مضارها
واقبح مكاياتها انها تقطع الحرث والنسل وتضيع الانسال والولد وتكون
سببا لتقطيع النسل ومزجيا لفساد انجاد النوع لانها تفني القوة التي بها يقدر
الانسان على التوليد [illegible] وذلك لا محالة سبب لفساد العالم وخلاء الارض
عن الانسان وهلاك اولاد آدم وذلك مضرة لا مضرة فوقها وذلك الاولين
الاول انها تضعف العصب وضعف الاعصاب يورث نقصان الباه وعدم قدرها على
النساء مع انها خاصية لبقاء شأن الباه وتقربها والثاني انها اشار اليه الحكيم ارسطاطاليس
[illegible] الشيخ [illegible] قال [illegible] بالحكمة الفارسي عليها المدمنين الشرب بها يكون نسلهم
غير بالغ ولا يولد لهم لان زرعهم يكون غير منعقد [illegible] والزرع لا يتم
وانا [illegible] الزرع المنعقد انعقادا تاما افاده [illegible] ارسطاطاليس الحكيم ولعل [illegible] المفسدة

الواحدة كافية في الكف وكفها عن كف النفس اللهم اعذنا من شرها وضررها
كشف غطاء اعلم ان الافيون والبنج يخدران لانهما يطفئان الروح ويكثفانها
فلا ينبسط الى الظاهر والى الاعضاء التي هي للادراك ظاهرها فان قلت لم صار الافيون
والبنج مخدران وهما باردان مثقلان للروح وهذا خلاف ما [illegible] من الاسباب
القوية تزاحم الروح والخاص الحرارة الغريزية ولا تعيشها الا حارا او معتدل قلت
قيل [illegible] انها [illegible] الروح فتنضغط [illegible]
في الروح ويميز الى الخارج بالعرض فيورث من ذلك [illegible] ضعيف لا كيفي للافراد
واما العنب اعني في [illegible] والتجويف [illegible] فانه مركب
القوى فان كان الجزو الحار منه غالبا وكان قادرا على اخراج الروح كما [illegible]
بعض الاطباء كان [illegible] وان لم يكن كان بالعرض كالافيون فان قلت
الافيون والبنج والعنب لو كان مضيقا [illegible] لوجب ان لا يخطر منها فرح فان
المجاري التي لا يخرج اليها روح حال وسعتها كيف يخرج اليها حال تكاثفها وضيقها
قلت لعل انها في الباطن بواسطة القرب منها اكثر [illegible] تضيق المجاري الباطنة
لا تطرد منها الى ان [illegible] يحدث منها حالة كالفرح لبروز الروح الى الظاهر عرضا
فصل يجمع فيه ضرر انواع الشراب بقول كل [illegible]
في الشراب انه اذا كان المزاج حارا يجمع المرارة [illegible] والورق او يطلب
الدم [illegible] التجاويف فيحدث سكتة او موت فجأة وان كان باردا
المزاج يصيبه امراض العصب لرطوبة وليفة العصب ولا حرارة المادة
المجذبة لها فيحدث من ذلك سكتة باردة والسبات [illegible] والفالج والرعشة

وسط
تحت

واللقوة والخدر ولا كثر انه اذا حدث بكل الامراض لا تدارك لها وربما يتدارك فاما
تدارك حار المزاج فبالفصد والاستفراغ بشراب الفواكه واستعمال شراب الرمان
كثيرا واما بارد المزاج فباستعمال اقراص المسك والشيطرج وماء الاصول
واستعمال الرياضة والاستفراغ بحب مصطكي ونحوه واما الشراب
القوي المسود فضرره لمواق الدم وافساد الاخلاط وورم الحجاب والدماغ والسل
وقد يحدث امثال ذلك من شرب الشراب الغير المسود اذا كان في هواء
حار او شرب مع فواكه او اغذية غليظة مثل التمر ولحم حمار الوحش وقليلا ما يمكن
التدارك بشرب شراب الرمان مع شراب البنفسج واستعمال السكنجبين الساذج او الحماض
مع ماء الشعير وتبريد الكبد باستعمال الاطلية الباردة والتفاح والتلذذ بالمشمومات
المسطوة البارد مثل العقرم والصندل والنيلوفر والورد الاحمر واما الشراب الرقيق
الاتي فضرره ما يولد البلغم احداث النوازل وامراض العصب وربما
يتدارك باستعمال شراب الزوفا والخشخاش والزنجبيل المربا والرياضة ان لم يكن
البدن ممتليا وقد ينفع جوارش الكمون واما الشراب العفص فضرره
قبض الطبيعة وتكثير الدم وقد يتدارك بتناول ماء العسل او ما اكثر منه الشراب
حلو غليظ باني البارد المزاج واما في المزاج الحار فشراب الاجاص مع
شراب البنفسج واما شرب الشراب على الريق وذلك مما منع عنه اللاهجون
بها والمبغضون لها وحذر الحكماء عن ذلك اشد المنع والتحذير وذلك لانه ان
اما على الريق فهو قاتل وتداركه عسير واما على الامتلاء بعد هضم الطعام فانه
الدق حكما وربما في الاحشاء والحميات العفنة والصداع والدوار والسكتة

وربما

وربما يجلب البرسام وان كان يقتصر على جافيا دل سويق الشعير والطباشير والنيلوفر
بالعناب والسفرجل والرمان الحامض ورب الحصرم وقال بعض يمكن تداركه بالرب
السكنجبين وذلك خطاء لانه ربما يزيد في ضرر الشراب للاعضاء واستحالته بواسطة
قوة الشراب وحرارة المزاج المنضم الى حرارة السكر الى الصفرا ويبقي في ذكر
قوة الشراب بالاطلية الباردة من خارج والاولى اي منع وقوع من
خبث هذه جمل من تفاصيل مضارها ولا يسوغ لعاقل بل لجاهل ان يحمل
ركيك جميع هذه الامراض فظن انه يحتمل ان يكون علاجا لمرض سهل وداء ضعيف
يسهل تداركه بادنى توجه مع ما فيه من الاثم الكبير والنهي الخطير حتى ان ذلك فيها
لنا ر الدنيا والاخرة **وصية** اني اوردت في هذه الرسالة لبعض
الحي لي ات لمن شرب ذلك واحللت معا لعقها والعمل بها ولا استشفاء منها لمن
ابتلي بذلك ثم اقلع عنها وعزم التوبة والرجوع فحق يسوغ له ان يتداوى بما امر
اليه واما من رضي منها وفي نفسه الخبيثة انه يرجع الى شربها ولا يتوب منها
فلعله يموت كذا فلا شفاه الله ابدا **فصل** في الخمار اول
قد اشتهر فيما بين الناس العوام منهم والخواص قاعدة كلية ان الخمار يتدارك
ويتداوى بالخمر ولا علاج له الا استعمال الشرب وقد قالوا في ذلك اشعارا
وضربوا لها امثالا قال المجنون العامري   تداويت من ليلى بليلى عن الهوى
كما يتداوى شارب الخمر بالخمر   وقد وصف الاعشى الذي ما عاش بعده في نعت
الخمارة   وكاس شربت على لذة   واخرى تداويت منها بها
واشعر في الاشعار وفي الاستشهاد به لا لاستشعار الا ما يلي   وقال ابو ...

اعلم العلامة الغياسية
صح

المحقق المدقق شارح علوم الاولين والآخرين جلال الحق والدين محمد بن اسعد بن محمد
الدواني رحمه الله عليه بالفارسية وهو مشهور   در دو خمار دارم و درمان من
ملیست ای حریف می زیبد مرا داوام سیت   وهو بيت حسن الا انه ليث
بدواء کامل وایضا للاطباء نظر في کونها علاجا للخمار کما سیاتی وقدوم ايضا انها
لا تكمل الدواء [illegible] علاج الخمار بهذه الشهرة كالذي به وما جيره من الحكايات
الباطلة وان من حسب ذلك وقال هذا لا علم له بالشراب ولا عهد له بما يتبع من
احوالها ودفع مضارها كما ستبين ذلك فنقول قال الوالد الامام [illegible]
البشر والعقل الحادي عشر [illegible] في بعض تعليقاته ان خمر الشرب على الخمار
لتهيج الصداع واحداث الغثيان والقلق والحميات الصعبة والاورام [illegible]
والكباب [illegible] المعفن لما الهلاك في [illegible] شرب خمار فان علاج شراب
آخر فلا علاج لخماره الا الموت [illegible] عنه فلا ينبغي [illegible] ان يعالج بالشرب
بعض الاوقات وايضا يحدث من الشرب على الخمار الرعشة والفالج
واللقوة والسعال وضعف القوى وظلمة البصر وفتور السامع [illegible] شهوة
الطعام والجماع وتضعيف الدماغ وتشويش الذهن وسايغ في اختلاط العقل
فمن ابتلى بالخمار فيجب ان يتدارك بالاجتهاد في التي بالسكنجبين والاكار
ثم يعصر الرمان المز ويشرب منه قليلا قليلا فان وقع التي عاد اليه فاذا سكره
التي يستعمل رب الحصرم ويطلي بزر قطونا مع الكل على الرأس وعلى المعدة
[illegible] الشفا [illegible] الشديدة البرد فاذا ذهب عنه هذا العارض الاول
ورق الله عليه ما زال به هذا المرض المهلك المردي فعليه بالشكر ثم ليتب

الى الله

الى الله تعالى توبة نصوحا فان ذلك هو العلاج المفيد وهو الذي يقبل التوبة
عن عباده وهو الحميد المجيد واعلم ان ما سطرناه في تدارك تلك المضار
والمعاير بعضها ملتقط من معتبرات معتمدات مؤلفات الحكماء واكثرها ما علم
لدي بالتجربة الصحيحة المعتقدة **نصيحة نعمه** الخمر كالجمر اذا
ربحت سخنت واذا الميت احرقت فاهمت فان قلت قلت وان كثرت
اثرت حتى وفرت اثرها في البدن نكاية بين بين وحكاية نكاسه بين
المطمئنين العاكفين عليها والمتحمسين [illegible] القناة الدين [illegible] المعاد
الشرع [illegible] ما ظهر على العالم العامل باليقين وما خفي فاشهر بين
سائر المومنين المحليين منهم والمتذبذبين وضرر [illegible] كثير والخلاص
منها عسير غير يسير وانا وان عددنا فيها ما وعدنا من تلافي ما وقع من ضررها
في التلاف وتدارك ما يكدر لشربها من العافية الصافية وانا في انف
العيش الصاف ولكن [illegible] الاظهر [illegible] ان هذه التداركات لا يحصل بها
ولا يجد فيها [illegible] فان عمل بها الموجب للخراب اعني به الشراب
وفعلها وحفظ [illegible] لا قرار وحضورها عند [illegible] فجميع ذلك وما
انت في روم تدارك ضررها واطفاء شررها بامثال ما سلفنا الا كمن رام
سد السيل العرم بكف من تراب وهيهات ليس ذلك في حسبه بحساب ولا يزيد
الا زيادة شدة وشدة التهاب ولا يتصور تداركها الا بالكف القاطع والرجوع
من هذا الغار الى حضرة الله الفتاح واوبة توبة كما نص عليه وندب اليه الشارع
فارتها المسكين فاجب وسارع **فصل** قال ابن البيطار في كتابه

في كتابه الجامع بعدما ذكر مضار الزائغ الشراب ان المضار التي لا يزال يحدث عن
شرب الشراب هي الصداع والرمد وحمى الكبد وذهاب شهوة الطعام والغثي والسدر
والدوار والرعشة والفالج والخمار وضيق النفس وقال حنين بن اسحق العبادي
الترجمان وهو من احبار الحكماء من ترك من كل على السكر والتمتع في الحمام وادخال
الطعام على الطعام فقد استغنى عن الطبيب وقال ايضا لا تتعجب من موت الحيوان
فان طعامه وشرابه سبب هلاكه وقال ايضا من شرب الشراب على الريق وجامع على
الجوع فقد جر الموت الى نفسه بحبل وكان ابو زكريا الشابوري [illegible] من محققي
حكماء الاسلام ومن حذاق الاطباء عالما باجزاء الحكمة وقد صنف كتبا نافعة منها كتاب
النفس والمنتهى وقال ايضا ان للنصارى شياطين تدعوهم الى لحم الخنزير وللمسلمين
شياطين تدعوهم الى شرب الخمر واكل الجبن اليابس والقديد والكوامخ فانها كثيرة
المضار وليس فيها فائدة لا غنية ولا بدنية ولا نفع دنيوي ولا اخروي كما قال
تع واثمهما اكبر من نفعهما ثم ان صاحب الجامع فصل ما اجمل في تدارك كل وذكر وذكر
على ان الترك اوفق وقال في الخمار بعد ذكر بعض العلاجات ما هذه حكايته
قال ومن الناس من لا يسكن عنه اعراض الخمار سكونا تاما الا ان يشرب شيئا من الشراب
لكنه خطاء عظيم ان يشرب في هذا الوقت من الشراب ما يعيد السكر لكن الشيء القليل
اليسير قليلا قليلا ممزوجا ويشربه ما بين القرصين وقتا صالحا فان سكن الخمار فلا يجوز
فليقطع شربها البتة ثم قال وقد يعرض عن ادمان الشرب علتان رديتان
احدهما ضيق نفس وهو عرض منذر بالموت فجاة والغشي قد ينذر بالموت
فجاءة اختلاج القلب والخفقان ومن احس بشيء من ذلك يجب ان يبادر الى التدارك

ان

ان ينفع وهذا باب عظيم جدا لا يحتمل التغافل عنه وينبغي ان يهجر الشراب فيما بعد ذلك
بالمرة والعارض الثاني تشنج واعتياد للسكران او المخمور وشربها
التمدد وينذر بذلك اختلاج كثير في جلد البدن وساعة يحدث ذلك ينبغي
ان يقطع الشراب ويبادر الى التنقية فان لم ينجع ذلك فيداوي بحقنة وتجلس في الماء
الحار ويمرخ المفاصل بدهن القسط او السوسن او البان فاذا زادت هذه
من عوارض هجر الشراب مدة طويلة ولم يكثر منه بالى غيره ابدا واولى هذه انما هو
اجالة الى بعض مضارها ولكل منها تفاصيل وبراهين مسطورة بعضها في الكتب
الطبية وبعضها حصلت لي بالمعاينات والمشاهدات التجربية ولعمري ان هذه
اوكد واوثق من تلك مقتبس العيان كالبيان ثم ان ما ذكرته من بعض الاشارات
الى المعالجات والتداركات فانما ذكرته لمن رام التخلص عن مداحضها والنجاة
من مفاسدها ليتوب الى الله ويرجع عن تعاطيه والا فمن لا يفيده نهي الله ورسوله
ونصح الكبار من الاطباء وما اسلفنا من المبالغة في سلبها لا لعرض ولا
لعرض بل تقربا الى الله تع ونصحا لعباده المسلمين وارادة الخير والنفع في الدارين
لاخواني المؤمنين واماطة للاذى والشر عنهم ولا يردعه ذلك عن غيه
وجهله ومع سخط الله تع وغضب رسوله واهل بيته وغضب السلطان الذي
هو ولي الامر وخصوصا في هذا العصر والسقوط عن اعين الخلائق وخصوصا
المتقين الذين هم خلص عباد الله المؤمنين وعيبه الخلق له وذكره بالشر وسود
الاسم ومع جميع ذلك مرض البدن وسقم الجسم وحلول الامراض ونزول
النوازل ومساوي الاعراض وانقطاع النسل واختلاط العقل وتضيع

وتفوت الزمن ومع جميع ذلك تقصير العمر وتعجيل الاجل وتستوجب عتاب العقلاء
علاوة ذلك العذاب الابدي والعقاب المخلد   رضي لنفسه الحقيقة ان يكون
مدة عمره حاله بوجه انه اذا كان صحيحا لاصحة لبدنه يكون مختبط العقل مختلط الفعل
لا يدري ما يقول وعلى ما يفعل واذا شبه بمعول واذا رام كلاما لا يطيعه لسانه واحسن احواله
ان يكون نائما يلقى كالميت واذا كان مريضا فمرضه يكون صعبا لا يقبل العلاج
لا يعوده المتقول وموالي الغناء لا سيما منه الى التباعد وحالته المعتدلة تكون كحالة
مرضى سائر الناس وهو فيما بين ذلك اما رعديد واما عربيد والحالة الحسنة له وهي
حالة الفرح والنشاط وبسط انبساط النفس يكون سخرة للناظرين وضحكة
للضاحكين وهو لعنه الله في جميع هذه الاحوال ملعون في لسان النبي كعابد الوثن ولما
مات يهوي الى اسفل السافلين فمن رضي بذلك فهنيئا مريئا له فانه خارج من الاخسرين
اعمالا الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا
ووقع في الداء العضال الذي لا يبرأ ولا يفيد فيه تدبير مدبر ولا علاج طبيب
وهو عذاب جهنم الذي كلما دونه من الام اهون فيبين والسلامة منه هي العافية التامة
والنعيم الشامل كما روي في الحديث عن طبيب المبتلين وشفيع المذنبين رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم انه قال تمام النعيم دخول الجنة فلو ان لله عذابا اشد من
النار لما توعد العصاة بها ولو كان له عافية ونعيم اكثر من الجنة وما فيها لما وعد
المطيعين **مقالة** فيما يتعلق بهذه الكتاب من علوم الاخلاق والحكمة
العملية اعلم ان اصول الاخلاق الفاضلة التي ينبغي ان يتحلى بها الانسان
ويتخلى عن اضدادها من الرذائل على ما استقر عليه رأي اعاظم الحكماء اربعة وهي الحكمة

والعفة

والعفة والشجاعة والعدالة ولكل منها فروع وشعب مذكورة مفصلة في الكتب
من الآي السماوي وفي صحائف الانبياء واسفار الحكماء واجمعوا على ان الانسان
اذا هذب بهذه الاصول مع فروعها واحكم تهذيبها وعود نفسه بها بحيث تصير له
ملكة فهو المراد من الانسان الكامل والنفس القدسي الرباني الذي كاد ان
حلت عبادته وهو ولي لله الذي رضيه ويسوغ له السلطنة العظمى على بني نوعه وهو
ظل الله وحجته على خلقه على ما ثبت واثبت في الكتب الحكمية ثم اعلم ان هذه الخمرة
مضادة لجميع ذلك الفضائل وداعية الى اضدادها الرذائل اما في الحكمة فمعلوم لان
الحكمة عبارة عن معرفة احوال الموجودات على ما هي عليه ومعلوم ان السكر مقابل العلم
والشعور تقابل التضاد وهو مانع عن العلم بالشيء وان وقع فهو لا على ما هو عليه
بل على ما ليس هو عليه وذلك بديهي من البديهيات التي لا حاجة الى بيانها واما في
الشجاعة فربما اذا رأى الجاهل من السكران عربدة او ركوب شطط او ارتكاب خرق
كي يظن الغشوم من غشمه او معرفته عدها من الشجاعة والعاقل يعلم انها
ليست من الشجاعة بشيء فان الشجاعة عبارة عن طاعة النفس السبعية النفس العاقلة
واقدامها على مقتضياتها على حسب ما امرها والخمر تزيل العقل وتزيل النفس العاقلة
وتقوي النفس السبعية وتنشطها وتنعشها فورة ومشاقة وتحركها وتزيدها
وهو الداعي لها الى الجبن واما الى التهور المتضادان للشجاعة افراطا وتفريطا واما
في النفس فيجرها بين الرذيلتين فان الشراب يمزج ما في النفس من الاخلاق ويزيدها
ويتعشقها ويقويها على ما نص عليه الحكماء الاوائل ودلت عليه الدلائل قال الحكيم
الخبير ارسطون الكبير يقول الخمر مزاج الاخلاق واولئك الذين لم يرزقوا خلقا ودكم

لان الناس من اطبائهم والفلاسفة قد تخالفون بعضهم لبعض فكذلك فعل الخمر يكون في كل واحد
من الناس على حسب خلقه الطبيعي الذي كان عليه قبل شرب الخمر كما نجد من فعل النار
اذا تسلطت على اجسام مختلفة يكون عملها مختلفا فاذا تسلطت على الشمع ذوبها ولينها
وعلى الملح فيعمل فيه التجميد والتصليب واما في العفة فلا نحتاج الى اثبات
ان الخمر هي الداعي الى زوالها ومشكل استعداده لوجود الاقلاع وان العفة عبارة عن
حكام النفس الشهوية القوة العاقلة في طلب مقتضياتها وعدم تجاوزها حده موردا وذكر
نزل عقال العقل وتعطل وتنشط اشكال الجرم عن النفس الشهوية بحيث تقهر العقل الحاكم
لها فاخذها واسيرا فكيف يبادر القول في ذلك امر لا يحتاج الى احتجاج بل فضلا عن
فاضل واما في العدالة فهي عبارة عن توافق هذه القوى الثلث على الحركة
صدور افعالها عنها حسب ما ترسم العاقلة فاذا علمت انه بسبب الخمر ينتفي هذه
العفة والاخلاق راسا اما الى الفناء المحض واما الى الافراط والتفريط فما اذا
ضرره فكيف يصير السوائق واما في النزوع والشعب فهي تابعة للاصول
وحالها في النزوع كما في الاصول ولما ثبت غرضنا بهذا الوجه لا حاجة الى تقرير
كل واحد واحد منها واذا اردت ولك يطيب بتقرير النزوع وحافظ بالاستقلال من
افعال الخمر لنزوع على النزوع فلا عرفت في الاصل فان النزوع متنوع على الاصل
وتابع لها **موعظة موقظة** اعلم ايها السادر في الغفلة والنازل
عن سدرة العليا ان في هذه الفاره الخبيثة اعني الخمرة النجسة الرجسة ما بينا من
المفاسد بعضها بيناها بالبراهين العقلية والنقلية والشواهد المسعدة الوجدانية والقومية
تنتج عندنا وانت كما انك لم ترد لا حظه فلا ينالك ولا حسن لا اولى لك ان تنحى عن تركها

دينك

دينك وعقبك ولو لم يكن فيها مضرة سوى ازالة العقل لوجب عليك الاحتراز
عنها فكيف وبهذا الشرب فيها مع ازالة العقل ودرجها من المح الانسانية ولا لطائف
الربانية وبه يمتاز عن الجمادات والحيوانات البهائم والسباع بسبب اكل خبيث لنفسك
الدنية الخبيثة العاكفة ان تشارك البهائم والانعام فلا ترضى يا جاهل ان تهدم
ذلك عقبانا وتبني ضيرك بيدك فتنازل بها المضرة وتصير بذلك اسود حالا وادون مرتبة
من الانعام والبهائم لانها مع فقدان عقلها تحت حوبها تتميز وتتوقى من الموت والهلاك
وتكون مع كالانعام بل اضل سبيلا ومع ذلك كله تكون نفسك عنده مهلكة لا غيرك
كسائر الحيوانات فان الحمار الذي يضرب به المثل في الحمق وعدم الادراك يعرف
ما يلائمه ويجذبه ويعلم ما يضره ويجتنبه اذا فتكم حيوان آكله فهو معذور في ذلك وانت
لا تعذر بل تلعن وتعاقب ولعمري ان هذا لهو الخسران المبين انظر الى ما قال الله تعالى
فيهما وما امر به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من الاجتناب عنهما وما بالغ فيهما الائمة
الابرار والعلماء الاخيار والحكماء الكبار ذوو الابدال والابصار وان كان قد اقلك
ما قيل فيهما من المدائح والفوائد في الاشعار فاعلم ان الشعراء يتبعهم الغاوون
الم تر انهم في كل واد يهيمون وانهم يقولون ما لا يفعلون لا والله عراك التقليد واتباع
الهوى الغير السديد وانقياد الشيطان المريد واقتفاء كل جبار عنيد بل رايت او سمعت
ان نبيا او اماما او وصيا شرب خمرا وهل قرع سمعك انه ارتكبها حكيم عليم او ملك
عادل خبير حليم من الذين امرنا باقتفائهم والاقتداء بهم ثم تتبع التواريخ والاخبار
وارجع الى العقل ان الذي يسوغ لك ان تقلدهم هل احد منهم ممن ارتكب ذلك
او انهم نهوا فان لم يكن لك عقل تستعمل به على اقدام الخير ولا تتهادى عن الشر وتتبت

ان تقلد فعليك تقليد الاخيار الابرار المقبولين عند الخالق المشكورين من كل و ان في
الخلائق لا الجبابرة المردة الفسقة الجهلة الظلمة واو بش الناس الدين لا يرجى
منهم خير قط وافـــــــــا الاشعار فاعلم ان الشعراء على قسمين احدهما الجليل
كالكانوا في سالف الازمان فانهم وان صرحوا بذكر ذلك في اشعارهم لكن غرضهم ليس
هذا الخمر بل غرضهم منها كمال المعرفة والمحبة ذات المبدع والفناء في الله كما نص
عليه الصوفية وذلك لسان لا تعرفه وثانيهمـــــا الجهلة الفسقة المردة الذين
تتبعهم الغاوون كشعراء هذا الزمان فاعلم ان هؤلاء الفسقة الملاعين هم
اعداء اولياء الشيطان واتباع اهل الضلال و اعتاد النيران ولا عبرة بكلامهم لانهم
ليسوا من اهل علم ولا عقل ولا دين ولا مروة فتجنب معاشرتهم ومباشرتهم وتنح
عنهم ولا تستمع اليهم واطرد هم والعنهم وان كنت ممن يعقل فيكفيك في زجرها
عليك الشواهد الكتاب والسنة ولا الحكم والمواعظ الحسنة بعدقالـــــــــا الفضلاء
لا تقيادا من الشعراء وبعضا ما قالت فسا قها فيها فاسمع ما قال هذا السيد الشريف
الاجل علم الهدى علي بن الحسين المرتضى رضي الله عنه وهو اشعر قريش بيت
لو كنت واجد عقلي اشربه اذا جالست عن زينة الدنيا لكنت الطلبه
جدا فاجمعه الا الذي هو عندي حين الغ فكيف اشرب شيئا لا يفارقني
حتى افارق عقلي حين اشتاقه وقالـــــــــا الحكيم المقدم ابو الفتح
بن بندو لا تشتري الراح ان ابيات الشاع افاق لدم النفاق الساقي
بالساق هذا الشراب يبيع النزالة تميز الشر عنه واسقني البابلية
ولي معناه قالـــــــــا الشاعر الفارسي وهو الجامي

آب

آب بهتر هزار باره زمی ومن الماء كل شيء حي وقالـــــــــا
الامير ابو الفضل الميكالي عذرتني ترك المدام وقالت هل جفاها
من الكرام لبيب هي تحت الظلام نور وفي الاكباد برد وفي الخدود لهيب
قلت يا هذه عدلت عن النصح وما للرشاد فيك نصيب انما
بالستور هتك وبالالباب فتك وفي المعاذ ذنوب وقالـــــــــا
المعلم الثاني الحكيم الفيلسوف ابو نصر الفارابي لئن كان العقول
تباع يوما لكان لحقه ان اشتريها بكل ثمنيه ملكت يميني
لسعي النفس ما يعتريها فكيف يجوز لي شغل بالا يجوز الخلق حتى يشتريها
وقالـــــــــا الحكيم ابو الفتح البستي تركت الخمور لاربابها
واقبلت اشرب ماء قراحا وكنت حنيا بها معجبا كحب الغلام الفتاة
الرداحا وقالـــــــــا بعض رضيت بعيش كفاف حلال
وبعت المدام بماء زلال فمن كان يحليوا ما اصاب حراما فان حلالي
حلالي وقالـــــــــا فارسي زشام تا سحر آلوده
شراب مباش سحر بكار مسكان مبتلای خواب مباش وقالكے
چند باشی زمعاصی مزه کش
توبه هم به مزه نیست بچش
ولو رمنا الاستقصاء في ذلك لطال الكلام ومن لا ينفعه كلام الله ورسوله
صلى الله عليه وآله وسلم ودلائل العقل فلا ينفعه الشواهد فدعه في غيه يموج
وفي عماه يموت وهو وامثاله صم بكم عمي فهم لا يرجعون وسيعلم

با سیهغ ونعالی
وقالت شعر آخر نعمه انه
تا کی زبهای باده خواهی
بعد از رهوی بهبوده روسیاهی
تا کی ز سر نجار ایمن جام
سرو از سیم باده کرده نام
سن سیاغ

دوستمی

الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون **خاتمة** لهذا الكتاب قال

الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي

احسن **اقول** ذكر في هذه الخاتمة الدعوة الى الله والحث على التوبة

وكأنه تيمناً بها لتكون خاتمتنا وخاتمة الكل الى التوبة ان شاء الله تعالى

ولنقدم مقدمة هي ان التوبة هي الندم على المعصية لكونها معصية والعزم

على ترك المعاودة في المستقبل وهي واجبة اما شرعاً فللوعد والآيات والنصوص

المتواترة بها وجوباً واما عقلاً فلدفعها الضرر ولوجوب الندم على فعل كل قبيح

او اخلال بواجب ويجب ان يندم على القبيح لقبحه لا لكن يتوب عن الخمر مثلاً

لمضرتها ببدنه او عن المعاصي رياءً للناس او سمعة او لقبول الخلق او طلباً للجاه

والرياسة ففي مثال هذا لا يعد توبة واما التائب خوفاً من النار فان

كان الخوف هو الغاية في التوبة بمعنى انه لولا خوف النار لم يتب فالظاهر لا يصح

توبته لانها ليست توبة عن القبيح لقبحه وان لم يكن الغاية بل تاب لقبحه ولنفي

المنفية من العقاب يصح وكذا في الاخلال بالواجب ان يندم عليه لانه اخلال بالواجب

ويعزم على فعله في المستقبل لاجل كونه اخلالاً بالواجب صحت توبته وان كان

الغاية خوف النار او نيل الجنة لم يصح ولهذا لو ان المسيء اعتذر الى المظلوم

لا لاجل اساءته بل لخوفه من عقاب السلطان لم يقبل العقلاء عذره

ثم ان العلماء اختلفوا في انه هل يصح التوبة عن قبيح دون قبيح اولا بل

يجب الاقلاع عن جميعه فذهب ابو هاشم من المعتزلة الى عدم جواز التوبة عن قبيح

دون آخر واحتج عليه بانا قد بينا انه يجب ان يندم على القبيح لقبحه ولولا

ذلك

ذلك لم يكن مقبولاً على ما تقدم والقبح حاصل في الجميع فلو تاب من قبيح دون آخر

كشف ذلك عن كونه تائباً عنه لا لقبحه **واقول** وهي ما عرفنا لا صحاح

على ما مر وهذا الكشف ممنوع ولعله لم يثبت قبح الآخر او عقده حسناً او استصغره

او احتقره او تاب عن الواحد لقبحه غير ناظر الى سائر **وذهب** ابو

علي الجبائي من كبار مشايخ الاعتزال وسائر علماء الى الجواز واحتج عليه

بانه لو لم يصح التوبة عن قبيح دون آخر لم يصح الاتيان بواجب دون آخر والتالي

باطل فالمقدم مثله بيان الشرطية انه كما يجب عليه ترك القبيح لقبحه فكذلك

يجب عليه فعل الواجب لوجوبه فلو لزم من اشتراك القبائح في القبح عدم صحة

التوبة من بعض القبائح دون بعض لزم من اشتراك الواجبات في الوجوب عدم

صحة الاتيان بواجب دون آخر **واما** بطلان التالي فبالاجماع اذ لا

خلاف في صحة صلوة من اخل بالصوم **واقول** من مرض بامراض

مؤذية متضادة لا يمكن له معالجتها جميعاً فقد لا يجب ان يعالجها اولاً فاولاً

ولا يسوغ لاحد ان يقول له لا يصح لك ذلك بل ينبغي ان تعالجها دفعة

واحدة **وقال** المولى الامام المحقق الاستاد المدقق الاستاد نصير

الحق والدين الطوسي في تجريد الاعتقاد ما توريه وتفصيله ان الحق المحقق

انه يجوز التوبة عن قبيح دون آخر لان الافعال تقع بحسب الدواعي وتنتفي

بحسب الصوارف فاذا ترجح الداعي وقع الفعل واذا عرفت هذا نقول

يجوز ان يترجح فاعل القبائح وداعيه على الندم على بعض القبائح دون بعض

وان كانت القبائح مشتركة في ان الداعي يدعوا الى الندم عليها وذلك بان يقترن

بعض القبايح مشتركة في ان الداعي يدعوا الى الندم عليها وذلك بان يقترن ببعض
القبايح مشتركة في ان الداعي يدعوا الى الندم عليها وذلك بان يقترن ببعض
القبايح قراين زايدة كعظم الذنب او الزاجر عنه او شناعته عند العقلاء عند بعض
ولا يقترن ذلك القراين ببعض القبايح فلا يندم عليها فترجح الدواعي
بهذه اصل عظيم في ترجيح بعض القبايح في تقدمها في الندم عنها دون بعض
ويؤيد ذلك ما نقله الشيخ المطهر الحلي رحمه الله عليه عن مولانا امير المؤمنين عليه السلام
وعن مولانا الامام الرضا عليهما السلام في جواز التوبة عن بعض القبايح دون بعض
وقال ـــ انه لو لا ذلك لزم خرق الاجماع والتالي باطل فالمقدم
مثله بيان الملازمة ان الكافر اذا تاب عن كفره واسلم وهو مقيم على الكذب
اما ان يحكم باسلامه وتقبل توبته ام لا والثاني خرق الاجماع لاتفاق المسلمين
على اجراء احكام الاسلام والمسلمين عليه والاول هو المطلوب وذلك ما اردنا
ايراده في مقدمة الخاتمة فاذا تقرر ذلك فنقول قال الله تعالى وتوبوا الى الله
جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال رسول الله صلعم التائب من
الذنب كمن لا ذنب له وقال ايضا صار كيوم ولدته امه وقال ايضا
من لم يقبل من متنصل صادقا كان او كاذبا لم يرد على الحوض وقال
ايضا يد الله بسطان لمسيء الليل ليتوب بالنهار ولمسيء النهار ليتوب بالليل
حتى تطلع الشمس من مغربها وعن الحسن البصري رحمه الله يرفعه الى الرسول
الله صلعم ان ابليس قال وعزتك لا افارق ابن آدم ما دام الروح
في جسده فقال الرب جل جلاله وعزتي لا امنعه التوبة ما لم يغرغر بنفسه

آتيا

وروي

وروي انه قال رجل لرسول الله صلعم يا رسول الله اني اذنبت ذنبا فقال استغفر
ربك قال اني اتوب ثم اعود قال كلما اذنبت فتب واستغفر ربك حتى يكون
الشيطان هو الحسير وروي ان الحبيب ابن الحارث قال يا رسول الله
اني رجل مقراف للذنوب قال فتب ~~واستغفر ربك حتى يكون الشيطان~~
~~هو الحسير~~ الى الله تعالى قال اني اتوب ثم اعود فقال صلى الله عليه وآله وسلم كلما اذنبت
فتب فان عفو الله اكبر من ذنوبك يا حبيب قال تع سبقت رحمتي غضبي
وعن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام عن رسول الله صلوات
الله عليه وآله يقول ما من عبد اذنب ذنبا فقام وتوضأ فاحسن وضوءه وصلى
واستغفر من ذنبه الا كان حقا على الله تع ان يغفر له لانه يقول ومن يعمل سوءا
او يظلم نفسه الاية وثبت عن العتبي انه قال كنت جالسا مجاورا لروضة رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم مكثت يوما بالقبة المقدسة جزاء وجهه المبارك اذ دخل
اعرابي وقام وقال السلام عليك يا رسول الله سمعت الله يقول ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤوك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله
توابا رحيما وانا ظالم لنفسي جئتك مستغفرا فاستغفر لي ربك ثم انشد

يَا خَيرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالقَاعِ اَعْظُمُهُ   فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ القَاعُ وَالاَكَمُ
نَفْسِي الفِدَاءُ لِقَبْرٍ اَنْتَ سَاكِنُهُ   فِيهِ العَفَافُ وَفِيهِ الجُودُ وَالكَرَمُ
اَنْتَ الشَّفِيعُ الَّذِي يُرْجَى شَفَاعَتُهُ   عِنْدَ الصِّرَاطِ اِذَا مَا زَلَّتِ القَدَمُ

قال العتبي فلما خرج الاعرابي غلبتني عيناي فرايت رسول الله صلعم فيما
يرى النائم يقول لي يا عتبي الحق الاعرابي وبشره بان الله تع قد غفر له

وقال لحقيقة وبشرته وقال مولانا امير المؤمنين صلى الله عليه وآله لا خير في الدنيا
الا لاحد رجلين محسن يزداد كل يوم احسانا ومسيء يتدارك بالتوبة
وقال ايضا ترك الخطيئة اهون من طلب التوبة وقال ايضا عليه السلام المستغفر
باللسان وهو مصر كالمستهزئ بربه وعن رسول الله صلعم انه قال اذا تاب
العبد الى الله فتاب عليه انسى الحفظة ما عملوا وقال للارض ولجوارحه
اكتمي عليه مساويه ولا تظهري عليه ابدا وقال الربيع بن خثيم رضي الله عنه
تجنب صغار الخطايا فان العود الى العود ثلث طلب الخطايا ومن
العفوة الى العفو كثرت ذنوب الخطايا ورب دهشة صغيرة صارت
خطيئة كبيرة كغصن صار دوحة وشعبة صارت اكمة وقضيب صار غيلا
ونقل عن مولانا وسيدنا وقدوتنا الامام الحسين بن علي ابي طالب صلوات الله
عليهما انه جاءت جارية له يوما بغدائه فعثرت رجلها واهرقت بالحرقة
ريق من الطعام الحار جسده المبارك فنظر اليه الامام نظر ساخط فقالت
يا مولاي والكاظمين الغيظ فقال الامام قد كظمت غيظي فقالت والعافين
عن الناس فقال الامام قد عفوت عنك فقالت والله يحب المحسنين
فقال الامام الحسين عليه السلام انت حرة لوجه الله انظر فاذا كان عبد من عباد
الله تع يبلغ هذه الدرجة من الكرم والمغفرة فما ظنك بربك الغني الذي
هو وغيره محتاج الى رحمته وعفوه وهو ارحم الراحمين وقال بعض الملوك
لو علم الناس لذتي من العفو لتقربوا الي بالجنايات وروي عن
الامام الكاظم موسى بن جعفر عليهما السلام ان الكبيرة والصغيرة سيان ميل
كيف

كيف قال الحراة واحدة وما عف عن الدنة من مرة الارة وفي الخبر انه سمع جبرئيل
عن ابراهيم صلوات الله عليه يقول يا كريم العفو فقال له جبرئيل يا ابراهيم او
تدري ما كرم عفوه قال لا يا جبرئيل قال ان عفى عن السيئة كتبها حسنة
وعن فضيل بن عياض قال ابليس يا رب ان الخليقة يحبونك ويبغضوني ويعصونك
ويطيعوني فقال تع لاغفرن لهم طاعتهم اياك ببغضهم اياك ولاغفرن لهم معصيتي
اياي بحبهم اياي وقال رسول الله صلعم من عير اخاه بذنب قد تاب
منه لم يخرج من الدنيا حتى يفعله واقول ان العاقل اذا نظر الى ما
اسفرنا في هذه الرسالة من الكلام الالهي والحديث النبوي ومواعظ الاخيار
وزواجر الاخيار مضافا الى ما مر من مضار هذا الخمار وما ذكرت بها الخاتمة
في سعة عفو الله الغفار سيسهل عليك الامتناع عن معاقرة العقار ومخامرة
عقله بخمار هذا الخمر الخمار ولو لم يكن فيها شرا ووقرا الا التشبث بها تشبه
باليهود والنصارى واهل الجاهلية وكفى به ذلا وهوانا وقد قال رسول الله
صلعم من تشبه بقوم فهو منهم قال الله تع والذين اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يغفر الذنوب
الا الله ولم يصروا على ما فعلوا وهم يعلمون اولئك جزاؤهم مغفرة من
ربهم وجنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ونعم اجر العاملين
وقال المولى الشيخ استاد الدنيا في العرب والعجم جار الله الزمخشري
رحمة الله عليه الفاحشة الزنا وظلم النفس ما دونه وقيل الفاحشة الكبيرة
وظلم النفس الصغيرة وقوله تع فاستغفروا لذنوبهم اي تابوا عنها لقبحها

يحبك

غير

نادمين من الذنب عازمين على الثبات وعن النبي صلعم ما اصرّ
من استغفر وان عاد في اليوم سبعين مرة وورد لا كبيرة مع الاستغفار
ولا صغيرة مع الاصرار وقال الحكيم صاحب الكشاف رضي الله عنه ان الذين
آمنوا على ثلث طبقات متقون وتايبون ومصرون وان الجنة للمتقين التايبين
منهم دون المصرين قال ومن خالف في ذلك فقد كابر عقله وعاند
ربه وهذا هو مذهبنا ومذهب من قال بالعدل في كتاب مسلم المسمى بالصحيح
عن رسول الله صلعم انه قال قال الله تعالى انا عند ظن عبدي بي وانا معه
حيث يذكرني والله لله افرح بتوبة عبده من احدكم يجد ضالته بالفلاة ومن
تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا ومن تقرب الي ذراعا تقربت اليه باعا واذا اقبل
الي يمشي اقبلت اليه اهرول ۝ وعن ابن ابي شيبة عن جرير عن الاعمش عن عمارة بن
عمير عن حارث بن سويد قال دخلت على عبد الله اعوده وهو مريض فحدثنا
بحديثين حديث عن نفسه وحديث عن رسول الله صلعم قال سمعت رسول
الله صلعم يقول لله اشد فرحا بتوبة عبده المؤمن من رجل في ارض دوية
مهلكة معه راحلته عليها طعامه وشرابه فنام فاستيقظ وقد ذهبت وطلبها حتى
ادركه العطش ثم قال ارجع الى مكاني الذي كنت فيه فانام حتى اموت
فوضع رأسه على ساعده ليموت فاستيقظ وعنده راحلته عليها زاده طعامه
وشرابه فالله اشد فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته وزاده ۝ وفي معنى
هذا الحديث روايات اخر فروي عن البراء بن عازب وعن النعمن بن بشير
وعن انس بن مالك وجماعة ۝ وعن ابي ايوب الانصاري رضه انه لما حضرته

الوفاة

الوفاة قال كنت كتمت عنكم شيئا سمعته من رسول الله صلعم سمعته يقول لو انكم
لا تذنبون لخلق الله خلقا يذنبون ليغفر لهم ۝ وعن ابي ايوب الانصاري
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو انكم لم يكن لكم ذنوب يغفرها لكم لجاء الله
بقوم لهم ذنوب يغفرها لهم وعن آخر ان رسول الله صلعم قال والذي نفسي
بيده لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم
يسيء النهار حتى يتوب بالليل ويسيء الليل حتى يتوب بالنهار الى ان تطلع
الشمس من مغربها فيا ايتها النفس الخبيثة الخاطئة الجانية اما آن لك
ان تأتي من خوف ما قدمت من هفواتك وتقول يا حسرتا على ما فرطت في
جنب الله ما تقرع سمعك لا تصم عن الحق قوله الم يأن للذين آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذكر الله اما تشوقك مواعيد الله في دار جزائه ودار ثوابه
اما تزلزل اركان وجودك توعيده بوجيع عذابه واليم عقابه أليس قد
اعطاك القوى والحواس لتري وتجرب الصحيح المفتح من الفاسد المفسد
واعطاك العقل العزيز الشريف للتمييز بينهما فتجلب الحسن وتدع القبيح ومع
ذلك ما اطاعك ونفسك بل تعد ان اعطاك التراجع واباك الداجي
وبصرك بالاستقامة والاعوجاج نصحك بمحض لطفه وارشدك الى سبيل
النجاة وهداك الى طريق الخلاص وعلمك ما لم تكن تعلم واستنابك ووعدك
مع ان تعفو عنك ان لحبوك بالنعم والاكرام الجم وانت ثابت في غيك
جيشك اسير في جهلك وعقلك اذنك صمم عن سماع كلام الابرار وعينك عماه
عن ابصار آياته الموجبة للتبصرة والاستبصار فقلبك قلب منقلب ونفسك

كلب كلب بل توف نفسك المشوم اللوم وقلبك الجهول الظلوم الم توف
نفسك فانا اعرفكما وان لم تقلب على قبول ما في قلبك فانا القيهما لك كي
احلهما اليكما **شعر** وكنت فتى من جند ابليس فارتقى •
بي الحال حتى صار ابليس من جندي • ولو مات قبلي لا احدثت بعده •
دقائق صنع ليس يحسنها بعدي • زهر بدى كه تو داني بهزار چندانم •
وانچه انداز ان كه كس كه من دانم   در آشكار بدم در نهان از ان
بدترم   خداي داند ومن آشكار و پنهانم   بيك صغيره مرا رهنماي شيطان بود
بصد كبيره كنون رهنماي شيطانم **مناجات** الهي اقترفت
بعض الفضايح في رضا الشيطان وارتكاب العصيان وضيعت اوقاتي
في اتباع هوى النفس واطعت شياطين الجن والانس الا اني لم اشرك
بك شيئا وانك لتعلم ان ديني الاسلام واعتقادي العدل والتوحيد
وقد عرفتك على قدر طاقتي ولان انا مجتهد في ازدياد تلك المعرفة وانا اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان عبدك محمد رسولك سيد المرسلين وخاتم
النبيين واشهد ان عليا عبدك وصيه ووليك والامام من بعده وان الاحد
عشر من ولده ائمة معصومون بهم اتولى ومن اعدائهم ابرأ في الدنيا و
الآخرة واني تائب اليك من جميع الذنوب الصغائر والكبائر وانت يا
عالم السر والخفيات تعلم صدقي ويقيني في هذه الشهادات وعلمها في نفسي
من العقيدة الصحيحة والرجوع اليك بكليتي وزهدي في الدنيا واقبالي
الى الدار الباقي فما عندك خير وابقى وانك تعلم ما ربي انه **شعر**

لمن

حافظ

لو نشق قلبي ليرى وسطه   سطران قد خطا بلا كاتب   العدل والتوحيد في
وحب اهل البيت في جانب   الهي ان الشيخ ابا جعفر الطوسي رحمة الله
عليه روى باسناده عن اهل بيت نبيك عليه وعليهم السلام ان نبيك
صلوات الله عليه وآله خطب بمكة في حجة الوداع فقال فيها   ايها الناس من
تاب الى الله قبل موته بسنة تاب الله عليه الا وسنة كثيرة من تاب الى الله
قبل موته بشهر تاب الله عليه الا وشهر كثير من تاب الى الله قبل موته بجمعة تاب
الله عليه الا وساعة كثيرة من تاب الى الله قبل ان يغرغر بالموت تاب الله
عليه **تشويق النفس الى حضرة القدس** فيا ايتها النفس
الخاطئة الواطية على مطايا الحمق والمعاصي ويا ايها المؤمن السيء الحواس
بتلبك الناس في مقاساة السيئات لكل سيء اسى غاصب ستظلم لنفسه
غاصب حق غيره خاطئا غافلا ايها الوسنان فيا عجبا من الانسان ويا ايها النائم
المتمادي النوم في الدارج من الاعوام اما يشوقك ما تلي عليك من بشارات النجاة
والخلاص اما يشعفك هوادي النصايح من ناصح هو يرشدك بهدى صالح
ناصح فلا بهذا التثبت والتمطي والى كم ذلك التمهل والتبطي فو حذر
ايها الحدث الى الخلاص بالاخلاص وبادر لتجدن بالتهليل والتمجيدات
حين مناص اما يشوقك ما يلقي من البلاغ المواعظ وما يذكرك ما ذكر لك من
الذكر الحكيم فيه الذكرى والمواعظ ما ذا الذي يلهي قلبك لتجارة او اشد الشهوة
وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيهبط من خشية الله اما تخشى
يوما فيه السؤال والجواب اما تخاف من وقف الخطاب لخطاب اما [illegible] الاهوال

تاب الله عليه الا ويوم كثير من تاب الى الله قبل موته بيوم تاب الله عليه الا وساعة كثيرة من تاب قبل موته بساعة تاب الله عليه

فيهبط

اهوال يوم المآل والمآب من جذبات عذبات العذاب وسطوات خطوات
زبانية العقاب اما وعدت حقيقة لا مجازا عقبات العقوبات في اعقاب الاثم فانظر
الى اليم سبا كيف تمزقت ايدي سبا الا تدري قرى قوم لوط كيف لعطيتها جعلت
الثرى الم تر في الم تر انه كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم في
تضليل فارسل عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف ماكول
الم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد وثمود
الذين جابوا الصخر بالواد وفرعون ذي الاوتاد الذين طغوا في البلاد فاكثروا
فيها الفساد فصب عليهم ربك سوط عذاب ان ربك لبالمرصاد فهل عرى
اصحاب الفيل ما عرى من مصم الورى الا من حالة عقولهم الوبيلة العاجزة
التي هي عن نيل رشدهم حاجزة وهل عاد عاد الى معاد البعاد الا من العادات
المعاودة للسعادات العادية عن الفساد الداعية الى ان دعوا اهواءه بعود
وهل تبدد ما تجدد من ماء ثمود الا لجدهم عن صمود صمد شعب شعب المؤيد المودود
تيقظ يا نومان وتنبه يا سكران عن سنات سكرات اعمالك التي اعمى لك سبل
الحزم والحذر وفتور حذور حدرتك في خدر الخذر وصيرتك فصيرتك في القذر اما ارت
بالاختيار والاعتبار اما عطيت الاذان والابصار للاستماع والاعتبار فاسمع وابصر
وورع واصبر واتعظ وارتدع وازدجر وانظر واعتبر قبل ان تكون لغيرك
عبرة ولمن سواك ممن سواك عظة وسيرة اما توقظ
السراب البقيعة التي يحسبها الظمآن ماء حتى اذا جاءه
لم يجده شيئا بالشراب النقيعة التي تبذل لك العطش ما

وبذل

وتبدل الميت حيا اغتنم الخمس بعد الخمسين وان توغلت في السنين فهب
انك ان تبلغ بلغت السنين واكثر اعمار ملك كلامه ما بين الستين الى السبعين يا غافل
ذهب من عمرك العنفوان ذهب لطف وكان انت في العنف وان قال في
بلا التكاسل والتوان وشاب من شبابك الريعان بالضيعان وجرى
التعاضي منه كالماضي من سعيك بالميعان قد صبيت ما اصبيت من ماء
الاعمار منوانا دون ما دوار فاتبع لك الاصابة وتخلت الى عم الخالص منها
في منحل الاطلال فليس لك الا الانفعال وما انت ذا ادراك وقد دهمك او لحيه
هادم اللذات للذات اما عليك بالغارة او البيات فيراك لو اواك
من عراكه سكرة الموت واذ غرغرت من عسكر العشر رجفت منك
الصوت احينئذ تقرع باب الانابة والمتاب وتفزع الى ركن
الرجوع ولات حين لا والله ولا بالله ولا تالله هيهات فان مضى
قبلها من الفوات فهات انبا بعد خراب البصرة وما رغبت حوا القرة
كلا وقد عصيت ربك الحال والحال ان قضيت اربك اترى نفسك مع
ما فيها من الخبث والحنث واللداد والفساد افضل عند الله تعالى من ابي البشر
وخليفته في الارض وعامرها بالطول والعرض صفي الله آدم عليه السلام
فانه اخرج من الجنة بزلة زل فيها قدمه خطأ وسهوا انقذ خلها بزلات
اصر حتها عمدا وسهوا وقصدا ولهوا والله ان ذلك لا يكون ابدا
وان خلت ذلك فقد خلت خيالا ورمت محالا شعر ترجو النجاة ولم تسلك

مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس لا تأمن الموت في طرف ولا نفس
وان تسترت بالحجاب والحرس واعلم بان لله سهام الموت قاصدة
لكل مدرع منا ومترس سمعت فيما بلغ الي من الاخبار والآثار
ان زيد النار ابن الامام موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام لما جنى
واجتنى ثمرة ما جنى فتح بالبصرة فاتة عليه سوء ما به اتى وعفا عنه
المأمون وسلمه الى اخيه الرضا عليه السلام وله الدعا وبلغ اليه ما ظهر من
زيد من الخبث والكيد وشرب الخمور وارتكاب الفجور قال له اخوه الرضا
عليه السلام يا زيد لعله غرك قول حمقى اهل الكوفة ان فاطمة احصنت
فرجها فحرم الله ذريتها على النار اتدري لمن ذلك انما هو للحسن والحسين
عليهما السلام اللذين خرجا من بطنها ووالله يا زيد ما بلغا الى ما بلغا
الا بطاعة الله تع ولو انهما بطاعتهما تدخلان الجنة وتدخلها انت بمعاصيك
فانك اذا انت خير منهما **شعر** تطلب الجنة من بعد الذنوب ٥ خاب
من يطلب شيئا لا يكون ٥ فيا ايها الاخوان اوصيكم ونفسي الخاطية
الظالمة بالتوبة والتقوى لكي تلك النفس منها على الخير تصلح وتقول
فان باب التوبة بعد لمفتوح والداعي الناصح الهادي الى الخيرات
يدعو الى التوبة النصوح وان ربك تع يقول قل يا عبادي الذين
اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا وقال تع ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك

لمن

لمن يشاء بل وسعت رحمته كل شيء وسبقت رحمته غضبه حيث وعد الكفار
بعفوه ومغفرته فقال تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد
سلف فكيف ظنك بمن آمن بالله لا يشرك به شيئا وان اجترح خطيئة
او ظلم نفسه تلافى ما سلف مما سلف منه بالرجوع والتوبة قال مؤلف
الكتاب تاب الله عليه اللهم فبهذه الاشارات املت البشارات
وانك اكرم الاكرمين وارحم الراحمين وقد قرعت بابك بيد ضعيف
وانت اعز من ان تخيب سائلا واني ارى نفسي ببابك كما قال
اتى بابك **شعر** مما ذكرت ما زلت به قدمي ٥ ارجو الذي عفوه
للذنب محاء ٥ فكيف ارجع صفر الكف عن صمد ٥ كلتا يديه يمين
وهي سحاء ٥ واني استغفر الله مما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت واسأل الله عفوا ومغفرة لا تغادر صغيرة ولا كبيرة الا
محاها استغفر الله مما كان عليها وكنت في غمة من علم استغفار
استغفر الله مما كان يبصرها وكنت في كمه من رأي الفحشاء استغفر الله
مما كان يسمعها وكنت في صمم من سمع عوراء استغفر الله ذنبا
لا يحيط به نطاق نطق ولا يعصاه احصاء لكنه عند عفو الله
ارتقبه التجاوز من قطرة في لج داماء **ختم** يقول مؤلف
هذا الكتاب وهو صدر بن منصور بن صدر غفر الله لهم الحمد لله على تيسير
هذا التحرير من غير اخلال فيها ولا تقصير ولا اطناب وتكثير وانما اوردت
فيه من المسائل الالهية والوجودية والحقائق العقلية والكلامية والنصوص

اعلم

الالهية والنبوية والامامية والفوائد الطيبة الطبية والحكم الايمانية
واليونانية والمعارف الذوقانية والبرهانية فاحسنت سبكها وسهلت
سلكها متفقة بالمواعظ الحسنة والزواجر المستحسنة لنفسي وللمؤمنين ليكون
ذخرا ليوم الدين وبداية لطريق الاستغناء وحق الاستغفار والاستنزال
للرحمة من الكريم الغفار ثم اني تحفظت خلاصة الانظار ولباب الافكار
في هذا المرام منظما في احسن نظام ونسبت كلام كل احد الى قائله ووسمت
كل سلعة من سلع هذا السوق المشوق باسم صاحبه وما خلا عن سمة فهو من
خاطري العليل وحكاية حال ناظري الكليل والتفت فالتفت فيما الفت العار
من عوار عارية من احد في كلام او كلمة قطعا وقنعت فيما صنعت بوليد
طبعي وان كان بليدا وسليل ذهني وان لم يكن جديدا ولنعم ما افاد الشيخ
العارف الصالح المصلح الدين السعدي رحمه الله حيث قال وفي مضامير
مضامين الحق قال نظم كهن جامهٔ خويش پيراستن به از جامهٔ عاريت
خواستن ولنختم الرسالة بخاتمة الختم بمناجات من انشاء الاستاذ
الوالد استاذ البشر والعقل الحادي عشر اكمل اهل النظر المتوج آبائه
بلا به ما اثنا عشر غياث المستغيثين وغوث المؤمنين ناصر الشريعة
والدين قدس الله سره وكرم وجهه وهو ختم بها تفسيره لسورة الانسان
من رسايل مطلع العرفان بمناجاتها اللهم يا واهب الحيوة حقا ويا
مالك الرقاب رقا ببابك عبد تطفل على كرمك رجاء لقبول توبته
وقصدا الى عفوك طلبا لمحو خطيئته فلا ترجعه من روحك بيد صفر بعد اوبته

ولا

ولا تدخله في زمرة الطاغين ليسخط وهب له من لدنك رحمة وهيئ له من امره رشدا

جف عنها مداد مؤلفها ومالكها حين انتهى نهاية مسالكها في النصف من ليلة
الثلاثين ۲۵ من ربيع الاول سنة احدى وستين وتسعمائة بالمدرسة المقدسة
المنصورية حفت بالفيوض النورية وعمرت الى النفخة الصورية وفرغت
من تبييضها ونقلها من المسودة الى هذه الاوراق
رق اوراق فنق اوفاق صدر نهار يوم
الغدير من سنة ٩٩٣ الهجرية وانا مؤلفه
المذنب المهجور صدر بن
منصور جعلهما الله
النور
٥

۲۳۲ ورق